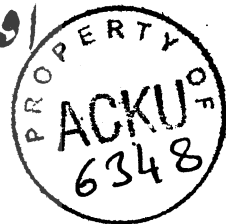




افغانستان

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

جلد اول



تألیف میرزا یعقوب علی خانی

انتظار و همکاری

انجمن تاریخ که در روشن ساختن تاریخ افغانستان و وظیفه بزرگ و با افتخاری بعهده دارد به همکاری انعطاف مند و بی و افتخاری خود از سالیان درازی باینطرف معروف تبع و کنجکاو است و در زمینه های مختلف تاریخ مملکت آثار گران بها و قیمتمنداری پدید آورده است. انجمن تاریخ برای ایفای وظایف مالی به نحو بهتر به کمک و همکاری های مادی و معنوی هموطنان احتیاج شدید احساس میکند.

با استیصال و خریداری و خواندن آثار منتشره انجمن گوشه ای از مرام و آرزوی ما برآورده میشود. پس کتب انجمن تاریخ را بخرید و ببخوانید و خواندن اینهارا به دوستان خویش توصیه کنید و یقین داشته باشید که بآول کمی که برای خریداری هر کتاب می پردارید ما را برای چاپ و نشر یک کتاب دیگر کمک و حوصله افزائی و تشویق میفرمائید.

فهرست چند کتاب و رساله های که اخیراً نشر شده و در خود انجمن و با و لقای برای فروش حاضر است قرار آتی است:

قیمت فروش

کتاب

(۲۰) انعامی

فیض قدس

• (۴۰)

سلطنت غریبان

• (۱۵)

رجال و رویداد های تاریخی

• (۲)

سرخ کوتل

• (۵)

عروج بارکزی ها

• (۱۵)

واقعات شاه شجاع

• (۲۰)

تیمور شاه در افی

• (۲۰)

اکبر نامه

• (۱۲)

درز و ایای تاریخ افغانسان

• (۲۰)

نوای معارف

• (۱۲)

اشکر گاه

• (۱۵)

منتخبات خاوری



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۸۲



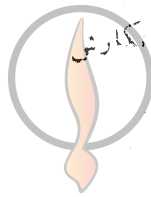
نشریه شماره: (۳۴)

جمهوری افغانستان

پادشاهان متاخر افغانستان



جلد اول



بنیاد اندیشه
میرزا یعقوب علی خاوری

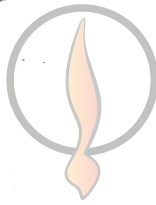
۱۵ جوزا ۱۳۳۴

۳۳۶

مطبعه عمومی کابل

تو ضیح

یاد شاہان متاخر فغانستان شامل دو جلد است . جلد اول کہ در
«۲۴۶» صفحه به مطالعہ خواندگان کرامی میرسد در سہ باب و چند فصل
و قایع برجستہ تاریخ را از زمان سلطنت امیر دوست محمد خان
تا اوایل سلطنت امیر محمد افضل خان شرح میدہد .



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

پادشاهان متاخر افغانستان

یازده سال قبل يك جلد كتاب قلمی بنام: «پادشاهان متاخرین افغانستان» برای کتابخانه موزه کابل خریداری کردم. این کتاب به قطع ربع بخته شامل ۵۳۰ صفحه است و فهرستیکه از اسم آن معلوم میشود نسخه ایست تاریخی و برخی از وقایع عصر چندین پادشاه متاخر افغانستان را از امیر دوست محمد خان به بعد تا اوایل زمان امیر امیر حبیب الله خان شرح میدهد. هفت سال بعد در موقعی که نسخه مذکور را به انجمن تاریخ خواسته و مقدمه طبع آنرا در مجله آریانا فراهم میکردیم شباغلی احمد علی محبی عضو انجمن تاریخ و مهمتم مجله نسخه دیگری را به من معرفی کرد که من حیث صحافت و شکل پشتی و کاغذ و شیوه خط عین نسخه موزه کابل بود و بعد از مختصر مطالعه معلوم شد که جلد دوم پادشاهان متاخر میباشد طبیعی کشف این جلد مسرت بی پایانی تولید نموده و فوری در صدد خریداری آن برای کتابخانه موزه کابل برآمدم. غرابت پیدا شدن دو جلد تاریخ پادشاهان متاخر افغانستان در فاصله چند سال در کابل و داخل شدن هر دو جلد در کتابخانه موزه وقتی خوب تر احساس می شود که فهمیده شود نسخ مذکور در خارج افغانستان در سمرقند بقم یکنفر از فراری های زمان سردار محمد اسحق خان نوشته شده است. مولف کتاب که خودش شاهد واقعات بوده و واقعات او را به خارج سرحدات پرتاب نموده کسی است بنام میرزا یعقوب علی ولد احمد علی خافی باشندده محله چنداول شهر کابل. قراریکه مندرجات این دو جلد کتاب شهادت میدهد مولف و پدرش هر دو در سلك مامورین سرداران افغانی شامل بوده و در کشمکش های داخلی که متاسفانه بعد از عصر امیر دوست محمد خان تا اخیر سلطنت امیر عبدالرحمن خان به کرات رخ داده است هر طرفی کشانیده شده اند.

پدر مولف در جوانی مدتی در زمره مامورین نواب عبدالجبار خان برادر امیر دوست محمد خان بود سپس انالیق عبدالغنی خان پسر نواب و داماد امیر مذکور شد. ازین تاریخ به بعد میرزا احمد علی خان و پسرش مولف کتاب با خاندان شاه آقاسی ها ارتباط ملازمت پیدا کردند چنانچه پدرش به رتبه ده سوار و نزد سردار شیردل خان و خودش به حیث پیش کار و منشی به معیت سردار شیردل خان سالبانی گذرانیده است.

این پدر و پسر هر کدام در عصر و زمان خود در جنگ ها و کشمکش های سرداران افغانی که خود با طرفداری یا مخالفت تابع امیال امیران بودند در میدان های مختلف شامل بودند چنانچه بطور مثال پدر را در جنگ جلدک به معیت شاه آقاسی شیردل خان در مقابل سردار محمد شریف خان پیشدار سردار محمد امین خان می بینم و پسر را در کابل شاه آقاسی شیردل خان به طرفداری امیر شیرعلیخان در شش کاو در جنگ معروف زنه خان در مقابل سردار عبدالرحمن خان پیشدار امیر محمد اعظم خان مشاهده میکنم. چون جنگ مذکور به فتح امیر شیرعلیخان و شکست امیر محمد اعظم خان و فرار سردار عبدالرحمن خان تمام شد مؤلف به روسامانی میرسد و به دربار راه پیدا میکند. خلاصه بعد از چندی گاهی در بلخ

جزء مامورین سردار محمد اسحق خان دبدہ می شود و گاهی هم در میمنه جزء مامورین دربار نایب محمد علم خان معروف والی آنجا تقرر می باید تا اینکه ورق برمی گردد و امیر عبدالرحمن خان سردار محمد اسحق خان را شکست داده منہزم میسازد و مولف جزء ملتزمین او فراری می شود و در شهر سمرقند متوطن می گردد .

مؤلف در سال ۱۲۶۷ در کابل متولد شده و بار اول در سال ۱۳۰۷ یعنی در عمر چهل سالگی در حالیکه جلای وطن وی را خیلی دلگیر و افسرده ساخته بود برای وقت گذرانی متوجه مطالعه کتب و تحریر شده و قرار بیکه از نسخ مولفہ او برمی آید قبل از اینکه به نوشتن تاریخ پادشاهان متاخر افغانستان اقدام کند آثار دیگری یکی بنام (رویداد) که حاوی شرح حال شخصی او تا عمر ۴۸ سالگی بود تحریر داشته و کتاب دیگری هم در باب جنگهای سردار محمد اسحق خان و امیر عبدالرحمن خان برشته تحریر در آورده که متأسفانه فعلاً از آن ها سراغی نداریم تا اینکه در سال ۱۳۲۵ به نوشتن اثری شروع میکند که اینک جلد اول آنرا تقدیم خوانندگان گرامی می نمایم .

دو جلد کتاب پادشاهان متاخر افغانستان بصورت مجموعی شامل ۱۰۱۳ صفحه است (جلد اول دارای ۵۳۰ صفحه و جلد دوم شامل ۴۸۳ صفحه) که به هفت باب و شانزده فصل تقسیم شده و هر باب شرح حال و گذارش و افعات یک تن از پادشاهان دورہ محمد زایی ۱- امیر دوست محمد خان ۲- امیر شیرعلی خان ۳- امیر محمد افضل خان ۴- امیر محمد اعظم خان ۵- سلطنت دوم امیر شیرعلی خان ۶- امیر محمد یعقوب خان ۷- امیر عبدالرحمن خان را احتوا میکند . مولف پادشاهان متاخر افغانستان که اصلاً مورخ و نویسنده نبوده و کمتر سواد داشته و تجربه و سردو گیم روزگار بهترین معام او بوده با اسلوب ساده و ذهن بسیط در گوشه انزواء و جلای وطن در حالیکه از قهر و لطف معاصران بدور افتاده بود به تحریر خاطرات خودش پرداخته و تا حد زیاد از حسد و بغض خویش را بر کنار داشته و آنچه از نظرش گذشته راست و صریح و بی سوخت کننده بزبان محاوره بر روی کاغذ آورده است . لذا در میان چند نسخه محدودی که راجع به وقایع و گذارش دورہ محمد زایی داریم کتاب پادشاهان متاخر افغانستان بس مضمون میباشد و بنا بر بعض جهات بر آنها مزیت دارد و چون روان و عام فهم نوشته شده به ذهن خواننده خوب تر می نشیند .

مولف در اخیر جلد دوم از بعضی واقعات سال های اول دورہ سلطنت امیر حبیب الله خان و عفو عمومی فراری های هندو ترکستان که در عصر پدرش تبعید شده بودند صحبت میکند ولی قرار بیکه از صفحه اخیر کتاب بر می آید این جلد هم در سمرقند خاتمه یافته است لذا معلوم میشود که خود بعد از عفو فراری ها به وطن مراجعت کرده یا اخیراً احتمال دارد که بعد از فراغ از تالیف مجلدات با کتابهای خویش پس به کابل آمده باشد .

چاپ متن جلد اول این نسخه از طرف انجمن تاریخ در شماره ۱۱۹ سال ۱۳۳۰ مجله آریانا شروع و مدت (۳۱) ماه دوام کرد . موازی با مجله (۵۰۰) نسخه علیحدہ هم بطبع رسیده که اینک امروز به دسترس خوانندگان گرامی گذاشته میشود و جلد دوم به همان روش سابق در مجله آریانا و علیحدہ چاپ خواهد شد .

۲۸ نور ۱۳۳۴

احمد علی کهزاد

بسم الله الرحمن الرحيم

پادشاهان متأخرین افغانستان

حمد بعد وثنای بی عدد و سیاس فراوان مدد ستاره کان آسمان و فطره باران و بر که درختان و ریگ بیابان مر آنخدائی را که بگانهگی صفت اوسته کریمی که خلاق زمین و زمان و رحیمی که آفریننده انس و جانست، زبان بنی نوع انسان از اظهار واذکار صفت و ستایش آن مقصر و معدوم پس انسان بیچاره که آفریده و مخلوق اویند و در جنب قدرت کماله حضرت او از ذره کمتری بی مقدار تراست کجایارای آن دارد که زبان هیچ مدان خود را بستانیش و سیاس پرور دگاری که بیک لفظه کن، علم و وجودات و مکنونات را از ورطه عدم بر صه ظهور رسانیده معطر سازد:

میگس کر بماوای عنقا پرد بکنه کما این خرد بی برد
غایت عقل غلا در مبادی اشراق جلالوی حیرت است اکنون هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه هست و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی وی چیست؟ باری بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و هر چه هست از اوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست زیرا که محقرترین قدرتی از قدرت های او اینکجه بسا گدایان خاک نشین که از کثرت حقارت بنظر احدی نمی رسیدی از قبض نظر مرحمت فیاض او بهر اوج و سر بر سلطنت عظمی رسیده و بسا سلاطین عظم الشان که از کمال ترقی جاه و جلال کدایان بی نام و نشان را بنظر نمی آوردی بخارستان مذلت هم سنگه خاکساران بی سرو پا گردیده زیرا که همه عزت و تسمای ذلت هر ذی روحی از خوان نعمت بی پایانش بهره ورو روزی خور بوده و می باشد

بنیاد اندیشه
تاسیس
قدیم زمین سفره عام اوست در این خوان عظمی چه دشمن چه دوست

فاما هر کسی از اهل جهان و موجودات علوی و سفلی بنوعی بی بذات وافی صفات او برده و بقدر حوصله خود از خوان احسان بی کرانش بهره گرفته و هیچ جوینده ازین در نرود بی مقصود. پس از حمد حضرت ایزد منان و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که سید پیغمبرانست و رهبر و رهنمای مومنان است و پیدا کننده راه شریعت است که اگر برکت قدم او نبودی را مدین از خاکش کفر پاک نکشتی و اگر هبیت دست او نبودی قبا ی ماه باوج فلک چاک نشدی آن مقتدای زمره حقیقت و آن پیشوای لشکر طریقت و آن نیکین خاتم جلال و آن جوهر عنصر کمال صلوة الله علیه و آله و علی اصحابهم المقربین اما بعد چنین گویند بنده گناه کار درگاه خداوند کریم و رحیم العبد ذلیل میرزا یعقوب علی ولد احمد علیخان قوم خافی مجله چنداول ساکن

دارالسلطنه کابل که پس از زمان طویل و ایام کهن سالی که از تقدیرات ازلی جلای و طر شده در ثمر قند اتفاق افتاد در تاریخ یوم دوشنبه هشتم شهر رمضان المبارک سنه یکم هزار و سه صد و هفت هجری بود در ولایت ثمر قند بکلیه دل تنگ بادل خونین و خاطر حزین غمگین و ملال آکین با صد سوز و گداز نشسته بودم و متفکر بهر طرف بیک خیال را جولان می دادم و به احوال بر اخلال ذلیل آثار خود نظر می افکندم و از شعبده بازی فلت متحیر بودم و فکر می کردم که از کجا بکجا افتادم تولد یافته کابل بودم و نشو و نما یافته تر کستان چه شد که در زمان کهن سالی که وقت راحت بود از وطن بی وطن شدم و در ملک غربت عزت گزین گشتم و در ثمر قند بغربت افتادم این چه بوقلمونی است که بیش آمد زمان شباب چه شد و رفقای صاف دل کجا ماند و آن همه عیش و عشرت چرا کناره گرفت عجب غوغائی که فلک فتنه انگیز برانگیخت و آن همه عشرت را از ما بشدت و اینقدر تلخ کامی را نصیب روزگار ما ساخت و زمام اختیار را از دست برد که نه دست ستیزونه پای گیریز

ای فلک خانه ات خراب شود جگر ت هم چو من کباب شود
 و استاد دیگر می فرماید : کو کب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب از مادر کینتی بچه طالع زاردم
 خلاصه کلام مدتی بهمین خیالات باطل مستغرق و پراکنده شده رفیق دریای خیرت بودم و عذاب توسع اختیار از دست دادم و بگرداب غم و اندوه غوطه خوردم و بساحل نجات نرسیدم تا آنکه بیهوشی طاری شد و ساعتی گزارش یافت بعد از زمانی بخود آمدم و بخود پرداختم و متوجه احوال خود شدم بدل گفتم سبحان الله عجب عالمی و عجایب حالتی است که ما افتاد کان و رطه بلا از وطن اصلی دور و بگوشه و برانه های ثمر قند مهجور و محجور افتاده نه باری و یساری که مدد کاری کند ازین هم بزرگتر تهی دستی که بدترین روزگار و سر مایه فلاکت واد بار است و از آنهم قویتر کهن سالی که اصلاح بپذیر نیست و لحظه بلحظه دامن گیر است و زمان زمان تنزل میدارد ندانم که چاره این کار چیست و خاتمه آن چگونه خواهد شد اتفاقاً بهمین خیال فاسد مستغرق و پراکنده بودم که ناگاه از عالم غیبی بخاطر مخطور گرد و روشنی بدل افتاد که ای شخص کوتاه اندیش وای آنکه در غفلت فرو رفته اید و عقل خدا داده را ضایع می سازید دولت هر گاه رفت از دست رفته باشد و هر گاه ایام شباب گذشت گذشته باشد و هر گاه از وطن دوری شده باشد بنیاد اندیشه
 و هر گاه صحبت رفقاء دست نداد نداده باشد و هر گاه ایام پیری رسید رسیده باشد این چه خیال باطل و وسوسه شیطان است که بخاطر میگذرانید و خود را گرفتار غم و اندوه می سازید افضل آنکه ازین فکر باطل که سراسر خطراست در گذرید و خدا را شکر گوئید و شکر گذار شوید جز مضاعف راجه قدرت که دم زند و از چون و چرا سخن کند تقدیرات ازلی و مقدرات لم یزلی هر گاه چنین رفته باشد جای شکر است نه جای شکایت

با فضا کار روز ار نتوان کرد کله از روز کار نتوان کرد
 کرد کار هر چه می کند بیکسو است حکم بر کرد کار نتوان کرد

باری ازین خیالات باطل و اندیشه های فاسد در گذرید که بجز ندامت حاصلی نیست زیرا نه تو تنها به این غم گرفتاری بسا کسانیکه بهمین بلامبتلا اند و بساخلمی که ازین زهر

جلد اول

ملاهل چشیده اندو خالك حسرت بر سر خود ریخته و از جور فلک کجا بند و از درد فراق در اضطراب و از خا نمان آواره و از اهل و عیال کناره گیرند. تراچه پیش آمده و از بهر چه این همه غوغای دارند هر گاه صحبت رفقای خواهد موجود است و باشما مهرباست. رفیق بهتر از کتاب نمیباشد که خلل پذیر نیست اکنون شبیه خیالات باطل را بسنگ تفرقه چون حال پریشانی خود و اهالی مردم بلا کشیده افغانستان متفرق و پراکنده ساخته هنان تو سن بیان را در میدان بلاغت بجولان در آورده فقره چندی از واقعات و کز رشادت پادشاهان متاخرین افغانستان و شمه از گردشات فلک کج رفتار و برخی از شعبده بازی های چرخ شعبده باز و سبیل یادگار بجهت بعضی دوستان روحانی و رفیقان جوانی در قید تحریر و ترقیم در آورید و نام نیکو در عالم گذارید خلاصه کلام چون روشنی از عالم غیبی بدل تابید و خیالات باطل را کنده و باطل شد بعد متوجه کز رشادت پادشاهان متاخرین افغانستان شدم لکن بیک خیال را بهر جاب جولان دادم و تن ضعیف خود را در مقابل این کار بزرگ به میزان ادراک سنجیدم و بنظر بسی دشوار افتاد زیرا که خود را نحیف و ذلیل شمردم و دانستم که خیلی دشوار است بدل کفتم ای تن لاغر و ضعیف مگر سخن استاد به نظرت نرسیده

فرد

نرسم نرسی بکعبه ای اعرا بی
کین راه که تو میروی بتر کستان است
قضارا هنوز این سخن بدل گذارش داشت که بار دیگر از عالم غیبی وفدت کسالمه
خدا و دی رفتم تانی روشنی بدل افتاد دوقوی دل شدم گویا شخصی زبان فصیح بیان می داشت
که ای نادان دون همت دل قوی دار و وسوسه را از خود دور دارو تکیه بر رضا بر الهی
کرده کاری را که پیش گرفته ای کمر برداشتی به بند و کوشش کن و رجوع به دار و مدد
از خاندان نبوت و ولایت طلب فرما که کلید جمیع کشایش عالم اند لهدا بمعبدی که الهام
غیبی بدل رسید و روشنی بظهور پیوست و بدن بیالید بخود قباس کردم گویا در قبال این
کار بزرگ که پیش گرفته ام چنان بنداشتم که بعون الله تعالی بزمان اندک انجام بدم چنانچه
از خرسندی و فرحت برخاسته دور گمت نماز شکرانه بدر گاه خالق بیکه و یگانه ادا نمودم
پس انجاء بافضل انبیا و سید اوصیاء نموده زبان عجز عرض کردم که ای فخر عالمین وای سید
کونین وای گزیده کردگار وای آنکه از طفیل قدم قبض از دم (ص) مخلوقات عالم زخس
و خاشاک گفر نجات یافته بسر منزل صدق و صفا که فراخنای اسلام است واصل گردیده امیدوارم
که در این کار فریق لجه حیرت مدد فرمائی که از برکت اسم مبارک تان که بزبان جاری است
و بدل روشنی تابیده توفیق دماغ نوشتن و توفیق انجام یافتن و توفیق حق نوشتن عطا فرمائی
و این جز ضعیف را ازین دریای بی پایان به نیکنامی بساحل نجات که انجام یافتن تو را بهج
است برسانی تا نام نیکو در عالم گذارم مختصر کلام بعد از عجز و التجاء که بسرور کائنات
و خلاصه موجودات و سید اوصیاء نموده فاتحه کردم بعد بتوفیق خداوند کریم و رحیم و نیت
کامل در بالای اینکار بزرگ که که تواریخ پادشاهان متاخرین افغانستان است کمر بستم
و باشکستم و قلم بدست گرفتم و رجوع به تحریر کتاب نمودم در آنوقت سنه یک هزار و سیصد و هفت هجری بود
که راجع بکار شدم بطاظم خطور کرد که مبادا یکباره از عهدۀ تحریر و تقریر آن برآمده
توانم و بای اسم در بین راه لنگ شود از شمار قافله بازمانم و بسر منزل مقصود نرسم زیرا

که کتاب الفاظ بیوسته میخواهد تا بهمدید در بط پیدا کند و آسمان ربهمان نشود و موجب ایراد نگردد چنانچه شاعر میگوید :

این راه که نوسر کرده ای از مغروری ترسم که بمنزل نرسی از دوری.

باری بعد از فکر بسیار مصلحت چنان دیدم که اول کتاب مختصر تحریر دارم و خود را درین کار آموزیده سازم که از عهده اینقدر کار بزرگ برآمده میتوانم باخبر چنانچه قبل ازین رفقای جانبی و دوستان روحانی از محرر کتاب خواهم نمود. بود که مقدمه سردار محمد اسحق خان را با سرکار اشراف اقدس امیر عبدالرحمن خان و شرح رویداد و گزارشات شان را کتابی باید ساخت لهذا فکر کردم که در این باب دومه حاصل میشود یکی امتحان خود محرر کتاب و سرشته بدست آمدن دوم امر رفقا بجا آوردن. بعد کتابی تحریر کردم که اصل کتاب از زوال سلطنت دوم باره سرکار امیر شیرعلیخان و آمدن فرنگی در کابل و معیوس نمودن امیر محمد به مقرب خان و بستن سلطنت شهریار عدالت گستر کار امیر عبدالرحمن خان و بعضی رویداد و اوضاع عصر و زمان آن تا خاتمه آن که مقدمه سردار محمد اسحق خان بالشکر ظفر اثر سرکار امیر عبدالرحمن خان در حدود غزنی گت توابع تاشقرغان و شکست سردار مذکور بدون چون و چرا که شرح آن لازم نوشتن نیست و فراتر رفتم و دیدن چنانچه محرر کتاب در فراری نرفتند همراه بودم و بعضی گزارشات توقف نمرفتم و رویدادهای که به مردم افغانیه فراری دست داده بود و زوار و تحریر دانستم در همان کتاب درج کردم و اسم کتاب را گزارشات تمام نهادم چون بعمون الله تعالی از آن کتاب فارغ شدم و از تحریر و تقریر آن قدری خورسندی حاصل کردم و دانستم که انشاء الله تعالی از عهده کتابت برآمده میتوانم بعد راجع شدم به تحریر کتاب بزرگ که توار بخ افغانستان و خواستم که تحریر دارم از قضای الهی و گردش فلکی گرفتاری بی دربی در امور دنیوی دست داد بریشانی روز کار پیش آمد هر چند کوشش کردم و سعی نمودم که فرصت یابم ممکن نشد هر چه دلم خواست نه آن می شود هر چه خدا خواست همان می شود

بهر حال زمام اختیار از دست رفت و اختیار باقی نماند بهجرت فرورفتم لاچار صبر کردم و تحمل

نمودم و تسلی خود را بفرستاد کردم. **بنیاد اندیشه**

بدر و صاف ترا کار نیست دم در کش ^{تاسی که} هر چه ساقی ماریخت عین الطاف است

لهذا مدت چند سال دیگرتا خبر افتاد و بامحرر کتاب شوق سابقه نماند اینکه بعد از زمان طویل و مدیدی که سته بگهزار و سصد و بیست و دو هجری بود که فرصت دست داد و شوق سابقه بامحرر کتاب پیدا شد و راجع به تحریر شدم اما ابتداء رویداد پنجا و پنج سال عمر خود را از زمان تولد که دست آور باز آنرا داشتم تمامت پنجا و پنج سال کامل تحریر کردم آنهم کتابی شد اسم او را رویداد گذاشتم چون رویداد خود محرر تمام شد و فراغت حاصل کردم بعد از آن خواستم که رجوع بکتاب بزرگ بدارم و بشوق تمام اراده نوشتن کردم که از تقدیرات ازلی و مقدرات لم یزلی که چون چرا را در آن مدخلی نیست سفری پیش آمد و بعنوان حکیمی که پیشه و کسب بود روانه شهر جیزق و خوفند و ارو تپه گردیدم لاکن با همه نادانی که خود محرر کتاب مقر هستم در آن حدودات حکیم حاذق نامیده بودم و هر احوط و هر ساعت بغداد و ند کریم و رحیم از نادانی خود التجا برده و نذر و تضرع می نمودم و عرض میکردم که ای پروردگار

جلد اول

بجهت امور معیشت عیال داری لاریچار حکمی را پیشه کرده ام زیرا که دست تهی میباشم و از عهد دیگر کاربر آمده نمی توانم باری مدتی در آن ولایت ها باز ماندم به دردمندان و مریضان را معالجه می کردم و شفا دهنده حقیقی شفا عطا میکرد و موجب نیکنامی برای من نادانان و انا انا حاصل می شد چنانچه مدت هشت ماه کامل سفری بودم بعد از آن باز گشته عازم نمرقند که کویا وطن عارضی گفته می شد گردیدم بار دیگر شوق سابقه نمود و اصلاحا ظرم باینکار که تواریخ افغانستان باشد مایل نشد دوم علاقه عیال داری و زشت و زیبای جهان داری که گرفتار گشتم از شوق باز ماندم و عثمان اختیار از دست دادم تا اینکه سینه بکپزار صد و بیست و پنج هجری شد در آنوقت از عمر محرر کتاب پنجاه و هشت سال گزارش باقی مانده بود در آن بین سه ساله رویداد عمر خود را که از فضل خداوند به پنجاه و هشت رسیده بودم تحریر نموده کامل در قید قلم در آوردم بعد از آن به مرحمت خداوند و نیت راسخ رجوع به تحریر کتاب هذامدوم و بعون الله تعالی گزارشات پادشاهان متاخرین افغانستان را با چندین مقدمه جات که فی مابین شان دست داده بود اراده نوشتن کردم هر چند که مختصر ببل خلص خواهش تحریر کردن بغضا طرداشتم لاکن متوجه شدم و فکر کردم که کتاب سز و کی خواهد شد اضافه بر آن با وجود بسیاری رویداد کافذ بطیری سیچت نوشتن کتاب بدست آمد که آهم در بزرگی مذکور افزوده لاچار بدرمجله قرار داده رجوع کردم و جلد اول و جلد دوم نام نهادم تا بر خواننده و شنونده ملال خاطر نرسد اکنون تو کل خداوند و مددکاری سید کونین و نظار مرحمت فیاض علی مرتضی رجوع به مطلب میدارم لهذا نگارنده این کتاب بی نظیر و تجریر کننده این داستان دل پذیر امید ذلیل میرزا یعقوب علی ولد احمد علی خان قوم خافی محله چنداول ساکن دارالسلطنه شهر کابل چنین میگوید: که در اول کتاب قدری از رویداد و گزارشات خود در قید قلم آورده نام او را در پاچه گذاشتم اکنون رجوع نمودم به مرحمت خداوند بگزارشات پادشاهان متاخرین افغانستان و خواستم که سلطنت هر پادشاه را بآب قرار دهم و مقدمه جات شان را فصل تحریر دارم چنانچه بهفت باب و پانزده فصل قرار داده شد لاکن الفاظ امیخته با لغت را میجو ساخته بطریق ساده نوشتم تا بر خواننده و سامع واضح و روشن باشد

باب اول:

در بیان سلطنت امیر کبیر امیر دوم افغانستان چون از ابتدای سلطنت امیر مذکور که ما حقه اطلاع نداشتم و سینه های شنیدگی سابقه از خاطرم مجوشده بود و بیان های که از پسران و کهنان الان بغضا طرداشتم از بر بشارتی روزگار فراموش نمودم لاچار مختصر تحریر کردم و مشتمل بر دو فصل تمام نمودم هر چند مشخص و مشهور است که سی و شش سال سلطنت کردند و بعضی چهل سال میگویند بر کردن راوی امیر محرر کتاب تاریخ آمدن افواج انگلیس را استاد گرفته داخل کتاب نمودم اینده از تاریخ سینه بکپزار دو دصد و پنجاه و دو هجری تا لغایت سینه بکپزار دو صد و هفتاد و نه هجری مدت سلطنت ثانی بیست و هشت سال:

فصل اول:

مقدمه وزیر محمد اکبر خان به لشکر انگلیس در کابل و قتل لشکر فرنگی و مقتول شدن شاه شجاع قبل از ورود وزیر محمد اکبر خان در کابل.

فصل دوم: مقدمه هرات با سردار سلطان محمد خان و تصرف نمودن هرات،

باب دوم:

سلطنت سر کار امیر شیر علی خان مشتمل بر شش فصل از تاریخ سنه یک هزار و دوصد و هشتاد و نه هجری لغایت سنه یک هزار و دوصد و هشتاد و دو هجری مدت سلطنت امیر منذ کور سه سال کامل؛

فصل اول: مقدمه باج گاه بالشکر سردار کلان سردار محمد افضل خان به معرفت سردار محمد علی خان و شکست لشکر تر کستان؛

فصل دوم: مقدمه سردار محمد افضل خان با سر کار امیر شیر علی خان و مجبوس شدن سردار محمد افضل خان و تصرف نمودن سر کار امیر شیر علی خان تر کستان را؛

فصل سوم: مقدمه قندهار بعد از جلتک با سردار محمد امین خان و قتل سردار محمد امین خان و سردار محمد علی خان و تصرف نمودن امیر شیر علی خان قندهار احمد شاهی را فصل چهارم: مقدمه برپاداشدن تر کستان از سوی تدبیر سردار فتح محمد خان و تصرف نمودن سردار عبدالرحمن خان تر کستان را؛

فصل پنجم: مقدمه برپاداشدن دار السلطنه شهر کابل از دست سردار محمد ابراهیم خان و تصرف نمودن سردار عبد الرحمن خان کابل را

فصل ششم: مقدمه شبنج آباد و شکست امیر شیر علی خان از دست سردار عبدالرحمن خان و نجات سردار کلان سردار محمد افضل خان از مجبوس شدن شهر غزنین به رحمت خداوند

باب سوم:

در بیان سلطنت امیر محمد افضل خان مشتمل بر سه فصل از تاریخ سنه یک هزار و دوصد و هشتاد و سه هجری لغایت سنه یک هزار و دوصد و هشتاد و چهار هجری مدت سلطنت دو سال کامل

فصل اول: مقدمه کلان با امیر شیر علی خان و شکست لشکر امیر شیر علی خان و تصرف نمودن سردار عبد الرحمن خان قندهار را

فصل دوم: مقدمه آب کلید با لشکر تر کستان تعلق سردار فیض محمد خان و شکست سردار محمد سرور خان سر کرده لشکر کابل از لشکر تر کستان

فصل سوم: مقدمه قلعه اله داد خان کوستان و قتل سردار فیض محمد خان و شکست امیر شیر علی خان از دست سردار عبدالرحمن خان؟

باب چهارم:

سلطنت امیر محمد اعظم خان مشتمل بر سه فصل از تاریخ سنه یک هزار و دوصد و هشتاد و پنج هجری لغایت سنه یک هزار و دوصد و هشتاد و شش هجری مدت سلطنت یک سال و هشت ماه فصل اول: مقدمه قلعه بندی شهر موم از دست سردار عالی سردار عبدالرحمن خان و به صلح انجام یافتن شهر مذکور؛

فصل دوم: مقدمه کرشک و مجبوس شدن سردار محمد عزیز خان از سوی تدبیر دست سردار محمد یعقوب خان و تصرف نمودن سردار محمد یعقوب خان قندهار و فرار شدن سردار محمد سرور خان از قندهار به جانب کابل؛

فصل سوم: مقدمه غنبدی مرسل و شکست امیر محمد اعظم خان و فتح نمودن امیر شیر علی خان و تصرف نمودن دار السلطنه شهر کابل را؛

جلد اول

باب پنجم :

سلطنت دوم باره سرکار شیرعلیخان و به تخت دارالسلطنه شهر کابل نشستن
متمم بر یک فصل :

فصل اول : مقدمه قلمه زنیخان و شش کاو بالشکر امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان
و شکست امیر محمد اعظم خان و سردار عالی سردار عبدالرحمن خان از دست لشکر امیر شیرعلیخان
و فتح نمودن سرکار امیر شیرعلیخان در تاریخ سنه یک هزار و دویست و هشتاد و هفت هجری لغایت
سنه یک هزار و دویست و هشت هجری مدت سلطنت امیر مذکور دو ازده سال کامل به فضل
خداوند

باب ششم :

سلطنت سرکار امیر محمد یعقوب خان بامر پید روم مجبوس شدن امیر مذکور بدست
لشکر انگلیس بعد از کابل و مجبوس فرستادن بجانب هندوستان و تصرف نمودن لشکر انگلیس
کابل را سنه یک هزار و دویست و هشت هجری لغایت سنه یک هزار و دویست و نود و نه هجری
مدت سلطنت امیر مذکور یک سال بیش و کم :

باب هفتم :

سلطنت پادشاه جم جم خورشید کلاه سرکار باوقار امیر عدالت پروزا امیر
عبدالرحمن خان چون تحریر کننده رویداد و محرر کتاب در ترکستان استقامت داشتیم و از
گزارشات سلطنت سرکار عدالت کمتر که ماهی اطلاع می داشتیم مختصر تحریر نمودم لاکن از
برکت قدوم فیض از و مش دوات افغانستان که هیچ دولت مجبوس نمی شد از عقل خدا داد و فراست
جلی بندیگان سرکار باند بیدیر مشهور آفاق کشت و همسر دول خارجه شد که انشاء الله تعالی
در موقع و جایش مختصر از رویداد سلطنت شان خواهم نوشت اکنون رجوع نمودم به فضل خداوند
بتواریخ افغانستان و شرح گزارشات پادشاهان متاخرین ابتدا از آمدن افواج انگلیس از راه
قندهار و شاه شجاع را با بخود دست آورده گرفته آوردن بنیاد نهاده شروع کردم زیرا
که از مدت آمدن مذکور الی آخر کار دو کتاب را بفضل خداوند تمام خواهم کرد محرر
بسیار و چه اطلاع دارم و انشاء الله تعالی که بدوون کم و زیاده در فید تحریر در آورم
و نیکو را نیکی و بد را بد رسد ؟ و کلت علی الله

باب اول :

در بیان سلطنت امیر کبیر دوست محمد خان مشتمل بر دو فصل

فصل اول

مقدمه لشکر انگلیس و گزارشات آن در آخر سنه یک هزار و دویست و پنجاه
دوی هجری افواج فرنگی به قصد استقام مردم افغانستان بمهرقت شاه شجاع از راه قندهار عازم
کابل شدند چون نزدیک غزنین رسیدند حاکم غزنین که در آنوقت سرنادر غلام حیدر خان پسر
امیر مذکور بود و از جانب پادشاه کابل بحکومت غزنین مامور از لاجاری دروازه های قلعه را
بسته بامید کمک که از کابل افواج خواهد آمد درهای قلعه را بسته کرده قلعه بندی نمود چون
از کابل کمک نرسید مایوس شد و از آنطرف افواج انگلیس چون سیل بی گمان و بالای ناگهان
و چون ازدهای دمان رسیدند به مجرد ورود بدور قلعه دروازه دودرسنگین که جانب لشکرگاه
مذکور بود آتش افروختند و قلعه را مفتوح ساختند و مستی حفظان قلعه را با سیری گرفتند حاکم
غزنین لاجار فراری شد و جانب کابل رهسپار گردید — این واقعه در سنه یک هزار و دویست و پنجاه
و سه هجری بوقوع پیوست سه روز لشکر انگلیس در غزنین بجهت بعضی امور لازمه توقف کرده
روز چهارم از غزنین حرکت فرما شده چون دریای لشکر و افواج بی شمار روانه شهر کابل شدند
لاکن شاه شجاع را پادشاه و خود را لشکر شاه نامیده بودند و بحضور مردم افغانستان بامرونی
شاه شجاع عمل کرده طایع فرمان دی بودند و مردم افغانستان فرمانیر داری خود را ظاهر

می ساختند زیرا که خوف بسیاری از مردم کابل بخاطر داشتند تا اینکه وارد شهر کابل شدند.

اکنون انگلیس و شاه شجاع را در کابل با استقلال گذارید. چند کلمه از سر کار امیر دوست محمد خان

شنوید. در زمانیکه افواج انگلیس غزنین را تصرف کرده بجانب شهر کابل رهسپار شدند و خبر افواج انگلیس و آمدن بر کاب شاه اشتها را یافت امیر دوست محمد خان پراکنده و متفکر شد و خود را و لشکر کابل را در مقام بل افواج انگلیس ذلیل و زبون دید به صلحت دید و بزرگان حضور و ارکان دولت قرار را برقرار اختیار کرده بدون جنگ و جدل کابل را واگذار شده روانه بخارا شد و بخاطر داشت که پادشاه زاده و همسایه دولت افغانستان است البته بعد از رود بخارا و ملاقی شدن امید و ارم که باوری کرده لشکری مکمل و مسلح همراه مقرر فرمای تا واپس داخل کابل شده اول غزنی محمدی و دوم انتقام از دشمن دین مبین بکشم اما امیر کبیر امیر دوست محمد خان ازین عاقل که در بابت پیچیدگی برعکس میبهد و بخت بر گشتگی فلک که چرخ رفتار را بچرخ میاورد و فلاکت بار می دهد خصوص:

هر که با بسته اعتماد کند خاک بر کاسه مراد کند:

چنانچه پادشاه بخارا حق همسایگی دوستی را بجا آورده امیر موصوف را زندانی کرد و بپناه چاه عمیق مهمان پذیري نمود خلاصه کلام امیر دوست محمد خان وارد بخارا شد و پادشاه بخارا سه روز مهمانداری نمود و شرایط مهمان نوازی را بجا آورد اما نه بطریق که سزاوار پادشاهان است روز چهارم بدون غدر و خیانت امیر دوست محمد خان را به چند خدمتکار حضورش درسیا چاه انداخته محبوس داشت و کسر دولت و بزرگی خود را ملاحظه نفرمود و بخاطر نیاورد که اول پادشاه اسلام و دوم حق همسایگی و سوم مهمان عزیز و چهارم بقاء آورنده را چگونه سزاوار است که زندانی کند و نام دولت و سلطنت خود را بی بیهوده مشهور آفاق گرداند و باین رفتار و باین کردار خود را و دولت خود را اسلام نام بد ظاهراست که این کار فیح را دولت نصار را که غیر دین است نخواهد کرد و بدنامی را بخود نباید گرفت چگونگی سزاوار مسلمان است که خود را مسلمان پندارد و پادشاه بزرگی که بقاء آورده باشد او را زندان اندازد و محبوس بدارد

هیچ دانی که شیر مردی چیست شیر مرد زمانه دانی چیست.

آنکه باد شمنان تواند ساخت و آنکه باد و ستان تواند زیست.

در حال شرح ابن قضیه ناموس شکن بسیار است به خصوص تخریر کردم تا سخن بدر از نکشد پس بزرگ امیر دوست محمد خان وزیر محمد اکبر خان نام داشت و بهر کاب پسر همراه بود و منصب وزارت سرفرازی داشت و شخص لایق و پر فهم و هشیار بود و در امور دنیوی کوی مراد از میدان خرد مندان برده بوده و در عقل و فراست و تدبیر جهانداری ثانی نداشت.

و هر چه خوابان همه دارند تو تنهانداری روز اول که داخل بخارا شدند با وجود مهمان داری و عزت که از طرف پادشاه بخارا بخود ملاحظه کردند نلاکن از فراصتی که خداوند بوی عطا کرده بود دریافت و مزاج پادشاه بخارا را نسبت بخود و حضو بدر برخلاف فاعله دید بخدمت بدر خود امیر دوست محمد خان عرضه داشت نمود که علاج واقعه را ببل از رفو بخ باید کرد زیرا که مزاج پادشاه بخارا را با شما برعکس مهمانداری ملاحظه می دارم ممکن است که حضور سر کار رازحمت برساند بهتر آنست که به تدبیر این شهر برفتور

برآمده خود را بسر منزل امنیت برسانیم امیر دوست محمد خان که اصلا این گمان را نسبت بخود از پادشاه بخارا بغاطر نمی آورد و بخود قیاس میکرد که کافر بی دین از ین قرار رفتار به مهمان خود روا نمی دارد و در هیچ تاریخ از اول دنیا تا حال درج نشده و کسی نشنیده چرا پادشاه بخارا که صاحب ولایت و پادشاه بزرگ و مشهور آفاق است مهمان خود را اذیت برساند بنا بران بسخن وزیر محمد اکبر خان پسر خود عمل نموده می فرمود که دولت و سلطنت از من رفته است و عقل و فراست از وزیر من که محمد اکبر خان است آنکه شب چهارم که فردای آن باید مجبوس شوند وزیر محمد اکبر خان که بهمه رویداد بخارا اطلاع داشت و یومیه واقف می شد گستاخانه حضور پدر پیش آمده و دلیرانه اظهار داشت و قصد آن داشت که پدر خود را زود تر از بخارا بدر کرده و بشهر سبز برساند اما امیر دوست محمد خان که اصلا این حرکت فبیح را نسبت بخود قیاس نمی کرد بسخن اول خود ایستاد حرف وزیر محمد اکبر خان را بقرار سابق جواب داد و بیان کرد که ای فرزند هیچ پادشاه بلکه گدا درباره مهمان خود ستم نمیکرده و زحمت نرسانده چگونگی پادشاه بخارا ما را بدون جرم و خیانت و بدون خوف و رجا زحمت میرساند معلوم است که شمارا خوف غالب آمده و ترس دست داده بهتر آنکه تو کسل بخداوند کریم و رحیم نمود و صبر داریم.

+ با قضا گنار زار نتوان کرد گدله از روزگار نتوان کرد

کرد کار هر چه میکند نیکوست حکم بر کرد کار نتوان کرد

مختصر کلام وزیر محمد اکبر خان بعد از فرموده پدر سکوت ورزید تا اینکه فردا شد و یکباره که فرو فکروه فکروه شد و ملا زمان پادشاه بخارا بدون چون و چرا چون بالای جانستان تخمینا دوصد نفر معه سر کرده وارد حضور سرکار امیر دوست محمد خان و بقصد گرفتن امیر مذکور و دیگر خدمتگاران شان آمدند خصوصا مدعیای پادشاه به قصد وزیر محمد اکبر خان بودند زیرا که شخصی شجاع و وزیر صاحب تدبیر میدانستند و خوف بسیاری از وی داشتند اما وزیر باند پدر قبل از آن واقف احوال و هوشیار جان خود بودند نیم ساعت قبل از آمدن ملا زمان پادشاه به بهانه رفتن حمام سردار شیرعلیخان برادر کوچک خود را همراه گرفته از شهر بخارا بجانب شهر سبز رهسپار شدند ملا زمان کافر کیش بخارا امیر دوست محمد خان را با چند خدمتگاران در بالا حصار برده مجبوس کردند چنانچه قبلا تحریر یافت بعد از آن سوار بسیاری دنبال وزیر اکبر خان فرستادند که از بین راه دستگیر کرده مجبوس و داخل بخارا بدارند لکن وزیر مذکور که سیاه پیشه و صاحب تدبیر بود از راه دیگر بسرعت تمام خود را بشهر سبز رسانیده و از مهلکه نجات یافت زیرا که شهر سبز در آنوقت از خود حاکم بالاستقلال داشت و محکوم پادشاه بخارا نبود و ازین روی وزیر اکبر خان را عزت داری بسیار نمود خصوصا برضد پادشاه بخارا چقدر که گشجایش داشت در عزت وزیر مذکور افزود و اضافه بر آن دانست که پادشاه زاده افغانستان است و افغانستان دولت بزرگ است البته رابطه کردن بهتر است و خود را بدولت افغانستان که عظیم الشان است پیوند دادن از عین صواب است و پادشاه بخارا نیز بخوف و رجا می افتد و بخرابی شهر سبز کمتر میگو شد چنانچه قبل ازین بچندین دفعه پادشاه بخارا بالشکرها

فراوان به تسخیر شهر سبز رفته و مدتی قلعه بند کرده عاقبت بی نیل مرام با ز می گشتند
 لاکن حاکمان شهر سبز در ذات طایفه شان شمشیر زن ودلاور بودند ودلاوری شان ظاهر است
 که عمری ولایت خود را با اختیار خود سرشته می نمودند و دست مدعی از ولایت شان کو تاه
 بود چنانچه پادشاه بخارا با همه شوکت و شان و بزرگی که مشهور آفاق بود شهر سبز را
 تصرف کرده نمی توانست بهر حال وزیر محمد اکبرخان که از حضور حاکم شهر سبز هزت
 کلی دید و دشمنی پادشاه بخارا را با او شان ملاحظه نمود ثانی بعوض احسان شان بتدبیر
 مستحکمی شهر سبز شده اول امر بکندن خندق نمود و فرمود که خندق عمیق کینده شود
 دویم پیوسته بخندق دیوار بزرگی برپا کرد که ارض دیوارش زرعه می شد و دیوار را
 بلند ساخت سخت مستحکم نمود چنانچه گلوله توپ تاثیر نمیکرد گویا قلعه شهر سبز را سد میکنند
 ساخت لاکن به صلحت دید حاکم شهر سبز شب و روز بتدبیر خلاصی امیر دوست محمد خان
 و دیگران بودند و میکوشیدند تا آدمان جرار کاردان و قابل دست یاب کرده بغلایمی شان
 در بخارا فرستادند هنوز بگرفتاری تعبیر خندق و دیوار قلعه شهر سبز گر فتار بودند و
 یومیه وزیر اکبرخان بوجود شریف خود بالای مردم مامور خندق و دیوار گشته متوجه
 تعبیر می بودند که از فضل خداوند آدمان ماموری بخارا که بغلایمی امیر دوست محمدخان
 رفته بودند بتدبیر نقب بردن و تدبیرهای دیگر امیر موصوف را از سیاه چاه عمیق بر آورده
 با خود داخل شهر سبز نمودند و از حضور حاکم مذکور بعوض خدمت بزرگی بهره مند شدند
 و سرافرازی حاصل کردند لاکن روز و روز امیر دوست محمد خان بشهر سبز حاکم و
 کار گذاران و بزرگان دربار و جمیع فقرای ولایت باستقبال پادشاه افغانستان
 را با هزار تمام چنانچه سزاوار پادشاهانست داخل شهر نمودند و چله شان بحضور پادشاه
 کمر بخدمت بستند و خدمتگذاری و مهمانداری را بجای آوردند و بهش و عشرت نشستند
 اکنون از رویداد برآمدن امیر دوست محمدخان از زندان بخارا شنیده روز یکشنبه امیر
 موصوف از سیاه چاه بدر می شد متفکر و پراکنده بود زیرا که زندان بان هر روز
 دونوبت فرود آمده امیر دوست محمدخان را بچشم سر میدید چون امیر مذکور متفکر
 شد بدردالینخان که یکی از مجوسان و خدمتکار معتبر امیر بود تدبیری بکار برده
 امیر دوست محمد خان را مرخص کرد و خود در بستر امیر مذکور بخواب رفت زندان بان
 بقرار ماموری داخل زندان شد امیر دوست محمدخان را برخلاف هر روزه بخواب دید، سخن
 نمیکرده برگشت بعد از ساعتی باز آمده امیر موصوف را در خواب یافت متفکر شده بحیرت
 ماند باز هم برگشته از زندان برآمد کورت سوم داخل زندان شد دید که هنوز سرکار
 امیر راحت است بی طاقت شده حرکت داد شخص خوابیده حرکت نکرد تا کار بمجادله
 کشید همین که زندان بان به غیض و غضب نمره زد و حرکت داد شخص خوابیده که قبل از آن بمقل
 کامل خود تدبیری بکار برده بود از چاه برخاست اکنون محرر کتاب و تحریر کننده
 گزارشات در این فقره متعجب مانده که تدبیر شخص خوابیده را بقول راوی که شنیده
 دارم در فید تحریر در آورم یا نه؟ زیرا که مجمل نسکته ایست و نسکته قبیح است هر چند که
 راست باشد هم چندان اظهار آن لطیفی ندارد اما خالی از نزاکت هم نیست باری چیزی که
 محرر کتاب خواه زشت خواه زیبا دیده یا شنیده دارم مینویسم زیرا که در اول کتاب
 بخدمت خواننده و شنونده عرض کرده بودم.

« نيك را نيكي و بد را بد رسد » باری تدبیر شخص خوابیده این بود که قدری پی خال خود را در پهلوی خود آماده داشت فوراً که از جاه جست قدری بر روی خود و باقی را بسر و روی زندان بان مالیده نمره از جگر بر کشید و خود را بدر جثون زدم حمله بر زندان بان نمود و غوغا کرد تا اینکه غوغا بلند شد و زندان بان فرار کرد و دیگران خبر یافتند و دیوانه را از زندان بدر کردند و بامر پادشاه بخارا بحضور برده عرضه داشت نمودند چون نظر پادشاه به بدر الدین خان افتاد و او و زندان بان را بوقلمون دیدند پادشاه و بزرگان دربار بخنده در افتاده هنوز بخنده بودند که از بدر الدین خان نتیجه دیگر صادر شد و دو نفر دیگر را بمثل زندان بان نجس ساخت زیرا که قدر دیگر از پی خال در بغل داشت. « هر باد که برخیزد جل به سر گل ریزد » این بود پادشاه فوی شوکت بخارا فوراً امر کرد که بندی را واگذار شوید بلکه از شهر بخارا بدر کنید خلاصه کلام چون بدر الدین خان تدبیر نیکو خود را از زندان بدر کرده از شهر بخارا نجات یافت بادل شاد وارد شهر سبز گردید و بحضور سرکار امیر دوست محمد خان مشرف شد و قضیه خلاصی خود را بحضور امیر موصوف و حاکم شهر سبز و بزرگان دربار تقریر کرده جمیع او شان را بخنده در آورد و هزار آفرین شنید اکنون سر مطلب باز گردیم چون مدتی در شهر سبز به آسودگی گزارش یافت و کدورت های زندان از طبیعت سرکار امیر دوست محمد خان برطرف شد خیال افغانستان بخاطر سرکار و الانبار جای گیر شد بعد امیر دوست محمد خان بصلاح و صوابدید حاکم شهر سبز و وزیر محمد اکبر خان اراده افغانستان کرده وزیر اکبر خان را چندی دیگر در شهر سبز معطل کرد تا خندق و دیوار قلعه انجام یابد اکنون وزیر محمد اکبر خان را در شهر سبز بگذاشتند و چند کلمه از رویداد امیر دوست محمد خان شنوید چون سرکار و الانبار امیر کبیر امیر دوست محمد خان از شهر سبز مرخص شده روانه کابل شدند و نیت تسخیر نمودن افغانستان را بخاطر داشت و مردم افغانستان را از خود می پنداشت آسوده خاطر رهسپار شد مگر گاه گاهی از کمال هوشیاری و فراست بخاطر می گذارند که هر گاه مردم کابل بامن کمر بستگی نکنند لازم که نزد انگلیس رفته بپناه بدولت برطانیه در امور دنیوی ببرم و امیدوار نقدیرات خود باشم چنانچه بهمین اراده روانه شدند لکن کلیه بخاطر می گذارند که هر گاه مردم کابل و افغانستان بحضور سرکار جمع آیند و بامن یآوری کردند و مدد گاری نمودند و مرا بپادشاهی قبول ساختند رجوع به غزای محمدی (ص) میدارم و غزا را بنیاد میکنم و در مقابل لشکر انگلیس لشکر کشی میدارم و خدا و رسول خدا را از خود و مردم افغانستان خورسند می سازم و هر گاه قضیه بر عکس افتاد بسون خوف و رجا خود را بدولت انگلیس وامی گذارم تا خواست خداوند چه باشد بهمین منوال منزل و مراحل طی کرده خود را در تا شقرغان رسانید از آنجا خطوط بسیاری بمردم افغانستان فرستاد و از آمدن خود اطلاع داد و چند روزی در تا شقرغان استقامت کرد و جوابی نیامد بعد از آن از تا شقرغان حرکت فرما شده و در حدود کابل رسید و آوازه در افتاد و دورو نزدیک اطراف کابل شنیدند و گوشزد شاه و گداز و تمامی خلق از ورود امیر دوست محمد خان اطلاع یافتند لکن مردم کابل و اطراف آن از خوف لشکر انگلیس حرکت نکردند و بمنزل و ماوای خود برقرار ماندند و خود را از شر لشکر فرنگی

معاظت کردند و آسوده خاطر نشستند اما امیر موصوف شب و روز بتدبیر و فکر فتن کابل
میبود و یومیه بمردم افغانستان فرمان مهر و محبت و فرمان غلبه و غضب میفرستاد و انتظار
جواب مردم بود تا اینکه از هر سو ناامید شد و کوشش های خود را سودمند ندید و از مردم
کابل احدی به پیرامون وی نگردید و از خلق افغانستان مایوس شد ناچار مایوس وار
بدون واسطه از حدود کابل در شهر کابل در سیاه سنگ نزد صاحبان انگلیس رفته بدولت
برطانیه پناه برد افسران دولت برطانیه از ورود امیر دوست محمد خان استقبال کرده در عزت
داری شان افزودند و شرائط مهمان داری را بجا آوردند و در خدمت نگذاری پادشاه کابل
امیر دوست محمد خان کمی و کوتاهی نکردند لکن افسران دولت انگلیس مابین خود
کنشکاش کردند و گفتند که شاه شجاع نمک خوار و پرورش یافته دولت برطانیه و امیر
دوست محمد خان بیگانه و دوست شدن مذکور بدولت انگلیس بسی دشوار است مخصوص
که امروز شاه شجاع را با خود آورده به تخت کابل برقرار کردیم و پادشاهی را بوی تفویض
نمودیم و در جمیع افغانستان شهرت دادیم و خود را لشکر شاه نامیدیم چه نوع سزاوار است
که شاه را با وجود نمک خوارگی عزل کرده شخص بیگانه را بجای شاه یا شاه سازیم پس
در این صورت باید امیر دوست محمد خان را با عیال و اطفال بجانب هند وستان بفرستیم و خود را
و دولت خود را و افغانستان را از شر او محافضت بداریم چنانچه بعد از چند روزی امیر
دوست محمد خان را با عیال و اطفال و تعلقات شان روانه هندوستان فرمودند و شاه شجاع را
بدولت و اقبال صاحب تاج و تخت دار السلطنه کابل نمودند و سبکه سلطنت افغانستان را بنام
نامی شاه زدند و خیر دولت خود را چنین دیدند زیرا که افسران دولت انگلیس در اصل بقصد
انتقام مردم افغانستان آمده بودند و یومیه بتدبیر و تحمل از مردم کابل انتقام میکشیدند
و هر شخصی را بگناه بی گناهی گناه کار فرموده قصاص مینمودند بهمین منوال گویا شب
را بر روز می آوردند و روز را به شب می رساندند و دولت خود را در ولایت افغانستان مستحکم
قرار میدادند و تدبیرات خود را کامل میدانستند اکنون دولت انگلیس را در
کمال ضروری در دار السلطنه کابل برقرار مانده فقره چندی از واقعات و گزرا رشات
وزیر محمد اکبر خان شنیده که در شهر سبز بجهت انجام یافتن خندق و دیوار شهر معطل شده
بود بعد از رفتن امیر دوست محمد خان بجانب افغانستان دو ماه دیگر وزیر مذکور در شهر سبز
توقف کرده در دیوار و خندق را تمام کرده چون سد سکندر مستحکم کرد و درخور احسان
حاکم شهر سبز چنان قلعه را سد سیدی ساخت که گویا قلعه آهنین و یاسد سکندر ساخته شد
بعد از آن بمصالح و مصلحت حاکم شهر سبز و به غرض سندی و رضامندی طرفین مرخص شده عازم
کابل گردید لهذا حاکم شهر سبز و بزرگان ولایت از طریق عزت داری و مهمان نوازی يك
منزل بر کباب و زیر مذکور همراهی کرده بعد مرخص فرمودند و چقدر احسان و نوازش که
سزاوار هم چنان بزرگی باشد درباره وزیر محمد اکبر خان بدار ساندند خلاصه کلام وزیر
محمد اکبر خان از شهر سبز حرکت فرما شده منزل بمنزل راه سیار شدند تا آنکه وارد تاشقرغان
گردیدند در تاشقرغان از مجبوسی امیر دوست محمد خان پدر خود و فرستادن بجانب هندوستان
واقف گردیده بسی پریشان شد اما چون بشخص کامل و صاحب تدبیر بود از آن پریشانی خود
را باز داشته بکابل قوی بتدبیر کار و تسخیر افغانستان کمر بسته امید واری خود را بخداوند

کریم داشت و خطوط بسیاری از تاشقرغان بجهت بزرگان کابل و اطراف کابل فرستاده از و رود خود اطلاع دادند و ترغیب بفرانمودند و از و از نجات حضور خود همه را امیدوار ساختند چنانچه در مدت سه روز جمیع خطوط مردم بکابل فرستاده شد و آسوده خاطر شدند روز چهارم از تاشقرغان حرکت فرما شده بسرعت تمام خود را دریا میان که گو یادر و از کابل است رسانیدند و از آنجا نیز بمردم افغانستان خصوص کابل و اطراف کابل خط فرستادند و اطلاع دهی کردند و امر بشورش نمودند چنانچه قبل از آن هم از بدرفتاری فرنگی و سخن های قبیح شاه شجاع مردم اطراف کابل و بزرگان شهر کابل سر بشورش برداشته بودند از آن جمله شجاع الدوله که پدرش وزیر شاه شجاع نامیده می شد و از ستم انگلیس باعث مردم کابل در آزار بود خصوص از حضور خود شاه بچندوجه خاطر آزرده داشت اضافه بر آن روزی از اقوام وزیر بحضور شاه یکصد سوار سان میداد البته سواران قدری پراگنده بودند شام در باره ارشان تمسخر کرد و سخن های زشت بیان فرمود چنانچه سابق برین هم شاه خورد و بزرگ کابل را نمک بجرام می نامید تا اینکه تاب و طاقت بر چگر شجاع الدوله نمانده که بمقتل شاه بسته کرد و به اراده قتل شاه شب را بروزمی آورد و روز را شب میرساند اتفاقاً ازین طرف خطوط وزیر محمد اکبر خان رسید و از ورود خود اطلاع داد بعد از آن شجاع الدوله بادل قوی اراده قتل شاه را بخود مصمم کرد و با چند نفر بزرگان که همه با وی گرویده بودند آماده کار شدند بمقتل گاه که موضع ورود شاه بود رفتند و منتظر آمدن شاه نشستند لاکن قاعد شاه چنان بود که وقت سحر قبل از شفق دمیدن از بالا حصار کابل سوار چنان شده با غلبی خدمتکار در لشکر گاه انگلیس که بسپاه سنگ توقف داشت میرفت و نماز صبح را با مردم اسلام که در لشکر فرنگی بودند با جماعت می خواند و تا ساعات نه بجه روز در سپاه سنگ می بودند ثانی سوار شده در بالا حصار می آمدند و بسری حکمرانی بر تخت سلطنت می نشستند و فرمان فرمائی نموده سه ساعت متوجه عرض و داد فقرا می بودند تا آنکه شجاع الدوله که بهمین اراده که بسته بودند فرصت یافته باتفاق چند نفر خوفیه بدروازه بالا حصار نزدیک آمده کمین کردند و انتظار ورود شاه را میکشیدند تا وقتی که آمدن شاه ظاهر شد و بمشعل های افروخته از دروازه بالا حصار فرود آمدند و نزدیک بقاتلان رسیدند شجاع الدوله که سر کرده قاتلان و محرک قتل شاه بود و انتظار همین فرصت بود فوراً خود را بشاه رسانید و حمله کرد و دیگران نیز خود را رساندند و بضرب تیغ تیز و خنجر خون ریز شاه مظلوم را از پای در آوردند و خون او را بگاک ریختند و منش شاه بیچاره را در همانجا گذاشتند و باوای خود رفتند چون صبح نزدیک بود و شفق دمید و روشنی دست داد و روشی عظیم برپا شد و غلغله بالا گرفت و غوغا از مردم کابل برخاست و از هر جانب خلق عظیم جمع آمدند ازین واقعه جنگر سوز لشکر انگلیس و افسران مذکور پراکنده احوال و پیریشان خاطر شدند و بحال پراختلال خود درماندند و راه چاره را مسدود دیدند لاچار در حدود سپاه سنگ و باغ شاه سنگر زدند و خود را قلعه بند کردند و خودداری خود و لشکر خود را می نمودند لاکن مرده شاه بکشیانه روز در زمین قتل گاه افتاد کسی جرئت نمی کرد که دفن سازند تا آنکه خود مردم غازی دفن کرده اسم دروازه را دروازه شاه شهید گذاشتند که تا حال هان دروازه بهمان اسم یاد کرده میشود خلاصه کلام چون

کاربدی بجای پیوست و قتل شاه مشهور آفاق شد و درو لایت شورش افتاد بر رگسان کابل
 خصوصاً اشغاب صبیکه فرمان وزیر محمد اکبر خان برای شان رسیده بود با اتفاق عریضه
 بحضور وزیر محمد اکبر خان فرستاده از قتل شاه و بلوای مردم اطلاع دادند و مرض کردند
 و خواہش نمودند کہ بزودی خود را برسانند وزیر محمد اکبر خان
 در آنوقت از بسا میان حرکت کرده در حدود هزاره جات
 رسیدند بودند کہ عریضه مردم کابل رسید و فرحت و خوشی برای وزیر مذکور دستداد
 بعد ازان وزیر محمد اکبر خان راه هزاره جات را موقوف کرد بجانب کوهستان
 راه سیار شدند و خود را بلا تأمل در چهاربیکار کہ شش فرسخ تا کابل باقی مانده
 بود رسانیدند و از ورود خود بہ مردم کابل فرمان فرستادند و بہ جمع آوری مردم کوهستان
 سرعت نمودند و سه روز در چهاربیکار استقامت ورزیدند در مدت سه روز از مردم غازی
 کوهستان لشکر عظیمی حاضر شدہ از حضور وزیر محمد اکبر خان گذشتند روز چهارم
 با اتفاق غازیان کوهستان عازم کابل شدند چون بہ نزدیک شهر کابل رسیدند غوغا
 در کابل افتاد خلق بسیاری از اطراف کابل جمع آمدند صاحبان انگلیس بالاشکر
 مذکور کہ در باغ شاه و سیاه سنگ در تنگنای حیرت فرو مانده روز را بہزار جبر بشب
 میرسانند و شب را بہزار زحمت بروز می آوردند و راه نجات را بخود مسدود می دیدند
 خصوصاً از گرسنه گی کہ بہلاکت مقرون شدہ بودند و شب و روز چاره می جستند آخر الامر
 مصلحت چنان دیدند و عریضه عنبر آمیز بحضور فیض ظهور وزیر محمد اکبر خان فرستاده
 رسیدن شان را بخود مبارک دانستند و در عریضه التماس یکساعت ملاقات نموده بودند کہ
 در باب دریا نزدیک قلعه محمود خان کہ پیوستہ بالاشکر گاہ فرنگی بودہ است ملاقات
 نمایند پس ازان کابل را وزیر محمد اکبر خان واگذار شوند و بجانب ہندوستان راه
 سیار شوند اما وزیر محمد اکبر خان را خیال دیگر بود و قصد انتقام داشت و بزرگان
 کابل را ازین ارادہ و خیال اطلاع دادہ بودند مختصر سخنی وزیر محمد اکبر خان
 بالاشکر کوهستان بل غازیان جان نثار کہ فوج عظیمی بودند و ہمہ کمر بفرای محمدی (ص)
 بسته داشتند وارد کابل شدند و با بزرگان کابل کہ آنہام بالاشکر فراوان چون دریای
 امواج آمادہ و تبار بودند ملحق شدند و مصلحت را یکجا قرار دادہ روز دیگر در باب
 دریا وزیر محمد اکبر خان بالاشکر خدمتکار جرار رموزدان ولایت بزک بادو
 افسر دیگر و سہ خدمتکار باہم ملاقی شدند و ملاقات کردند و باہم دست دادند و بصحبت
 نشستند هنوز دو کلمہ سخن نگذردہ بودند کہ وزیر محمد اکبر خان پلات کلان حملہ ور
 شدہ با خنجر خون ریز خون از بدن آن کافریدہ کش بر آورده زمین را گلگون
 ساخت و بدن نجس او را پارہ پارہ کرد و خدمتکاران وزیر بادیگران در آویختہ بغلک
 ہلاک انداختند و بچہنم واصل گردانیدند بعد ازان مردمان کابل و غازیان اطرافی کہ
 جمع آمدہ بودند و امیدوار چنین روزی بودند و فرصت می جستند یکبارہ قوی دل شدہ
 رجوع بالاشکر گاہ انگلیس نمودند و دست بہ قتل و قتل گذاشتند و در مدت یکمہفتہ یکلک و بیست
 ہزار از لشکر فرنگی از افسر و سپاہی بہ قتل رسانیدند و قلیلی باقی ماند آنہم زندہ
 پندار از مردہ چنانچہ مشہور است کہ از جمیع لشکر فرنگی باز نہ نجات یافتہ

خود را در پشاور رسانیدند و از صدمه غازیان و زحمت برف و خنك و پریشانی گرسنگی و پراگندگی منزلها بهزار رنج و تعب طی مراحل و منازل کرده و ورود پشاور در جنم واصل شدند و دوفر باقی ماند که حاکم پشاور از آنها در مجلس سوال کرد که لشکرهای دولت برطانیه بچه منوال شدند و چگونه رویداد برای شان پیش آمد آنها در جواب گفتند که جمله شان بغضب خدا وند گرفتار گردیده به بلای بزرگ رسیده بودند از یکطرف گرسنگی و دیگر جانب خنك قتال و سوم ضرب دست غازیان تا اینکه جمله بقتل رسیده تمام شدند و بدون از ما دوفر کسی باقی نماند چنانچه بزبان هندی گفتند که صاف سطلی مرگیا یعنی همه بقتل رسیده صاف شدند گفتند امان و جان دادند و بر فغان خود در جنم ملحق شدند امان گویا از بسیاری زحمت و خوف جان و ضرب دست غازیان بعد از اظهار کردن بحضور حاکم زهره کف شدند و نفوسی باقی نماند الا عیال و اطفال شان که آنها اسیر و دستگیر دست غازیان شده بودند چون واقعه فرنگی تمام شد و از وجود شوم شان کابل و افغانستان پاک گردید و آسودگی برای اسلام و غازیان غضنفر دست داد بانفاق بزرگان ولایت وزیر محمد اکبر خان بجای پدر به تخت سلطنت بطریقه نیابت در دارالسلطنه شهر کابل برقرار گردیده بفرمان فرمانی و حکمرانی نشست و چند روزی گزارش یافت و بزرگان ولایت هر کس بمنصب و جایداد خود رسیده آسوده خاطر شدند و کمتر سرشته ولایت هم بسته شد زیرا که خرابی بسیاری بر دم افغانستان از دست برد انگلیس رسیده بود و چنانچه زحمت و زجر دیده بودند که فلم دوزبان از تحریر و تقریر آن عاجز و قاصر است هر گاه تحریر کشیده گزارشات از این گونه رویداد را خواهم که در فید فلم در آورم ظاهر است که دفترها گنجایش آنها نمی دارد بهتر آنکه مختصر تحریر دارم تا خواننده و نویسنده را ملال خاطر نشود بهر حال بعد از آن به صلاح و صواب دید بزرگان ولایت جمیع عیال و اطفال انگلیس را جمع آوری کرده بیکجا مقرر کردند و آدم های با انصاف و اشخاص خداجوی و مردمان رحم دل مامور نمودند که متوجه احوال شان گردیده از خوردن و پوشاک و دیگر اشیاء خوراکی و غیر خوراکی که لازم باشد برای شان موجود و مهیا سازند و شرایط مهمان نوازی و طریقه مسافر پروری بجای آورده مخصوص اطفال خوردن سال دارند و آنها کودک و طفل میباشد و مایل بخوراک انداز هر اشیا و خصوص فواکه باید موجود داشته باشید و هر وقت مایل بشویند بلامضایقه بدهید و بزرگان شان را نیز هر روز بیکمراتبه از فواکه بدهید و متوجه احوال شان شوید که آزاری بخورد و بزرگه شان نرسد و خورسند باشند خصوص دست نامحرم بدامن هفت شان نرسیده احدی بچشم بدی بطرف شان نظر نه افکند و دامن عصمت شان از لوث عیبان محافظت شود درگاه غباری بخاطر شان برسد و ملالی برای شان پیدا شود البته از شما بان که مامور محافظت شان میباشد باز خواست کلی خواهد شد هر چند که غیر دین و غیر ملت باشند مهمان و مسافر و اسیر نام دارند و خلق خدا میباشد از روی انصاف و مروت لازم که احدی مزاحم نشده سزاوار احسان دانند و درباره شان نوازش را جایز شمرند تا دیده شود که از پرده غیب چه بظهور می رسد خلاصه کلام چون واقعه افواج فرنگی و قتل شان در کابل خبر دولت برطانیه رسید و در هندوستان شهرت یافت خصوص که عیال و اطفال لشکر و افسر

خود را در کابل اسیر و دست گیر دانستند اضافه بر آن تحقیق کردند و واقف شدند که وزیر محمد اکبر خان درباره عیال های شان مروت کرده بایرده و عصمت نسکا هداری میدارند باوجود قتل لشکریان خود بسیار رضامندی کردند و از کردار وزیر محمد اکبر خان زیاد خورسند شدند و درباره امر کبیر امیر دوست محمد خان زجر و زحمت نرسانده در عزت داری شان افزودند و احسان های زیادی درباره سرکار مجبوس پادا رسانیدند و نوازشات شاهانه فرمودند بعد از آن بخدمت امیر دوست محمد خان چند فقره از دوستی دولتمند عرضه داشت کردند و جواب شنیدند و از طرفین قبول خاطر نمودند پس از آن امیر موصوف را باعزاز تمام از کابل بکته بجاناب ولایت افغانستان مرخص فرمودند و از قتل لات کلان و لشکریان خود از حضور وزیر محمد اکبر خان بخدمت امیر مذکور شکایت نکردند و فرمودند که عالی حضرت پادشاه دولت برطانیه شمارا دوست میدارد و گزار شانی که در کابل دست داده از تقدیرات ازلی میداند و بوجود مبارك شما از طریق محبت بخشیدند و اجازه ولایت افغانستان دادند که بوطن مالوف خود بخاطر جمع رفته آسوده خاطر به تخت دارای نشسته سلسله دوستی و روابط همسایگی را با دولت قوی شوکت برطانیه از دست ندهند و خدمت گاران دولتی که بحضور شما مامورند چنان امر شده که تاحدود افغانستان شمارا بعزت تمام خدمت کنند. و رضا مندی شمارا طالب باشند و شما را داخل خطه افغانستان بدارند التماس دولت قوی شوکت از حضور اینک عیال و اطفال لشکر دولت انگلیس که در کابل میباشند و پسر شما وزیر محمد اکبر خان در باره اوشان نوازش فرموده امید وارم که هم چنان بنوازشات شاهانه سرافراز ساخته و اگذار شوند و سلامت بفرستند و تا ورود پشاور مسافر نوازی بدرند سرکار امیر دوست محمد خان قبولدار شده بر ذمه گرفتند بعد از آن روانه دار السلطنه کابل شدند و منزل به منزل کار کنتان دولت انگلیس در عزت داری شان افزوده خدمت صادقانه می نمودند تا در خاک افغانستان وارد گردیدند ازینطرف وزیر محمد اکبر خان بنا بر فرمان سرکار امیر دوست محمد خان که از کابل بکته و بین راه فرستاده بودند عیال و اطفال لشکر انگلیس را باهزار اعزاز و اکرام با تفاق آدمیان معتبر و دانشمند فرستادند امر نمودند که در بین راه چقدر که ممکن باشد در محافظت و مهمان داری شان کوشیده سلامت داخل ولایت شان بدارید و تحویل کار کنتان دولت انگلیس نمائید و سند حاصل کنید و در بازگشت بر کاب ظفر انتساب سرکار والایار امیر صاحب عازم دار السلطنه شهر کابل شوید چنانچه بهمین منوال داخل شهر پشاور نموده از کار کنتان دولتی سند حاصل گردید و بر کاب سرکار همایون پیوستند مختصر کلام سخن بدراز کشید این بود که بندگان سرکار امیر دوست محمد خان بعد از رنج سفر و زحمت های مجبوسی بدولت و اقبال بحدود بت خاک که یک منزلی شهر کابل باشد فرود آمدند و فر دای آن سوار شده عازم شهر شدند و از حدود سیاه سنگ تادروازه بالا حصار ازملکی و نظامی به استقبال برآمده بعزت تمام سرکار والایار زحمت کشیده کورت نشانی بدست یاری پسرش وزیر محمد اکبر خان به تخت دار السلطنه شهر کابل برقرار گردید و تسکین دولت

افغانستان بنام نامی‌شان زده شد و خطبه سلطنت با اسم سامی‌شان در تمامی شهرهای افغانستان خوانده شد بعد از آن شکر خدا و دی را بجا آورده رجوع به سلطنت کردند و متوجه امور افغانستان شدند و شکست و ریخت که در زمان فرنگی دست داده بود و دوسه سال مردم افغانستان خصوص اطراف کابل از کشت و زراعت مانده بودند همه را از حضور سر رشته دادند متوجه احوال‌شان گردیدند و بهر کدام تخفیف داده نوازش فرمودند چون قدری از جانب آنها آسوده خاطر شدند ثانی اشخاصی که در غیبت سرکار ذوی الاقتدار بحضور وزیر محمد اکبر خان و غیر آن خدمت کرده بودند و خدمات‌های بزرگ بجا آورده سزاوار احسان بودند بنوازشات شاهانه سرافراز و ممتاز گردیدند و هر یک مطابق خدمات‌شان بمنصب و بزرگی رسیدند اکنون از زوال ورود انکیلس در کابل که سنه یک هزار و دوصد و پنجاه و دو هجری بود تا ابا از گشت امیر کبیر امیر دوست محمد خان از مجبوسی هندوستان نهمین سال پیش و کم گزارش یافت و در بین همین مدت چقدر زحمت مجبوسی که در بخارا و بعد از آن در هندوستان بندگان سرکار همایون دیدند و کشتیدند شرح رویداد آن بسیار است اما سزاوار تحریر ندارد تا سخن بطول نیانجامد بهتر است که بجای زحمت کشیدن براح رسیدن داخل کتاب شود و از تغضلات ایزدی و مرحمت پروردگاری و کرم خداوندی نوشته شود و فرحت و خورسندی حاصل صاحب دولت گردد و شکرانگی خداوندی را بجا آورده و شکر گزار درگاه الهی شود زیرا که دوباره صاحب تاج و تخت افغانستان گردانید لکن در آنوقت سنه یک هزار و دوصد و پنجاه و پنج هجری بود که بر تخت سلطنت برقرار شدند و صاحب تاج و تکیه گردیدند هر چند که در آن ایام از سلطنت نام بود و نشان کمتر بود چنانچه سرکار بلند اقیال نام امیری در افغانستان داشت اما دوات افغانستان فراخ و بزرگ نبود و پادشاه مذکور از بی جا بادی کم دوات بود چنانچه مصارف لشکر و مخارج صاحب کشور نمی‌شد و بهزار جبر تقبل و تردد بسیار دخل و خرج مقابل می‌آمد باین طریق که قندهار بتصرف سردار کندل خان و برادران مذکور بود برادران شان اول سردار کندل خان که بزرگ و حاکم قندهار بود دوم سردار مهر دل خان و سوم سردار رحمت خان چهارم سردار میر افضل خان بودند که امرونی ولایت بخود آنها تعلق داشت و حیه و دیناری پادشاه رایاد آوری نمی‌کردند و دیگر هجرات با اختیار سردار سلطان احمد خان برادر زاده سرکار و الاتبار بود که از جانب دولت ایران صاحب حکومت شده بود و خود را ولایت خود را از ایران میدانست از افغانستان با وجودی که برادر زاده و داماد بود اسلا دولت امیر کبیر را منظور نمی‌کرد که انشاء الله تعالی در وقتش شرح رویداد هرات و تصرف نمودن امیر دوست محمد خان هرات را تحریر خواهم کرد و از آن گذشته چند برادر سرکار که یکی سردار سید محمد خان و دوم سردار سلطان احمد خان و سوم نواب جبار خان و باقی دیگران در کابل بودند و مبلغ‌های خطیر تنخواه خور بودند خصوص سردار پیر محمد خان که خود را بزرگ میدانست و بزور دولت عظیم تنخواه گویا می‌گرفت اکنون هر گاه ازین فقره گزارشات

تحریر دارم از مطلب دور می افتم همان بهتر که از مطلب سخن رانیم مدعا اینکه
امیر افغانستان با وجود اسم بزرگی که امیر نام داشت و صاحب سریر کابل و اطراف کابل بود
سلطنت بزرگ نداشت لاکن دانا وزیرک و صاحب تدبیر بود بهمان ولایت کوچک
و دولت اندک و حکومت جزوی خود را و سلطنت خود را نگاه می داشت و بزرگی بکار
میدید که گویا خزینة بی شمار داشت اما خدمتگاری بحضور داشت که بسی دانا
و عاقل و هوشیار بود و جمیع امورات افغانستان بوی تفویض شده بود و تمامی کارات
از جزوی تا کلی را صاحب اختیار بود چنانچه اندک چیزی اگر بحرم سرای پادشاهی
بیکار می شد و بحضور پادشاه عرضه نمیشدند از حضور امر می شد که از مستوفی عبدالرزاق خان
طلب کنند که صاحب کار و صاحب اختیار و سر رشته دار ملک است بعد از آن که نزد
مستوفی عبدالرزاق خان مذکور میرفتند و اظهار می کردند نامبرده ساعتی تحمل میکرد
و تحقیقات بسیاری بعمل می آورد هر گاه سزاوار دادن بود قبول کرده برات میداد و هر گاه
مناسب نمیدانست جواب عذر آمیز میداد و امروز و فردا میگفت گویا فردا گفتن آن
فردای قیامت می بود زیرا که از جزوی تا کلی امورات سلطنت را میدانست و بمعرفت وی
انجام می یافت و خبر خواه دولت بود و خدمتگار صادق و اگر بحضور سرکار باز گشت
رفته عرضه داشت میکردند در جواب امر میشد که سر رشته دار ملک مستوفی میباشد و بدمه وی
است که امور ولایت را انجام دهد مختصر کلام بهمین منوال دولت لایل را به بزرگی و توانائی
سر رشته می کردند چنانچه پسران پادشاه که هر یک رکن سلطنت بودند بدون امر مستوفی
حرکت نمیکردند و با اجازه مستوفی بعمل می آوردند و خیلی نامبرده را عزت میدادند
و به مرتبه پدر میدانستند ازین رهگذر بود که اسم افغانستان مشهور آفاق بود و ذوات های
بزرگ محتاج دوستی شان می بودند و برادران سرکار که بالا ذکر کرده شد
از پشاور و غیره بیگانه و بدور سرکار چون پروانه و ارجمند آمده بودند و هر کدام
چقدر خدمتگار و تعلقات داشتند آن همه از خوان احسان پادشاه خوشه چین خرمن و بهره مند
حضور بودند و به عیش و عشرت میگذرانندند اضافه بر آن چقدر افواج نظامی و مملوکی
و کارخانه جات توپ و تفنگ و غیره بود که مدام درآمده تنخواه خور بودند خلص کلام
مختصر بهتر ازین گونه رویداد بسیار است سن اول از نوشتن ندارد تا چند سالی بهمین منوال
گذر ارش یافت و بعیش و عشرت میگذرانندند و داد عیش میدادند تا اینکه بعد از چند سال
سردار کندیل خان برادر سرکار که حاکم قندهار بودند و شرح رویداد شان را سابق
تحریر نموده بودم در اینوقت وفات کرد و برادران مذکور که در قندهار فی مابین خود نفاق
رایشه کردند و اتفاق را از دست دادند و بنیاد خود را چون درخت کهن سال از بیخ و بن
کشند و خاک حسرت بر سر خود ریختند و تیشه بر پای خویش زدند و بدست خویش دولت
خداداد را از نفاق بر باد دادند مصدقات این مقال آنکه سرکار ذوی الاقدار پادشاه افغانستان
امیر دوست محمد خان که بزرگترین برادران و پادشاه فوی شوکت بود به عنوان فاتحه
در قندهار رفتند و از قضیه نفاق برادران اطلاع یافتند چنانچه بعد از وفات سردار کندیل خان
هم چنان اسباب نفاق را برپا کردند که فلك کج رفتار بحیرت بازماند و درباره شان بغنده
حسرت ناک درآمد زیرا که هر کدام خود را صاحب سریر قندهار دانسته و توپ و تفنگ

جنگ در انداختند بعضی از بالاحصار و برخی از درون شهر و چ- هارسوی بازار به- هم
 در آمیخته خلقی راه به قتل رسانیدند و مراد هیچ يك حاصل نشد تا اینکه امیر دوست محمدخان
 در قندهار رسید و چند روزی توقف کرد و برادران را نصیحت فرمود و کوشش کرد سودمند
 نشد عاقبت پنج نفر بزرگان ولایت و میشران حضور را جمع کرده مصلحت خواست جمله یکی
 بعرض حضور رسانیدند که بهتر آنست که از جانب سرکار حاکم بالاستقلال مقرر شود
 و برادران از حکومت بازداشته بقدر کفایت معشیت شان کرده شود تنخواه و جایداد
 مقرر کنید تا گذران شان بخوب و چه شود بهتر ازین تدبیری نیست لهذا بعد از صلاح
 و صوابدید بزرگان حضور درباره برادران قندهاری جایداد جداگانه مقرر فرمودند
 و چنان سرشته برای شان بسته کردند که یکی بدیگری دخل و غرضدار نشوند و هر کدام
 بامور ملک خود باشند و مرحمت فرمودند که هر گاه یکی بدیگری دخل کند و تقاضات
 نماید بر سرکار والا لازم میشود که از قندهار بکابل خواسته شود و بحضور نگاهدار
 اضافه بران بمصلحت دید برادران و بزرگان دختر سردار میرافضل خان را نام زد
 سردار شیرعلیخان پسر خود که برکاب سرکار حاضر بود نمودند و سر رشته قندهار را
 جداگانه بسته کردند و سفارشات کلی بجا آمد نمودند باردیگر برادران را
 نصیحت و نوازش فرمودند و خلعت های فاخره بهر کدام دادند بعد از آن بکار کشان قندهار
 و بزرگان ولایت نوازش و مهر بانی فرموده فراخور حال و مطابق منصب شان خلعت و انعام
 داده خاطر مبارک را از جانب قندهار جمع کرد و بدون چون و چرا و جنگ و جدل
 ولایت قندهار که خوش ترین ولایت های افغانستان و شیرین ترین شهرهای مذکور بود
 بتصرف امیر کبیر امیر دوست محمدخان درآمد و بروز نیک و ساعت نیکو از شهر احمدشاهی
 حرکت فرمادند جانب کابل راه سپار شدند و منزل و مراحل طی کرده بدولت و اقبال
 وارد دار السلطنه شهر کابل شدند و در تحت حکمرانی برقرار گردیدند و بعیش و عشرت
 نشستند و داد عدالت گستری و رعیت پروری دادند و خلقی را بر رفتار نیک و خلق خوش
 از خون کرده گویا بامردم کابل برادر بودند و باز یافت و محبت میگذاشتند و در زمان
 سلطنت شان خلقی در مهربان و امان بودند مختصر سخن و خلاصه کلام بقول کهن سالان
 و سال خوردگان مدت سلطنت شان سی و هفت سال کامل شد اما بعیش و عشرت گذرانده
 رضامندی خلق خدا را خواهان بودند و از رحمت خداوند در مدت سلطنت از ابتدا تا انتها
 نوزده پسر و چند دختر بکمال رسانیدند و پسران خود را صاحب حکومت و صاحب افواج
 ساختند و هر يك را صاحب ملک و ولایت نمودند لکن پسران سرکار فرمان بردار پدر و خدمتگار
 حضور بودند و از امر پدر تجاوز نمی کردند و تخلف نمی ورزیدند اران سبب همه بهراد خویش
 رسیده مشهور آفاق گردیدند و در عصر سلطنت امیر کبیر خطه افغانستان آسوده خاطر و برقرار
 بودند و خود بندگان اقدس از خاطر جمعی تمام و خرسندی مالا کلام هر سال زمستان
 با بزرگان دربار و وزیران حضور و خدمتگاران نزدیک و دور با بعضی برادران خود
 سرکار در ماه قوس روانه جلال آباد می شدند و در آنجا باغات بزرگ و گل های رنگ
 برنگ خصوص گل زرگی که یکفرسخ راه بوی آن بمشام انسان میرسید بهر باغات
 مملو و موجود و عمارت های شاهانه که هر کدام سر بملک میرسید و کشک های پادشاهانه و قصر

های بی مثل و مانند و آبهای جاری بهر گوشه و کنار ساری گویا دم از جنت میزد و مقابل فردوس خود را نشان میداد موجود و مهیا بود و هر سر کرده بزرگک و برادران سرکار و بزرگان دربار از خود باغی داشتند و سر رشته بشکار برده بودند و سه ماه زمستان را بهزار عیش و عشرت بادوستان جانی و برادران روحانی می گذراندند و داد عیش و خر می رامی دادند و زمستان را به تماشای گل و ریاحین و سبزه و آبهای جاری و فواکه زمستانی که مثلا نارنج و ترنج و لیمو و غیر آن باشد تناول کرده بدرگاه الهی شکر گذار بودند از همه افضل و بهتر نیشکرهای ترونازه که بقدرت های کامله خداوندی از نی شکر حاصل میگردد دربار بهندگان عطا میفرمود و بنده های خاکی که جزء ضعیف بودند شب و روز تناول کرده بهزار عیش و طبعش و خر می بسر میبردند و بصحبت های دوستانه و محبت های مشفقانه که گویا خورد و بزرگک شاه و گداسب و روز در صحبت و محبت مساوی بودند و فرقی در بین خورد و بزرگک نبود چنانچه فلک فتنه انگیز رشک میبرد و بعداوت می افزود و در کین میبود و فرصت می جست خلاصه کلام تا اینکه زمستان میگذشت و ماه حمل داخل می شد اکنون اگر خواهیم که شرح خوبی زمستان جلال آباد را بزبان فلم جاری سازم از حد تو صیف بیرون است و فلم در تقریر آن قاصر است لکن جنت دنیا نامیده و بهشت روی زمین گفته سر مطلب باز گردیم بهر حال چون ماه حمل داخل می شد ثانی عازم دارالسلطنه شهر کابل می شدند زیرا که در مقابل تعریف زمستان که تحریر کرده شد تعریف تابستان هم دارد که ضد زمستان است هرگاه شرح واد در فید فلم در آورم دفترها کنجایش نمی دارد همان بهتر که مشت نمونه خروار گویا در مقابل جنت باید دوزخ باشد هم چنین قیاس باید کرد اضافه برین حاجت تحریر ندارد و مقصد از دست میبرد اکنون در ماه حمل اشخاص رفتگی هر یک بقدر قوه سوغات های فواکه که بالا ذکر شد با خود می آوردند و باز مانند گمان کابل شان آنقدر از خوردن آن مسرور می شدند که گویا سه ماه در جلال آباد گذرانده باشند تا اینکه در تاریخ سنه یک هزار و دو صد و هفتاد و دو هشت هجری بود بقرار ماموری هر ساله امیر کبیر پادشاه افغانستان امیر دوست محمد خان با خاصان حضور و بزرگان نزدیک و دور در ماه قوس روانه جلال آباد شدند و بقرار سالهای گذشته داد عیش داده جلال آباد را عشرت آباد می نمودند و آثاری از غم پیرامون خاطرشان نمیگردید لکن از کینه فلک کج رفتار غافل بودند تا اینکه ماه حوت که یک ماه از موعد استقامت جلال آباد شان باقی مانده بود و گرم عیش و عشرت بودند که چایار از شهر فرو رسید و عریضه سیف الله خان و کابل را که پسر سرکار والا بود با همراهمی یونی حاکم فرم مقرر بود بحضور پندگان اقدس آورد .

مضمون عریضه

آنکه فدای حضور مبارکت شوم سردار سلطان احمد خان پسر سردار محمد عظیم خان که حاکم دارالسلطنه هرات است لشکرهای فراوان به تسخیر شهر فرو فرستاده و میخواهد که فرو و گرشک را از تصرف دولت خداداد سرکار والا بر آورده بتصرف خود در آورد هرگاه غلام نوازی کرده زودتر معالجه کردید و فوراً لشکر بکمک فرستادید فهو المراد والا اعتقرب شهر فرو و گرشک از دست خواهد رفت زیرا که که تاب و طاقت مقابله و جرئت مقاتله بالشکر هرات ندارم و در تنگنای چیرت فرو مانده ایم :

اکنون لازم شد که شرح رویداد سردار سلطان احمدخان و حکومت نمودن

مذکور در هرات را باید اختصار تحریر دارم و باز رجوع به مطلب دارم . سردار سلطان احمد خان پسر سردار محمدعظیم خان و پرا در زاده و داماد امیر دوست محمدخان بود و در کابل بحضور امیر کبیر استقامت داشت و بقرار پسران سرکار بخد مت ماموری مامور بود اتفاقاً بجهت امور چندی از دنیا داری که پسر را ازان گزینی نیست از حضور بندگان اقدس آزرده خاطر شده از کابل فرار کرد و در طهران بحضور شهنشاه پادشاه ایران ناصرالدین شاه فاجار رفته استقامت کرد مدتی بحضور شهنشاه ایران باعزاز و اکرام بسر برد و بخدمات خود که شب و روز بحضور شاه خدمت میکرد شاه را خرسند کرده بود و مقرر شاه در مجالس توصیف نامبر ده را می نمود مدام خلعت های فاخره و مبلغ های خطیر انعام میکرد و از وی رضا مند بود اتفاقاً از مردم هرات حرکتی صادر شد که موجب کدورت شهنشاه ایران گردید چنانچه لشکری فرستاد بعد از مدت یکسال تصرف کرد بعد ازان که فتح نامه به طهران رسید از حضور پادشاه ایران سردار سلطان احمدخان مامور شد و فرمان حکومت هرات را کما کان بوی نفویض فرمودند و دخل و خرج هرات را بوی انعام کردند و بمنصب امیر پنج سرافراز نمودند این بود که سردار سلطان احمد خان از حضور شاه مرخص شده عازم هرات شد و به تخت دارا اسلطنه هرات بنشست و مدتی حکمرانی کرد و خود را و هرات را از جانب پادشاه ایران میدانست بهر حال چون خبر سردار سلطان احمدخان و حاکم شدن مذکور در کابل شهرت یافت و به تحقیق رسید سرکار امیر کبیر دختر خود را که عیال سردار سلطانجان بود و سابق عقد بسته داده بود و بعد از فرار سردار سلطان احمد خان در کابل میبود در هرات فرستاد اکنون مختصر تحریر کردم والا در خصوص هرات و گرفتن شاه دولت اسکلیس گفتگوی زیادی کرده که باعث تطویل کلام است و سزاوار کتاب توار بسخ ندانستم که درج نمایم لهذا چون چند سالی سردار سلطان احمد خان در هرات حکمران شد بعد هوای ملک کبیری و ملک ستانی بخاطرش خطور کرد و به خیال فاسد گرفتار گردید و خواست که سلطنت افغانستان را از تصرف سرکار اقدس ربوده بتصرف خود درآورد بلکه افغانستان را جزو دولت ایران سازد و خود را بدولت ایران سرافراز گرداند بهمین خیال فاسد کمر بسته بگرفتن فره و گرشک اراده کرد و لشکر های فراوان فرستاد و قلعه فره را حصار ی نمود لاکن فرموده استاد است .

شعر : جنگ و صلح بی محل ناید بیکار جای گل ، گل باش و جای خار ، خار
باری سردار سلطان احمدخان غافل ماند و مغرور شد تا نتیجه خرابی برایش پیش آمد
و بر بادی دستداد چنانچه استاد میفرماید .

تا آنکشی جای قدم استوار پای منه در طلب هیج کار
بر همه کاری که درای نخست رخنه بیرون شدنش کن درست

اکنون سر مطلب باز گردیم و از مقصد سخن رانیم چون عریضه سیف الله خان و کبیل در جلال آباد در عین صحبت و خرسندی بحضور سرکار امجد اقدس رسید از نظر گذارش یافت عیش همه بهم مهمل شد و شادی بهم و غصه عوض گردید سرکار والاد بارة سردار

سلطان احمد خان دعای بد کردند و نفرین نمودند و خود بندگان سرکار از غضب و غیض می لرزیدند چنانچه یامر نمودند که بعد از یک هفته از جلال آباد حرکت کرده تادر وازه هرات توقف نخواهم کرد بعد از آن عنان اختیار در قبضه افتدار پرور دکار است . مصرع «تایار که را خواهد و میباش به که باشد» مختصر کلام بعد از یک هفته چون امر سرکار شده بود از جلال باد بساعت نیک حرکت فرما شده منزل و مراحل طی فرموده عـ ازم دارالسلطنه شهر کابل گردیدند اتفاقاً روز ورود کابل روز عید صیام بود و بامر حاکم اول لشکر نظامی و دوم اعزه و اشراف کابل از شاه و گدا از خورد و بزگ از پیر و جوان در حدود سیاه سنگ تانزدیک بالا حصار جمع آمده حد بعد بقا عده وفانـون از ملکی و نظامی صف کشیده امیدوار دیدار پادشاه رعیت پرور بودند وفا ضی خان علوم و علمـاه و سادات چنان مصاحت دیدند که در حدود سیاه سنگ بحضور پـاد شاه قوی شوکت نماز عید را خوانده پـادشاه خدا چوی خود را دعا و فاتحه بدهند و فتح و نصرت هرات را از خداوند طلب دارند تا اینکه بندگان اشراف اقدس امجدارفع در حدود سیاه سنگ رسیدند چون ابتداء لشکر نظامی ایستاده بودند بمجرد دیدار پادشاه سلامی گرفتند و توپ های آتش فشان را بصدا در آوردند چنانچه هشت بات سلامی کردند بعد از آن پادشاه عدالت گستر بالای افواج نظامی رفته بابک یک از طـریقه پدری احوال بررسی نمودند چنانچه بالفت و مهر اظهار شفقت می کردند و می گذشتند که حد و اندازه نداشت تا اینکه از لشکر نظامی در گذشتند و به نزدیک اعـزه و اشراف کابل رسیدند و مردم نیز تعظیم و تکریم پادشاه خود را بجا آوردند و از صدق دل دعا و فاتحه کردند بعد از دعا و فاتحه که مردم کابل درباره پادشاه خود نمودند خان علوم که فاضی بزرگ کابل و بزرگان علما و اشراف شهر کابل جمله بحضور بندگان سرکار آمده سلام کردند و عرض داشت نمودند که خلق کابل از خورد و بزرگ و شاه و گدا ، انتظار قدوم سرکار ذوی الافتدار میباشد و منتظرند که نماز عید را بحضور سرکار اقدس خوانده درباره پادشاه رعیت پرور خود که از هزار پدر مهربان تر است دعا و فاتحه بدهند زیرا که آرزو مند چنین روزی بودند در آنوقت سرکار والا بحوزه قیل سوار بودند از بالای حوزه قیل به آواز بلند ب مردم کابل خطاب کردند که ای خلق الله وای بزرگان کابل وای برادران دینی وای دوستان قدیمی که جمیع شما یان بمثل پدر و برادر و فرزند بسرکار همایون میباشد امروز که پادشاه شما یان من میباشد اول اینکه شما یان در کابل بطریق برادری عمر گذرانده ام و مردم یک ولایت هستیم و شما و اعیال و اطفال شما را جمله از خود می دانم و خود را و عیال و فرزندتان خود را از شما یان میدانم و فرق نمی دانم اینست که با خداوند عهد بسته ام که هر گاه حیات مستعار باقی باشد و از دعای شما یان داخل هرات شوم در مسجد جامع هرات نماز عید را با دعا رسانیده در باره شما مردم ولایت خودم که کابل باشد و جمله برادر و فرزند سرکار میباشد دعا کنم و بار دیگر دیدار شما را آرزو مندم که بعد از فتح هرات به بینم بهمین آرزو اراده بغیر دارم تا خواست خداوند چه باشد اکنون التماس می دارم که شما مردم کابل غم شریک و شادی شریک پادشاه خود میباشد از طرف من مرخص هستید رفته نماز عید را خوانده در باره پادشاه دعای خالص کنید و فتح هرات که نیکو نامی و سرافرازی پادشاه است از خداوند طلب نمائید و دعا کنید که الله تعالی در عمر پادشاه



(۱۶)

شما نیز باید و در هر گز مهلت بدهد تا شهر هرات بتصرف درآید و عهد یاد شاه شما که با خداوند بسته است باداء رسانده شود اکنون شما مردم که بمنزله برادر و فرزند پادشاه خود می باشید و پادشاه امروز اراده رفتن سفر هرات دارد و عازم رفتن است از شما مردم دوالتماست می دارم اول اینکه اتفاق را جایز شمرد که از اتفاق جمیع کدات بسته کشاده می شود و مهمات دشوار آسان می گردد و رضامندی خداوند در آن است : « آری باتفاق جهان میتوان گرفت » دوم ولایت خود را از دست برد دشمن محافظت دارید و شرط احتیاط بجا آرید که دشمن به ولایت شما دست نیابد این هم وابسته باتفاق است اکنون سردار محمد علیخان که فرزند سردار شیرعلیخان و نواسه من است برای شما حاکم می کند ارم و خورد سال است اورا و شمارا دریناه خداوند سیرده میروم تا خداوند چیزی بخواسته باشد بظهور میرساند اما بظاظر نرسانید که سردار محمد علیخان حاکم است شما بزرگان ولایت حاکم و صاحب اختیارید و سرکار والایک و زشت ولایت را از شما میپایند و بازخواست میدارد از سردار مذکور اسمی است که نواسه من است باقی شمارا با خورد و بزرگ و شام و گدا و پیرو جوان با خداوند سیردم به معلما و سادات جمله یکی درباره پادشاه دعا کردند خلص سخن چون مردم کابل دعا دادند سرکار امیر دوست محمد خان از نزد مردم روانه شد و مخلوق کابل از آوازشات شاهانه و مهرانی های پدرا نه پادشاه اظهار تشکر کرده به نماز عید رفتند و نماز خوانند با جمیع خاق درباره پادشاه خود دعا کردند و منفرد شدند لکن سرکار همایون فال به مردم هم سفر که مامور هرات بودند امر نموده بودند که در شهر کابل داخل نشدند در قبه شهر بر بچند در بوری رفته بودند و منزل گاه گشتند و خود بندگان سرکار چون ماه تابان و خورشید نمایان در حوزه فیلی چون سسکندر نشسته از دروازه لاهوری داخل شهر فرود آمدند از ما این حکوچه و بازار عبور کردند و بازن و مرد کابل که در کوچه و بازار و سرباز ها ایستاده و منتظر بودند اظهار محبت پدرا نه فرموده دعا میکنند و دعا میکنند و میگردند و میگردند تا در بوری باشند گاه رسیدند و به خیمه و بار گاه خسروی فرود آمدند و بر تخت شاهی نشستند و ساعتی از گرد راه پیاسوند بعد از آن عمه باشی را بحضور طلب کرده امر کردند که به مردم لشکری خبر رسانند که توقف کابل بیست روز است باید در بیت مذکور سر رشته سفر خود را انجام بدهند و بدانند که روز بیست و یکم روز حرکت است و سرکار والا بتوکل خداوند از در بوری روز موعود مذکور حرکت فرما شده کویا کوچ عازم سفر خیریت امر خواهد شد و در هیچ شهر و دیار بدون امر ضروری توقف نخواهم کرد تا خواست خداوند چه باشد :

فصل دوم در بیان رفتن بجای هرات و مقدمه نمودن و هرات را

تصرف کردن و گز ارشات آن در تاریخ سنه یک هزار و دویست و هفتاد و هشت (۱۲۷۸ هـ)

هجری

لهذا بعد از امر امیر والا ندبیر جمیع لشکریانی که مامور سفر بودند امورات خود را سر رشته کرده آماده سفر خیریت اثر شدند و خود بندگان سرکار بعد از یک هفته که از دیگر امورات لشکر و لشکریان و چندین کارمای دولتی فارغ شدند و اراده رفتن

بغود مصمم کردند بعد از آن اعزه و اشراف و بزرگان دربار و پسران خود را جمع کرده چون پروانه گرد شمع درده بوری یکجا شدند بعد از آن سردار محمدعلی خان نواسه خود را که پسر سردار شیرعلیخان بود بحضور طلب کرده ولی عهد سردار شیرعلیخان پسر خود ساختند و بدست خود خلعت فاخره پوشانده و شمشیر اسلادسته مرصع و کمر بند دانه نشان بکمرش بسته بحضور مردم و خلق الله که حسب الامر جمع آمده بودند به منصب ولی عهدی سرفراز گردانیدند بعد از خرسندی ولی عهدی، اختیار حکومت دارالسلطنه کابل را بوی تفویض فرمودند و پسر سردار شیرعلی خان پسر خود که ولی عهد حضور بود خطاب کردند که ای فرزندی هم چنان که شما و ابعهد و جانشین پدر باشید سردار محمدعلیخان بامر سرکار همایون ولی عهد شما خواهد بود خلاصه کلام در آن وقت سردار دلاور سردار محمدعلیخان از عمرشان پانزده سال گذشته بود اما با وجود صغر سن و زمان خورد سالی شهنشاهه بلند اقبال و پادشاه زاده بخجسته خصال بود و در امور دنیوی صاحب تدبیر و در تدبیر جهان داری نیکو می دانست و در عقل و دانش اقلطون اول و در غیرت و مردانگی نادر ثانی بود و در سخا و مروت حاتم طی را طی نموده بود و تقویم یارینه می شمرد از عطوفت و شجاعت و سیاست گوی از میدان دلاوران ربوده بود . در هر چه شاهان همه دارند تو تنها داری ، چنانچه فرموده استاد است .

قطعه

هیچ دانی که شیر مردی چیست شیر مرد زمانه دانی چیست
آنکه بادشمنان تواند ساخت و آنکه بادوستان تواند زیست

مختصر کلام از ولی عهدی سردار شیرعلیخان ولی عهدی سردار محمدعلیخان بعضی پسران امیر کبیر آزرده خاطر شدند و کدورت آمیز گردیدند لکن نه دست ستیز و نه پای گریز زیرا که عثمان اختیار در قبضه اقتدار پدر بود لاچار در صبر و تحمل می افزودند و کینه و بغض و عداوت را در سینه پر کینه جای داده انتظار فرصت بودند و موقع قصاص می جستند و در ظاهر بطریق دیگران محبت می ورزیدند و خرسندی می کردند که انشاالله تعالی گزاشات هر کدام را در جایش تحریر خواهم کرد و چون گویانگی شان را در وقتش بعرض دوستان و برادران خواهم رسانید اکنون سر مطلب باز گردیم و از گزارشات تحریر داریم این بود که پندگهان سرکار بعد از موعده بیست روز که امر حرکت بود لشکریان کارهای خود را انجام داده انتظار فرمان بودند که لشکریان حرکت نمایند چنانچه روز بیست و یکم از کابل حرکت کرده وارد منزل قلعه قاضی شدند و منزل را مختصر نمودند تا بعضی امورات ناانجام انجام یابد و سه روز دیگر در قلعه قاضی توقف کردند روز چهارم از قلعه قاضی حسب الامر شهرباری کوچیده طی منازل قطع مراحل نمودند تا وارد غزنین شد و از باعث بعضی امورات لشکری سه روز دیگر در غزنین معطل کردند و شکست و ریخت باقی مانده لشکریان را انجام دادند و لشکریان قدری آسوده شدند بعد از آن توقف را جایز ندیده از غزنین حرکت فرما شدند و منزل بمنزل طی مراحل کرده روز هفدهم بالشکر و کشور و اثاثیه داخل قندهار گردیدند و آسوده خاطر شدند سردار عالی مقدار سردار محمد امین خان که پسر پسر حاکم قندهار و حکمران ولایت احمدشاهی بود در قلعه اعظم بحضور پادشاه قوی شوکت آمده بقصد مبعوسی مشرف شد و بامر سرکار برگشته

وارد قندهار گردید و در خدمات پادشاهی و لشکری سرموئی تفاقل نورزیده است شب و روز خدمت گزاری و جان فشانی می کرد چنانچه شاه و کدوا و جمیع لشکر یان از خدمات سردار محمد امین خان رضامند و خرسند بودند و در هیچ گونه خدمتگزاری کم و کاستی نمی نمود زیرا که خرسندی بندگان اقدس همایون را طاب و راغب بود و ساعت بساعت در خدمات مرجوعه حضور پدر که پادشاه جلیل ایشان و شهنشاه افغانستان است میگو شد و رضامندی حضور پدر را از درگاه خداوند خواهان بود .

(۱) اکنون شمه از رویداد سردار سلطان احمد خان حما کم هرات شنید

سردار مذکور که قبل ازین لشکر به تسخیر فراه فرستاده بود امیدوار فتح و صرت بود چنانچه سابق تجربی نموده بودم درینوقت از رسیدن لشکر ظفر اثر و وارد شدن قندهار اطلاع یافته به چهارسوی حیرت در افتاد و بیک خیال را بهر طرف جولان داد غیر ازین که ترک فراه گوید دیگر علاجی بخود ندید لاچار ترک فراه گفته مایوس و افسوسخ عزیمت کرده لشکر خود را از دور فراه وایس بجانب هرات طلب کرد چنانچه لشکر مذکور بلا توقف وارد هرات شدند بعد از آن متوجه انجام لشکری و شکست و ریخت افواج مذکور گردیده آماده و مکمل ساخت چون از سرشته افواج ماموری آسوده خاطر شد رجوع بهرمت کاری در دیوار قلعه و خندق شده اشخاص کاردان و هوشیار را مامور مقرر کرد و امر داد که به سرعت تمام و تلاش بسیار انجام پذیرد بعد از آن از چهار جانب شهر هرات چه دور و نزدیک غله و غیره آن چیزی که لازمه قلعه بندی باشد امر نمودند که بزودی جمع آوری کردم داخل شهر هرات بدارند و معطل ندارند و تلاش بسیار بکنار برند زیرا که دشمن فوی در کعبین است و خود را به سرعت تمام در هرات میرساند بعد از آن دست ما و شما از اطراف شهر کوتاه می گردد هر قدر کوشش و تلاش در بنوقت بکنید جایز است ظاهر است که دشمن ما و شما را آسوده نمی گذارد و نفس به نفس میرسد و می خواهد که هرات را از ما بگیرد و تصرف کند البته چنین خواهد کرد زیرا شخصی که دو ماه منزل کند و زحمت سفر بکشد و بی فایده از افواج عازم اینصوب شود معلوم است که بی نبل مرام باز نمی گردد لکن بندگان ما هم تاجان در تن و رمق در بدن داریم دست ستیز را کوتاه نمی سازیم و پای گریز را لنگ می داریم و در مقابل دشمن مبتازیم و پاک از مرگ خود نمی داریم تا خواست خداوند چه باشد اما شما مردم هرات که نام شما مردی و مردانگی شهرت یافته کمر را بمردانگی بسته دارید و غیرت و مردی را از دست ندهید و در مقابل دشمن شمشیر زنید و داد مردانگی بدهید و نام نیکو در عالم گذارید مصرع «تایار کرا خواهد و میلش بکه باشد» اکنون از لشکر سرکار و توقف قندهار سخن رانیم لهذا بعد از چند روزی از حدود قندهار حرکت فرما شده به سرعت تمام و تلاش بسیار بجانب مقصد روانه شدند و شب و روز منازل و مراحل طی کرده مع التخییر مبرفتند و توقف نمی کردند و مقصد امیر والا تدبیر و سرکار و الاعتبار این بود و خواهش داشت که زودتر خود را در هرات برساند و معامله هرات را بفضل خداوند زودتر انجام بدهد

و از جانب هرات آسوده خاطر گردد زیرا که خیال سرکار از چندین سال قبل ازین بفکر تسخیر بخارا بود و به قصد انتقام از بخارا شب را بروزمی آوردند و فرصت می جستند بنابراین در رسیدن هرات و تصرف نمودن آن سرعت می نمودند و تلاش میکردند که شاید از هرات زودتر خلاص شده روانه بخارا شوند و انتقام بقیامت نمایند لکن ازین غافل که عنان اختیار در قبضه اقتدار پروردگار است و بنده را قدرت دم زدن نیست چنانچه فرموده استاد است .

هر چه دلم خواست نه آن می شود هر چه خدا خواست همان می شود



چون رفته به تقدیر دیگر کون نشود یکذره از آنچه هست افزون نشود

هان تاجگر خویش زغم خون نکشی کز خوردن غم بجز جگر خون نشود

مختصر کلام چون از قندهار حرکت کرده با دریای لشکر و سامان بسیار و اثاثیه بی شمار خود را در حدود فرّه رسانیدند اما از تلاش بسیار و منزل های دور و دراز که بی دریبی زده بودند اسب و آدم از حرکت و رفتار باز مانده بلکه چندین اسب و استر و اشتر در بین راه از طول سفر سقط شده بودند لاچار توقف کرده بازده روز لشکریان را امر باستقامت فرمودند تا از رنج راه بیاسودند اضافه بر آن شکست و ریخت کلمی در لشکر و فقرای فرّه از دست برد لشکر هرات بهم رسیده بود و فغان مردم فرّه از ظلم و ستم لشکر هرات بفلک برآمده بود چنانچه هیچ آبادی در اطراف قلعه فرّه تا پنج فرسخ راه باقی نمانده بود بنابراین پندگان سرکار پانزده روز توقف را جایز شمرده بامردم فرّه از روی محبت پدری و نوازش شاهی مرحمت های زیاد فرمودند چنانچه یکساله مالیات ملک را بخشیدند و چقدر نقد و جنس تقاوی دادند خصوص اشخاصی که در مقدمه قلعه بندی داد مردانگی داده خدمت های باخلاص و جان فشانی های کلمی نموده بودند بهر کدام آنها بقرار رتبه و منزلت شان خدمت های فاخره و انعام و احسان داده بسی نوازش فرمودند و مرحمت های شاهانه نمودند و از جمیع امورات فرّه بخوب و وجه آسوده شدند و از مردم مذکور دعا و فاتحه و رضامندی گرفتند بعد از آن بساعت نیک با دریای لشکر از دور فرّه حرکت فرما شده بتوکل خداوند روانه هرات شدند لکن بعد از روز حرکت از فرّه قانونی بسته کردند و نظامی برپا نمودند چنانچه تمامی بارگیر لشکر که بوته می نامند ما بین توپخانه جلوی پیش رو و دیگر توپخانه سه تقسیم در سه حدود و لشکر نظامی نیز سه تقسیم یک تقسیم توپخانه پیش رو و دو تقسیم در پهن و یسار و سوار ملکی از دنبال لشکر بهمین متوال مامور و مقرر فرمودند و بهر جانب سرکردگان بزرگ بمثل یسران خود سرکار و خدمت گاران کهن سال صاحب تدبیر و جنگ دید، و کار آزموده که بسی نشیب و فراز دنیا را دیده و طی نموده بودند روانه شدند تا اینکه بدولت و اقبال وارد منزل سبزوار شدند و بخاک هرات داخل گشتند بعد از آن نیز امر فرمودند که شرایط احتیاط در باره لشکر و کشور بجاء آورده اضافه بر آن سعی بلیغ بدارند که مبادا از دشمن گزندگی برسد و بلشکر ظفر اثر دست بردی کشند و باعث کسر دولت قوی شوکت گردد زیرا که سردار سلطان احمد خان ، شهنواز خان نام یسری دارد که در عین شباب و مستی میباشد و در طریقه سپاهی گیری طاق و در دلوری مشهور آفاق است و در عصر خود چون رستم زال خود را می نامد و می داند .

اکنون لازم شد که شمه از سردار شهنواز خان باید نگه داشت

و در قید تحریر و ترقیم باید آورد

سردار مذکور در عین شباب و جوانی بود اما جوان دلاور و شجاع و صاحب شمشیر و در طریقه سپاهی گری از هفتاد و دلوپ آگاه و در میدان نبرد چون رستم زال و در خیر و سخا چون خانم طی چنانچه استاد در باره مذکور میفرماید .

هر چه شاهان همه دارند نه و تنه داری

لذا مردمان ترکمن که قبل ازین باطراف هرات دست بردی میکردند و چپاول می زدند و الامانی میکردند سردار مذکور با سواران جنگی و مردان دلاور از شهر هرات سوار شده از دنبال ترکمن میرفتند و مقابل می شدند و جنگ می انداختند و مقدمه کردند در آنوقت سردار شهنواز خان چون شیر ژبان و بر بیابان صف آرائی کرده داد مردانگی می دادند و زمین معرکه را از خون دلبران و ترکمن لاله گون می ساختند و بهر جانب می تاختند و می کشتند و می بستند تا شکست در لشکر ترکمن می انداختند و از غیرت و مردانگی سرموی از جان عزیز خود خوف و بیم نمی کردند و طالب جنگ بودند چنانچه در تمامی خطه ایران بکمال شوکت شهرت یافته بودند شهنشاه ایران ناصرالدین شاه با آن عظمت و جاه و جلال و بزرگی که تخت نشن ایران و جاه نشین کجایان بودند مایل بملاقات شهنواز خان گردیدند و اسمی سردار سلطان احمد خان امیر پنج بند شهنواز خان فرمان فرما طلب حضور نمودند چنانچه حسب فرمان شهنشاه ایران باترتیبات شاهانه وارد تهران شدند و منظور حضور شهنشاه عالم پناه گردیدند و بنوازشات و افر سرافراز و ممتاز شده بعد از چند روزی بامر و فرمان از حضور مرخص شده و ایس عازم هرات گردیدند و موجب وافر و نخواستار بسیار از حضور شاه مامور و مقرر شده بود که سال بسال از حضور پدر باز یافت می داشت و به ما بابت هرات محسوب می شد از همه افضل تر آنکه خداوند عالم بقدرت کامله خود اسبی بوی عطا نموده بود که در دو زانوی اسپ دکمه بزرگی داشت و مابین دکمه ها موی ستبری پر بود و از ترکمن بقیعت چهار من بقره خریده شده بود بنابراین اسم اسپ را چهار من گذاشته بودند و در تاخت و تاز چون برق لامع پرواز میکرد و هیچ سواری بگردش نمیرسید در وقت الامانی ترکمن و سواری سردار شهنواز خان که از قلعه هرات بدر می شدند جمله سوار هرات از بالای پل می گذشتند و سردار مذکور بیک اشاره اسپ از خندق پرواز کنان می جست باری سرمطلب باز گردیم و از مدعا سخن رانیم در وقتی که لشکر کابل وارد سبزوار شدند سردار شهنواز خان که این چنین روز را از خداوند میخواست و مشتاق چنین روزی بودند از ورود سرکار اقدس امجد امیر صاحب و لشکر کابل و رسیدن بسبزوار اطلاع یافته حضور پدر خود رفته عرضه داشت نمود که لشکر کابل در حدود سبزوار رسیده و غلام می خواهد بامر و اجازه شما با هزار سوار جرار کار گزار جنگجوی و جنگیده راه کابل شده از چهار جانب چپاول اندازم و داد مردانگی داده لشکر مذکور را چنان پراگنده سازم که تا قیامت نام بماند و بدانند که در جهان مرد بسیار است و از عهد جنگ و جدل برآمده می توانند اضافه بران چقدر ممکن باشد و میسر شود

از اسب و آدم و اشتر بدست آورده باز گشت بداریم و درهرات بحضور سرکار برسیم ، نفسی راست کرده کرت ثانی و ثالث باز رو بلمشکر گاه کابل کرده شمشیر تیز از خلاف کشیده بادست ستیز دشمن کشی کنیم تا نام نیکو درعالم گذاریم خلاصه کلام سردار دلاور سردار شهنواز خان ازحضور پدر اجازه خواسته ورخصت حاصل کرده باهزار سوار جنگجوی مردانه مقابل دشمن رفتند و خود را دوجانب تقسیم کردند و بلمشکر کابل چپاول زدند و داد مردانگی دادند و سرهوی در کشتن و بستن تقصیر نکردند و بانیل مرام باز گشته داخل هرات شدند و مردانگی خود را بحضور پدر عرضه داشت کردند و چقدر مال و اموالی که از لشکر دشمن بدست آورده بودند منظور حضور کردند و سزاوار تحسین و آفرین شدند لاکن ازین چپاول لشکر کابل بدرجه پراگنده شده و سراسیمه گشتند که حدواندازه ندارد و قلم دوزبان در تقریر و تعریف آن عاجز و قاصر است باوجودیکه لشکر کابل نیز باخبر اطراف لشکر خود بودند و سرداران بزرگ و افسران جنگیده شب و روز متوجه لشکر گاه خود بودند لحظه ای تغافل نمی ورزیدند و نگاهداری میکردند و جمیع لشکرشان مکمل و مصلح باکمال شوکت خود داری می نمودند بهرحال کرت ثانی سردار شهنواز خان باتفاق سواران بلمشکر کابل حمله آورده چنان زد و خورد کردند و چپاول انداختند و خود را به خیمه گاه رسانیدند و خوف ازمرگ نکردند و داد مردانگی دادند و شمشیر خود را بلمشکر گاه کابل ظاهر ساختند که ازحد بشر خارج و فلک کج رفتار باوجود کج رفتاری انبگشت حیرت بدندان گزیدند و تحسین و آفرین گفتند خلص سخن در پنج شبانه روز که لشکر کابل از حدود سبزوار حرکت کرده با اطراف شهر هرات رسیدند سردار شهنواز خان سه چپاول زدند و شبخون انداختند و قتل و قتل نمودند و اسب و اشتر و مال بسیاری بردند و لشکر کابل را پراگنده ساختند که دوست و دشمن بمردانگی سردار مذکور تحسین و آفرین کردند بهرحال سخن بسیار است و مردانگی سردار شهنواز خان ازحد افزون لاکن مختصر نوشتن تا خواننده و شنونده را ملال خاطر نشود این بود که لشکر کابل با وجود این همه پراگندگی چون بالای ناگهان و چون لشکر بی پایان بدون خوف و هراس بادل قوی بدور هرات رسید و لشکر گاه ساختند و پنج روزی تحمل کردند و خود را آسوده نمودند زیرا که مدت دو ماه بیشتر سفری بودند و شب و روز منزل میزدند و اسب و آدم از کار مانده بودند بهمازان بفضل خداوند و مدد سید کائنات و خلاصه موجودات اعنی (حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم) و بامر سرکار خدا جوی رجوع بسنگر کردند و باطراف شهر هرات بقرار تقسیم سنگر زدند لاکن جمیع سنگرها بتصرف پسران سرکار و الاتبار بود الا که سردار محمد اعظم خان سنگر نداشت زیرا که لشکر خود را در کرم و زرم که جایداد سردار مذکور بود گذاشته و خود با قلبی خدمتگار برکتاب سرکار عازم هرات گردیده بود چنانچه ازین رهگذر پندگان افسد از سردار مذکور آزرده خاطر بود و دائم طعنه میزدند بنابراین ازسنگر و مقدمه مایوس ماند و بحضور سرکار حاضر بود و خدمت میکرد لاکن سردار محمد اعظم خان خود را صاحب تدبیر میدانست و تدبیری بیکار برده بود و ازان سبب لشکر باخود نیاورده در کرم و زرم مانده بود که انشاء الله تعالی در وقش از تدبیرات سردار مذکور تحریر خواهم کرد لهذا دروازه های شهر هرات ازهر جانب مسدود و خاک ریز و سردار سلطان احمد خان

معه چند هزار سوار و پاده که همه مهر گن و جنگجوی و مرد میدان نبرد بودند درون قلعه
 مکمل و مصلح طالب جنگ شب را بروزمی آوردند و انتظار فرمان بودند سردار شهناز خان
 که این چنین روز را از خداوند طالب بودند و آرزو مند چنین روزی بودند و میخواستند که
 نام نیکو در عالم گذارند مقرر لشکر گاه کابل شبخون میزدند و چپاول می نمودند و داد
 مردانگی می دادند چنانچه در غربت و مردی یا در شجاعت و دلاوری کم و کاستی نداشتند
 و مشهور آفاق گردیده بودند اما لشکر کابل چون کوه یا بر جبهه شب و روز متوجه سنگر
 سازی بودند و از حرکات سردار شهناز خان و چپاول زدن مذکور اصلاً بخاطر نمی آوردند
 و باک نمی داشتند و به خدمت سنگر سرگرم بودند تا اینکه سنگرهای خود را به نزدیک خندق
 بردند لکن ساعتی از جنگ و جدل فارغ نبودند و از طرفین مقدمه بر پا بود و تقصیری در زد
 و خورد نمی کردند و داد مردانگی میدادند چنانچه چندین نقب ها از طرفین پریده و خلقی را
 تلف ساخت بلکه درون نقب بعضی اوقات مقدمه می شد و باشمشیر و خنجر می کشتند و می
 بستند و میزدند و در مردی کم و کاستی نداشتند خصوص در وقتی که نقب پرانده می شد هر دو
 لشکر دست به شمشیر بهم دیگر در آویخته جنگ می کردند و خاک معرکه را از خون
 دلاوران لاله گون می ساختند و از جان شیرین دست می شستند و مضایقه نمی کردند اضافه
 بر آن سردار شهناز خان که مقرر داد مردانگی می داد وی همچنین اسب چهارمن که
 گویا بال دار بود سوار می شد و خداوند عالم بقدرت کامله خود سردار مذکور را چیزی
 خلق کرده بود که در عصر و زمان خود رستم زال را به نظر نمی آورد و هر مقدمه را گویا
 روز نوروز می پنداشت و با سواران جنگجوی و جنگ دیده که هر يك خود را چون شیر
 زبان در میدان نبرد می دانستند بیک اشاره از خندق بسته بجانب لشکر دشمن حمله ور
 می شدند و بهر طرف می تاختند و بدشمن صرفه نمی کردند چنانچه از طرفین داد مردانگی
 داده از کشته پشته ها می ساختند و باز کشته داخل شهر می شدند و لشکر ظفر اثر و ارد
 خیمه گاه می گشتند بهمین منوال شب و روز گزارش داشت و چون مدت شش ماه ازین مقدمه
 گذشت چه در سنگر و میدان جنگ های مردانه شد و از هیچ طرف مراد حاصل نشد
 روزی از بالای قلعه آواز برآمد که ای بزرگان لشکر وای لشکریان کابل امروز مقدمه
 موقوف عیال سردار سلطان احمد خان وفات نموده و نعش او را بجفت دفن در گاذر گاه
 فرستاده می شود تا زمانیکه مرده بخاک سپرده شود از طرفین جنگ را موقوف دارید چون
 این خبر جان سوز بحضور سرکار ذوی الاقدار ظاهر شد و پسران سرکار و الانباز ازین
 قضیه جگر سوز شنیدند همه گریان و نالان شدند خصوص سردار شیرعلیخان که همشیره اصلی
 او بود از شنیدن وفات همشیره خود گریان چاک کرده فغان برداشت و غوغا نمود و بی طاقتی
 میکرد زیرا که والده مذکور در ایامی که سفر هرات پیش آمد در خصوص دختر خود بسردار
 شیرعلیخان چقدر سفارش نموده بود و بفکر آن بود که شاید فی مابین سرکار و هرات اصلاح
 شود و چندی رخصت دختر مرا گرفته از هرات کابل بفرستند تا در ایام پیری و کهن سالی
 بدیدار دختر خود مسرور گردم بنابراین سفارش والده سردار شیرعلیخان بدیدار همشیره
 نارسیده و از ملاقات همشیره نا امید شدند بسیار غمگین و مصیبت زده شد و لحظه به لحظه
 بی طاقتی میکرد تا آنکه نعش عیال سردار سلطان احمد خان را از دروازه شهر هرات

بر آوردند سردار عبدالله خان که پسر کوچک شان بود به راهی جنازه والده خود برآمده بود به جردی که نعش من گوراب خندق رسید جمله پسران همکار و سرداران و سرکردگان واعزه و اشرف از ملکی و نظامی بلب خندق حاضر شده جنازه را بعزت تمام و حرمت بسیار به امر سرکار بجانب گناذر گاه بردند و بعزت کلمی بدست سردار شیرعلیخان که اصلی برادرش بود دفن کردند و بخاک سپردند و باز گشتند بعد از آن جمیع مردم قلعه که همراهی مرده از قلعه برآمده بودند با جمیع بزرگان لشکر کابل از شاه و گاه بدر بارگاه امیر کبیر امیر دوست محمد خان حاضر شد. فاتحه دادند بعد از آن سردار شیرعلیخان سردار عبدالله خان خواهرزاده خود را بحضور سرکار والایانبار ایستاد کرده سلام دادند و جواب سلام شنیدند امیر دوست محمد خان چون نواسه خود را دید و مرگ دختر را بنظر آورد اشک حسرت از دیده جاری ساخت و سردار عبدالله خان نواسه خود را در بغل کشید و از سر و روی او بوسه کرد و در پهلوی خود جای داد و دست بدرانه و محبت بزرگانه بسر نواسه خود کشید و مهر پدری را درباره او بانا رسانید و ساعتی محبت کرد لکن آه حسرتناک از جگر خود می کشید و اشک مروارید از چشم جاری داشت تا آنکه ساعتی گذارش یافت مردمانی که حضور داشتند تمامی منوحه صحبت سرکار و عبدالله خان بودند بعد از آن سرکار محبت پرور از عبدالله خان نواسه خود جو باشد که مادرت چه ناخوشی داشت و چند وقت ناخوشی کشید و بستری شد سردار عبدالله خان از جای چته باد و دست ادب عرض کرد که ای بابای بزرگوار وای جد عالی تبار وای پادشاه غریبان وای پرورش داده یتیمان وای تاج بخت افغانستان مادرم ناخوش نبود و بعرض گرفتار شد مگر از زحمت کشیدن و رنج سفر دیدن و رسیدن در هرات و هرات را قلعه بند کردن دل تنگ شد و بغم و غصه شب را بروز می آورد و روز را شب میرساند نه دست ستیز و نه پای گریز تا آنکه از اندوه بسیار و غم بی شمار بستری شد و چند روز در بستر غم خوابید این بود که عذبت عمر خود را بشما بخشید و داغ بدل از دنیا رفت و زیر خاک شد همین که سردار عبدالله خان در سن کودکی جرئت سخن کرد و سخن را بگویی نشاند تمامی اهل مجلس از گفتار و رفتار و دلآوری سردار عبدالله خان بحسرت ماندند و تحسین و آفرین کردند بعد سرکار امیر صاحب امر کرد که عبدالله خان را بدست سردار شیرعلیخان مامای مذکور می دهم که بحضور سرکار حاضر باشد و دیگر داخل شهر هرات نشود عبدالله خان سکوت و وزید و جوابی نداد و تکلم نکرد امیر دوست محمد خان از سکوت عبدالله خان متعجب ماند و سوال کرد که فرزند چرا جواب جد خود را بگفتید عبدالله خان عرض کرد باباجان هرگاه از حضور امر باشد و اجازه جد بزرگوارم شود دوسه کلمه عرض دارم بعضی و فیض ظهور عرضه داشت میدارم والده امرا بجوی منظور نکردید که فرزند سرکار بود و پدرم که برادر زاده و داماد شما است بخواستید که بیک هرات زندگانی کند با وجودیکه شهنشاه ایران انعام کرده بود امروز برادران بزرگ دارم که شما دشمن و یومیه باشما مقدمه می دارند و از طرفین دشمنی برپاست و در کشتن و بستن تقصیری نمی دارند چگونه سزاوار است که بحضور شهر یار عدالت گستر باشم و ترک پدر گویم بهتر آنست که برکاب پدر جان دهم و ناموس اکبر از دست دهم و از جمله پدر آزاران محسوب نشوم هرگاه بندگان

افسدم امجدارفع مرحمت فرمایند و کوچک نوازی بدارند و تاج بخشی شاهانه بیکار برند از طریق غلام پروری و ذره نوازی از گننام پدرم بگذرند و عفو بدارند و هرات را بار دیگر بایدم واکگذار شوند و حضور خود سرکار والا تبار مع الخیر و العافیة و پس مراجعت کنند و بجانب کابل رهسپار شوند تا خلق عالم بدانند که شهریار تاج بخش هرات را تصرف کرده و غلام نوازی کرده با سردار سلطان احمد خان اتمام نموده چنانچه از اول دنیا تا حال سزاوار بزرگان و پادشاهان است و در کتاب جهان کشای نادری درج است که ترکستان و هندوستان را تاج بخشی کرده و هر گاه چنین شود و صلح رحم فرمایند مختارند و خداوند بزرگ است و بفضل خداوند امید داریم و نسکبه بر عظمت پروردگاری می داریم نادیده شود که از برده غیب چه بظهور میرسد . «هر چه از دوست میرسد نیکو است» سخن مختصر از گفتار سردار عبدالله جان تمامی اهل مجلس از خرد و بزرگ متعجب مانده هزار تحسین و آفرین گفتند و از فضل و دانش و عقل و هوش سر دار مذکور جمیع اشخاص حضور و مردم دربار درباره شان دعا کردند و لاکن سرکار عظمت شعار با آن همه کهن سالی و بزرگی از گفتار مذکور با وجود کودکی و کوچکی و با اینکه فرزندان زاده سرکار بود در غضب شده با سردار شیرعلیخان امر کرد که خواهر زاده سخن دان و سخن رس و سخن گری دانای خود را از او تراز حضور سرکار بدر کرده نزد پدرش در شهر بفرستد که فرزند دشمن دوست نمی شود .

فرد

پسر کوندادار نشان پدر تو بیگانه خوانش مغواش پسر سردار سلطان جان که پدرش بود با آن همه احسان سرکار که در مقابل پسران خود بلکه افضل تر پرورش داده فرزند چنگر بند خود را بوی عقد بسته دادم و شب و روز در عزت و مرتبه او افزوده در هیچ گونه نوازش و مهربانی مضایقه نفرمودم عاقبت بدون رنج و زحمت و بدون خوف و رجا سرکار والا را بدنام کرده الفارار گویان عازم ایران شد و نزد شهنشاه ایران رفت و خدمت او را از مرحمت و مهربانی سرکار افضل دانست و صاحب حکومت هرات شد همان زمان که سرکار والا از رسیدن هرات و حکومت نمودن آن اطلاع یافته بود میتوانست که لشکر کشیده آمده هرات را از وی بگیرد و بار دیگر روانه ایران بدارد این بود که بندگان ما خرسند شده و دوات خود را بسته اضافه بر آن خیال مذکور را با عازان تمام از دار السلطنه کابل نزد وی فرستادیم و در مطاوعی آن فرمان محبت آمیز و شفقت انگیز اسمی مذکور فرستادیم که سرکار والا از آمدن شما در هرات بسی خرسند گردید زیرا که از فرزندان سرکار کمتر نمی باشید و بندگان اقدس شما را دوست می دارد و بزرگانه در کردار شما نظر می اندازد از هر خصوص آسوده خاطر باشید این بود که حکومت هرات و آب و هوای ولایت مذکور دماغ مذکور را فاسد گردانید و هوای سلطنت افغانستان بخاطرش مصمم شد چنانچه بقصد فرقه که در بسته لشکر کشید و فرقه را قلعه بند کرده و زجر و زحمتی که توانست در باره مردم فرقه بعمل آورد خصوص شما مردم که حضور دارید میدانید که فیکر و خیال سرکار از چند سال

باینطرف بقصد انتقام پادشاه توران است و میخواهد که عازم توران شود و انتقام از پادشاه توران و نورانیان کشد تا در مقابل کردار و رفتار پادشاه توران انتقام کشیده شود و بقیامت نماید چه لازم که اینقدر لشکر بر کاب سرکار در بدر و سرگردان بدو ر هرات آمده هرات را قلعه بند کند و تصرف نماید بعد از آنی که تصرف کنند دولت های خارجی چه خواهد گفت البته باید بگویند که فرزند خود را از حکومت هرات عزل کرد و رواداری نکرد عاقبت از گرفتن هرات همین ثمر خواهد بخشید و نیکنامی سرکار بدولت های غیر همین خواهد بود شما مردم ملاحظه کنید و فکر بدارید از روی حق جواب سرکار والا توبه را بدهید و از حق و سخن حق ننگذربد هر گاه ایرادی و ملامتی درباره سرکار بدانید بدون خوف مضایقه ندارید و بحضور بندگان سرکار عرضه بدارید شما را سو کنند بخداوند عالم که خلق کننده ما و شما است میبهم که برآستی سخن کنید البته سرکار از سخن حق نمیرنجد خصوص که هر يك از شما ركن سلطنت و بازوی سرکار میباشد و به خیر سرکار و دولت سرکار میکوشید جمله خدمتگاران متفق الکلمه بعرض حضور رسانند که جمله فرمایشات سرکار بحق و راستی است و هیچ ایرادی بحضور سرکار نمیدانیم چه اگر میدانستیم البته عرض داشت میکردیم و مضایقه نمی نمودیم زیرا که حیات ما غلامان فیوی بسلامتی حضور سرکار است چنانچه اظهار من الشمس است که بندگان سرکار با هزار نوش و نعمت و عیش و عشرت در جلال آباد نشسته و ما بندگان از طفیل سرکار آسوده خاطر به عشرت میگذرانیم

سبب چه بود که سردار سلطان احمدخان از هرات حرکت کرده در بالای فره لشکر کشد و حصار می کشد تا آنهمه زحمت و رنج سفر پیدا شود و سرکار عدالتا گستر بالشکر های فراوان از لاجاری وارد هرات شود و خلقی انبوه بهمین غم و رنج سفر بر کاب سرکار سرگردان و از خانمان آواره گردد پس درین صورت چه گناهی و ایرادی بحضور سرکار گرفته شود خلاص کلام بعد از جواب و سوال سرکار و الاتبار و بزرگان در بار که سخن بانعام رسید سردار شیر علیخان بامر پدر عبدالله خان را با خود بخیمه برده یکشنبه روز مهر و محبت و نوازش بدرانه درباره مذکور پادشاهانید خلعت های فاخره و شمشیر بار بند طلا و سه راس اسب تازی نژاد بوی انعام فرمود و اشخاصی که بر کاب عبدالله خان آمده بودند با خلعت و انعام و نوازش بزرگانه با اتفاق عبدالله خان مرخص فرمودند و داخل هرات شدند خلاصه کلام بعد از رفتن سردار عبدالله خان باریگر جنگ و مقدمه برپا شد و از طرفین جنگ در پیوست آواز توپ و تفنگ برآمد و خون دلبران بر زمین معرکه ریختن گرفت و سردار شهناز خان بطریق سابق بومیه میدان داری کرده داد مردانگی میداد تا اینکه قلعه بندی طول کشید و از شش ماه بیشتر گذشت بر دم شهر قبمته دستداد و غله قبمت شد و بومیه غله کمباب گردید تارفته رفته غله و غیر آن در کاه کشان فلك موجود نمی شد و مردم درون شهر شب ها و روز ها بگریه و گریه می گذرانند داد کو دکان وضعیفان بفلک رسید سردار سلطان احمد خان هر روز در چهار سوق شهر می آمدند و از ابار های سرکاری و کدام های پادشاهی غله وافر میخواستند و بحضور خود بقدر کفاف يك هفته یکی بدون وجه تقسیم میکردند و بقرا میدادند و عذر میخواستند و تسلی میدادند

و وعده های فوی بهر کلام جدا گانه اظهار میکردند و میرفتند و هفته دیگر باز در چهار سوق میا آمدند و بقرار هفته گذشته غله میدادند و تسلی میفرمودند تا اینکه گوسفند و گاو باقیمانده فوت باسپ و اشتر رسید چنانچه مدتی خوراک شاه و گداه کوشت اسب و اشتر بود و بامر سردار سلطان احمدخان بقرار تقسیم میدادند و صرف اوقات شبانه روزی خود را می کردند و بزمحت میگذرانند لکن سردار سلطان احمدخان که شخص صاحب تدبیر بود بتنه بیرات کلی و نوازشات شاهانه و محبت های پدرانه با فقرا و سیاه و خرد و بزرگ شب را بروز و روز را بشب میرساند و وعده های نزدیک میداد و میفرمود که عنقریب اصلاح بندیز می شود و بصلح میانجامد پنج روزی تحمل کنید و غیرت نماند و مردی و مردانگی را از دست ندهید تا نام نیکو در عالم گذارید .

میرود سال قحط میماند نام نیک

بهر حال سخنگ بدر از ننگ شد باری در ضمن قلعه بندی شهر هرات وسعت گیری لشکر ظفر اثر اطراف قلعه را بعضی از پسران بندگان سرکار خوفیه از راه نقب غله و گوسفند و اشیا خورا که بدرون شهر می فرستادند و با سردار سلطان احمد خان رابطه دوستی و قومی را بجای می آوردند بلکه بعضی اوقات از راه نقب شب ها بدرون شهر میرفتند و صحبت های برادرانه و محبت های مشفقانه میکردند و تا صبح به صحبت مشغول میبودند و آخر شب بسرگشته بسنگرهای خود خوفیه می آمدند تا اینکه سینه یک هزار و دوصد و هفتاد و نه هجری شد و از قلعه بندی نه ماه گزارش یافت درین بین سردار سلطان احمدخان که مرد غیور و شجاع و نام آور بود خصوص از مرگت عبال خود که بسیار دوست میداشت بمرض خفه فان گرفتار شد و چندی در بستر افتاد با وجود بستری متوجه امورات جنگ و جدل می بود و مردم قلعه را تسلی میداد تا اینکه نفس به آخر رسید و آماده سفر عبا گردید و بزرگان لشکر را بحضور طلب کرده و عطا و نصیحت کرد و سخنگ از مردی و مردانگی زد و از حضر مرخصی فرمود بعد از یک شبانه روز دیگر وفات کرد و کار مردم هرات ننگ شد این بود که بقرار سابق از بالای قلعه آواز برآمد که سردار سلطان احمدخان وفات کرده جنگ موقوف امر کنید که در گازر گاه قبر کنند، شود و در پهلوی عبالش دفن کرده می شود چنانچه بعد از ساعتی نعلش او را سرشته کرده از شهر بیرون نمودند و بقرار سابق تمام مردم اعزاء و اشراف و سرداران و بزرگان لشکر جنازه سردار مذکور را از خندق باینطرف گرفته بعزت تمام روانه گازر گاه شدند لکن سردار شیرعلیخان که بسیار خاطر خوا بود و سردار سلطان احمد خان را دوست میداشت بامر سرکار و الاتبار جمع لشکر نظامی و غیر نظامی را در بین راه گازر گاه دو جانبه صف کشیده ایستاده کرده بودند زمانی که جنازه بهر فوج میرسید باجه خانه سلامی میگردفتند و توپ ها سلامی میزدند تا اینکه در گازر گاه رسید بغل مرقد عبالش دفن کردند و باز گشته بحضور فیض ظهیر بادشاه عدالت گستر آمده فاتحه دادند و سرکار خداجوی اشک از چشم جاری کردند و ساعتی بگریه و غوغا و فغان در گذشت بعد از آن از حضور باعزاز و اکرام مرخص شدند خصوص اشخاصی که از شهر

بر کباب سردار عبدالله جان با اجازه آمده بودند تمامی از حضور سرکار معزز و مکررم مرخص شده داخل شهر هرات شدند بعد از مرخص شدن آنها بامریادشاه خداجوی سردار شیرعلیخان سه روز گلیمداری نمودند و فاتحه گرفتند و مردم لشکری از خرد و بزرگت به فاتحه آمده فاتحه میدادند روز سوم جمیع لشکر و لشکریان را طعام دادند و ختم فرآن کردند بعد از آن که طرفین از گلیمداری تمام شدند ثانی بقرار سابقه دست و پا زوی دلاوری برکشادند و به جنگ پیوستند و در زد و خورد کمی و کوتاهی نمی کردند لاکن بعد از فوت سردار سلطان احمدخان احوال هرات دگرگون شد و رویداد لشکر و فقرا سرانگون گردید و اعتبار سابقه عصر پدرش باقی نماند هر چند سردار دلاور سردار شهنواز خان جانشین پدر شده از رفتار سابقه عصر پدرش بمردم سیاه و فقرا بیشتر و بهتر محبت می نمود و رفتار بزرگانه میکرد اما اعتبار عصر پدرش باقی نمانده بود خصوص که مردم از کرسنگی بهلاکت رسیده بودند بسیار بزحمت شب را بروز می آوردند و به سختی میگذرانیدند و فغان شان بملک رسیده بود اضافه بر آن کدام های شهر تهی شده بود و انبارها خالی مانده افضل از آنکه استاد میفرماید .

« هر کس که بی رزاست چون مرغ بی بال و پر است »

بی زرم نشین که کار زر دارد و زر بیس همه اعتبار دارد زر گویند که اختیار از زر بهتر مشن تو که اختیار زر دارد و زر قصه کوتاه احوال شهر هرات بخرابی رسید و تدبیرات بزرگان شان مقابل نقد برات از ای برعکس افتاده و مقابل نیامد .

بافضا کار و زار نتوان کرد کله از روزگار نتوان کرد کرد کار آنچه می کنند نیکوست حکم بر کردگار نتوان کرد

بلی ظاهر است که بنده ضعیف را چه قدرت است که بتلاش و سعی و کوشش مهملات خود را پیشرفت بدهد تا مرحمت خداوند نشود ممکن نیست چنانچه سردار شهنواز خان که مرد میدان دلاوری بود در جرئت و شجاعت هم سر خود کسی را نمیدانست زمانی بخت برگشت و ملک کینه جو بکینه برخاست هر قدر کوشش کرد سود نه بخشید و مردم حرف او را بجوی نخریدند .

کسی را که تیره شود روزگار همه آن کنند کس نیاید بیکار
فضارا بهمان وقت سرکار ذوی الافتدای کشته بشوق گرفتن هرات شب را بروز می آورد ناخوش شد و ناخوشی سرکار بومیه ترقی کرد حکمای دانشمند و طبیب های حاذق که بر کباب شان حاضر بودند شب و روز معالجه می کردند و سعی بلیغ بیکار میبردند فائده حاصل نمی شد بلکه روز مرمه مرض ترقی میکرد اما با وجود مرض قوی و ناخوشی بسیار چون شخص که پن سال بود خود را بتدبیر نگاهداری کرده سخن از گرفتن شهر هرات میزد و مردم را از ناخوشی خود تسلی میداد و بگرفتار هرات توغیب می کرد تا مردم لشکری برا کنند و نشود خصوص از بعضی پسران خوف میداشت که حرکت بی چانه کنند و هرات را تصرف نکرده شورشی در لشکر پیدا شود که باعث بدنامی سرکار گردد تا اینکه یکسال بیشتر از قلعہ بندی هرات گذارش یافت در آن حال مرض سرکار قوی شد و ناخوشی ترقی کرد

حکماء حضور سردار شیرعلیخان را اطلاع دادند و عرض کردند که مرخص سرکار علاج پذیر نیست لاکن خودسر کار و الانبار تجربه کار و تجربه آموخته جهان نورد جهان دیده جهان پیموده که مرض خود را قوی دیدند دانستند که علاج پذیر نیست بعد ازان جمیع بزرگان لشکر را با پسران خود و معتبران دربار بحضور فیض ظهور جمع کردند . مجلس بزرگی برپا کردند و با جمله بزرگان کنشکاش نمودند و فرمودند که درده بوری کابل سردار محمدعلیخان پسر سردار شیرعلیخان را ولی عهد پدرش کرده بدست خود شمشیر بیکمرش بستم و بشما بزرگان حضور خطاب کردم که سردار شیرعلیخان جا نشین منست امر و زمرض سرکار قوی و امید صحت شدن ندارد بصلاح و صوابدید شما یان باید سردار شیرعلیخان را ولی عهد سازم و بجای خود پادشاه افغانستان نمایم شما یان چه مصلحت میدهید جمله بزرگان که حضور داشتند قبول کردند و عرض کردند که خداوند مبارک گرداند بعد ازان بدست مبارک خود دستار خود را بر سردار شیرعلیخان گذاشتند و شمشیر خود را بیکمرش بستند و بحضور خرد و بزرگ و پسران خود و جمیع بزرگان لشکر و افواج دریاموج بمنصب امیری سرافراز نمودند بعد ازان بحضور مبارک از همه مردم چه شاه و گدا بیعت گرفتند و جمله مبارک بادی کردند و از جانب امیر شیرعلیخان تمایمی سرکردگان و بزرگان بقدر رتبه و منزلت شان خلعت های فاخره پوشیدند و بعد ازان بزرگان سرکار نصیحت فرمودند و تحقیقات بسیار و سفارشات بیشمار کردند چون ثانی در باب اتفاق و عطف و نصیحت فرمودند و تحقیقات بسیار و سفارشات بیشمار کردند چون ازین رهگذر فارغ شدند در خصوص تسخیر هرات و تأخیر نکردن و سرعت نمودن بایزرگان و سرکردگان گفتگو کردند و امر نمودند و اجازه دادند که تکیه برضامیر الهی کرده بزودی یورش برند و در حیاتی سرکار شهر هرات را تصرف دارند زیرا که پادشاه شما که من باشم عمر خود را آخر میدانم و در باقی عمر خود اعتمادی ندارم هر چند زودتر کار هرات را انجام بدهید آرزوی پادشاه برآورده می شود و ارمان بدل نمی ماند و میخواهم که فتح هرات را ملاحظه کنم بعد آسوده خاطر برضای خداوند وصل شوم لهذا از فرمان های سرکار و بیان های شاه عالی تبار جمیع بزرگان حضور و سرکردگان لشکر متفق الکلمه جواب دادند و بعضی اقدس رسانیدند و فتح هرات را بفضل خداوند و مددگاری سید کونین بر ذمه گرفتند و تکیه برضامیر خداوندی کرده بتدارک فتح هرات شدند و جمله بزرگان مصلحت را بیکجا قرار دادند چنانچه بموعده موری که را بمرد انگی بسته باتفاق دعا و فاتحه کردند و هریک بسنگر خود رفته آماده یورش بودند و انتظار فرمان میبردند زیرا که اختیار جنگ به پادشاه قوی شوکت سرکار امیر شیرعلیخان بود و با بر سرکار جدید حمله می بردند تا اینکه از چهار جانب خبر بر سرکار عالی تبار رسید که همه آماده و تیار انتظار فرمان هستند بعد ازان امر شد که طرم چی فرمان جنگ بدهد چنانچه حسب الامر از چهار جانب نقب های آماده شده را آتش دادند و آماده فرمان یورش بودند تا اینکه فرمان شد و از برانندن نقب ها فارغ شدند جمیع لشکر از افسر و سپاهی و شاه و گدا که مهابی کارزار بودند بجانب شهر یورش بردند و تاختند و طرفین به جنگ پیوستند و مقدمه آغاز کردند و داد مردانگی دادند و بزبان کهر بار می گفتند .

روز جنگ است و جنگ باید کرد / کوشش نام و نشنگ باید کرد
اینکه افواج ظفر شکوه و لشکر جرار جنگجو بدون خوف خود را بقلعه رسانند
و بدنه قلعه را با شیرازه تصرف کردند اما لشکر قلعه گیان با وجودی که در نزد لشکر کابل
قلیل بودند و ده يك شمرده نمی شدند چون پروانه بدور آن شاه سوار اعنی سردار شهناز
خان جمع بودند و جان فشانی می نمودند و لحظه بلحظه شجاعت و مردانگی میکردند و در
زد و خورد و قتل و قتل تقصیر نمی نمودند و حق نمک خوارگی و پاس خدمتگذاری را بجا
می آوردند و از جان شیرین مضایقه نمی کردند با وجودیکه توپهای آتش فشان لشکر کابل
دود از نهان شان میکشید و لشکر مذکور را پراکنده کرده بود که نفس کشیده نمی توانستند
اما در بازار جان فروشی جان خود را فدا کرده با شمشیرهای بران مردانه وار بر توپخانه
لشکر کابل رفته حمله می کردند و می کشتند و می بستند و جان خود را نثار ابادار خود میکردند
خلص کلام از طلوع آفتاب تا نصف النهار جنگ پیوسته بود چنانچه شش ساعت نجومی باشد
جنگ میکردند داد مردانگی میدادند و خون از بدن بلان با شمشیر بران بفاک هلاک
میرفتند و از کشته پشته ها میساختند و چنان مهوشانه جنگ میکردند که فلک کج رفتار
از کردارشان بحسرت مانده بود و استاد میفرماید .

فرد

دولشکر چه گویم دو دریای خون / به بسیاری از آب دریا فزون
بتد بیر خون ریختن تا ختنند / بهم تیغ و رایت بر افرا ختنند
ز پیشین کمان تا نماز دگر / بمیدان نشد رزم سازد گـر
لاکن بفنیل خداوند و مرحمت حق سبحانه و تعالی در همه جا نصرت و فیروزمندی فرین
حال فرخنده مآل لشکر ظفر انجام افواج پادشاه فوی شوکت می گشت و بلشکر هرات
هر ساعت شکست می افتاد و هاف غیبی ندای جگر سوز درباره لشکر هرات در میداد و
به آواز بلند میگفت که ای لشکریان مردانه وای افواج دلبرانه وای سپاه نبرد پیشه زیاده
براین کوشش بنماید کرد که فلک غماز از برده نیلگون بازی تازه بنا مانده و طبل کج
رفتاری مینوازد و خواهش آن دارد که صدای الفرار از جانب لشکر جرار بلند گردد
زیاد براین کوشش بی فایده سود نمی بخشند و با تقدیرات ازلی نمی توان کوشید و از فضای
لم یزلی بانمی توانید کشید (لا راد لقضا نه لا معقب لحکم) .
چون حاکم نافذ الامر قضا سلسله ارادت در جنبانه ماهی را از قعر دریا به اوج هوا
رساند و مرغ را از اوج هوا به حضیض زمین نشاند و هیچ آفریده را در امر قضا و قدر
چاره نیست جز تسلیم و رضا .

شعر

بزرور و ذر نشاید رد احکام قضا کردن / نمی زیب کسی را در قضا چون و چرا کردن
باری دل خوشدارید هر لباس که خیاط ارادت ایزدی بر بالای هریک از ملازمان عتبه
عبودیت می دوزد خواه کربانش بکوی دولت آراسته خواه دامانش به طراز محنت پیراسته
بی شبهه محض عنایت و عن کرامت است .

اگر ر مجول حال بها نیا نه فضا است
 بدرد و صاف ترا کار نیست دم در کش
 که هر چه سافی ما ریخت بین الطاف است
 خلص سخن لشکر هرات بعد از غیرت و مردانگی و دشمن کسی که مقدمه را بر خلاف
 مدعا دیدند و لشکر جرار خود را بریشان احوال و فتح را بجانب لشکر کابل مشاهـ ده
 نمودند لاچار ترك کار و زار کردند و تاب مقاومت و جنگجویی بخود و لشکر خود ندیدند
 نیم نفس را بخود غنیمت شمردند و جان سلامت بردند و الا مان گفتند و خود را از جنگ
 لشکر خونخوار کابل رهانیدند و روانه اوطان خود شدند و بماوای خود شتافتند لاکن هر قدم
 برداشتن شان مقابل صد فرسنگ و هر لحظه رفتن شان برابر صد سال به درازی می نمود
 اما غم رسیدگان وادی بلا ورنج کشیدگان زحمت و ابتلا تسلی خود را بفرد استاد میکردند
 زرنج و راحت گیتی مرانجان دل مشو خرم
 که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
 باری لشکر کابل که چون شیر غران و ببر بیابان دست به شه شیر بران بدشمن کشی آویخته
 جنگه بودند بعد از شکست لشکر هرات که دشمن قوی بودند و فرار کردند دست از جنگ
 کشیدند و بافتح و فیروزی باچنگال پر که چپاول نموده بودند بجانب لشکر گاه خود باز
 گشتند و دست و رو از خاک و خون شسته به آسود کسی بخیمه گاه خود نشستند سردار
 شهنواز خان که از مقدمه شهر شکست یافته در ارگ مستور بودند دست گیر شده باسکندر خان
 و عبدالله جان برادران خود بدست سرکار امیر شیرعلیخان مجبوس گشتند لاکن سرکار
 امیر شیرعلیخان را چون خواهر زاده بودند عبدالله جان را که برادر کوچک مینامیدند
 باعیال و اطفال شال در ارگ محافظت کردند و احتیاط فرمودند که دست نا مجرم بدامن
 عفت شان نرسد و منصرف کلام شهر هرات بدرجه تاراج شد که درخانه و منازل يك كاسه
 گلی بمردم شهر هرات باقی نماند و همه بتصرف لشکر ظفر اثر کابل درآمد چنانچه
 يك شبانه روز چپاول بود و غوغای مردم بفلک میرسید زیرا که قیامت صفرا برپا شده پدر را
 پروای پسر نبود و پسر را از پدر خجسته تالینسکه بعد از يك شبانه روز جهر زده شد و امر
 شد که دست تاراج بدارند و مردم را آزار ندهند و بحال خود وا گذارند تا آسوده خاطر
 بمنزل و مکان خود برقرار شوند و اینگونه چون فتح هرات حاصل شد و لشکریان از تاراج
 هرات چه از جواهر و نقد و جنس و اموال و اثاث البیت که سال های سال مردم هرات جمع
 آورده بودند بتصرف افواج کابل رسید تمامی شان مامور و مسرور گردیدند لهذا ازین
 فتح نمایان که خداوند بفضل خود برای سرکار اشرف اقدس امیر کبیر امیر دوست محمد خان
 حاصل کرد و در آخر عمر نام نیکو برایش واصل شد بنندگان سرکار سجدات شکر بجا
 آورده از تشویش گرفتن هرات فارغ شد و آسوده خاطر گشت بعد از آن باوجود ناخوشی
 به آواز بلند به مجلس حضور که همه سرداران و بزرگان نامدار و افسران باوقار و
 سرکردگان عالی تبار حاضر بودند بیان فرمود که ای جمله بزرگان وای برادران وای
 دوستان قدیمی و دیرینه که شما بیان رکن دولت سرکار هستید بدانید که بادشاه شما که من
 باشم اول بفضل خداوند دوم بغیرت و مردانگی شما بیان به مطلب و مراد خود رسیدم و
 آرزوی بدلم باقی نماند حال شمارا بخداوند سپردم و از مردی و مردانگی شما بیان که اتفاق
 کرده هرات را در حبابی سرکار گرفتید خرسندم باز هم شمارا از اتفاق سخن میکنم که

اتفاق را از دست ندهید که جمله مهمات بسته با اتفاق کشاده می شود چنانچه اظهر من الشمس فتح هرات است اکنون خداوند چه نحو خیر و صلاح بنده گناهکار خود را میداند بظهور رساند برضای الهی بسی خرسندم و شکر گذارم زیرا که خداوند درباره من بنده پروری کرده حال شمایان که حاضر می باشید از خورد و بزرگ نصیحت میفرمایم باردیگر که دنیا گذشتنی است اول بعنایت پروردگار و امر و نهی خداوند دوم با اتفاق کوشیده و اتفاق را از خود دور دارید و کمر بر دانهی بسته اتفاق کنید که خلل پذیر نیست و از من رضا مندی کنید که زمان رفتن است و شما را بخداوند سپردم و السلام مختصر کلام سرکار امیر دوست محمد خان که از فتح هرات آسوده خاطر شد انتظار بیک پروردگار می بود و زمان ، بزمان ، ساعت ، بساعت متوجه احوال خود می شد و خود را آماده سفر آن جهانی می دید تا آنکه بعد از فتح هرات روز سیزدهم جان شیرین را بجهان آفرین سپرد و به عالم عقبا شتافت لکن سرکار امیر شیرعلیخان که جانشین پدر بود ازین واقعه جان فرسای و حادثه اندوه افزای خاطر دریا مقاطر سرکار مذکور غبار آلود گردید . و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر افدس گشت افسوس هزار افسوس که باده این خم خانه در دلتان بود است نبات این شکرستان هلاهل اندود عالم سرا بیست تشنه فریب و منزلت بر فراز و شب مستی این بزم را در بی خماریست و عاقبت این سودا را در سر بغاری است .

شهر

ثم افلك معمار این معموره شد بی خار هم . يك گل شادی بباغ زندگانی کس نیافت گلستان عمر را در مرغزار روزگار . نو بهاری خالی از باد خزانی کس نیافت این شربتی است چشیدنی و بار محنتی است جمله را کشیدنی مرهم این زخم جز صبوری نیست و علاج این مرض جز شکیبائی نه .

فرد

صبوری ضروریست این درد دل را بفریاد صبوری دوا نمی ناپاشد باری بعد از فوت شهریار کشور کبر سرکار امیر شیرعلیخان با اتفاق برادران و سرداران و بزرگان بسرشته دفن بدرشدند و سردار فتح محمد خان که پسر وزیر محمد اکبر خان و برادرزاده امیر شیرعلیخان بود و امیر مذکور از فرزندان خود نام برده را افضل میدانست امر کرد که از حدود لشکر گاهالی دروازه گادزگاه بدو جانب راه لشکر و سیاه راصف بسته مکمل و مصلح بسرشته تمام ایستاده کنید و بخوب وجه صف آرائی نمود . انتظار فرمان باشید سردار فتح محمد خان حسب فرمان جمیع لشکریان را بهمان متوال بقرا فاعده و قانون نظام آماده و مکمل کرده خود سردار مذکور انتظار فرمان میبرد تا اینکه جنازه حاضر شد سردار مذکور حکم سلام می دادند تمامی لشکر بیکباره سلامی گرفتند چنانچه جنازه امیر کبر را از مابین لشکر با عزت و اکرام تمام گذرانیدند و سرداران سرکردگان و بزرگان پیاده در جلو تابوت روانه و اشک حسرت از دیده می باریدند و نغان می نمودند لکن سردار فتح محمد خان از کمال عقل و دانش و فراست که خداوند بوی عطا فرموده بود درنگاهداری سرکار امیر شیرعلیخان

میکوشید و اطراف شان را بملازمان صداقت کیش و خدمتگاران خبراندیش که همه فدائی بودند محافظت می کردند زیرا که مخالف و فتنه انگیز بسیار بود تا گزندی بوجود مبارک سرکار نرسانند خصوص بعضی برادران را مخالف جان و مخالف سلطنت سرکار میدانستند . چنانچه ظاهر بود و از هر جانب سخن مخالفان بامیر شیرعلیخان میرسید که راجع به تدبیر خرابی هستند بهر حال هر گاه ازین گونه رویدادها را در قید قلم در آورم و خواهم که سخنی باقی نماند عمر طریل می خواهد و فغان از کاشاند و قلم بر می آید بلکه لازم نوشتن و سزاوار تحریر ندارد و همان بهتر که بطریق اختصار نوشته شود و مختصر تقریر گردد تا ملال خواننده و سامع نشود سخن مختصر تا اینکه مرده امیر کبیر را در گاذر گاه رسانده دفن کردند و در بازگشت نیز بهمان منوال متوجه سرکار و اطراف سرکار بودند و به ملازمان صاحب اعتبار و اشخاص صاحب اعتماد تحقیقات بسیار در نگاهداری سرکار نموده بودند تا زمانی که در لشکر گاه آمدند و بفاطمه نشستند و مدت هفت روز بقراری که سزاوار کلبم داری پادشاه بزرگ باشد فاطمه داری کردند و یومیه از خوان احسان خلعتی را بهره مند نمودند چون از فاطمه و کلبم داری فارغ شدند سرکار امیر شیرعلیخان برادران و سرداران و بزرگان را جمع کرده مجلس بزرگی برپا کردند و کنگشاک فرمودند و به آواز بلند امر کردند که معامله هر ات انفصال یافت و انجام پذیرد باید که باز گردیم و مع الخیر عازم دار السلطنه کابل شویم و بامورات سلطنت بپردازیم تا خواست خداوند چه باشد تمامی بزرگان و برادران سرکار و سرداران که داخل کنگشاک بودند همه سخن سرکار اشرف اقدس امیر شیرعلیخان را پسند فرمودند و تصدیق نمودند این بود که سردار مجید یعقوب خان پسر کوچک سرکار که در کابل بود و قبل ازین امیر کبیر جنت مکان طاب حضور فرموده بودند و حاضر بود بامر امیر مرحوم او را حاکم هرات ساختند و مردمان عاقل و کاردان و کارگذار و اشخاص بزرگ بخدمت شان حاضر فرمودند و سرشته هرات را بدست شان دادند و از امور ات هرات خاطر جمع گردیده آورده خاطر شد بعد از آن به تهیه و تسهیل در ارتقاء دار السلطنه کابل عمل شد و رجوع بسرشته کارات نمودند و جمیع لشکر و لشکریان را خبر دادند تا همه تسهیل خود را انجام بدهند .

باب دوم سلطنت امیر شیرعلیخان بامر پدر در تاریخ سنه یکم هزار و

بشاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

دو صد و هفتاد و نه هجری در دار السلطنه هرات مشتمل بر شش فصل

فصل اول

در بیان نفاق برادران و شورش نمودن آنها و مقدمه باج گاه بالشکر تر کستان بمعرفت سردار محمد علی خان و شکست لشکر ترکستان از شمشیر لشکر کابل بحضور سردار محمدعلیخان : اکنون از رویداد نفاق برادران که ابتداء از هرات گزارش یافته تحریر می دارم .

سردار عالی تبار سردار محمداعظم خان که بزرگک برادران بود باوسردار محمدامین خان سردار محمداسلم خان و دیگر مردمان فتنه انگیز که باهم پی ندیری بودند و شب و روز بشکست سرکار خبراندیش امیر شیرعلیخان میکوشید ندرینوقت که افواج ظفرشکوه و تمامی لشکر اراده کابل نمودند سردار محمداعظم خان از روی تدبیر خود را ناخوش و پهرض زد و بحضور بندگان امیرشیرعلیخان عرضه کرد که صاحباً چند روز است که ناخوش میباشم و بندگان سرکار بجانب کابل اراده نموده اند التماس میدارم و امیدوارم که بامرافس از لشکر چندروزی بیشتر حرکت بدارم تا آسوده باشم و از گرد و خاک لشکر یان کفاره کردم البته از عین مرحمت شهربار است باقی سرکار و الاتبار بهتر میدانند و بندگان را فرمان برداریست فرمان و امر و اجازه از جـ حضور سرکار است این بود که سرکار امیرشیرعلیخان رفته سردار محمداعظم خان را مطالعه کرده و خنده نموده بعد به بزرگان دربار رفته را نشان داد و فرمود که از ناخوشی سردار محمداعظم خان در این چندیوم شما خبردارید جمله عرضه داشت نمودند که اصلاً و قطعاً اطلاع نداریم هرگاه می شنیدیم بحضور فیض ظهور عرضه داشت میکردیم بعد از آن بندگان افسوس فرمودند که مطلب و مدعا چیز دیگر است اما نتیجه داد لاکن بخاطر داشته باشید که اول نفاق است و عنقریب ظاهر و هویدا می گردد و ازین نفاق شورشها برپا میشود که انجام نپذیرد.

اکنون لازم شد که بدووجه مرخص شود اول آنیکه امروز بندگان سرکار میتوانند که معالجه درد آنها را بکنند چنانچه یوماً از مجلس هائیکه تدبیر خرابی سرکار را مینمایند آگاهم و فوراً تدارک کرده میتوانم لاکن مردمان دیگر که ازین قضیه آگاه نیستند خواهند گفت که اول بیاله و ورد ! روایل سلطنت بخرابی برادران خود میکوشید و نفاق را برپا کرد دوم برادر بزرگک ما سردار محمد افضل خان است که در ترکستان است نیت حق طوبیت سرکار چنان است که ورود دارا سلطنه کابل خود سردار کلان سردار محمد افضل خان به جهت فائحه پدر دارا سلطنه خواهد آمد و بجای پدر فائحه خواهد داد والی بندگان سرکار بعد از ورود کابل خط خواهم فرستاد و التماس دارا سلطنه خواهم کرد بعد از ورودشان اول فائحه دوم کفنگاش میداریم و بصدق دل عرض میکنم که شما بزرگک برادران میباشید هر چند که پدر سلطنت را به بندگان ما تفویض کرد حال خرسندم و بصدق دل بیان میدارم که برادر بزرگک شما میباشید و سزاوار تاج و تخت افغانستان شما هستید و به تحت سلطنت نشسته فرمان فرمائی کنید و برادران را چنانچه سزاوار شان دانید هر یک را برتبه شان برسانید زیرا که وصیت پدر بجای آورده شود و نفاق برطرف گردد و اتفاق بدست آید امیدوارم که همین فکر و خیال سرکار مقبول طبع برادر بزرگک گردد و خلق افغانستان بدانند که پسران امیر کبیر چنت مکان دامن اتفاق را محکم گرفتند و نفاق را از خود دور کردند چون چنین شود هر کس از خرد و بزرگک جای خود را میشناسد و از جاده خود تجاوز نمیکند و سلطنت افغانستان برقرار میماند و فقراً در مهد امن و امان بدعای دولت خدا داد آسوده خاطر می گذرانند خلاصه کلام بعد از اظهار بندگان سرکار جواب رفته سردار محمداعظم خان را فرستادند و اجازه مرخصی دادند اضافه بران تخت روان سواری حضور را با

بنیاد اندیشه

و خدمتگاران تخت مذکور بجهت سواری سردار مذکور انعام فرمودند که در منزلها سوار شده از زحمت سواری اسب آسوده باشند باری سردار صاحب تند بیر سردار محمداعظم خان چندروزی بیشتر حرکت فرما شدند و سه چهار منزل آهسته سفر کردند چون از هرات دور گشتند بغدادیان سه منزل را یکی کرده در فیکر رسیدن کابل تلاش کردند و بغاطر داشتند که در کابل سردار محمدعلی خان حاکم است و خرد سال است و در دیبادهای تجربه حاصل نکرده بورود کابل امید است که یابخت را بتصرف درآرم زیرا که در کرم و زحمت لشکر آماده دارم بهمین فکر و خیال طی مراحل و منازل نموده بسرعت عازم کابل شدند این هارا روانه کابل بمایند .

اکنون چند کلمه از سردار محمداسلم خان و دیگران که شریک تدبیر همدیگر بودند شنوید ، بعد از رفتن سردار عالی سردار محمداعظم خان بر خمت ، سرکار سردار محمداسلم خان و غیره بحضور فیض ظهور پادشاه قوی شوکت آمده رخصت خواستند و عرض نمودند که الحمدلله از هر خصوص آسودگی و خاطر جمعی بحضور سرکار والا تبار حاصل است هرگاه از طریق ذره پروری غلام را مرخص فرمایند که عازم دشت سفید شوم زیرا که جای داد سابقه شان بود بنابراین تلاش رفتن داشت سرکار امیر شیرعلی خان که از تدبیرات آنها که احاطه اطلاع داشت و از طبیعت شان میدانست رخصت نفرمودند و مانع شدند و بزبان مبارک جاری کردند که درینوقت از حضور سرکار دوری جستن صواب نیست لازم آنکه برکاب بندگان اقدس عازم دارالسلطنه کابل شوید و وقتی که بندگان سرکار بدارالسلطنه کابل برقرار شود شما را بعزت تمام مرخص دشت سفید میدارم و اضافه از جای داد پدیری باشما احسان سرکار میرسد و دیگر جای داد هم بشما داده میشود که به برادران خود بدهید و به حکومت بنشانید باری چون سردار محمداسلم خان تدبیر را موافق مدعا نیافت و برعکس دید متفکر شد و بفکر دور دراز افتاد و بحیرت ماند و بارقیقان تدبیر جدید بیکار برد و صلاح و صواب دید آنها فرار را برقرار اختیار کرد و جزم نمود و مصمم شد که بعد از شام باید بجانب هزاره فرار کرد زیرا که فردای آن سرکار والا بادیاری لشکر از هرات به جانب کابل حرکت میفرمایند و متوجه امورات لشکری میشوند و از ما قراموش میدانند چنانچه اول شب بارقیقان تدبیری خود از لشکر گاه فرار و از راه هزاره جات جانب ترکستان رهسپار شدند لاکن بعد از فراری شدن مذکور فوراً بحضور سرکار اقدس خبر رسید و گوشزد شد بندگان همایون اصلاً بغاطر نیاورده اظهار فرمودند که غرضدار نشوید و بگنجدارید تا خیال باطل خود را بعمل آرند .

هر آنکس بف کندیشش بسوزد

چراغی را که ایزد برفـروزد

که خداده را خدا داده است

با خدا دادگان ستیزه مکن

خلاصه کلام چون کار نفاق بالا گرفت بعد بندگان امیر صاحب پنجغفر بزرگان دربار را بحضور طلب کرده اول از رفتن سردار محمداعظم خان بغریب و تدبیر و ثانی فرار شدن سردار محمداسلم خان را شکایت کرد و اظهار داشت که بندگان همایون

از رفتن اوشان خفه نیستم و خوف ندارم اما دانسته باشید که ایرادی بسر کار باقی نماند و اینها تیشه‌ای بود که در پای خود زدند و راجع به خرابی خود شدند .
هر چه کنی بخود کنی گرهه نیک و بد کنی

کس نکند بجای تو هر چه کنی بخود کنی

بهر حال بعد سردار والا بابزرگان خود در باب رفتن دارالسلطنه کابل و حرکت از هرات مشورت کردند بزرگان حضور همه رای و تدبیر سرکار اقدس را پسندیدند بعد ازان سردار محمد امین خان را که برادر اصلی سرکار والا بود و بامر سرکار امیر کبیر حکومت قندهار داشت بندگان امیر شیرعلی خان مقرر فرمودند که از لشکر پیشتر حرکت فرما شده خود را بقندهار برسانند و محافظت دارند تا زمانی که سرکار اشرف وارد قندهار شوند و سردار فتح خان برادرزاده خود را امر فرمودند که فوراً بادو هزار سوار خوانین رساله از راه هزاره جات که به کابل نزدیک است خود را در کابل بحضور سردار محمد علی خان برسانید و باتفاق متوجه امورات دارالسلطنه باشید این بود که سردار امین خان بلا توقف عازم قندهار شدند و سردار فتح محمد خان از راه هزاره جات عازم کابل گردیدند و با سردار محمد علی خان ملحق و متفق شدند و بندگان سرکار اشرف اقدس امجد والا به تهیه و تدارک لشکر شده در ساعت مسعود از هرات حرکت فرما شدند .

اکنون بندگان سرکار امیر شیرعلی خان را بالشکرها ی ظفر شکوه و افواج جنگجو در بین راه هرات بجانب کابل سلامت بگذذارید . چند کلمه از احوالات و شمه از رویداد سردار دلاور سردار محمد علی خان و گزارشات کابل شنوید . لهذا سردار محمد علی خان باوجود صفرسن و عین شهاب با کمال شوکت و استقلال در تخت کابل بر سریر سلطنت نشسته داد عدالت میداد و چنان از لشکر و سپاه و رعیت و فقرا آگاه بود و شب و روز متوجه امورات ملکی و جنگی میشد که گرگ شبان گوسفند بود و از دزد و رهن نام بود و نشان نمی و چنان عدالت با سیاست همراه داشت که کهن سالان روزگار تحسین و آفرین مینمودند و از احدی حرکت بیجا صادر نمیشد و خلق خدا در مهد امن امان بودند و ذر باره شهزاده بلند اقبال دعا میکردند و ثنا می گفتند تا اینکه خبر فتح هرات رسید و فرحت حاصل شد به مجرد خبر فتح هرات نقاره خانه ها بصدا درآمد و امر چراغان شد و جمیع شهر کابل در کوچه و بازار و کوه ها اسباب آتش بازی و چراغان بر پا گردید و تمامی بازار ها مملو از شال و کمخواب و زربفت و اسباب زری و فرش های اعلا زیب و زینت داده شد و توبه های آتش فشان سبب و بک توپ شادیا نه میزدند و چنانچه اسباب عیش و نشاط بر پا بود که گویا کابل به عمر ندیده بود خود بندگان سردار باسر کردگان و بزرگان شب ها داخل شهر و بازار شده باطاف و محبت و زبان خوش و شفقت بدرانه بامردم خورد و بزرگ رفتار میکردند و از خوان احسان بی کراش ملکی و جنگی صبح و شام طعام تناول میکردند و فقیر و بینوا صاحب نوا میشدند و بهر شخصی که میرسیدند از شاه و گدا الفت کتمان میگذاشتند چنانچه بهین منوال هفت شبانه روز چراغان مامور بود و داد عیش میدادند و بهین و عشرت نشسته بودند که فلک کج رفتار شعبده ای برانگیخت و آغشته به غم گرد و طبل کج رفتاری زد و رشک باحوال مردم کابل برد اعنسی خبر فوت امیر کبیر امیر

دوست محمد خان را بواسطه چایبار رسانید و شادی را بغم مبدل کرد بهر حال چون سردار عالی مقدار سردار محمدعلی خان صاحب تدبیر و شجاع و دلآور بودند از هیچ رهگذر باک نکرده و خوف و بیم را بخاطر نیاورده بادل قوی و خاطـر جمع گلبم داری نموده سه روز فائحه گرفتند و مردم کابل از سیاه و فـقرا فوج فوج بحضور آمده فاتحه میدادند و طعام تناول کرده مبرفتند چون روز چهارم شد و اسباب غم برچیده گشت دوباره اسباب عیش و خرمی برپا گردید زیرا که همان چایبار که فرمان وفات امیر کبیر جنت مکه را آورده بود فرمان تخت نشستن سرکار امیر شیرعلی خان را که بجای پدر صاحب سریر دولت افغانستان شده بود نیز آورده بود لکن سردار محمدعلی خان بصواب دید بزرگان دولت و خدمتگاران حضور اول وفات جد بزرگوار خود را افضل دانسته پیش گرفتند و گلبم داری نمودند چون ازان رهگذر فارغ شدند امر کردند که در مسجد جامع شهر کابل مردم از شاه و گدا و خرد و بزرگت اعزه و اشراف جمع آیند ثانی خود سردار عالی مقدار با کمال حبثیت و جلال و عظمت و شوکت داخل مسجد جامع شدند ابتدا نماز جمعه را ادا کرده ثانی خطیب مسجد بامر عالی بالای منبر برآمده خطبه غرائبی بزبان عربی خوانده بعد ازان خطبه سلطنت را بنام نامی بندگان اقدس امجد اشرف همایون سرکار ذوی الافتدار و شهریار تخت نشین افغانستان امیر شیرعلی خان خواندند و از مردم مبارک بادی گرفتند و در همان مجلس بزرگت بمردم خبر دادند که سه شبانه روز جشن و چراغان و هر روز از خوان احسان سرکار طعام فراوان آمده تناول فرمایند اما چنان جشن خسروی برپا کردند که چشم فلک از مشاهده آن خبره گشت و همچنان خرسندی و ساز و سرود و نواشای چراغان و آتش بازی فراوان انجام یافت که چشم بیننده ندیده بود و فلک کج رفتار هر لحظه بحسرت مینگریست و بغم فرو میرفت و انتظار فرصت میبود که طبل کج رفتاری زند و در مقابل شادی غم انگیز دنیا را هنوز اسباب خرمی برپا بود و عیش و عشرت آماده که اسباب غم پیش آمد و عیش همه را بغم مبدل گردانید و فلک فتنه انگیز آشوبی برپا کرد اعنسی از جانب جلال آباد خبر وحشت انگیز رسید سردار عالی سر دادر محمد اعظم خان که سال ها آماده فرصت میبود و بهمین فکر و خیال و تدبیر از هرات بیشتر مرخص شد و لشکر آماده در کرم و زرم داشت درین وقت که کابل را خالی دید و صاحب حکومت را خردسال دانست به تسخیر کابل کمر بسته بالشکر آماده از راه جلال آباد عازم گردید چون این خبر در کابل بحضور سردار دلاور سردار محمدعلی خان رسید همان فرصت چراغان بود و داد عیش میدادند فوراً سردار عالی امر کرد که سه روز دیگر همین جشن و چراغان برپا و مجلس عیش و نشاط آماده بهتر و بیشتر خرمی و خرسندی بهارید و بدرجه اعلی داد عیش بدهید و بدانید و آگاه باشید که سردار محمد اعظم خان عوی بزرگت بندگان عالی حاکم شمارا که من باشم خوردم سال قیاس کرده و به تسخیر کابل کمر بسته بالشکر فراوان از راه جلال آباد وارد خورد کابل شده عنقریب بخیل فاسد خود بگرفتن کابل میرسد و در اینجا شخصی را مقابل خود نمی داند که سدره لشکر مذکور شود زیرا که خود را که من سال و نیم به کار میداند و بندگان عالی را خوردم سال می بندارد اکنون صلاح و صواب بدید بزرگان حضور که خبر و صلاح دانستن سردار فتح خان که فرزند ارجمند و بحضور سرکار علیز است

و برادر بزرگک بندگان عالی است و قبل ازین چندروز بیشتر از حضور سرکار وارد کابل شده درینوقت بالشکر جرار از ملکی و جنگی در مقابل سردار محمد اعظم خان میفرستیم و از درگاه خداوند امیدوارم که فرصت بمقابل شدن نرسیده فرار دشت ادبار گردد و از فضل الهی امیدوارم که فقرای جلال آباد و کوهستان آن حدود جواب لشکر مذکور را بدهند بیش از این که برادر بزرگم سردار فتح محمد خان بمقابل وی برسد اما با وجود آن صلاح و صوابد بد بزرگان حضور را بندگان عالی منظور کرده سردار مذکور را بالشکر و توپخانه فرستادم و شرط احتیاط بجا آوردم شما مردم از شاه و گدا و خرد و بزرگ آسوده خاطر به عیش و عشرت خود سرگرم باشید و داد عیش بدهید و بدعای دولت خدا داد سرگرم باشید و دانسته باشید که « خداداد را خدا داده است » خلاصه کلام چون از وعظ و نصیحت فقرا فارغ شدند روز دیگر سردار فتح محمد خان را بالشکر های جرار و افواج خونخوار در مقابل لشکر سردار محمد اعظم خان فرستادند و امیدوار فتح و نصرت بودند در رجوع بدرگاه خداوند (ج) داشتند لکن خود سردار باتدبیر در سیاه سنگی که نیم فرسخی شهر کابل است لشکر گاه ساخته خیمه و بارگاه و سراپرده برپا کردند و با کمال تهور و شجاعت دد سراپرده و بارگاه بر تخت دارای نشستند و مجلس عیش و عشرت را بیشتر و بهتر برپا نمودند و روز را شب و شب را روز بهزار ساز و سرود گذرانده شب ها تا صبح آتش بازی و چراغان کردند و خلق شهر کابل نیز حسب الامر چراغان و آتش بازی کرده داد عیش میدادند و فرمان نموده بودند که تا خبر فتح سردار فتح محمد خان برسد بهمین منوال به عیش و عشرت گذرانند اتفاقاً از رفتن سردار فتح محمد خان هفته ای گزارش یافت که خبر فتح آمده و نوشته بود که به ورود لشکر ظفر اثر بیک منزلی خورد کابل سردار محمد اعظم خان از خورد کابل واپس بجانب جلال آباد حرکت فرما شدند روز پنجم در حدود جلال آباد رسیده در مقابل سردار مذکور و لشکرش لشکر گاه کردیم و باراده آن بودیم که فردا روز ششم بتوکل خداوند (ج) مقدمه خواهیم کرد . تایار گرا خواهیم و میلش بیکه باشد :

اضافه بران حاکم جلال آباد که از خوف دشمن حسادی بودند از ورود لشکر خونخوار خبر یافته دروازه های شهر را گشاده با افواج خود از شهر بدر شده در مقابل دشمن ترك و تازی می کردند و انتظار فرمان و متوجه امر بندگان ما بودند از فضل خداوند (ج) و نیت پادشاه رعیت برور شب ششم بدون جنگ و جدل و بدون تقابل شدن شبشب سردار محمد اعظم خان از لشکر گاه خود فراری شد و لشکر پراکنده خود را پراکنده گذاشته جان خود را غنیمت شمرد و افواج مذکور پریشان احوال هر کس بجانب اوطان خود فراری شدند و بعضی از لشکر یانش بحضور آمده سلام کردند و گفتند بعد ازین فرمان چیست و بندگان عالی چه امر می فرمایند که بجا آورده شود ؟ مختصر کلام چون عریضه سردار فتح محمد خان منظور حضور سردار محمد علیخان و بزرگان دربار شد و سردار عالی مقدار از شنیدن آن سجدات لشکر بجا و بیک توپ شادبانه فرمودند تا گوش زد خاص و عام گردد لهذا بار دیگر شادی دهنند و به مردم کابل خرمی حاصل شد و بدعای دولت قوی هکت سرکار امیر شیرعلیخان که و شیدند و جمیع اعززه و اشراف از چاه خانه احسان

سردار عالی خلعت و امام پوشیدند و به آسودگی نشستند سردار فتح محمد خان که در جلال آباد توقف داشت حسب الامر بندگان عالی بعد از چند روز داخل کابل شدند و بحضور بندگان عالی مشرف گردیدند اکنون محرر کتاب و تحریر کننده گزارشات را حرفی بخاطر رسید که تملق بهمین فقره که آمدن سردار محمد اعظم خان در جلال آباد و تقابل شدن سردار فتح محمد خان و فراری سردار محمد اعظم خان از جلال آباد دارد باید مختصر تحریر دارم تا خواننده و سامع بی به حقیقت ببرند. روزی در سفر قندهار به مجلس سردار محمد اسحق خان که فراری شان بودیم نشسته صحبت میکردیم سخن از همین فقره پیش آمد و سردار محمد اسحق خان بیان فرمود که پدرم کابل را میسر می کرد خط والده وزیر محمد اکبر خان در حدود خورد کابل آمد و نوشته بود که نواسه من سردار محمد علی خان خور دسال است سبب آمدن چیست زود برگردید و وایس بروید والا شیریکه در زمان طفلی بشما داده ام نمی بخشم قبله گاهم متفکر ماند عاقبت پاس خاطر والده وزیر را کرده برگشت و از گرفتن کابل در گذشت اما محرر کتاب متفکر هر گاه این سخن حقیقت میباشد اول اینکه از همین باعث لشکریهای خود را از کرم و زرمیت بچنگ هرات نبرد که امیر کبیر مکرر طعنه میزد دوم بهمین اراده و فکر و خیال که کابل را تسخیر میدارم یلباس ناخوشی از حضور امیر والا ندیدم سرکار امیر شیرعلیخان از هرات جدا شد و به منزل را بیکگی کرده به تسخیر کابل آمد و از کرم و زرمیت تا جلال آباد و خورد کابل سفر کرد و منزل زد و دولت خرج کرد و بدروازه کابل رسید عاقبت بیک خط عیال چگونگی اینقدر دولت را بر باد داد و کابل نزدیک را واگزار شده برگشت و تصرف نکرد و خود را به آرزوی خود رسانید اضافه بر آن هر گاه چنین می بود همچنان که بالشکر مکمل آمده بود باید مکمل بالشکر خود بر می گشت بلکه دست آویز مادر وزیر را بالشکر نشان میداد و با کل لشکر مشورت می کرد و بمصلحت اوشان عمل می نمود سبب چه شد که خوقیه شبشب از لشکر فراری شد و لشکر آماده خود را پراکنده ماند و اینقدر انجام واثاث و توپخانه را بر باد داد این سخن از عقل بعید است و عقل تقاضا نمی کند لکن شخص تحریر کننده را لازم است که شنیده و دیده را تحریر کند تا از نظر خردمندان بگذرد. اکنون سردار محمد علیخان را در تخت دار السلطنه شهر کابل برقرار و آسوده خاطر در جوش و خروش و عسرت گذارید. چند کلمه از گزارشات حضور سردار همایون فال امیر شیرعلیخان شنوید که از هرات بجانب کابل حرکت فرما بودند لهذا چون پادشاه قوی شوکت از امور هرات فارغ شده مراجعت بجانب کابل نمودند از بسیاری لشکر و دوری منزله ها و گرد و خاک لشکر را دو تقسیم کردند تا نصف لشکر یکروز حرکت کنند و نصف ثانی روز دیگر تا زمانی که وارد قندهار شوند و خود بندگان اقدس بالشکر روز دوم حرکت فرما شدند بهمین منوال منزل و مراحل طی فرموده چون ماه سربع السیر روانه بودند تا اینکه وارد شهر فره شدند بعد از آن بامر سرکار یکم گفته توقف نمودند تا فوری اسب و آدم آسوده خاطر شده اردوری منزله ها آسایش یابند بعد از زمان مهلت از حدود فره بقرار منزلهای سابقه حرکت فرمودند هم چنان طی مراحل و منازل می نمودند تا اینکه وارد قندهار شدند سردار عالی مقدار سردار محمد امین خان بچاکم قندهار که حسب فرمان قبل از ورود سرکار چند روز پیشتر وارد شده بود

به استقبال برآمده سرکار والا را معه لشکریان پذیرائی کردند و مدت پانزده روز توقف فرمودند تا جمیع لشکریان از اسب و آدم آسوده خاطر شدند و در مدت مذکور سردار محمدامین خان چنان مهمانداری و اعزاز و اکرام جمیع لشکریان را نمودند که سزاوار تحسین و آفرین گشتند و سرکار ذوی الاقدار را از خود خوشنود و خرسند گردانیدند تا اینکه وعده موعود بسر رسید و مردم از زحمت سفر و رنج کوچا کوچ برآسودند بعد بندگان سرکار از طریقہ یدری و بزرگی سردار محمدامین خان را بحضور طلب کرده خلعت فاخره و کمربند دانه نشان و شمشیر دسته مرصع بدست مبارک بیکمیشان بسته کردند و دور اسب عربی بازمین و عراق طلا بجهت سواری شان از حضور مقرر ظهور دادند و بعد از آن بحضور بزرگان دربار و عیظ و نصیحت بدرانه در هر باب و هر خصوص درباره شان با دلسانیدند و خوشنودی بسیار و خرسندی بی شمار از خدمات چند روزه شان فرمودند روز دیگر حسب الامر بادشاه قوی شوکت از قندهار حرکت فرما شده بادیای لشکر عازم دارالسلطنه کابل شدند لهذا دوسه کلمه از سردار محمداعظم خان تحریر نموده سر مطلب باز گردیم سردار مذکور بعد از فرار از خدو و جلال آباد بزحمت بسیار و زجر بی شمار خود را در کرم و زحمت که جای داد شان بود رسانیدند درین وقت سکونت شان در کرم می بود اما شب و روز به تهیه و تدارک لشکر گیری و لشکر کشی و لشکر آرائی بوده اراده مقدمه داشت که بالشکر ظفر اثر بندگان اقدس مقدمه نماید و جنگک اندازد لکن استاد میفرماید - این محال است و خیال است و جنون. خلاصه کلام سر مطلب باز گردیم و از لشکر جنگجو و نبرد پیشه سخن دانیم این بود که سفر کار و الانبار بادیای لشکر و خونخوار منزل و مراحل طی کرده وارد منزل مقرر گردیدند و از آنجا حقیقت شورش نمودن سردار محمداعظم خان و تهیه و تدارک نمودن لشکرهای پراکنده و لشکر جدیدی گرفتند و آماده جنگک شدند بالشکر ظفر اثر که آحقه ، بحضور بندگان سرکار خبر رسید و بندگان اقدس در مجلس مردم خطاب کردند که ای خلق الله بدانید و آگاه باشید که تاسر دار محمداعظم خان در قید حیات باشد ازین شورش و فتنه انکیزی و خرابی دولت افغانستان دست بردار نمی شود و خلق خدا را در مهد امن و امان نمی ماند و چندان خرابی به هم رساند و مردم را به قتل رساند و خون ریزی کند که تاقیامت بیاد کار بماند و عالم تباه شود لکن از درگاه خداوند امید وارم که نفسی بضوبی نزنند و روز خوبی نه بیند و دائم بغم و غصه گذارند زیرا که پدر ازوی نارضا بود، اینک در کرم و زحمت لشکر کشی دارد و میخواهد که با سرکار مقدمه اندازد اکینون لازم شد که بندگان سرکار بوجود مبارک با قلبی لشکر بجانب کرم و زحمت حرکت کنند زیرا که طینت سرکار با خداوند عالم ظاهر و هویداست و نیت حق طوبیت بندگان اقدس نمی خواهد که ضرری باحدی برسد خصوص که شورش برپا شود و خلق عالم تباه گردد و اتفاق برطرف گردد و اتفاق ظاهر شود بهر حال شما بزرگان و افسران حضور بالشکر ظفر اثر مع الغیر و العافیه عازم دارالسلطنه کابل شوید و که تر منزل کنید و بندگان همایون بجانب کرم و زحمت رهسپار شود نادیده شود که از پرده غیب چه به ظهور میرسد. باری بعد از فرمان اقدس لشکرهای ظفر اثر بجانب کابل حرکت فرما شدند و خود سرکار خداجوی با قلبی لشکر از هوا

و پیاده و توپ خانه از مقر حرکت فرما شده بجانب کرم و زمرت روان شدند لکن بغلط
عاطر اراده جنگ و مقدمه نداشتند و خواهش داشتند که اصلاح پذیرد و صلح شود و سردار
محمد اعظم خان را نصیحت بدهند که دست از نفاق بردارد و شکست دولت نشود تا اینکه
نزدیک بغداد کرم و زمرت رسیدند بعد از آن بجهت سردار محمد اعظم خان فرمان فرستادند
و تسلی دادند و در فرمان نصیحت آغاز کردند چون فرمان سرکار بحضور سردار
محمد اعظم خان رسید و مطالعه کرد بفکر دور و دراز افتاد و با خود اندیشه کرد و کردار
خود را بم نظر آورده خصوصاً قبل ازین بجانب جلال آباد رفتند و شورش کردند و کمتر
به تسخیر کابل بستند و متفکر ماند و به شش در حیرت فرورفت و از کردار خود نادم گشت
از همه افضل اطراف خود را خالی دید و خود را و لشکر خود را در مقابل لشکر پادشاه
قوی شوکت مقابل بدید و دانست که تاب مقاومت ندارد و جانب فرار را بخود مصمم کرد
و بفکر دور و دراز افتاد آنرا نیز خیر و صلاح ندید و مدتی غریب در پای حیرت بود و راه
چاره را از هر طرف مسدود یافت لاچار استعجال کرد و بحضور پادشاه عدالت پرور آمده
سلام کرد و تعظیم و تکریم نمود سرکار رعیت پرور که پاک طینت و پاک نیت بود و غباری
بغاطر نداشت و نمیخواست که شکست درخاندان افتد و موجب بدنامی اقدس گردد سردار
مذکور را در بغل گرفته از روی مهر و محبت پیش آمده ملاقات کرد و حرکات سابقه او را
نا کرده پنداشت صحبت های بزرگانه در مجلس بحضور اعزه و اشراف درباره سردار
مذکور نمود بعد از آن فرمودند که انشاء الله تعالی بعد از ورود دار السلطنه شهر کابل
برادر بزرگ ما و شما سردار محمد افضل خان وارد کابل خواهد شد و فاتحه بدر بزرگوار
خود را خواهد داد بعد از آن مجلس کشکاش مینمایم و مصلحت مبداریم هر چند که سلطنت
را بدر به من داده باشد امری بود از حضور بدر اما بندگان ما چنان خیر و صلاح دیدیم
که بمصلحت دید سردار کلان خواه این سلطنت عارضی را که از پنجروز پیش نیست
مناسب بخود بدانند خواه شما عطا فرمایند دیگران باید اتفاق کرده و متابعت فرمایند
و از فرمان شان تجاوز ندارند زیرا که مقصد سرکار اتفاق است که بعد از امیر کبیر
پسران شان مردانه کمتر بسته اتفاق نمایند و نفاق را دور دارند مختصر کلام و قتی که
صحبت های سرکار تمام شد و طعام تناول کردند در ثانی خلعت فاخره با شمشیر دسته
دانه نشان و کمر بند انجام طلا بایک دانه نایافت بزرگ که نصب در گل نموده بودند با
دو راس اسب عربی با زین و براق طلا بحضور بزرگان در بار سردار محمد اعظم خان
انعام فرمودند و زیاده بر این نوازشات شاهانه و بدرانه درباره شان نمودند و امر کردند و
خواهش فرمودند که باید باتفاق عازم دار السلطنه کابل شویم و آسوده خاطر به انتظار
سردار کلان باشیم تا زمانی که بملاقات شان واصل شویم و صلاح و صواب دید شان اموردولت
را انجام بدهیم و هر يك بسرشته کار سلطنت پردازیم بهر حال سردار محمد اعظم خان که
از ابتداء تا انتها راجع به نفاق بود و از اتفاق دوری می جست و شب و روز بتدبیر خرابی
دولت خداداد بود امری را بهانه کرده بهزار حيله و تدبیر سردار محمد سرور خان پسر
بزرگ خود را یرغمل داده عرضه داشت نمود که سرشته کارات و امورات من در کرم و زمرت
پراکنده مانده نامت پاک ماه باقبال پادشاه قوی شوکت انجام داده در کابل بحضور قبض

ظهور بندگان اقدس میرسم سرکار والا بنابر هر چند که از رفتار و کردار و گفتار سردار مذکور مبدانست و فریب اورا دانسته بود و از ابتداء خصلت مذکور را که سرا سر نفاق بود و در زمان امیر کبیر نیز چنین رفتار داشت باز هم دیده را نادیده و شتیده را ناشنیده و انگزار شدند و مرخص فرمودند بعد از رفتن سردار محمد اعظم خان بندگان سرکار خطاب به بزرگان دربار نمودند که رفتن سردار مذکور را دانسته باشید که باعث نفاق است زیرا که سرشت سردار مذکور از ازل موجب نفاق است و تا ابد خواهد بود زیرا که نفاق را دوست مبداشت خصوص سلطنت سرکار که اصلا خواهان نیست و کمر بخرابی دولت سرکار بسته دارد چنانچه استاد می فرماید :

درختی که تلخ است و برا سرشت	گرش بر نشانی بیباغ بهشت
وراز جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگیبین ریزی و شهد ناب
صورتی که هر بیکار آورد	همان مویه تسلخ بار آورد



خوبی بند بر طبیعتی که نشست
مخلص سخن بعد از آن سرکار ذوی الاقدار از حدود کرم و زرم و ایس مراجعت کرده عازم لشکر گاه شدند تا اینکه در غزنین به لشکر گاه ملحق شدند و در روز دیگر توقف فرموده روز سوم از آنجا حرکت کرده با لشکر مور و ملخ عازم دار السلطنة شهر کابل گردیدند تا اینکه در منزل قلعه قاضی رسیدند و بکمال شوکت و فرود آمدند از اینطرف شهر کابل سردار محمد علیخان با بزرگان کابل امر نمودند که از خورد و بزرگ و شاه و گداه علماء و فضلا اعزه و اشراف تجار و غیر آن از پیرو جوان فردا صبح از شهر بیرون باستقبال برآمده در حدود ده بوری صف بسته ایستاده شوند و انتظار ورود سرکار شهر یار والا بنابر باشند و هر کس بدرجه استاده از جاده خود تجاوز ندارند بعد از آن خود بندگان عالی و جمیع افسران نظامی و مملکی به شرف حضور بندگان عالی مشرف شده در قلعه قاضی مقدمه بوسی رسیدند و سرافرازی حاصل کردند و از حضور بجهت استقبال فردا مرخص شدند که فردا ورود پادشاه سرشته افواج نظامی و مملکی را نموده هر یک را بقاعده و قانون درست بدارند و لشکر نظامی را بیک جانب و مردم فقراء را بدیگر طرف ایستاده بدارند چنانچه وارد کابل شدند و فردا صبح از دروازه شهر القیاده بوری صف آرائی کرده لشکر نظامی را با توپخانه بیک جانب امر فرمودند و سرکردگان و افسران نظامی هر یک افواج خود را مکمل و مصلح ایستاده کرده انتظار ورود سرکار والا بنابر را می کشیدند و از طرف دیگر جمیع بزرگان کابل علماء و فضلا و قاضی و قضات و تجار و غیر آن اتفاقا هر طایفه بمرتب و جای خویش ایستادند و باقی زن و مرد از کوچک و بزرگ درون شهر کوچه و بازار و بام مملو به تماشا می دیدار پادشاه خود ایستاده انتظار میبردند تا اینکه پادشاه قوی شوکت و سرکار ذوی الاقدار و شهریار عدالت پرور باد بدبه و اثاثه و شوکت دارائی وصولت بهرامی سوار قبل کوه پیگر شده عازم کابل گردیدند چون به نزدیک افواج کابل رسیدند از دو جانب افواج سلامی گرفتند و توپهای آتش فشان آتش افشانی کرده

زمین را بلرزه درآوردند و گوش فلک را که در ساختند نغمه‌ی نیم ساعت آواز توپ عالم را فرا گرفته روز روشن را چون شب تاری ساختند خود سردار عالی مقدار با هزاران شوکت جمشیدی و صولت بهرامی چون شیرزیان در پیش روی سیاه مکمل و مسلح ایستاد داخل سلامی بودند چون از سلامی فارغ شدند و هوا از دود توپ و غلغله جنگ روشن شد سرکار با وفار و شهریار بلند اقبال خرامان ، خرامان نزدیک افواج ظفر شکوه آمده بایک از افسر و سپاهی محبت پدری و الفت برادری احوال بررسی کرده می‌گذاشت و بزبان التفات نوازش می‌فرمودند خصوص اشخاصی که در آمدن سردار محمد اعظم خان بجنگ کابل بر کباب سردار عالی سردار محمد علی خان خدمت و جان فشانی نموده بودند بهر یک از آنها مهر و محبت می‌ورزیدند و سرکردگان شان را بنصیب های بزرگ سرفراز می‌ساختند و با سردار عالی سفرش می‌نمودند .

چنانچه سه ماهه مطابق تنخواه انعام فرمود که به کل افواج کابل بدهند تا اینکه از افواج نظامی گذشتند و نوبت بقرآن و اشخاص مسلکی رسید جمله بزرگان را بحضور طلب کرده از علماء و فضلا رفاضی و غیره اشخاص نجار و اهل کسبه باهریک جدا گانه نوازش پدری و مهر برادری نموده : فرمودند که بشیرگان سرکار از کمال صداقت شما بسی خرسندم زیرا که وصیت امیر کبیر را بجا آوردید و با فرزند سردار محمد علیخان پدری کردید و ناموس خود را ننگاه داشتید و دشمن را سرزنش کردید و مردی را از دست ندادید با وجودیکه باهریک از شما خطه سردار محمد اعظم خان از حد و جلال آباد آمد و بار دیگر از حد خورد کابل شمارا ترغیب می‌کرد که بادولت ما بیونید و از اطراف سردار محمد علیخان پراکنده شوید که باشما بعد از گرفتن کابل سراسر نوازش خواهم کرد و شما یان منظور نمی‌کردید و جواب مردانه دادید و بزبان شمشیر حواله کردید زهی مردی و مردانگی شما کمال مردی را بجا آوردید بندگان سرکار از اول تا آخر گزارشات شمارا اطلاع داد چرا چنین نمی‌کردید نشوونما یافته یک دیار و پرورش یافته یک وطن میباشم و خردسال باهم بزرگ شده ایم البته دولت سرکار و سلطنت افغانستان و پادشاهی سرکار باشما زینت بخش است زیرا که بازوی سرکار شمرده می‌شوید امیدوار نوازش و مهر بانی باشید که بفضل خداوند از حضور بندگان اقباس باشما افزون خواهد بود زیرا که وطن خود را محافظت کردید و دشمن را سرنگون ساختید خصوص فرزندان سرکار که سردار محمد علیخان است از شما خرسند است مختصر کلام چون از مردم فقرآ هم آسوده خاطر شدند وارد شهر کابل گردیدند و ملاحظه فرمودند که جمیع بازارها مملو از مردم خصوص درو بام ها که از عیال ها جای حرکت کردن باقی نمانده از خرد هفت ساله تا بزرگ کهن سال و سال خوردگان کلمهم انتظار ورود پادشاه را داشتند . چنانچه پادشاه رعیت برور قدم بقدم ایستاده باخرد و بزرگ زن و مرد بزبان محبت احوال بررسی و دل جوئی و شفقت بدرانه نموده می‌گذشتند و از هر کدام دعا و فاتحه می‌گرفتند و به آواز بلند مبارک باد می‌شنیدند و از حضور سردار عالی جمیع مردم فقرآ رضامندی می‌داشتند و در مقابل رضامندی فقرآ سرکار بلند اقبال نوازش و مرحمت پدری

میفرمودند و بزبان گهربار اظهار میکردند که سال خرد گان شما پدر و مادر و جوانان شما برادر و همشیره و کودکان شما فرزندان پادشاه میباشد باری بهمین منوال مرحمت و مهربانی کرده فمم بقم میگذاشتند و بامر دم تکلم می کردند و میفرمودند که تواند پادشاه بولایت شما و به مرتبه سلطنت رسیدن ، تمامی بهمین ولایت ، جمیع شما مردم کابل دولت شریک و شادی شریک و اقوام پادشاه خود میباشد . تا اینکه داخل بالا حصار شدند و در باغ سلطنتی بر تخت موروثی برقرار گردیدند گویا از گرفتاری مردم و باز دید سیاه و فقر آماز عصر شده بود و بوجود مبارک سرکار حرکتی باقی نمانده بود از بسیاری آنکه از چاشت تا عصر با خلق خدا تکلم نموده اظهار شفقت فرمودند لهذا چون بفتح و فیروزی آسوده خاطر گشتند ثانی بامر سردار عالی مقدار یکصد و یکتوپ گاو از توپخانه بالا حصار شادیا نه زدند و دیگر ساز و سرود و نغمه خانه را معطل کردند و بوقت دیگر وعده دادند و مرحمت فرمودند که امیر کبیر که پادشاه بزرگ ما و شما بود و چهل سال پادشاهی کرد از پدر بهر بانتر بود امروز بامر خداوند و تقیر ازلی وفات کردند سزاوار آنست که اول فاتحه آن پادشاه بزرگ که بما و شما غنیمت بود گرفته شود و خود را خاطر جمع سازیم و ارواح پادشاه بزرگ خود را از خود خوشنود و خرسند گردانیم بعد از آن رجوع بخرسندی و خوشوقتی داریم بعد از آن امر کردند که فردا باید فاتحه گرفته شود این بود که فردا فوج ، فوج از سیاه و فوج را بجهت فاتحه می آمدند و فاتحه داده میرفتند تا مدت سه روز بهمین احوال مردم شهر کابل از خرد و کلان و قاضی و قضات و علما و فضلا و اهل کسبه صنف ، صنف فوج ، فوج طایفه ، بطایفه می آمدند و بحضور بندگان اقدس فاتحه میدادند و باز گشته میرفتند بهمین منوال افواج نظامی بولک بولک فوج فوج بحضور آمده فاتحه میدادند و مـ رخص میشدند روز سوم مردم شاه و گدا را طعام داد ازخوان احسان شهر بار بهره مند شده میرفتند نماز عصر روز مذکور اسباب غم برچیده شد و روز دیگر اسباب عیش و نشاط گسترده گشت بعد از آن بامر سردار دلاور سه روز امر بچراغان و ساز و سرود فرمودند و قاره خانه را بصدا در آوردند و هر شب تا صبح آتش بازیهای رنگ رنگ افروخته گشت کوچه و بازار در و بام باقی نماند که شب تا صبح از چراغان و آتش بازی مملو نبود اضافه بر آن کوه آسمانی و شیر دروازه که دو جانب شهر کابل است از آتش بازی و چراغان گویا دو کوه آتش بود و مردمان کابل از ذوق بسیار و خرسندی بی شمار چنان آتش بازی و چراغان بر پا کرده بودند که دمری کابل ندیده بلکه نشنیده بودند مختصر کلام سه شب و روز چنان بخرسندی جشن خسروی در جمیع شهر های افغانستان بر پا بود که چشم بیننده ندیده بود و فلک از مشاهده آن همه عیش و سرور رشک میبرد و شیطان تاب و طاقت نیاورده کناره گیری کرده بود و در بغض و عداوت میافزود و فرصت میجست بهر حال سخن مختصر شود و مدعا از دست نرود تا اینکه اسباب عیش و نشاط انجام یافت و چند روزی از رنج راه بر آسودند بعد از آن رجوع بسلطنت کرده بجهت حاکمان هر شهر و دیار از ورود بندگان سرکار در دار السلطنه شهر کابل فرمان فرستادند و اطلاع دادند از آن جمله بترکستان بخدمت بندگان سردار محمد افضل خان فرمان فرستادند و در مطاوی آن تحریر کردند که هر گاه چند روزی از ترکستان

حرکت فرما شده عازم کابل شوید بهتر است زیرا که برادر بزرگ و صاحب اختیار جناب شمارا میدانیم اول ملاقات و ثانی کنشکاش دولتی و صلاح و صوابدید سلطنت چنانچه نیت حق طویت بندگان سرکار والاتباع شب و روز همین است که بعد از وفات امیر کبیر اتفاق را از دست ندهیم تا دولت افغانستان برقرار بماند و از اتفاق دوری جوئیم زیرا که خرابی جمله امورات عالم نفاق است جناب شما که برادر بزرگ میباشید هر گاه زودتر مرحمت کنید و بیائید که به موجب امر شما جمله برادران اتفاق کنند و هر امری را که خبر و صلاح و صوابدید دولت افغانستان بدانید اظهار کنید که ما برادران بعمل آوریم و متفرقی نشویم و از خداوند امیدوارم که به همین نیت سلطنت افغانستان بخاندان ماوشما باقی بایماند برادر لاکهن سرکار امیر شیرعلیخان ازین غافل که یومیه خطوط سردار محمد اعظم خان که برادر اصلی بود در ترکستان میرفت و شکایت از سرکار والا مینوشت و بی درمی خطوط میفرستاد که مبادا سردار کلان اراده دارا السلطنه کابل بنماید و تدبیرات ما که در شکست سرکار است باطل شود چنانچه شرح خطوط سردار محمد اعظم خان که یکی بحضور بندگان اقدس رسیده بود ازینقرار نوشته بود شرح عریضه سردار محمد اعظم خان د غلام نواز ا فدایت شوم قبل ازین چند عریضه بی درمی بحضور مبارک فرستاده ام و بیکرات و مرات عرضه داشت نمودم که به فریب امیر شیرعلیخان را نخورید که سراسر خطاست اکنون تکراراً عرضه میدارم که این تدبیرات امیر شیرعلیخان که بوماً فیوماً بخدایت شما خط فرستاده شمارا خواهش کابل مبدا رد قبل ازین در مرات تدبیر شده بود و مدعا و مطلب امیر شیرعلیخان اینست که جناب شما بزرگ برادران میباشید و اعتبار شما در جمیع برادران افضل است و جمله افغانستان اعتبار شمارا کلبه می دانند و امر و فرمان شمارا جایز میدانند و بعمل می آورند میخواهند که تدبیر شما را از ترکستان خارج کنند و در کابل طلب دارند بعد از آن حرفی را بهانه سازند و شمارا عزل نمایند تا اعتبار دیگران باطل شود و سلطنت کماکان بوی باقی بماند خود جناب شما فکر کنید هیچکس با اختیار خود سلطنت خود را بدیگری واگذار میشود ؟ از عقل بعید است چگونه امیر شیرعلیخان باین امر رضا میدهد و ایقدر احسان بزرگ که دولت افغانستان باشد بشما واگذار می شود قیاس باید کرد که امیر شیرعلی خان باین امر رضا نمود و بجناب شما واگذار شود پرسش سردار محمد علیخان که جوان رشید است و امروز در افغانستان خود را تشجاعت طاق میدانند و از عهده سلطنت بر آمده میتواند چگونه رضا می دهد و ترک سلطنت میکند الحمدلله و الله جناب صاحبی ام بزرگ برادران و تجربه دنیا را بسیار دیده اند بحرف دشمن فریب خوردن سزاوار عاقل و دانا نیست سخن بسیار مختصر عرضه نمودم اکنون سردار محمد اسلم خان و سردار محمد حسین خان با اشخاصی که از مرات صلاح و صوابدید این نیازمند درگاه الله عمل نموده اند بحضور مبارک فرستاده شد و بخدمت میرسند بسیاری سخنی خوفیه که کاذب و مقام محرمیت تحریر آن نداشت سردار مذکور عرض حضور میدارد و بیک عرضه داشت خواهد کرد صدق است خلص کلام از بسیاری تردد و خطوط سردار محمد اعظم خان و تدبیرهای خوفیه که بزبان دیگری بحضور سردار محمد افضل خان میرساند و خود را بی دخل می گرفت عاقبت رای

سردار محمدافضل خان را گردانیدند و راجع به مخالفت نمودند و اتفاق را به اتفاق مبدل کردند و باعث شکست افغانستان و خرابی خاندان خود شد و اسباب جنگ و جدل و انجام نوب و یلتن و تهیه لشکر کشی و جمع سرشته نفاق را آباد کردند و اسباب بزم را عیوض به رزم نمودند بعد از آن که سردار کلان را با سرکار امیر شیرعلیخان دشمن کردند و دانستند که تدبیر نفاق را که مدام شب و روز خواهان بودند انجام دادند و مدعای خود را حاصل کردند بامر سرکار کلان آدمان جرار کار گذار و شبار در سرحدات مقرر فرمودند که شخصی از ترکستان جانب کابل نرود و احوالات ترکستان را خبر نکابل نرساند و جمیع راه را محافطت کنند هر گاه از کابل جانب ترکستان عازم باشند با کسی نیست لکن سرکار امیر شیرعلیخان ازین قضیه بی خبر و مقرر فرمان محبت آمیز میفرستاد و امیدوار و رود سردار محمدافضل خان می بود هر چند بزرگان حضور عرصه داشت میداشتند که قضیه را عکس است و خیال سردار کلان را از شما و حضور شما رد کردند و برخلاف محبت شما رفتار میدارند و اتفاق را به اتفاق مبدل کردند و بندگان سرکار قول بزرگان حاضر را رد کرده به نیت خالص خود رفتار میداشتند تا اینکه از فرستادن خط به تنگ آمدند و جواب سریع از حضور سردار محمدافضل خان نشیدند بعد از آن بی تحقیقات گشتند و حقیقت را ظاهر ساختند معلوم شد در های الفت بسته و اسباب مخالفت بریاست و همگی از در مخالفت برخاسته بخرابی سرکار میکوشیدند چنانچه سرحدات را مستحکم نموده اند این دفعه امیر شیرعلیخان ناچار شد فرمان فرستاد و سریع نوشته کرد که بامر محبت کرده عازم کابل شوید و بقول فتنه انگیز و غماز عمل نکنید که نیت سرکار خالص و خداوند گواہ احوال است لازم که خرسندی سرکار را طالب باشید و هر گاه چنین نکنید و برخلاف نیت خالص سرکار عمل کنید و فریب غمازان و فتنه انگیزان را خورده باشید مهمان پذیر باشید و امر کنید که انشاء الله تعالی خود بندگان اقدس عازم ترکستان شده بخدمت ویرسم چون این فرمان بترکستان رسید و منظور سردار محمدافضل خان گردید دانست که تقاضاست دستداد و تدبیر غمازان و فتنه انگیزان در باره دولت خداداد مطابق آمد و بند بندگان سرکار امیر شیرعلیخان بیگانه شد و دیگر محبت نخواهد ورزید زیرا که مزاج سرکار مذکور به بندگان ما معلوم است زود میرسد چرو فلک کج رفتار طبل کج رفتاری زد و فتنه برانگیخت که بایانش ناپایدار است چنانچه فرموده استاد است .

بنیاد اندیشه

هر آتش که دست قضا بر فروخت ^{۱۳۹۴ هجری قمری} همه فکر و تدبیر ها را بسوخت
اکنون لازم شد که تهیه و تدارک لشکر خود را نموده چیزی لشکر با تو بیخانه و انجام
مکمل و مصلح با افسر جنگ دیده و هو شبار در باج گاه فرستاده شود و امر کرد تادر تنگی
باج گاه سنگرزده آماده جنگ باشند زیرا که دشمن قوی در کین است .

دشمن اگر لاف مودت زند صاحب عقلش نه شمارد بنوست
ماره اناست بسیرت که هست گرچه بصورت بدر آید ز پوست

مختصر کلام بعد از فرستادن لشکر و تو بیخانه بجانب باج گاه و تا کیدات بسیار سردار
محمد اسلام خان که در دشت سفید نزدیک باج گاه بود فرمان فرستادند که شما و سردار
محمد اعظم خان بندگان ما را بر قرار نمائید شورش و فتنه را بر پا کردید و اتفاق را

از بین برداشتم و اتفاق را تازه نمودید هر چند که سرشت شما اتفاق بود لکن بندگان ما را فریب دادید اکنون تدبیر از دست رفت و کار حواله به تقدیر است کمر را مردانه بسته و دشت سفید که بندر گاه است مستحکم کنید و باجگاه را نیز باخبر باشید که از حضور لشکر فرستاده شده و یقین دارم که عنقریب سرکار امیر شیرعلی خان از کابل حرکت کرده چون سبیل بیگمان بادریای لشکر خواهد آمد و کار ببقایله و مقاتله خواهد انجام یافت .

چون خصم قصد نو کرد از برای دفع ضرر بجهد و جهد بسکوش اربعل مقهوری که گرماد بدست آیدت بسکام رسی و گریهم نرسد آن زمان تو معذوری خلاصه سخن چون لشکر فرستادن سردار محمدافضل خان در حدود باجگاه اشتها ریافت و بندگان امیر شیرعلیخان صریح واقف شدند و ظاهر گردید که سردار محمد افضل خان فریب غمازان و فتنه انگیزان را خورده اتفاق را از میان برداشت و راجع به اتفاق شد ناچار شده سردار محمدعلیخان را بحضور طلب کرده امر کرد که لشکری درخور جنگ باجگاه آماده و تیار کنید که روز پنجم باهمان لشکر ظفر اثر شمارا سر کرده ساخته میفرستم که در باجگاه رفته بدم لشکر ترکستان مقابل شوید و خودداری کنید تا بندگان اشرف اقدس سرشته لشکر خود را کرده از دنبال خود را بشمارساند زیرا که سردار کلان بفریب دوست نادان آماده جنگ است و در حدود باجگاه سنگرزده خودداری میدارد .

دوستی با مردم دانا نسکوست دشمن دانا به از نادان دوست

دشمن دانا بدیندت میکند بر زمینت میزنند نادان دوست

دشمن دانا بازارد ترا گریبازارد ترا نادان دوست

ارجنند هر چه زودتر رفته در مقابل دشمن تقابل ورزید بهتر است زیرا که دشمن را بحال خود نباید گذاشت و سرزنش باید کرد سردار دلاور که سالار لشکر و صاحب اختیار افواج ظفر اثر بودند بحضور پادشاه بدو دست ادب عرضه داشت کردند که فرمان فرمان سرکار است لکن هرگاه غلام را عفو دارند بحضور مبارک عرضه داشت میدارم اول از فضل خداوند دوم باقبال پادشاه قوی شوکت جمیع لشکریان آماده و تیار است انتظار فرمان است که از حضور انوار امر بخدمت شود بدیگر معطلی ندارد ازین عرضه داشت سردار عالی بندگان سرکار خرسندی کردند و فرمودند که ای فرزند چگونگی لشکر آماده و مکمل است زیرا که نا حال از حضور سرکار بشما امر نشده است سردار عالی مقدار عرضه داشت کردند که غلام از حرکات سردار محمد اعظم خان میدانستم که عاقبت چنین خواهد شد زیرا که کاکای بزرگوارم سردار کلان شخص خداجوی و صاف دل و صاف اعتقاد است عاقبت بفریب سردار محمداسلم خان و سردار محمد اعظم خان رفتار خواهد کرد از آن سبب غلام متوجه لشکر شده انجام دادم بر آن اشخاص دانا و هو شپار در ترکستان فرستاده متوجه حرکات آنها بودم و بوماً فیوماً از رویداد شان آگاه و باخبر بودم حال امر و فرمان از حضور سرکار است بعد از آن بندگان اقدس فرمودند که باقدری لشکر جرار زودتر اعزام باجگاه شوید و در باجگاه بدم لشکر ترکستان خیمه و خرگاه برپا کنید و متوجه خود باشید و جنگ برپا ندارید و بتدبیر خود را و لشکر خود را نگاهدارید زیرا بندگان سرکار با برادر بزرگ خود سردار محمد افضل خان

باوجود لشکرکشی و مخارج دوات و سرگردانی بسیار اصلاً اراده جنگ نکردم و سردار مذکور را بزرگ خود میدانم از درگاه خداوند امیدوارم زمانی که سرکار والا در آن حدود برسد شاید اصلاح پذیرد و سخن چنان فتنه انگیز را خداوند شرمند و رسوا گرداند و به رسوائی شهره آفاق شوند و اتفاق برطرف و اتفاق برقرار گردد بعد از آن اختیار بخداوند است و زمام اختیار در قبضه افتد و بروردگار است .

باری چون فرمان همایونی باتمام رسید سردار باوقار حسب الامر سرکار باش هزار لشکر جرار و افواج خونخوار بادوازده عراده توپ جلوی و قاطری مکمل و مصلح شده از حضور بندگان اقدس گذارنده دعا و فاتحه گرفته ساعت نیک عازم ترکستان شدند تا اینکه بعد از زحمت چند روزه سفر دریایان باغ مقابل باجگاه رسیده خیمه و خرگاه باوج ماه کشیدند و از ورود لشکر ظفر اثر پنجاه و یک توپ شادیا نه فرمودند و از رسیدن خود ، لشکر دشمن را آگاه نمودند بعد از آن متوجه لشکر و افواج ظفر اثر شده افسران کارگذار خود را سرشته دادند باوجود آن ساعت بساعت خبرداری کرد . طریقه سیاهی گری بجا می آوردند و آماده جنگ نبودند و خودداری میکردند زیرا که امر سرکار در جنگ کردن نبود اکنون سردار عالی مقدار را در مقابل لشکر ترکستان بگذارید دوسه کلمه سخن از حضور امیر صاحب تدبیر سرکار امیر شیرعلیخان شنوید چون سردار دلاور از حضور سرکار بالشکر جرار روانه ترکستان شد بعد از آن بندگان اقدس امر کردند که در مدت یکم هفته جمیع لشکرها از توپخانه و پلتن و رساله و خاصه دار و خوانین سوار آماده و تیار باشند که بعد از یک هفته بندگان اقدس بخبر و خوبی عازم ترکستان است و بلا توقف منزل و مراحل طی کرده خود را بلشکر ظفر اثر از جنبدی سردار محمد علی خان میرسانیم چنانچه درده بوری لشکرگاه کرده خیمه و خرگاه و بارگاه باوج ماه رسانیدند و انتظار امر سرکار میبردند و اراده رفتن داشتند که بیک دویم حرکت فرما شوند که ناگاه خبر فتح سردار عالی از باجگاه رسید و طریقه مقدمه کردن و ابتداء لشکر کابل شکست یافتن و ثانی بدلاوری و غیرت و مردی سردار محمد علی خان باور خداوند فتح نمودن در عریضه نوشته بود بندگان سرکار از این مؤده جا فزا و فتح کردن روح افزا بسی خرسند شدند و پنجاه و یک توپ شادیا نه فرمودند تا گوشزد خاص و عام گردد باوجودی که از فتح نمودن سردار عالی فرحت و خوشی حاصل شد لکن توقف را جایز ندانسته روز دیگر حرکت فرما شدند و فرمانی بجهت سردار محمد علی خان فرستادند که از حدود باجگاه بیشتر بجانب ترکستان حرکت نفرمائید و در همانجا توقف نمائید تا لشکر ظفر اثر و بندگان اقدس بلشکر شما برسد و هر دو لشکر باهم متفق شود بعد از آن چیزی که خیر و صلاح دانسته شود بعمل آورده می شود اما متوجه امور لشکر ظفر اثر باشید و باین فتح که از فضل خداوند دست داده مغرور نباید شد زیرا که ازین رهگذر بسی ظاهر شده و عاقبت نتیجه برعکس افتد بهر عنوان سرشته کار را از دست ندهید اینک مع الغیر و العافیه بندگان اقدس بالشکر فراوان و افواج خونخوار به شما مبرسانه اکنون بندگان اقدس را بالشکر دریا موج در رفتن گذارید و چند کلمه از رویداد مقدمه لشکر سردار محمد علیخان در باجگاه شنوید .

چون امرو فرمان بندگان افسس شده بود که شرط احتیاط بجا آریه و جنگ برباندارید
 سردار محمدعلی خان بفرامهر سرکار سنگرزده لشکرهاى خود را حد بعد تقسیم کرده
 لشکاه داری لشکر خود را میگرداند اما راجع جنگی نبودند لکن لشکر ترکستان
 که لشکر کابل را در مقابل خود دیدند و دانستند و خود را چون شیرگران میدانستند
 و بر بیابان لشکر کشتی کرده خود را بلشکر کابل میزدند و قتل و قتل میگردند و عرصه را
 بر لشکر کابل تنگ نموده بودند تا اینکه افسر و سپاهی لشکر کابل بحضور بندگان
 سردار عرضه داشت کردند و گفتگوی نمودند که باعث چیست و سبب تحمل چه باشد مگر
 مالشکر کابل مرد میسان نبرد نمی باشیم ازین زیاد طاقت نداریم خواهی نخواهی اجازه
 میدان بدهید این چه بی غیرتی است که یومیه لشکر ترکستان خود را
 مرد میدان دانسته بدون خوف بلشکر گاه آمده مارا پراکنده می سازد
 دیگر جای طاقت باقی نماند امر فرمائید تا مقابل ورزیم و جنگ در اندازیم و مردانگی
 خود را بلشکر ترکستان ظاهر نماییم و نتیجه غروری شان را بشنیدیم تا از حدود خود تجاوز
 ندارند و مرتبه بزرگی و منزلت مردی و مردانگی خود را بدانند بندگان عالی سردار
 محمد علیخان هر چند نصیحت کردند و بطریق محبت التماس فرمودند و اظهار کردند
 که نا آمدن سرکار و التبار فرصت بدهید و طاقت کنید .

آن به که ز صبر رخ نمایم باشد که مراد دل بیایم

لشکر جنگجوی مردانه و افواج ظفر اثر فرزانه غیرت دامنگیر شده قبول نکردند
 و داد مردانگی زدند و اجازه جنگ خواستند ناچار سردار با وفار و سالار غیرت دار
 که از همه افزون خواهش جنگ داشت لکن از فرمان سرکار تجاوز کرده نمی توانست
 درینوقت افواج خود را اجازه داد و فاتحه نمود و فتح کردن لشکر خود را از درگاه خداوند (ج)
 امیدوار بود این بود که شب آخر شد و صبح صادق دمید و از جانبین طبل جنگ بصدا
 درآمد و آواز کوس و کرنا گوش فلک را کرساخت و فلک کچ رفتار که درین مدت قبل
 تحمل و صبر می کرد بهزار ذوق و شوق طبل کچ رفتاری زد و آرزومند چنین روزی بود
 و صدای جگرسوز دردانه که ای لشکریان طرفین آگاه باشید که امروز خون های شما
 دشت باجگاه را لاله گون میسازد و از بدن های جوانان شما جوی خون جاری می دارد
 آماده کار و زار باشید و جنگ در اندازید .

بنیاد اندیشه

روز جنگ است و جنگ باید کرد

قصه از طرفین صفو صف کشیدند و صف آرایی کردند و افسران دلاور هریک
 پیش روی لشکر خود ایستادند انتظار فرمان بودند تا اینکه از جانبین صدای
 کوس و کرنا بلند شد و صدای حل من مبارز برآمد و نوپ های آتش فشان
 آتش افشانی کردند و دود از نهاد دلاوران بر آوردند و زمین معرکه را از خون جوانان
 لاله گون ساختند و سرهای دلاوران چون گوی در میدان غلطان گردید هنوز توپهای
 خانمان سوزدر عین جوش و خروش آتش افشانی داشت که از دو جانب صدای رعد آسای
 تفنگهای خانه خراب کن برآمد و زمین معرکه را از دود تلخ تیره گون کرد و چون شب تار

سیاه و تاریک گردانید و از بدن جوانان جوی خون جاری کرده و از قتل بسیار و مقاتله بی شمار از کشته پشته ها ساخت و چنان جنگی دست داد و مقدمه پیش آمد که فلک از کرده خود بشیمان شد و سوار اسرافیل دمید و فلک متحیر ماند زیرا که پدر را بر وای بسر نبود و بسر راباک از مرگ بدر نه. چندین طفل بی پدر گشت و چندان پدر بمرگ فرزند گریبان چاک کرده نه این را ظفرونه آنرا خطر عافیت هر دو لشکر بهم در آویختند و دست بشمشیر بران کرده باشمشیر بران و خنجر خون چکان دست بشگریبان شدند و در زد و خورد تقصیر نکردند میزدند و میکشند و می بستند تا نصف النهار شد و ضعف در لشکر کابل پیدا شد و تاب و طاقت جنگ باقی نماند و بگریز نهادند و شکست فاحش خوردند و فرار را برقرار اختیار کردند لاکن لشکر ترکستان چون شیر زیان و ببر دمان باشمشیر بران به لشکر کابل در افتادند و حمله ور شدند و بسیاری لشکر کابل را از اسیر و سپاهی از پای در انداختند و قتل بسیاری نمودند و لحظه و لحظه شجاعانه حمله می کردند و از مرگ خود بک نمی داشتند و از جان شیرین خود دست شسته بودند که ویا لشکر غازیان بود تا اینکه دزد گاه از لشکر کابل باقی نماند و از جنگ روی نافتند اما لشکر ترکستان بهمین غیرت و مردانگی بی باکانه از دنبال لشکر کابل میزدند و میکشند تا خود را بسردار دلاور سردار محمد علیخان که چون کوه پاپرجا بود و این شکست خود را سرموئی بشمار نمی آورد رسانیدند و چون شیر غضبناک مست و مدهوشانه از حضور خود سردار عالی سوال کردند که سردار کابل که خود را شجاع میدانند کجاست سردار با غیرت در همان فرصت با قلی بی سوار و خدمتکار جا افشان در میدان جنگ بالای تپه ایستاده لشکر کابل را ترغیب بجنگ میکردند چون کار جنگ دیگرگون شد و دست ستیز کوتاه گشت و لشکر دشمن بیکباره گلو گیر آمد و از حضور سردار مردانه سوال نمودند در اینوقت بندگان سردار بی خوف تدبیری بکار بردند که فلک با همه کچر رفتاری و فتنه انگیزی دست حسرت بندگان گزید و ملک صد آفرین گفت چنانچه استاد میفرمائید .

بیک تدبیر نیکیو آن تو انکر کرد
بشمشیر از یسکی تاده توان گشت

مصادفات این مقال آنکه چون لشکر ترکستان سردار عالی را از خود سردار عالی طلب کردند و سردار صاحب شجاع از کمال تهور نزدیک لشکر گاه کابل را نشان دادند و با تمکین و وقار ایستاده بودند لشکر ترکستان از کمال بی کمالی و بسیاری غرور مستانه و با تابع های خون چکان بجانب لشکر گاه کابل تاختند بندگان عالی چون دشمن را از خود تدبیر دفع کردند بعد از آن لشکر هائی که در کمین داشتند و در اول کار بقرار فاعده تدبیر کرده لشکر خود را آماده کار و زار نگاه داشتند و موقع جنگ مبیافتند و متوجه همان فرصت میبودند در این وقت بطرم چی حضور امر کردند که هر جا لشکر آماده باشد طرم کشید گه فوراً از چهار اطراف برآمده خود را بلشکر ترکستان برسانند و سزای مغروری شان را در کنار شان بگذارند و نگذارند که بیک نفر بسلا مت جان برد و با اختیار فرار نماید تا زمانی که بکنفر باقی نماند حسب الامر از چهار جانب لشکرهای آماده که انتظار فرمان بودند بیکباره برآمده بلشکر ترکستان در آویختند و مابین گرفتند

و باشمشیر های بران در قتل شان تقصیری نکردند و چنان قتالی کردند و کشتند و بستند و راه فرار را بسته داشتند که در هیچ مقدمه چنین گرفتاری دست نداده بود اکنون خرد مندان روزگار بدانند که از هزار جنگ و جدل یک تدبیر نیکو بهتر است چنانچه از تدبیر کامل بندگان عالی که بموقع بکار برد لشکر فتح نموده تر کستان شکست یافت و لشکر شکست خورده کابل که هیچ باقی نمانده بود فتح کرد لاکن تدبیر هم از کمال عقل و دانش است زیرا صاحب عقل از عهده تدبیر برآمده میتواند شخص نادان خود را یا خود بسند چنانچه نتیجه لشکر تر کستان که از کمال بی کمالی و بی عقلی و نادانی مقدمه برده را با ختنند خصوص مغروری که علامه شیطان است هر چند بعضی میفرمایند که جمله امورات و از بسته بتقدیر است درست میفرمایند هیچ کار از تقدیر بیرون نیست اما در امور دنیا و سرشته دنیوی خداوند عالم بنده را فاعل مختار فرار داده خواه براه حق گرود خواه بفرموده شیطان عمل کرده مختار است اکنون از مطالب سخن را نیم چون از تدبیر کامل بندگان عالی لشکر کابل افواج تر کستان را ما بین گرفتند و لشکر تر کستان از مغروری و نادانی گرفتار دام بلا شدند و بچنگال شیران گرفتار آمدند که اصلاراه گریز و دست ستیز برای شان باقی نماند همه فنا شدند و بهای نادانی سر خود را باختند لاچار خود را بدین راه زدند تا شاید نجاتی حاصل شود دریا نیز بقصد مغروری شان دامن بکمر زده همه را غریق بحر فنا کردند چنانچه یکنفر باقی نماند خلاصه کلام از لشکر تر کستان لشکری که بقصد انتقام سردار عالی باشمشیرهای بران غضب ناک آمده بودند یکنفر از دست لشکر خونخوار کابل جان سلامت نبردند به سه طریق به بلای عظیم گرفتار شدند فرفه از دم شمشیر آبدار آب نوشیده سیراب شدند و گروهی غریق دریا ب خونخوار گشتند و فرفه ثالث گرفتار چنگک شیردلان لشکر ظفر بیه شده و باقی مانده لشکر تر کستان که در حدود سنجر خود جنگ میگرداند و مقاتله مینمودند و بالشکر کابل زد و خورد داشتند چون احوال لشکر خود را بدینمحوال دیدند نیم نفس که باقی داشتند غنیمت شمرده فرار برقرار اختیار کردند و توپ و توپخانه و اثاثیه و بار گاه را بر تافته بجانب تر کستان القار کو بان فراری شدند خلص مدعا از طلوع آفتاب تا نصف النهار مقدمه شو خلق انبوه از طرفین کشته گشت و بقتل رسیدند تا اینکه از فضل خداوند و مردانگی بندگان عالی فتح بجانب لشکر کابل فرار یافت و لشکر که افواج تر کستان را بتاراج بردند و از نقد و جنس و خیمه و خر گاه و بار گاه و اثاثیه لشکر مذکور را باقی نماندند و بفتح و فیروزی با چنگال بر به خیمه گاه خود باز گشتند و برقرار نشستند لهذا چون بفضل خداوند این چنین فتح بزرگ دستداد سردار محمد علیخان دورگت نماز لشکرانه بدرگاه خداوند بگناه ادا کرده فتح نامه بحضور بندگان سرکار هما یون و شهر یار و الا تبسار در کابل فرستادند و در مطاوی آن نامه عرض داشت کردند که بعد از این فتح نمایان که با قبال یسار شاه قوی شوکت خداوند عطا فرموده دیگر چه امر است و امر سرکار چیست بعد از عریضه فرستادن بحضور شهر یار خداجوی بندگان عالم سردار محمد علیخان امر کردند که جمیع مقتولان را کفن کرده بعزت تمام و حرمت مالا کلام دفن نمایند و زخمی های لشکر طرفین را بجراح قابل سپرده

معالجه بدارند و يك نفر از جمله بزرگان حضور را مامور خدمت مجروحين فرمودند كه متوجه شان بوده نگویند كه اين از لشكر دشمن است بمعالجه او نپردازيد زيرا كه همه خلق خداوند است از شورش و فلاكت و تكبر ما خانواده كه نفاق را پريا كرديم جمله خلق الله ببلای عظيم گرفتار است و بقتل ميرسند و تباه می شوند هر گاه چنين نبودی خلقی در مهادن و امان بمنزل و ماوای خود برقرار بودند و باسایش می گذرانند و باعیال و اطفال خود زندگانی می كردند مختصر سخن چون نيك نظر كردند اينچنين مقدمه كمتر دست داده بود و كهين - الان و سال خوردگان بياد نمی دادند چنانچه بسياری از افسر و سر کرده و بزرگان دربار كه هر کدام ركنی از دولت بودند بقتل رسيدند و كشتگان لشكر و لشكریان از شمار افزون كشته شده بودند خصوص از لشكر تركستان كه از مغروری خود را بباد فنا دادند لاكن آفرين بمردي و غيرتشان كه باس نمك بدار خود را كرده از جان شيرين دست شستند و بياران ديرين خود ملحق شدند و نام نيكو به عالم گذاشتند باری مدت هفت روز در باجگاه توقف و استقامت فرمودند تا سرشته مقتولان و معالجه زخميان را نمودند لاكن بعضی بزرگان و سرکردگان كه بزرگ و نامدار و لشكر كش بودند و بقتل رسیده بودند همه را باعزاز و اكرام بجای كابل فرستادند كه با عزت تمام در وطن اصلی شان دفن سازند لهذا چون عريضه سردار محمد عليخان در دار السلطنه كابل بحضور بندگان سركار اقدس رسيد و رویداد جنگ و دستمير داشكرك تركستان و بتدبير دفع نمودن سردار عالی و بقتل رسيدن لشكر تركستان را سركار والا شنيد و از حضور سركار گزارش یافت بندگان سركار ذوی الاقدار و جمیع بزرگان دربار از دلآوری و تدبير بندگان عالی تحسین و آفرين كردند خصوص همچنين لشكر بزرگی را شكست دادند و بمردانگی در ميدان جنگ ايستادن و بغير فتح نمودن موجب هزاران نوازش و مهربانی و سزاوار ، هزاران تحسین و آفرين میباشند چنانچه شهریار با وفار و سركار والا تبار بجمیع افسر و سپاهی فرمان نوازش و مهربانی و رضامندی فرستادند و در فرمان سردار عالی امر نموده بودند كه تا ورود بندگان سركار كه اليوم در منزل گردن دیوار تشریف فرما میباشم بشمالا زم كه سه ماهه انعام بمقابل تخوای شان بدهید و نوازش شاهانه در باره شان بآداب رسانید و انتظار ورود بندگان اشرف باشید كه عنقریب بادر بای لشكر بفضیل خداوند عازم آنصوب شده به ملاقات اینجانب نیاید خواه شد و انشا الله بعد از ورود سركار اضافه از سه ماهه انعام احسانهای مزید بجمیع سرکردگان و افواج ظفر اثر از حضور خواهد شد و بهر يك از سرکردگان منصب و جاه و بهادری داده می شود و نشانی برای لشكر جنگجو امر شده كه بعد از تمام شدن بجمیع لشكر داده خواهد شد باری چون فرمان سركار بلشكر خونخوار در باجگاه رسيد و جمیع لشكر و لشكریان نوازش و مرحمت شهریار والا تبار را شنيدند و خرسندی بندگان اقدس را درباره خود ملاحظه نمودند از ذوق بسیار بگریه در آمده جمیع افسر و سپاهی درباره پادشاه سپاه پرور دعا و فاتحه نمودند زيرا كه اين فتح در جمیع افغانستان مشهور و نام نيك برای شان حاصل شد بعد از ان التجاه و التماس بحضور بندگان عالی سردار محمد عليخان نمودند و درخواست و اجازه طلب كردند كه مرحمت فرموده زودتر از باجگاه حركت فرما شوند

و بجانب تركستان راهسپار کردند تا دشمن را بحال خود ننگد. گذاشته پی در پی سرزنش
 بدیم و دما راز روزگارشان بر آریم خصوص که بندگان سرکار عالی را پیش روشکر
 ظفر اثر نموده مقدمه را به بندگان عالی سپرده اند و اختیار جنگی را بحضور شان
 اجازه داده اند اینک بندگان اقدس باشکر بربایان مع الخیر میرسند بعد ازان عنان
 اختیار در قبضه افتد بندگان اقدس خواهد شد و ثوبت بمایان نخواهد رسید ایکنون که فرصت
 باقی است امید واریم از درگاه خداوند که تا آمدن بندگان سرکار همایون فال ختم فتح
 بعرضر بندگان عالی گردد و ما غلامان جان نثار در جان فشانی مضایقه نداریم چون عرضه داشت
 افواج دلاور بحضور بندگان عالی با تمام رسید بعد ازان از حضور درباره لشکریان غبور
 خبلی بندگان عالی نوارش فرمودند و خرسندی کردند و لشکر خود را تسلی دادند فرمودند
 که همه وقت اختیار جنگی بماد شما یان میباشد لکن امر سرکار بماد شما جایز است زیرا که
 در فرمان سابق نوازش فرموده بودند که تا ورود سرکار از باجگاه حرکت نکرده
 انتظاری فرموده بوسی باشند بنا بران ما و شما را لازم است که امر سرکار
 را فرمان بردار باشیم اضافه بران ما و شما را و کور و خدمتگاری هم
 و بامر سرکار باید عمل کنیم هر گاه چنین نکنیم گویا بی فرمانی کرده باشیم
 صدفات و جان فشانی شما ظاهر است که این چنین خدمت بزرگی را که از عقل بعید بود
 بفضل خداوند و کمال مردی و شجاعت باسانی تمام کردید عنقریب بندگان اقدس میرسند
 بعد از آنهم پیش رولشکر ظفر اثر ما و شما میباشیم خداوند شمارا اجر جمیل عطا کند که
 در جان بازی کمی و کوتاهی نکرديد و تاقیامت نام نیک حاصل کردید با وجود آن بنا بر
 خرسندی شما از روی مردانگی و غیرت که باشما ملاحظه میدارم بحضور بندگان
 سرکار شهریار عریضه میداریم و کمال مردی و مردانگی شما را که اظهر من الشمس است
 عرضه میکنم هر گاه فرماندادند و اجازه فرمودند بدون توقف کوچ بجانب دشمن
 خواهیم رفت و هر گاه اجازه نفرمودند توقف شرط خدمتگار است چنانچه عریضه نمودند
 و مردانگی افواج ظفر شکوه را در عریضه درج کردند لکن سه منزل مانده بود
 که بندگان سرکار در باجگاه برسند از حضور امر توقف و فرمان شد که با جگاه بندرجای
 و سرحدات بدرستی محافظت دارید و متوجه نمود اطراف لشکر خود باشید تا از دشمن
 گزندى نرسد اینک بندگان سرکار والاخبار بالشکر انبوء و بدیه واثامه بتوکل خداوند
 روز چهارم وارد اردوی شما خواهیم شد و ملاقات خواهد شد بعد ازان بطریق سابق و لشکریان
 حضور شما مقدمه انجیش و پیش جنگ خواهند نمود ^{تاسیس ۱۳۹۲} سرکار از سردار محمد اسلم خان
 و برادرش که دشت سفید جایزادشان میباشد هر چند خود اوشان بحضور سردار کلان است
 لکن دشت سفید و باجگاه عنقریب است و می شود که پنهان وارد دشت سفید شود و هتنگامه
 بر پا کنند زیرا که دست پرورده سردار محمد اعظم خان است و بسیار فتنه انگیز و غماز است
 دیگر اوفریب سردار محمد اعظم خان است اهتزاز کنید و احتیاط لشکر خود را بدرستی
 بدارید که بماد اغفلتاً باشما در آمیزد و بلشکر گاه شما شبا خون زند و گزندى برساند
 بهر حال عنان اختیار و تدبیر را از دست نداده انتظار رسیدن سرکار والاخبار باشید که
 انشاء الله تعالی روز چهارم باشما ملاقات خواهیم کرد بعد از آن رضا برضای خداوند است .

کو کب بخت چو طالع شود از برج مراد آنچه مقصود بود زود میسر گردد مدد طالب اگر نیست مرعجان خود را که اگر روی سوی بحر نهی بر گردد اکنون ای لشکر وای افسران وای بزرگان بندگان سرکار هما یون فال شمارا نصیحت میده دل قویدارید و خود را و پادشاه خود را بخداوند سپارید و امیدوار فتح و ظفر باشید زیرا که خداوند اتفاق را دوست میدارد شخص اتفاق کننده را عزیز کرده فتح و نصرت را فرین حال اومی سازد و برضد آن نفاق کننده را زبون و ذلیل نمیسازد خداوند عالم بضمیر بندگان اقدس دانا و بینا است که اصلا بخواب و خیال و گوشه خاطر نداشته و ندارم که بخاندان امیر کبیر خرابی دست دهد و نفاق افتد و نیت حق طوبیت بندگان اقدس به اتفاق بود و خواهش داشتم که بدستور العمل پدر رفتار دارم و اتفاق را افضل شمارم و خداوند را خوشنود سازم زیرا که پادشاه حکم شبان است و بهمین اتفاق امیدوار بودم که خلق افغانستان در مهادمن و امان آسوده و برقرار بوده بدعیای دولت خداداد زندگانی کنند چنانچه شاهد قول سرکار پنج فرمان است که بی دریغ بخد مت سردار محمد افضل خان که بزرگ برادران بود فرستادم و خواهش داشتم که وارد دار السلطنه کابل شود و به مصلحت شان سلطنت را برقرار سازیم و رضا بودم که هرگاه بزرگی کنند و بمثل امیر کبیر برادران را جمع آوری دارند و بندگان ما نیز بمثل برادران خدمت گذار شویم و از فرمان شان تجاوز نداریم و فرمان بردار باشیم الحمد لله و الله شکر گزارم بدرگاه خداوند که اتفاق از جانب اوشان صادر شد و نیت خالص سرکار ظاهر شد و پروردگار عالم از ضمیر سرکار میداند که جمیع سخنان سرکار که باشما تقریر شد صدق است چنانچه فتح نمایان از لشکر ما صادر شد و لشکر بزرگی را شکست داد و بعد از اینهم بفضل خداوند فتح همه جا ازان شما خواهد بود و نتیجه نفاق دامنگیر خودشان خواهد گشت اما دانسته باشید که نیت حق طوبیت سرکار چنان اقتضا می کند که هیچ گاه بمحضور سردار محمد افضل خان نمیباشد و از نفاق گر یزان است لاکن اشخاصی که باوی متفق اند او را بحال خود نمی گذارند و راجع بتفاق میدارند خصوص محرک فتنه و فساد و خرابی خاندان امیر کبیر و بقتل رساندن افواج افغانستان تمامی از نفاق سردار محمد اعظم خان است زیرا از همان خورد سالی بهمین عادت پرورش یافته .

(فر د)

خوی بدیر طبیعتی که نشسته بنیاد اندیشه ز رود تا بوقت مرگ از دست

چنانچه از جمله نفاقهای سردار مذکور در وقتی که امیر کبیر عازم هرات شدند جمیع فرزندان سرکار بانویخانه و لشکر مکمل خود بر کاب سرکار مر حومی عازم هرات شدند و هر یک پسران لشکرهای خود را مکمل از حضور فیض ظاهر سرکار گذرانده سزاوارت حسین و آفرین گشتند تا حتی سردار کلان سردار محمد افضل خان از ترکستان عربیه فرستاده آنکه ده هزار لشکر مکمل اسباب موجود است هرگاه غلام نوازی کرده امر فرمانده سرافرازی غلام است در همان فرصت که وقت خدمت و جانفشانی بود و امیر کبیر از چوب آدم میساخت سردار محمد اعظم خان لشکر خود را در کرم و زرم

معطل کرد و حرفهای بی معنی را دست آویز خرابی لشکر خود ساخت بندگان امیر کبیر مقرر در سفر هرات طعنه میزد و بد می گفت و شیوه نفاق که پیشه او بود در مجلس هایاد کرده نفرین میکرد پس ظاهر شد که بعات قدیمی بخرابی افغانستان کوشد تا خلقی را تباہ سازد چنانچه ظاهر و هویدا بچشم سر ملاحظه میدارید .

بد را بند سیار وعدو را بندو الفقار وانگه ببین که شاه ولایت چه میکند

مختصر کلام سخن بطول انجام یافت اکنون از مطلب سخن رانیم . این بود که بندگان سرکار بعد از فرمان نصیحت آمیز که بحضور سردار عالی مقدار سردار محمد علیخان و لشکریان مذکور که در باجگاه استقامت داشتند فرستاد روز دیگر حرکت فرما شدند و روز چهارم بهزارشان و شوکت و دبدبه و اثاثه دریائین باغ که پیوسته در باجگاه بود فرود آمدند و بالشکر سابق ملحق شدند سردار باوقار که سیه سالار کابل بود امر نمودند که لشکر سابقه که در باجگاه بودند یکصد و یک توپ شاد یانه و رود بندگان اقدس را بزنند و پنجاه و یک توپ لشکر ظفر اثر که بر کاب شهر یاز کشور گیر دریائین باغ فرود آمده اند شاد یانه بزنند فردای آن روز جمیع لشکر باجگاه که مقدمه الحیش لشکر ظفر اثر بودند و دشمن را بمر دانگی زده ام آور و شجاع محبوب شده اند بامر بندگان سرکار از حضور گذشته مورد شفقت و مهربانی شدند چنانچه یکماه انعام گرفته بودند در باره پادشاه رعیت پرور دعا و فاتحه کردند باجگاه لشکر جدید نیز یکماه انعام گرفته جمله در باره پادشاه رعیت پرور دعا و فاتحه کردند بعد از آن بندگان اقدس امجد والا باردیگر رو ببلشکر ظفر اثر نموده بزبان فصیح بیان فرمودند که ای لشکریان نبرد پیشه وای افواج شمشیر زن هر چند که قبل ازین فرمان سرکار بشمار سید و از گذارشات سابقه قل شده بود اکنون جمله شمایان گوش فرا دارید و از زبان خود بندگان ما شنوید متوجه شوید که بعد از تمام شدن کلام سرکار از شما حق و باطل را سوال میکنم بشرطی که از حق نگذرید . هر گاه بحضور سرکار ابرادی بدانید شمارا قسم میدهم که بدون خوف و بدون پاس خاطر هر گاه در فرموده سرکار ابرادی بدانید بعرض اقدس برسانید زیرا که طینت سرکار راجع بحق است و طالب صلح و اتفاق و دوری میجوید از اتفاق و هر گاه برخلاف آن سخن کنید کردن شما بحضور پروردگار بسته باشد اکنون بدانید که این قضیه بزرگست و مقدمه سترگست که در باجگاه بشما دست داد و پیش آمد و خلقی انبوه تلف شدید و فتح گردید نگویید که سرکار والا از فتح شما خر سند شده باشد داغیست که بر جگر سرکار گذاشته شد و تاقیامت باقی خواهد ماند چرا چنین نباشد هر یک از مقتولان شما گویا فرزندی بود که بحضور سرکار بقتل رسیدند اضافه بر آن بزرگسان دربار و خدمتگاران حضور که عمری پرورش یافته بحضور سرکار بودند و هر کدام رکنی بدولت افغانستان شمرده می شدند بلکه بازوی سرکار و غم شریک دولت خدا داد بودند و از زمان طفولیت تا حال دست پرورده بندگان اقدس بودند تا اینکه جان خود را نثار کردند و داغی بر جگر سرکار باقی ماندند باز هم با این همه خطر های بزرگست نیست حق طویت بندگان اقدس راجع بصلح است نه بجنگ هر گاه سردار محمد افضل خان بصلح و صلاح پیش آمد و ترک فتنه جو یان گفت و غمازان را از خود دور ساخت و بسخن او شان عمل نکرد همان برادری باقی است و همان جای داد بدری مطابق سابق بجا است و محبت برادری و ارسال

و مرسل طرفین جاری خواهد بود و هر گاه چنین نشود بتوکل خداوند جمیع امورات سرکار را خود پروردگار انجام بدهد و فتح و نصرت را قرین حال لشکر ظفر اثر سازد و نفاق اندیش را سرنگون دارد تا این خونریزی از میان برداشته شود خلاصه کلام سخین بدر از کشید سر مطلب باز گردیم همینکه لشکر کابل در یائین باغ فرود آمدند و بلشکر باجگاه ملحق شدند خیر رسید که لشکر ترکستان باردیگر آماده جنگ شدند و در حدود روحی آمده سنگر زدند به تهیه و تدارک جنگ آماده گشتند و میخواهند که بار دیگر تقابل ورزند و داد مر دانگی بدهند و انتقام از لشکر ظفر اثر بکشند و نگذارند که لشکر کابل از حدود روحی قدم پیش گذارند و سدره لشکر خوانخواه شوند این بود که خبر لشکر ترکستان گوشزد لشکر کابل شد و لشکر کابل که طعمه خور شده بودند ازین مژده جان فزا آگاه شدند و بهمین خیال شب را بروز می آوردند در بنیوقت بیان فرمودند .

براین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

خلص کلام بعد از مدت پنج روز که فراغت حاصل شد و آسودگی دستداد و جمیع لشکرها از حضور سرکار گذشتند و از خوان بیکران بپرومند شدند بعد از آن بیاری باری تعالی از حدود یائین باغ و باجگاه تمامی لشکر کابل به جنبش در آمده در منزل مدر که نزدیک بمنزلگاه روحی است فرود آمدند و منزلگاه کردند لکن بندگان سرکار را فاعده چنان بود که دنباله لشکر ظفر اثر حرکت میکردند هر گاه شکست و ریخت لشکر در راه افتاده بود بامر سرکار انجام مییافت اما افواج ظفر شکوه و لشکر جنگجوی جنگ دیده که در مدر جا بجا شدند و بفکر لشکر دشمن بودند که فردا بچه منوال جنگ در اندازیم و حمله ور شویم و دشمن را سرنگون سازیم هم در آنوقت شخصی را که بی تحقیق بلشکر دشمن فرستاده بودند باز گشته بادوی ظفر شکوه وارد شد و بحضور سردار عالی عرضه داشت کرد که شش هزار لشکر ترکستان با هشت عراده توپ در آخر روحی سنگر زده در جایی که گویا سدره دشمن شده و سد سکنه ساخته و محافظت خود را درون قلعه آهنین نهاده با وجود اینقدر احتیاط شب و روز از خوف شمشیر دشمن که در دلهای شان افتاده بود، یسکه و تنهها از درون سنگر بر آمده نمیتوانستند و میترسیدند که بمبادا لشکر دشمن کعبین کرده باشند تا اینسکه شب گذشت و فردا شد و اجازه حرکت بجای روحی داده شد تا بی بامر پادشاه قوی شوکت بندگان سرکار هشت عراده توپ و سه پلتن و پنج رجمنت رساله جرار کار گزار شمشیر زن بر کاب بندگان عالی سردار محمد علیخان و افسران کهن سال جنگ دیده فرستادند و اجازه فرمودند ^{تأسیس ۱۲۹۲} بیایند و باور سرکار و لشکر جرار است و جلو ریز خود را بسنگر دشمن انداخته بی خوف و بیم زد و خورد کنید انتقام از لشکر ترکستان بکشید و بمثل مقدمه باجگاه احدی را زنده نگذارید تا متنفسی باقی نماند تا دیگری باشد که صلح را گذاشته از در جنگ پیش آید و بروی پادشاه عادل خود که تخت افغانستان را بدر بوی تفویض کرده باشد و کمراوریدر بدست مبارک خود بسته و شمشیر کج حمایت گردن او کردم جمله برادران را با جمیع اقوام و بزرگان لشکر بفرمان برداری او ترغیب نموده باشد هنوز پادشاه افسی راست نسکرده و گرد راه سفر را از خود پاک ننموده بروی او تیغ بکشند و سالی در بستر راحت نمانند البته سزای او را دادن

عین صواب است باری چون لشکر امر شده بر کباب سردارغازی سردار محمدعلیخان بدون توقف و تحمل و بتلاشی تمام بجانب روحی روان شدند و خود را در روحی رساندند و مقابل شدند و از جانب لشکر ترکستان آواز توپ برآمد ولی در پی گلوله ریزی نمود و آتش فشانی کرد تخمیناً پنج دقیقه بتوپ جنگی گزارش یافت که یک باره لشکر شیر که بر وافواج خونخوار دست به شمشیر بدون خوف و رجا جنگ در انداختند و خود را به سنگر دشمن زده دشمن کشی نمودند و قتل و قتالی افزون از شمار کردند تا اینکه تاب و طاقت بلسکر ترکستان باقی نماند و از سنگر برآمده فراری شدند و الفرار گویان راه دشت و بیابان بیش گرفتند چنانچه تا شهر ایبک نفسی راحت نیکرده وارد ایبک شدند لشکر کابل و افواج خونخوار چون شیرفران و ببر دمان پرورده فتح ظفر بودند و طعمه خوار لشکر دشمن بنا بران از خیمه و خرگاه و ائانه و بارگاه و خزانه و دفینه لشکر روحی که در سنگر مانده بود بتاراج بردند و ذره باقی ننگذاشتند و بخرسندی تمام بخیمه گاه خود آسوده نشستند و دغای دولت خداداد یاد شاه خود را می کردند و بخیال مقدمه ثالث که مرسته داشتند و آرزو مند چنان روزی بودند و ذوق می کردند که زود تر میسر شود بهر حال مختصر سخن لشکر کابل فوج فوج از دنبال آمده در اطراف روحی خیمه و بارگاه بر پا کردند و پنجاه یک توپ شادایانه زدند آسوده و آرام و برقرار بصحبت نشستند چون روز گذشت و شب ظلمانی بیش آمد سرکار ذوی افتدار از طریق خدا جوئی و نیت خالص که از ابتداء در سر داشت بندگان اقدس بود و همه وقت در مجالس از در صلح سخن می کردند و پنج نفر از کبان دولت خدا داد را بحضور طلب کرده مجلسی بر پا کردند و کشف کاش نمودند و باواز فصیح بیان فرمودند که ای مردم وای بزرگان حضور خداوند عالم بضمیر اقدس دانا و بیناست که سرشت سرکار اشرف به نفاق نبوده و نمیباشد و بعد ازین هم خداوند (ج) بندگان اقدس را از نفاق دور بدارد و راجع باتفاق کنند مقصد سرکار این بود و نیت حق طوبیت چنان افتضا می کرد که بقرار تقسیم امیر که بر باجمیع مردم مخصوص بخاندان و اقوام خود گذران دارم و بهتر و بیشتر نوازش فرمایم و اتفاق را از دست نهم لکن ملاحظه نمودم که سرشت برادران به نفاق است و شب و روز بخرابی دولت خداداد میکوشند چنانچه حرکات سردار محمد اعظم خان و سردار محمد اسلم خان و بعضی از دیگران اظهار من الشمس است که حاجت به بیان دیگر نیست اضافه بران مقیمین ایبک و روحی و قتل هم چنان بزرگان حضور و قتل لشکر طرفین که داغی است بر جگر بندگان اقدس که تا قیامت باقی است و جمیع شمایان همه را نیکو ملاحظه نمودید پس ازین حرکات آنها بسرکار اشرف لازم بود که باید بموجب حرکات شان گوش مالی داد میشد تا خلق افغانستان دانسته و عبرت دیگران میگرفتند چنانچه دو مقدمه خداوند عالم فتح بجانب پادشاه نیت بخیر و شکست بجانب اشخاص نفاق اندیش داد لکن باوجود آنقدر حرکات خلاف امر خداوند (ج) و یا غی شدن بحضور پادشاه قوی شوکت امروز نیت حق طوبیت بندگان اقدس راجع به نصیحت شد و میخواهد که نفاق را از خود دور دارند و راجع به اتفاق شوند بنا بران از همین منزل شخصی را بانامه محبت آمیز و فرمان شفقت انگیز برای سردار محمد افضل خان بفرستم و سخنهای نصیحت و بیان های محبت در نامه درج دارم شاید که ازین خیال های باطل

و فکر های فاسد که سراسر بجانب خودشان ضرر است و خطر های کلمی برای شان بار می آورد در گذرند و پیرو سخن چینان و غمازان و فتنه انگیزان نشوند و آنها را بحال خود بگذارند تا هر يك آنها مطابق کشت خود درو دارند . بواسطه آنها دولت ترکستان که ولایت بزرگی است از دست ندهند و خلق عظیم بسبب نفاق اوشان تباه نشوند و خود سردار مذکور از مرتبه بزرگی نیفتند و ذایل و زبون نشوند و امر سرکار را واجب دانند بمذازان سرکار والا لازم می شود که قدر و منزلت بزرگی سردار موصوف را بر یادارند و در نزد دیگر برادران مرتبه پدري و رتبه بزرگی پنجروزه دنیای بی اعتبار را که سلطنت عارضی است و خداوند دعای پدر اعطا فرموده و ما به اتفاق برادران و اقوام و شما بزرگان با انجام رسانیم لهذا شما بزرگان که حضور دارید و اقوام سرکار اقدس و درباریان و خدمتگاران معتمد بحضور میباشید سخن های سرکار اقدس را تمامی شنیدید حال خوب اطراف سخن را بمیزان عقل سنجید چه نحو خیر و صلاح بدانید و خیر طرفین را ملاحظه کنید بدون خوف و بیم و بدون مضایقه بعرض اقدس برسایید و خوف و بیم را از خود دور دارید اضافه بر آن راجع بجانب سرکار نشوید و خداوند را حاضر دانید و ملاحظه کنید ازین رهگذر بندگان اقدس زیاده بر زیاده از شما خرسند می شود بلکه در رتبه و بزرگی شما افزود میگردد چون فرمان بندگان اقدس در مجالس عام تمام شد بعد از آن جمیع بزرگان حضور که داخل کشیک اش بودند چند نفر بزرگان شان بر خاسته بانه عظیم و تکریم عرضه داشت نمودند که فرمان و امر اقدس سزاوار بزرگی و اطلاع دادن موجب شوکت و صاحب سلطنت است و پادشاهان اکبر خداوند مأمور سلطنت کرده و ظل الله نامیده شده اند ازین رهگذر است که با خلق خدا رفتار پدرا نه میدارد البته سزاوار بزرگی اطلاع دادن است و خرسندی پروردگاری البته در آن است و بحضور بندگان سرکار رعیت پرور ظاهرأ هیچ نقصانی ندارد بمذاز عرضه داشت بزرگان در بار این بود که منشی حضور را امر کردند که نامه بجهت سردار کلان سردار محمد افضل خان بدین منوال نوشته بمصوب سردار سلطان علی خان که از سرداران قندهار و از اقوام بندگان اقدس امجدو شخص کهن سال و تجربه کار بودند فرستادند و امر کردند که بزودی جواب حاصل دارند .

بنیاد اندیشه

مفادنامه بندگان اقدس امجدافرع روحنا فدا

عطوفت نشانان قبل ازین از دار السلطنه کابل گذار شای ازهرات الی کابل بظهور رسیده بود بی کم و کاست کماحقه برای شما مرقوم نموده حرکاتی که از بعضی مردم خلاف راه حق صادر گردیده بود نیز در مطاوی آن درج فرموده بودیم تا دانسته حضور شما شود زیرا که بندگان اقدس جناب شما را بزرگ دانسته بودم چنانچه کرتاً بعد اخراء پنج فرمان فرستاده ام رویداد را اطلاع دهی و هم طلب حضور در کابل از طریق بزرگی و شان شما که بندگان اقدس منظور داشت بعمل آمده خواهش بندگان حضور این بود

که جمیع امورات سلطنتی را که ضرور و سزاوار بود مشورت میداشتیم خداوند عالم شاهد و گواه ضمیر سرکار است که از روی صداقت و اخلاص بود نه از کذب و دروغ لاکن فتنه انگیزان و غمازان و سخن چینیان شمارا با اختیار خود نگذاشته کاری که بغاظر اقدس خطوط نمی کرد و در خواب و خیال سرکار نمی گنجید پیشه کردند و چنان اختیار را از دست شما بردند و مدعی خود را که راجع بنفاق بود حاصل کردند تا کار مصالحه بمقاتله انجام یافت و خلقی انبوه تلف تبخ آبدار شدند چنانچه هر يك از بنهائیدر و مادر و اعیال و اطفال داشتند همه امید وار بودند که بدیدار پدر خود خواهند رسید عاقبت پدرشان بیاد فنا رفت و عیال و اطفال شان بی صاحب ماند نمیدانم که باز خواست خون اوشان را خداوند از کدام يك ماوشما خواهند کرد و ممکن نیست که پروردگار عالم باز خواست نکنند لاکن چه ترانس کرد که آنان اختیار در قبضه اقتدار پروردگار است و بنده بیچاره را هیچ اختیاری نیست چون رفته بتقدیر دگرگون نشود يك ذره از آنچه هست افزون نشود.

آ نجا که فضا خیمه تقدیر زند
هیچ کس نتواند که لاف تدبیر زند
و دیگری فرموده .

بدر ووصاف ترا کار نیست دم در کنی
که هر چه سافی ماریخت عین الطاف است
اکنون خاطر حق بین بندگان اقدس چنان میخواهد و از جناب شما التماس میدارد
که خط بندگان اقدس را بدیده حق بین مطالعه فرموده و زشت و زیبای او را از نظر
حق بین خود بگذرانند و يك و بد او را بدیده بصیرت ملاحظه فرمایند و عقل خدا داد
را متوجه زشت و زیبای کار فرمایند و بیرون سخن غمازان و فتنه جویان نگردیده راجع
بمقل کامل خود شوید و بغاظر جمعی تمام در حدود تاشقرغان با سرکار همایون ملاقی
شوید و ملاقات دارید تا بدیدار همدیگر مسرور و منور گردیده چند روز مهمان پذیرائی
کنید بعد از زمان اندك و بمصلحت دید جناب شما بندگان اقدس واپس عازم کابل شده
بنياد اندیشه
زمام اختیار تر گستان بقرار سابق در قبضه اقتدار شما باقی باشد و هر گاه چنین نکنید
و سخن فتنه جویان عمل دار بدو از در نفاق در آئید اختیار با خداوند است نقشه ازلی آنچه رفته باشد بظهور
خواهد رسید. تا بار کرا خواهد و میبش بیکه باشد اینک عاجب چه عزت و محبت نشان سردار سلطان
علی خان که ریش سفید و کهن سال قوم ماوشماست و سخن حق همه وقت بزبان شان جاری است
و اتفاق را دوست میدارد و نفاق اندیش را بنظر حقارت مینگرد بانامه بندگان اقدس
بحضور شما میرسد اول نامه سرکار دوم نشان خود سردار مذکور که دایم بدون مضایقه
اظهار میدارد البته بخدمت شما بیان می کند و سراسر صدق است ثانی جناب مختارید خلاصه
کلام چون سردار سلطان علی خان بانامه بندگان اقدس از حدود روحی روانه تخته پل شدند
بعد از آن سرکار ذوی الاقتدار بصلاح و صوابدید ارکان دولت از روحی حرکت فرما شده

منزل بمنزل حرکت نمودند و در ایامك نزول اجلال فرمودند و مدت پنجروز توقف گرفتند تا لشکریان آسوده خاطر شوند اضافه بر آن شاید خبری از تخته پل برسد و خبر صلاح و صلاح باشد و باعث فرحت و خوشی حاصل شود اینست که حضور سرکار خوف و بیم بغاطرشان نرسد زیرا که بندگان اقدس را ترس و وهم از درگاه خداوند است و بس در امور دنیوی ظاهر و هویدا است که حواله بتقدیر است گاهی مور را سلیمان میخوانند و گاهی سلیمان را احتیاج مور میسازد از قتل سپاه طرفین خاطر سرکار متوحش است که ملک ستانی از آن ماست و قتل و قتل مردم بیچاره از باعث نفاق و خونریزی و شیطان است که ما خدا را کبرفتار آنیم مختصر کلام مدت پنجروز که امر سرکار با اقبال شده بود در ایامك توقف شد تا آسودگی اسب و استر و بار گیر لشکریان دستداد و خود لشکریان نیز قدری از زحمت راه بر آسودند اما یومیه خبرهای متوحش و اخبارهای پراکنده از جانب ترکستان میرسید منظور حضور سرکار خداجوی می شد و بندگان سرکار در صبر و شکیبایی می افزودند چنانچه خبر رسید که لشکر ترکستان در تنگی تاشقرغان سراسر سنگرزده سدسکندر ساخته متصدی مانع لشکر کابل شده اند و نمی خواهند که از حدود سنگر لشکر ترکستان بگذرند بدون اجازه از فوج کابل قدم پس گذارند و اگر برخلاف اجازه حرکت کنند از دم تیغ بی دریغ خونشان بذاك هلاک افتاد شود چنانچه آماده جنگ بودند شبز با بروزمی آوردند و خود را چون شیرزبان و بردمان میدانستند و می پنداشتند و انتظار ورود لشکر کابل بودند سرکار اشرف اقدس در صبر و طاعت و تحمل می افزودند از آن سبب سردار محمد علیخان بندگان عالی که شخص عبور سپاه پیشه و مردمیدان جنگ است خبر نشود و تحمل بدارد تا خبر سردار سلطانعلی خان که کهن سال و ریش سفید قوم است از تخته پل برسد و يك و بد معلوم شود بعد از آن بهمان منوال بعمل آورده می شود بهر حال بعد یک هفته توقف ایامك بد و لالت و اقبال از ایامك حرکت فرما شد در حضرت سلطان نزول اجلال فرمودند و روز دیگر وارد منزل غزنی گشت شدند به مجرد ورود لشکر کابل در غزنی گشت خبر رسید که لشکر ترکستان به تحقیق تنگی تاشقرغان را که بندر گاه مسکن کم و سدسکندر ساخته بودند و کمر بجنگ بسته انتظار ورود لشکر کابل میبردند و اگر ازار شده و ایس عازم تخته پل گردیدند با وجود این اخبار فرحت آثار سه روز دیگر بندگان اقدس امجد در غزنی گشت امر توقف فرمودند مقصد از باعث جواب عریضه سردار سلطان علی خان داشتند بنابراین در توقف می افزودند اینکه روز دیگر خبر رسید و در عریضه خود درج نموده بودند که لشکر تنگی تاشقرغان بجانب مزار شریف و تخت پل کوچانده تنگی را و اگر ازار شدند چنانچه سرکار با وفار از منزل غزنی گشت حرکت فرما شد در تاشقرغان نزول فرمودند و توقف فرمودند و انتظار ورود سردار کلان سردار محمد افضل خان و سردار سلطان علی خان بودند که زودتر وارد حضور شوند و اصلاح بنبرد و سرکار و الانبار مع الخیر و العافیه و ایس عازم بای تخت پدري دار السلطنه کابل شوند. اکنون سردار سلطان علی خان که در تخته پل رسیدند عریضه بحضور فیض ظهور سرکار فرستادند باین مضمون :-

مفادعریضه سردار سلطان علیخان قندهاری بحضور پادشاه عدالت

گستر سرکار امیر شیرعلیخان :

دعا گوی نوازالتصدق حضور مبارکت کردم چون از حدود روحی افزوده بوسی حضور سرکار بامر بندگان سرکار مرخص شده روانه تخته بل شدم روز هفتم وارد تخته بل شدم سردار کلان سردار محمد افضلخان بحدود میزارشرف سردار عبدالرحمنخان را بایکصد سوار و یکصد پیاده پلتن استقبال فرستادند اول زیارت شیر خدا رسید حضور بندگان اقدس را چه در ممکن بود بعدا یادآوری کردم ثانی سوار شده عازم تخته بل گردیدم درد یوانخانه باغ بملاقات سردار کلان مشرف شده محبت های دوستانه و شفقت های مشفقانه از طرفین بادارسانیدیم بعد از هردرسخن را ندیم و سخن کردیم بعد ازان از جای خود دعا گویان برخاسته فرمان سرکار را بدو دست ادب حضور سردار کلان خواستم که بگذارم سردار کلان از جای خود برخاسته با هزار مهر و محبت فرمان را گرفته بوسیدند و گریه کردند و بحضور درباریان منشی حضور فرمان را خواندند بعد از اتمام خواندن سردار کلان با جمیع مجلس که خورد و بزرگ بودند درباره پادشاه قوی شوکت دعا و فاتحه کردند باواز فصیح بیان فرمودند که ای خلق الله اول از تقدیرات ازلی و دوم از کردار فتنه انگیزان خانگی فتنه بی آغاز شد و عقل خداداد بندگان ما را ضایع ساختند و دو مقدمه را برپا کردند و بروی پادشاه اسلام تیغ کشیدند و ما را یاغی کردند و بدنامی ابدی برای بندگان ما حاصل کردند تا خلق عالم بدانند که پسران امیر کبیر مردی نبودند که بعد از فوت پدر اقلای سالی با اتفاق بگذرانند از خود هرات نسفا را برپا کردند و بدنامی را از خود دور کرده برای من حاصل نمودند اما از خداوند میخواهم که اول سردار محمد اعظم خان و دوم سردار محمد اسلم خان را سرنگون سازد و رسوای عالم گرداند که تمامی فتنه انگیزی ازان دو نفر است اکنون امر پدر امر خداوند است امروز سرکار امیر شیرعلیخان پادشاه افغانستان و فرمان فرمای ملک ولایت افغانستان است و بامر پدر پادشاه است هر چند ما را بزرگ و برادر کلان میدانند از لطف و مرحمت استلا کن مایان فرما نبرداری و تابع فرمان پادشاه باید باشیم سلطان را خداوند بوی لایق دیده اضافه بران بندگان سرکار خواهد شنیدند که سردار محمد اسلم خان را چه تجاوز در اعام از حضور خود را ندیم و برای سردار محمد اعظم خان که سر کرده فتنه انگیزان است چه خط های بی در پی فرستادم و بفرمان برداری سرکار امر کردم هر چند ظاهر است .

فرد

بر سیه دل چه سود گفتن وعظ / نرود میخ آهنی در سنجک

اینک بندگان سرکار و اینک ملک ولایت و اینک ما بندگان عالی که ریش سفید قوم و خدمتکار بزرگ پادشاه میباشیم و اینک جناب شما که سردار سلطانعلی خان قندهاری و قوم پادشاه میباشند و بامر پادشاه تشریف آوردید هر حکمی که از حضور پادشاه آورده باشید بجان و دل مضایقه نداریم و بخدمتگذاری بدون چون و چرا حاضریم .

شعر

امروز در قلمرو دل دست دست تست خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن
 فدایت شوم دعا گوی چنان مصلحت میدانم که بهمراهی جناب عالی سردار کلان در تاشقرغان
 بقدمبوسی حضور فیض ظهور بند گمان سرکار ذوی الاقدار رسیده سرافرازی حاصل داریم
 مدد ازان از رفقا روگفتار و حرکت سردار کلان منظور حضور مبارک می گردد زیاده ادب
 است والسلام اکنون محرر کتاب بحضور خردمندان روزگار عرضه داشت مبادارد اینکه .
 فرستاده بآید که دادا بود بیگفتن هژ لیر و نوا نایا بود
 ازو هر چه پرسند گوید جواب بشرطیکه داند طریق حساب
 سخنها ی خویش آشکارا کند بدان سان که مجلسی تقاضا کند
 فرستاده بآید فرستاده درون برز میکرو بیرون ساده

چنانچه همین قضیه با وجود جنگ و جدل چنان اصلاح پذیر گردید که سرموئی از کدورت باقی نماند والا هیچ اصلاح پذیر نبود و با وجود آن وقتی که عریضه سردار سلطان هلیخان منظور حضور سرکار همایون شد و مندرجه آن مفهوم خاطر گردید از روی فضل و دانش و از کمال بزرگی دیگر چیزی بزبان مبارک جاری نکردند و سکوت ورزیدند اما سرشته لشکر داری و احتیاط افواج را از هر خصوص بفرزند ارجمند سردار محمد علی خان که سالار کل افواج و صاحب اختیار کل لشکر بودند امر کردند که بهر عنوان متوجه امور رات لشکر خود شده افواج خود را ماکمل و مسلح داشته باشند و باین سخن های مکرر آم - جز فریب نخورند و سرشته را از دست ندهند که بقول دشمن اعتماد شاید چگونه می شود که در تنگی باجگاه فوج عظیم افتاده و سنگرمیزند و آماده جنگ می گردند و صاحب اختیار کل که سردار محمد افضل خان میباشد رضانی بوده و ملامتی اینکار بر سردار محمد اعظم خان در کرم و زرمتم میرسد سردار سلطان هلیخان حق دارد که باین منوال عریضه فرستاده و با عده بزرگی بیکار برده و می خواهد که اصلاح پذیرد زیرا که قوم و کهن سال و نمی خواهد که دولت افغانستان بدنام شود خبر خواه طرفین است باز هم شرایط احتیاط بکار بردن از جمله لازمات جهان داری است نادیده شود که از برده عیب چه بظهور میرسد خلاصه کلام مدت یک هفته از عریضه فرستادن سردار سلطان علی خان بیکار بگذشت یافت که عریضه دیگر از سردار مذکور رسید مختصر آنکه سردار محمد افضل خان معه تارتقی و ارمقان بسیار با قله سیلی خدمتکار از تنگه بل حرکت کرده عازم حضور سرکار است اطلاعات عرضه داشت حضور مبارک گردید تا اینکه بیک منزل تاشقرغان وارد شدند بعد ازان از حضور بندگان سکه در شان دارا دربان فرمان شد که سردار محمد هلیخان با پنچ نفر ارکان دولت مختصر باستقبال بندگان سرکار کلان سردار محمد افضل خان که عمو ی بزرگ و ریش سفید برادران میباشد در منزل مذکور رفته ملاقات کنند و طریقه بزرگی شان را بآدار سازند زیرا که بندگان سرکار عزت و مرتبه بزرگی شان را اضافه بر اضافه مبدانیم نگویند که بیاعت حرکات قبیح و جنگ های بزرگ و سدره لشکر شدند بندگان همایون آزرده خاطر شده باشند هر چیزی که گذشت نقد بری بود :

چون رفته تقدیر دگر گون نشود .

خلاص کلام سردار محمد علیخان مع پنج نفر بزرگان دربار و یک فوج رساله بر کاب
شان بحضور سردار کلان رفتند و سلام کردند و ملاقات نمودند و تا نماز عصر صحبت
های دوستانه نمودند و لذت صحبت را دیدند و تا زگی اتفاق را ملا حظہ فرمودند
چون نماز عصر رسید سردار محمد علی خان برخاسته رخصت خواستند و سردار محمد افضل خان
بنوازشات بزرگانه مرخص فرمودند چنانچه باز گشته بحضور بندگان سرکار اقدس
رسیده سلام کردند و صحبت های فی مابین را که سراسر ثواب بود دم از شفقت و مهر
و محبت میزد یک بیک بعرض اقدس عرضه داشت نمودند و طبیعت سرکار والا را از جانب
سردار محمد افضل خان مسرور و خرسند ساختند چون از گذارشات صحبت های دوستانه
عموی بزرگ خود فارغ شدند عرضه داشت کردند که فردا چه امر است ؟ از حضور
پادشاه فوی شوکت فرمان شد که فردا صبح لشکر های خود را تماماً از حدود سه توپ
الی دروازه نماز گاه دو جانب ایستاده صف بسته کنید و متوجه شکست و ریخت لشکر
خود باشید که از قاعده نظام تجاوز ندارند تا ورود سردار کلان انتظار میبرید چون
سردار کلان نزدیک لشکر رسیدند خود شما پیش روی صف لشکر ایستاده هشت بات امر
سلامی دارید و توپخانه نیز حد بعد توپ سلامانه صدا درآورند چون از سلامی فارغ شدید
بحضور شان رفته استقبال دارید و بر کاب شان عازم حضور انور گردید زمانیکه نزدیک
باردوی ظفر شکوه رسیدید فوراً آدم بفرستید و بندگان اقدس را عرضه داشت کنید زیرا
که سرکار والا تبار بنابر باعث بزرگی شان با دار سائید شود هر چند از آنها بفق دست داد لاکن خداوند عالم
سرکار والا تبار را حوصله عطا کند و برده باری و صبر نصیب سازد تا در عوض بدی
نیکوئی بدارد پروردگار عالم دانا و بیناست و ضمیر سرکار را میدانند البته حق بر کز
خود قرار میگیرد و امید از در گاه الهی دارم که از نیت خالص همیشه فتح و ظفر هم عنان
دولت و اقبال برقرار خواهد ما بد خلص سخن شب گذشت و صبح صادق دمیده حسب الامر
سرکار ذوی الاقدار جناب سردار عالی تبار با جمع لشکر از توپخانه و پلتن و رساله
و خاصه دار و خوانین سوار و سوار ولایتی که چون دریای آتش مکمل و مسلح بودند
از اردوی ظفر شکوه حرکت فرموده در حدود سه تخت که فرمان سرکار تا آنجا بود
لشکر گاه کردند و بقرار قاعده نظام صف بستند و صف آرائی کردند تخمیناً یک فرسخ
زیادتر لشکر گاه شده بود لاکن چنان بقاعده و قانون نظام ایستادند که فلیک درباره
لشکر داری حسرت کش و مللک با هزار زبان تحسین و آفرین نمودند تا اینکه سردار
محمد افضل خان نزدیک بلشکر گاه رسیدند سردار سالار که انتظار ورودشان بودند در پیش
روی لشکر با هزار شان و شوکت و بزرگی ایستاده بودند فوراً بقرار قانون امر بتوپخانه
و افواج ظفر امواج نمودند که هشت بات سلامی بدارند و خود سردار سالار چون ماه
در پیش صف لشکر ایستاده سلامی گرفتند اما بقدرت کامله خداوندی از هر طرف موزیکان

بعداً درآمد و توپهای آتش دهان آتش فشانی کردند چنانچه زمین لشکرگاه را بلرزه درآوردند گویا غوغای قیامت برپا شد و روزمحرر قایم گشت و صدای تفتنگ که گوش مردم را کر ساخت مخصوص دود توپ و تفتنگ که که زمین لشکرگاه را معر روی هوا فیرگون ساخته بود سردار کلان سردار محمد افضل خان این لشکر و اسلحه را مشاهده کرد و اینچنین نظام را برپا دید و بچشم بصیرت ملاحظه فرمود دانست که این سرشته و نظام داری از کمال و شجاعت سردارهای مقدار سردار محمدعلی خان است به آواز بلند تحسین و آفرین نمودند تا اینکه به نصف لشکرگاه رسیدند در حدودی که سردار مذکور بسلامی گرفتار بودند در آنجا ایستاده منتظر سلامی بود تا اینکه سلامی تمام شد و بعد از زمانی دود توپ و تفتنگ و گرد و غبار فرونشست چون روشنی شد بعد از یک بلشکرگاه آمدند و البته با فسران و سرکردگان احوال پرسی و دلجوئی کردند و بهر کدام جداگانه مهر و محبت فرمودند و همه را پدرا نه شفقت ورزیدند پس ازان به نصف لشکر نزدیک شده با هر فوج علیحده یک یک نوازش نمودند و خوش آمدی کردند و بحضور لشکر و افسر باواز بلند در باب سردار محمدعلی خان تعجید و توصیف کردند بعد از آن درباره پادشاه قوی شوکت دعا گوئی کردند و مرحمت فرمودند که خداوند عالم حلیه سلطنت افغانستان را بقامت پادشاه ما و شما نیک و مبارک گردانند و اول جمیع مایان که برادران سرکار میباشیم و ثانی جمیع خلق افغانستان را توفیق خداوند رهبر شود که فرمان برداری بداریم و مطیع و منقاد فرمان پادشاه خود باشیم زیرا که پدر خلعت و شمشیر و اختیارات سلطنت را بوی تفویض نموده شخصی را که پدر جانشین دارد و بدست مبارک خود شمشیر بکمرش بندد البته خداوند یاور اوست و سزاوار سلطنت است و هرگاه شخصی دیگر با آنچنان پادشاه خداداده و پدرا مر فرموده ، بقاضت برخیزد و بدشمنی پیش آید ظاهر و هویدا است که مردود ابدیت و خداوند ذلیل و زبونش خواهد کرد قبل ازین که قلبی لشکر در حدود باجگاه حرکت بیجا کردند خلاف امر بندگان ما بود ناین بود که از حضور ما فرمان شده بود محرک اینشکار و فتنه انگیزی آن اول از غمازی سردار محمد اعظم خان باوجود دوری راه دوم از سردار محمد اسلم خان شاگرد پیشه سردار محمد اعظم خان و رفیق فتنه انگیزی مذکور بود از درگاه خداوند امیدوارم که امروز و فردا اتفاق شان ظاهر شده سیاه روی ابدی شوند و حقیقت کسل بحضور پادشاه عدالت کسرت ظاهر و هویدا گردد .

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

بیت ۱

خوش بود گر محک تجر به آید بمیان تاسیه روی شود هر که دروغش باشد
بهر حال ای مردمان وای افواج ظفر پیشه بدانید و آگاه باشید امروز بندگان ما که برادر بزرگ جمیع برادران میباشیم بطوع و رغبت و بجان و دل سلطنت و تخت نشستن سرکار امیر شیرعلی خان را قبولدار و رضامند بوده پذیرفتیم زهی سعادت برادران که چنین باشند و از بندگان ما دستور العمل بگیریند و هرگاه به مخالفت برخیزند و از فرمان قضا جریان پادشاه قوی شوکت تغلف ورزند و تجاوز بدارند بر ذمه بندگان ماست که جزای بد رفتاری شان را در کشتار شان بدهم خلاصه کلام مدت یک نیم ساعت کلام سردار محمد افضل خان بالشکر طول کشید لکن جمیع افواج متوجه سخن سردار کلان بودند

و گلام شان را يك بليك ملتفت شده بحیرت افتاده بودند تا اینکه سخن تمام شد بار دیگر دربارۀ پادشاه خود دعا کرده عازم سواری شدند سردار محمدعلی خان رکاب سردار کلان را که به منزله پدر بود گرفته سوار نمودند بعد باتفاق در بین راه سخن های صحبت آمیز باهمدیگر صحبت کرده عازم حضور بندگان اقدس شدند از بین راه سردار عالی مقدار سردار محمدعلی خان بحضور بندگان سرکار ورود سردار کلان کاکهای خود را عرضه داشت نموده بود تقریباً نیم فرسخ راه بلشکر گاه مانده بود که از اجانب سرکار ذویالافتدار بالشکر رکابی که آنهم سه هزار سوار و پیاده میشد باستقبال سردار محمدافضل خان که برادر بزرگ و سزاوار عزت بودند و کمال بزرگی او را خریدار شدند و لازم داشتند آمدند تا اینکه باهم ملحق شدند سرکار امیر شیرعلی خان فوراً از بالای حوزه قبل فرود آمدند و از پنجانب سردار محمدافضل خان از اسب پیاده شدند و نزدیک آمدند و سلام کردند و بغیر کشادند همدیگر را تنگ در بر گرفتند و ساعتی گریه و زاری کردند و مردمانی که چون برواه بدور شان جمع بودند از گریه صحبت آمیز طرفین همه بسگریه درآمدند بعد از زمانی امیر شیرعلی خان دست سردار کلان را گرفته سوار قبل شدند و اتفاق تمام و اشفاق مالا کلام و نوازش شاه اجانب لشکر گاه عازم فرواه شدند تا در لشکر گاه فرود آمدند و با ملاطفت بزرگانه داخل بازگاه و سرایرد گردیدند لکن در داخل شدن بارگاه اول سردار کلان و ثانی بندگان اقدس چنانچه در بالای مسند باتفاق نشستند و صحبت های ملوکانه نمودند و صحبت های بزرگانه با دارسانند و بعیش و عشرت ملاقات کردند چنانچه فلک کج رفتار حسرت کش مجلس و صحبت شان گردید لهذا بهمین منوال شب و روز گذارش داشت و داد عیش میدادند و بعشرت می گذرانیدند تا اینکه مدت یکم هفته گذشت اماروز یکمرا تبه سردار محمدعلی خان پیش از حضور سرکار اول بخدمت سردار کلان میرفتند و امستاده سلام می کردند و منتظر فرمان بودند بعد سردار کلان دربارۀ سردار سالار نوازش پدرانۀ نموده امر میفرمودند ثانی سردار محمدعلی خان نشسته صحبت میکردند و با مرشان مرخص شده بحضور سرکار بلند اقبال می آمدند و سلام میکردند اول سخن سرکار این بود که ارجمند سلام کاکای خود رفته بودید سردار دلاور عرضه داشت می نمودند که فدایت کردم تا حال بحضور کاکا صاحب بودم حال برخصت شان بحضور پادشاه فوی شوکت رسیدم بندگان خدایگان خرسند می شدند و سردار محمدعلی خان راجع می کردند مختصر کلام در بین یکم هفته سه مجلس کنکاش و مشورت برپا شد و بزرگان دربار و وزیران و مشیران و جمله درباریان داخل مجلس بودند و هر يك سخنی میگفتند عاقبت مصلحت بران قرار گرفت تا ترکستان کماکان ازان سردار محمدافضل خان و بقرار سابق فرمان فرمای صفحات مذهب کور باشد اما از آنجا که امیر شیرعلی خان جاشین بدرواه میرافغانستان است سردار محمدافضل خان دایم عریضۀ خود را بهدار السلطنۀ کابل بحضور بندگان اقدس فرستاده بطریق امیر کبیر رفتار دارد و هر ساله ارمغان بطریق یادآوری ارسال دارد و سرکار والاخبار نیز سردار محمدافضل خان را برادر بزرگ دانسته نوازش بدری را دریغ ندارد و متوجه احوال سردار مذکور باشند خصوص بطرفین لازم که سخن غماز و فتنه انگیز را دربارۀ همدیگر منظور ندارند بلکه سخن چین فماز را جزا داده بسزا برسانند تا دیگری شنیده چنین حرکت نکنند مختصر کلام از طرفین

همین منوال عهدنامه نوشته اول بندگان سرکار و دوم سردار محمد افضل خان به عهد نامه مهر کردند و بعد ازان بزرگان دربار دستخط و مهر خود را به عهدنامه زدند و خواهش طرفین آنکه همین عهدنامه را به زار شریف بحضور شیر خدا بپایان رسانند و شیر خدا را شاهد به عهدنامه خود بگیرند چنانچه همین مصلحت را پسندیدند و قرارداد بر این شد که سرکار با عزم و وفار سردار محمد افضل خان و بعضی بزرگان از اقوام و غیر آن با قلیلی فوج رکابی از تاشقرغان عازم مزار شریف شوند چنانچه وارد دربار شیر خدا شدند چون به مزار شریف رسیدند سردار عبدالرحمن خان فرزند ارجمند سردار کلان که در آنوقت عمر شریف شان یازده ساله بود در تخته پل پای تخت پدر بامر پدر بالشکر تر کستان استقامت داشتند چنان رفتار با خورد و بزرگی و سیاه و فقرا می نمود که از عقل بعید بود و مردم را مرید و مخلص خود ساخته بود که درباره سردار مذکور جان میداد و جمله فوج و سیاه و رعیت بخدمت شان آرزو مند جان فشانی داشتند و فرمان بردار بودند که از جان خود مضایقه نمی نمودند بهر حال چون از اراده سرکار و الاتبار و پدر بزرگوار خود در مزار شریف شنیدند فوراً با اندک سوار و پیاده عازم حضور شدند و بحضور فیض ظهور رسید سلام کردند و شرایط تعظیم و تکریم بجا آوردند و از حضور مبارک سرکار مهر پدرا نه و نوازش شاهانه دریافتند و بسبب سردار کلان که یکفرزند داشت بندگان امیر صاحب زیاد بر زیاد لحظه بلحظه در باره سردار عبدالرحمن خان الفت می فرمودند لکن بندگان سرکار با وجود مهر و محبت پدری از جبینش برخلاف فاعده مشاهده کرد و دانست که سرشورش دارد هر گاه بزرگ شود عمری بشورش خواهد گذارند بلکه ازین عهدنامه پدر و سرکار با عظمت که اتفاق است دلیگیر است اکنون محرر کتاب میگوید که شخص قبور و شجاع و مرد میدان دلاوری اول بخورد سالی و بزرگی چه دخل دارد تهور و شجاعت ذاتی است که خداوند سزاوار او میداند و عطا می کند چنانچه کدام شخص صاحب غیبت و مرد صاحب ناموس رضامیدهد که دیگیری بر وطن او داخل شود و بزرگی کند و خود را صاحب سریر ولایت سازد و صاحب ولایت مسخر خود داند بلکه غیبت بدرجه دامگیر می شود که بقتل خود رضا می شود و طاقت دشمن ندارد که بملك خود به بیند اما سردار عبدالرحمن خان که دست ستیز داشت و عنان اختیار در قبضه افتد ابر پدرش سردار کلان بود لاچار صبر میکرد و فرصت می جست و امید وار درگاه خداوند بود باری سر مطلب باز کردیم بندگان اقدس باعث برادر بیزار و آگهی سلسله در ظاهر اظهار نکرد بلکه توصیف سردار عبدالرحمن خان را می کرد چنانچه پدر بارشیر خدا عهدنامه را با سردار محمد افضل خان تازه کردند و از طرفین بکلام الله شریف دست مانده قسم خوردند که در بدی و بدخواهی همدیگر نکوشند و سخن چین غماز را بسزا رسانند چون عهد نامه بپایان رسید خبر سندی حاصل شد در باغ االه چوپان که جای فراخ و هوادار و سبزه زار است و از هر جانب آبشار و آبهای فراوان جاریست و دم از سلسبیل میزد و فرود آمدند و بعیش و عشرت نشستند و خرسندی نمودند بعد از آن بندگان سرکار چندین امور افغانستان از هرات الی دارالسلطنه که بل که رویداد شده بود یک یک بحضور سردار کلان نقل میکردند و دانسته شان می نمودند مقصد ازین بیان های سرکاری یکی اطلاع دهی دوم سبب شفقت و دل صافی اظهار می فرمودند.

ایک روز میه متوجه گفتار و رفتار و کردار سردار عبدالرحمن خان بودند و حرکات شان را ملاحظه مینمودند و برخلاف قاعده می دیدند بلکه ساعت بساعت از سردار مذکور حرکات مکرر مشاهده می کردند که موجب کدورت حضور اقدس میگشت با وجود آن سرکار ذوی الاقدار در خورد سالی سردار مذکور محسوب میگردند و ملال خاطر نمی شدند چنانچه بسردار عبدالرحمن خان لازم بود که شب و روز بخدمت میگردیدند و خاطر سرکار والاراهرسند دارند و حاضر حضور باشند و شرایط مهمانداري بجا آرند و یک لحظه از حضور پدر و سرکار کثاره نگرند زیرا که صاحب ولایت گفته می شدند و بندگان اقدس مهمان دولت شان بودند شخصی که صاحب ولایت و صاحب سلطنت باشد و حکمران ترکستان گفته شود اقلاً بسردار کلان پدر خود ملاحظه کند که سرکار والا چه نوع عزت داری میکند و بزرگ می داند و رفتار مینماید پس لازم که مقابل آن بحضور بندگان سرکار که هم پادشاه و هم رتبه پدري داشت خدمت گزارى می کرد تا اینکه برعکس آن عمل می کرد چنانچه در سه شبانه روز که سرکار ذوی الاقدار در اله چویان تشریف داشتند دو مراتبه بحضور آمدند و دیگر در تخته پل استقامت داشتند و بحضور پدر و سرکار نیامدند مختصر آنکه کدورت و نفاق سردار عبدالرحمن خان بحضور سرکار ظاهر شد و هویدا گردید و دانسته شد که عاقبت غیر از نفاق چیز دیگر ازین صادر نمی شود با وجود آن بندگان اقدس در صبر و شکیبایی افزوده بخاطر داشت سردار کلان اظهار نکردند و بدل نگه داشتند و روز چهارم که امر نموده بودند از منزل اله چویان حرکت فرما شده با اتفاق سردار محمد افضل خان واپس بجانب تاشقرغان مراجعت فرمودند و روز سوم در تاشقرغان نزول اجلال نمودند و روزی چند بعیش و عشرت و خرسندی گذرانده اراده دارالسلطنه کابل نمودند و بخاطر اقدس و الامصم شد که بزودی عازم دارالسلطنه کابل گردند زیرا که زمستان نزدیک و راه کابل کوهستانی بوده و زحمت بسیار دارد بعد از آن بزرگان حضور و درباریان نزدیک و دور و مشران دربار با افسران لشکر بحضور طلب کرده مشورت کردند و سخن جمله گوی بر همین گوی قرار یافت ثانی بندگان عالی بزرگوار سالار سردار محمد علیخان عرضه داشت کردند که هرگاه از حضور فیض ظهور امر شود و اجازه باشد سه روز غلام را مرخص فرمایند که بزیارت شیر خدا رسیده و بقدمبوسی شان مشرف گردم و بدعای دوت خدا داد پادشاه قوی شوکت اشتغال ورزم و بلا توقف عازم حضور معدلت دستور پادشاه رعیت پرور شوم بندگان شهریار عدالت کسرترازی روی مهر و محبت و نوازش پدران سه روز مرخص فرمودند و امر کردند که بایک رساله مکمل که عبارت از چهارصد نفر باشد و بعضی بزرگان حضور خود عازم قدمبوسی شیر خدا شوند و بزیارت علی مرتضی رسیده زودتر مرخص شوند که منع الخیر اراده رفتن دارالسلطنه کابل بخاطر بندگان اقدس مصمم است این بود که سردار محمد علیخان برخصت بندگان سرکار روانه مزار شریف شده روز دوم بخدمت بوسی علی مرتضی مشرف گردیدند از آنطرف سردار عبدالرحمن خان

از تخته پل شنیده بخد مت سردار عالی سردار محمد علی خان بزار شریف آمده سلام کردند و ملاقات نمودند و بند گان عالی درباره سردار عبد الرحمن خان نوازش فرمودند و در مسند خود جای دادند و بعیش و عشرت نشستند و لحظه بلحظه شفقت می ورزیدند و در اله چوپان که جای خوش آب و هوا بود منزل نموده بودند روز دیگر سردار عالی مقدار در باغ اله چوپان آسوده نشسته بودند که شخص بی نام عریضه بحضور سردار عالی فرستادند نوشته بود که شرط احتیاط بجا آرید زیرا که لشکر تخته پل در حدود سیاه گرد که بیرون شهر مزار شریف است گرد آمده اند و بامر سردار عبد الرحمن خان می خواهند که با شما شباهن زنند خلاصه مدعا از مطاعه عریضه بی نام سردار محمد علیخان بعیرت فرو رفتند و تعجب کردند لاکن با کسی اظهار نکردند مگر رساله را کاپی را خوقیه امر کردند که از حضور عالی جدا نشوند و آماده کار باشند بعد دو سه نفر را بی تحقیق فرستادند تا مشخص کنند که این سخن اعتباری را شاید یا نه؟ چنانچه شخص فرستاده باز گشته بحضور عرضه داشت کرده که بچشم سر دیده شد عریضه عارض حقیقت دارد و بقول 'روی سدهزار سوار و پیاده بزار شریف حاضر است لاکن متفرق میگردند قضا را شخص دیگر وارد حضور شده و همین تفصیل عرصه داشت کرد و رفت ساعتی نگذشته بود که شخص ثالث بحضور رسیده آشکارا عرض کرد. خاطر بندگان عالی یکباره مکدر شد مدازان باوازمند فرمودند که اسباب صلح و صلاح از میان بر چیده شد و اسباب فتنه انگیزی بر پا گشت و از فتنه انگیزی سردار عبد الرحمن خان خرابی دولت ترکستان گردید و سلطنت سردار محمد افضل خان کاکا بر باد رفت و فتنه کینه جو طبل کج رفتاری را بصدا در آورد و فتنه خوابیده را بیدار کرد اکنون لازم شد که شرح این قضیه را بحضور بندگان سرکار عریضه بداریم تا چه فرمان آید اتفاقاً فرصتی که شخص ثالث بحضور عالی همین قضیه را عرضه داشت می کرد سردار عبد الرحمن خان حضور داشت و بیان شخص ثالث را بحضور خود می شنید لاکن احوالش دیگرگون شده بود و پراکنده احوال متعجب مانده بود سردار محمد علی خان سوال کرد که چرا این چنین حرکات غیر مناسب که سراسر باعث خرابی دولت میشود بمنمائید قیاس کنید که مرا محبوس نمودید و بمراد خود رسیدید الحمد لله والتمه سرکار اشرف اقدس بادریای لشکر حاضر است چگونه جواب خواهی گفت و سردار کلان کاکا صاحب یدر شما در تاشقرغان حضور سرکار اسف و سرکار اقدس قرآن کرده وعهد و پیمان نموده ازین حرکات شما البته موجب نفرت است و کدورت دست میدهد و خرابی کلی می آرد مختصر کلام سردار عبد الرحمن خان سکوت ورزیدند و جوابی نگرفتند بعد سردار عالی سردار محمد علی خان عریضه بحضور پاشاه قوی شوکت فرستاد و گزارشات را عرض کرده و عرض داشت نمود که اوضاع و اطوار و رفتار و کردار و حرکات سردار عبد الرحمن خان برخلاف صلح و صلاح است هر گاه فرمان باشد محبوس باید شود تا سرزنش یابد و فی مابین بندگان سرکار و عمومی بزرگوار اتفاق یفتد و کار باصلاح آید بعد از فرستادن عریضه خود جناب بندگان عالی در مزار شریف توقف فرمودند و آدمیان صاحب اعتماد را مامور نمودند

تاشب و روز از حرکات سردار عبدالرحمن خان اخبار دارند و سخن را براستی عرضه نمایند لهذا چون عریضه سردار عالی بحضور بندگان اقدس رسید و از نظر گزارش یافت حرکات سابقه سردار عبدالرحمن خان را بخاطر آوردند چنانچه در مزار شریف ملاحظه فرموده بودند و بخوبی یقینشان حاصل شد بعد از آن عریضه سردار محمدعلیخان را بحضور سردار محمدافضل خان نشان دادند سردار کلان خیلی متفکر شد و سردار عبدالرحمن خان فحش داد و بد گفت و بهمان مجلس برای فرزند خود خط سرزنش نوشته فرستادند و بحضور بندگان اقدس عذر خورد سالی او را نمودند و از جانب خود عذر خواستند و سرکار والا نیز خنده نمودند و گناه سردار عبدالرحمن خان عفو کردند بهر حال سردار محمدعلی خان انتظار فرمان سرکار بودند روز دیگر بهتر و بیشتر خبر تازه بروی کار آمد چنانچه همین حرکت نامناسب را در وقت ورود بندگان سرکار بمزار شریف هم نموده بود و قصد مجبوس نمودن سرکار را بخاطر داشت و سه هزار فوج نظامی متفرق باطراف مزار شریف آورده بود لکن علاج پذیر نشد بندگان عالی همین قضیه را که خوب بحقیقت رسانده بود بحضور بندگان سرکار عریضه کرد هنوز این غوغا برپا بود که فک غماز و فتنه انگیز بیکیاره صلح را بچنگ و موافقت را به مخالفت و دوستی را بدشمنی مبدل گردانید و فتنه جزوی را کلی ساخت و طبل کج رفتاری را بعد از آورد و دیو لعین را از خود خرسند گردانید مصدقات این مقال آنکه شخصی از مجرمان و معتبران سردار عبدالرحمن خان که مجرم راز و صاحب اعتمادش بود و دائم اسرار مخفی سردار مذکور باوی بود و شخص مذکور را سردار عبدالرحمن خان هم نفس خود میدانست و ازین بیشتر مجرم راز نداشت لکن سردار دلاور سردار عبدالرحمن خان در این باب خورد سالی کرد و نا تجربه کار بود چنانچه استاد میفرماید :

در این زمانه که بردوست اعتمادی نیست
چگونه غره توان شد به گفته دشمن
و استاد دیگر میگوید :

راز مکشای بهر کس که درین مرکز خاک
سیر کردیم بسی مجرم اسرار نبود



و دیگری بیان میدارد :

چه زیبا گفته است آن مرد هشیار که گسر سر بایدت سر را نگهدار
مختصر کلام همان شخص مجرم را از سردار عبدالرحمن خان خوفیه بحضور
سردار محمدعلی خان آمده يك خط بحضور شان داد سردار عالی
مطالعه فرمودند ملاحظه کردند که مهر سردار محمدافضل خان است که بعد از قسم
و عهدنامه با اسم سردار عبدالرحمن خان یسر خود نوشته و فرستاده بود شرح خط ازینقرار
نوشته اند که فرزند من بعد از ورود تاشقروغان رویداد را دگرگون دیدم و از آمدن خود
پشیمان شدم و چون فرصت ازدست رفته بود لاچار تحمل کردم و بعد از آن
لاچار بدربار شیر خدا قسم و عهدنامه نمودم شاید که بتدبیر نجاتی حاصل گردد

ممکن نشد بنایران بشما اطلاع میدهم که باید و شاید آمادۀ کار خود باشید و لشکر خود را برانگیزد. نمکنید و مکمل و مصاح داشته تا این نیازمند درگاه الله فرصت یافته خواه شب و روز خود را بشما رسانم و هرگاه چنین نشود از تقدیرات الهی میدانم لاکن خط را بخوانید و فوراً بسوزانید و هوش کنید که احدی اطلاع نیابد زیرا که زمانه را اعتمادی نیست خصوص درین فرصت که دوست از دشمن جدا کردن بسی دشوار است.

شعر

درین زمانه که بر دوست اعتمادی نیست چگونگی غره توان شد به گفته دشمن
ارج نهاد بنی آدم مختلف اوضاع است و اعتباری ندارد مبادا کار بر سوائی انجام
و باعث خرابی دولت ما و شما شود و باز چون خط سردار کلان از نظر گذارش یافت ساعتی
سردار عالی سکوت ماندند و ازین قضیه آلم سوز بحیرت فرورفتند و متفکر شدند اتفاقاً
در همان حین سردار عبدالرحمن خان حاضر نبود و در تخته پل رفته بود سردار عالی مقدار
بعد از تحمل بسیار همان شخص مجرم را از سردار عبدالرحمن خان را که نمک حرامی به باد
خود نموده مجرم ساخت و سیاه روی دنیا و عقبها گردید زیرا که هر کسی که پاس نمک نکرد
گویا شرمندۀ دو جهان خواهد بود.

فرد

هر که نمک خورد نمکدان نشناخت در مذهب رندان جهان سگک به ازوست
بهر حال شخص مجرم را با همان خط و یک پهره رساله بحضور بندگان عالی سرکار
فرستاد و در ضمن آن عریضه کرد که فرایت کردم دشمن همه وقت دشمن است و با دشمن دوستی
کردن بسی دشوار است تا چند ملاحظه ایند کرد هرگاه دوستی میداشتند باعث چه بود که
در باجگاه سنگر زدند و جنگ کردند در باجگاه با مر کدام شخص بود خدا نخواست هرگاه
در باجگاه بلاشکر سرکار فتوری میرفت یا در مقدمه روحی بعد از آن معلوم میشد که چه نحو
با سرکار رفتم میگردند چون اقبال پادشاه را خداوند بلند ساخته و دست ستیز و پای گریز
ندارند تا چارشیوه دوستی بکار میبرند فدایت کردم هرگاه ذره پروری کمر ده زود تر
بالشکرهای حضور نزول اجلال در مزار شریف فرماید از رحمت است تا سر رشته تر کستان
بدرستی بسته شود و تدارک دشمن زودتر کرده آسودگی دست دهد باقی جاب بندگان
سرکار پادشاه و صاحب اختیارند چه نحو که خیر دولت خدا داد را میدانند مختارند.

حافظ و ظریف تو دعا گفتن است و بس

غلام خدمتگزار و جان فشان و فرمان بردارم خاضع خدمت هستم اکنون راقم حرف و
و تحریر کننده این گزارشات در خصوص فقره که تحریر کردم مشوش است و عقلش تقاضا
نمیکند بلکه از عقل بعید است هرگاه خردمندان صاحب عقل و دانایان روزگار خوب ملتفت
شوند یقین دارم که عقلشان تقاضا نخواهد کرد زیرا که این چنین شخص بزرگ و کهنسال

که بزرگترین فرزندان امیر کبیر باشد و عمری با سلطنت بسکند راند و چندین تجربه های
 دنیار املاجظه کرده باشد خصوص در بنو ق که لشکر بیگانه به نفس ولایت ترکستان رسیده
 و استقامت دارد و خود در دارمذکور بلشکر دشمن گویا اسیر باشد و دست ستیز نداشته باشد
 و اختیار از دست رفته باشد بکدام عقل خط و مهر بفرزند خورد سال خود می نویسد و اختیار
 جنگ و مقدمه بوی میدهد هر گاه از ابتدا شورش میکردند جایز بود زیرا که لشکر و کشور
 داشتند فتح میکردند و خواه شکست می یافتند اکنون که از همه اختیار خارج شدند چگونه
 عقل تقاضا میکند لکن از دوشی خبر نیست یکی از فتنه انگیزان ترکستان خواهد بود
 زیرا که سردار محمد اسلم خان و محمد حسین خان از زمانی که از هرات فرار شده وارد
 ترکستان شدند و مدتی فتنه انگیزی و غمازی بکار بردند سردار کلان بسخن شان التفتان
 نکرد بلکه سردار محمد اسلم خان را از حضور خود برانداختن ممکن است که سردار
 عبدالرحمن خان را که خورد سال بود با خود هم دست کرده بهر عنوان که تو انستند مهر
 سردار کلان را سفید مهر گرفتند و در بنو ق بکار بردند تا فتنه خوابیده را بیدار کردند
 و مقصدشان که نفاق اندازی بود حاصل کردند و سلطنت را بر باد دادند دوم از خدمتگاران
 معتبر ترکستان که سالها از دولت ترکستان بعیش و عشرت میگذرانند لکن در اصل وابسته
 نفاق بودند و شیوه نفاق بکار میبردند چنانچه این رفتار در جمیع دربار افغانستان رواج داشت
 می شود که بکید کیا دان و بشیرین زبانی غمازان و فتنه انگیزان
 در جاده نمک حرامان فرار یافته مهر ساختگی کرده بودند و بهر سردار محمد افضل خان
 مطابق نموده باشند در بنو ق سردار کلان بیگفته او شان عمل نکرد کیا دان کننده
 کار با اتفاق همدیگر فتنه انگیزی بکار بردند و دولت بزرگی را بر باد دادند لکن
 خود را شرمندۀ دو جهانی ساختند البته از رتبه بزرگی هم افتادند قصه کوتاه هیچ
 کسی تیشه به پای خویش نزده و راجع بخیرانی خود نشده باز هم خداوند عالم بهتر میداند
 چیزی که عقل تقاضا کرده تحریر کردم اما نقایات ازلی ما سواي عقل است چنانچه
 استاد می فرماید مثنوی :

گر شود از ذرات عالم پیچ پیچ با فضای ایزدی هیچ اند هیچ
 چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان کردند جمله کورو کر
 ماهیان افتد از دریا بیرون **بنیاد اندیشه** نام کبر در مرغ پران راز بون
 این قضا باد است سخت و تند خو خلق چون خس عاجز اندر پیش او

مختصر کلام اینقدر سخن ازین فقره تحریر شد باز هم الغیب عند الله خداوند عالم
 دانا و بیناست و نیکو از ضمیر بنده گان خود میداند اکنون باز گردیم سر مطلب و از
 اصل مدعا سخن رانیم بهر حال چون عریضه سردار محمد علیخان معه شخص مجرم سردار
 عبدالرحمن خان و خط دست آویز بحضور سرکار عدالت گستر در تاشقرغان رسید و
 از حضور فیض ظهور گزارش یافت آتش غضب در کانون سینه شعله زدن گرفت و ارزه
 در اندام مبارک افتاده و چنان غضبناک شد که کسی در مجلس بحضور شان یاری کلام
 نداشت و همه چون نقش دیوار بیحس و حرکت بودند بعد از زمان طویل سردار سلطان

علیخان را بحضور طلب کرده خط سردار محمدافضل خان را بوی دادند و مرحمت کردند که شما مردم فکر نا کرده متوجه زشت و زیبا و نشیب و فراز نشده بدون تدبیر و تأمل کار زرگ را کوچک می شمارید و عقل خدا داده راضایع ساخته حکم کنید که باید چنین شود زیرا که خود را ذکی و صاحب فهم تدبیر و عقل کامل می دانید عاقبت عقل کامل شما را اینگونه نتیجه می بخشد و کار سلطنت را بدینجامیرساند و کیل دولتی باید چنین باشد و خیر خواه طرفین باید چنین کنند که پادشاه خود را بدنام و بدعهد سازد و هم دولت بزرگی را بر باد دهد و برای پادشاه خود نام نیکو - اصل سازد تا جمیع افغانستان بدانند که سرکار امیر شیرعلیخان بعد از پدر بجای پدر به تخت افغانستان نشست اول حکمی که راند این بود که با برادر بزرگ خود عهد نامه کرد و بعد از عهد نامه محبوس ساخت ولایت ترکستان را که پدر داده بود بفریب ازوی بگرفت درباره بندگان سرکار خوب خیر خواهی کردید و درباره سردار محمدافضل خان بسیار نیکویی بجا آوردید حال رفته نزد سردار محمدافضل خان خط شان را بدهید که مطالعه کنند و جواب خط را حاصل کرده بیاورید تا از حقیقت کار بندگان سرکار دانسته شده متوجه امورات خود شوند زیرا که شما بر راستی و صداقت سردار محمدافضل خان قسم می خوردید و حال نیز جواب خط سردار مذکور را بصداقت معلوم کنید سردار سلطانعلیخان با هزار خوف و بیم از حضور بندگان اقدس برخاسته نزد سردار کلان سردار محمدافضل خان رفت و خط سردار مذکور را بحضور شان داده جواب طلب شد سردار محمدافضل خان خط را کشاده مطالعه کرد خط و مهر خود را آشکار دید دانست کشتی دولت شان طوفانی شده و راه چاره مسدود گردید و این خط جوابی ندارد که صواب باشد اما لاچار خود را از دست نداده فرمودند که این خط غلط است و اصلاً بندگان عالی ازین خط خبر ندارد هر کس این خط را کرده باشد یقین دارم بدشمنی کرده است لاکن از مهر خود انکار نمی کنم هر چند که مهر ازمن است اما شخصی بهر فریب که دانسته باشد مهر بندگان عالی را گرفته مهر کرده که قطعاً از ینکار اطلاعی ندارم و غم میخورم که دشمنان در حق بندگان عالی اسبابی چیده اند و قصد شان بخرابی دولت بندگان عالی و بدنامی از پادشاه افغانستان است چنانچه مدتی سردار محمداسلم در تخته پل بحضور بوده و هر قدر مکر و فریبی که بخاطر داشت بکاربرد بندگان عالی قبولدار نشد یقین دارم که سبب این فتنه انگیزی و غمازی و باعث خرابی دولت بندگان عالی شده باشد خصوص در این زمانه که اصلاً بدوستی مردم اعتمادی نیست .

تأسیس ۱۳۹۴

امید که بحضور بندگان اقدس بروید و از جانب بندگان عالی قسم یاد کنید و عرض کنید که زرگ و ریشه من از ینکار خبر ندارد و الحمد لله و اله من فضل خداوند جانشین بدرو پادشاه افغانستان میباید فکر کنید که بعد از قسم و عهد نامه از مثل من شخصی چگونه اینکار صادر می شود هر گاه نفاق اندیش می بودم ممکن بود که در ابتدا حرکت می کردم زیرا که در آنوقت يك اعتباری داشتم و لشکر و کشور هم بقدر احوال خود موجود داشتم حال که خود را بخداوند سپردم و بندگان شما را زرگ بندا شتم و از همه دولت و عزت خود در گذشتم و بدولت شما مهمان شدم و دست تصرف خود را از جمیع

فوات خود کوتاه کردم باینکه از گودای اینکار ضایع نشود چگونه از بندگان
من خاطر اقدس قبول فرمایند .

فرد

امروز در قلعه رودل دست دست است خواهی غبارش کن و خواهی خراب ساز
باری چون کلام سردار کلان تمام شد سردار سلطان علیخان از نزد سردار مذکور
برخاسته بحضور بندگان اقدس رسید و عرض داشت سردار کلان را بحضور فیض
ظهور از اول تا به آخر بیان کرد لاکن سرکار امیر شیرعلیخان جمله بیان های سردار
کلان را بجوی نخرید و زیاده برزیاده غضب کرد و از آن کهر بار بیان فرمود که دوستی
فی مابین برطرف شد و اتفاق از میان برداشته شد اکنون سراوار است که بندگان
سرکار عنان اختیار را ارادت ندهد و گفته مردم زمانه عمل نکند بعد از آن يك کمپانی
یلتن مع افسر بگرفتند سردار محمدافضل خان مقرر کرد که محبوس دارند حسب الامر
يك کمپانی یلتن رفته اطراف خیمه سردار کلان را گرفتند و دوستی بدشمنی مبدل شده

فصل دوم

مقدمه برپا شدن دولت ترکستان و محبوس گردیدن سردار محمدافضل خان

و تصرف نمودن سرکار امیر شیرعلیخان ترکستان را :

لهذا بعد از محبوسى سردار کلان سه یلتن و دو رجعت رساله فوراً بمزار شریف
نزد سردار محمدعلیخان فرستادند و فرمان نمودند که تا و ر و د بندگان اقدس متوجه
امورات خود باشند که مبادا از لشکر تخته بل گردی برسد اینک خود بندگان اقدس
بادربای لشکر بفضل خداوند بی دریغی میرسم لاکن درخصوص سردار محمدافضل خان هر
چند اسم محبوسى داشت امداد عزت داری شان سرمویی تمایل نکرد بلکه در عزت شان
افزوده گردید و بیشتر و بهتر متوجه عزت داری و بزرگی شان گردیدند مختصر کلام
بعد از فرستادن سه یلتن و دو رجعت رساله خود بندگان سرکار را کردند با فوج خون
خوار که روز چهارم از تاشقرغان حرکت کرده عازم مزار شریف می گردیدیم باید آ ماده
و تیار باشند چنانچه روز موعود از تاشقرغان مراجعت کرده روانه مزار شرف
گردیدند دو منزل در بین راه نموده روز سوم بیرون دروازه مزار شریف بجای تخته بل
لشکرگاه کرده فرود آمدند و خیمه و بارگاه باوج راه ریا کردند و خود بندگان
اقدس برخت خسروی نزول اجلال فرموده بخیریت نشستند و بندگان عالی بالشکر که بی
که در چوپان استقامت داشتند از آنجا کوچیده چون فطره بدربا پیوستند اکنون
سرکار امیر شیرعلیخان را با فوج کبابل در بیرون دروازه مزار شریف بجاه و جلال
بگذارید .

چند کلمه از رویداد سردار عبدالرحمن خان شنوید
در همان حین که سردار مذکور از حضور سردار محمدعلی خان از اله چو پان به
بهانه اموری گذاره شد و از خط سردار کلان و شخص محرم خود هم اضلاع داشت که
بحضور سردار محمد علی خان رفته خط سردار کلان را داده بود و خط و ملازم هم
بحضور سرکار اندس در تاشقرغان رفته انتظار فرمان سرکار بودند ازین رهگذر هم
خوف بسیاری بخاطر داشت زیرا که این واقعه جان گداز خانمان سوز باعث خرابی
دولت پدر شد و سلسله سلطنت ترکستان برباد رفت و خود سردار عبدالرحمن خان از
شدت غم و اندوه میزون واریا حوال خود نمی دانست با وجود اینکه اسباب شکست
چون غیرت ذاتی داشت مردانگی را از دست نداده خود را در تخته پیل رسانید و بجمه
آوری لشکر کمر بست و قسمه مقدمه کرد و خواست که با لشکر خود که همه فدائی بودند
بالای سردار محمد علی خان بمزار شریف رفته چپاول اندازد و سردار محمد علی خان را
دستگیر سازد که ناگه خبر رسید که فوج بسیاری از تاشقرغان بحضور سردار محمد علی خان
حاضر شد و عنقریب خود بندگان سرکار با افراج خونخوار میر سد اضافه بران
چند نفر بزرگان ربار که بحضور سردار عبدالرحمن خان حاضر بودند از شورش و مقدمه
مانع شدند و عرض کردند که مقابل شدن با لشکر کابل ممکن نیست بهتر آنست که خود
را سرشته کنیم و از دشمن گذاره شویم والا دستگیر خواهیم شد هر چند زودتر تدارک جان
خود را بکنیم بهتر است زیرا که دشمن کلو گیر و دست ستیز کوتاه گشت بعد از عرضه داشت
معتبران حضور سردار عبدالرحمن خان که تدبیر را مقابل تقدیر ندید و سخن ناصحان
نرسند افتد و دانست که کار دیگر گون و دولت پدر سرنگون و سلطنت ترکستان و از گون
گردید و حکومت ترکستان از دست رفت ثانی لشکرهای تخته پیل را مرخص خانه های
شان نموده با قلیلی خدمتگار و خزینه و دینیه زرو جواهر که در خزانه موجود داشته
با خود گرفته بجانب بخارا مر حله پیمای شدند خصوص از مجبوسی پدر که شنید روز
روشن شب تاریک شد و دیگر جای توقف نماند بهر حال باقی مانده اثاثه سلطنت و یاد شاهی
از توپ و توپخانه و جباخانه و اسباب دولت پادشاهی آن چیزی که باقی ماند بتاراج رفت
چیزا نه بسیاری آن را لشکر و نفری ترکستان بتاراج کرده عازم او طمان
خود شدند و مابقی را ماندند به تصرف لشکر ظفر که کابل که برکاب سردار عالی
سردار محمد علی خان در مزار شریف بود در درآمد اکون مختصر از دست رفت و کردار
سردار عبدالرحمن خان که در زمان خورد سال هشت شمه تحریر کرده سر مطلب باز
گردیم سردار مذکور از زمان کوچکی صاحب کمال و شجاع و صاحب غیرت و دلاوری
بود شوق تفنگ و ذوق شکار و مایل بجنگ و جدل بود و بهین منوال یومیه می گذرانید
لاکن فرمان برداری پدر که رضای خداوند در آنست بخاطر داشت و در دلاوری و شجاعت
و سخاوت کمی و کوتاهی نداشت روزی در ایام خورد سال که بمکتب میخواند خدمتکار
و غلام بچه و چند نفر بخدمت شان مامور بود چون از مکتب آزاد می شدند بشوق تفنگ زدن
بیرون شهر برآمده نشانه میزدند و روزی درین تفنگ زدن فرمودند که کلو له تفنگ
آدم می کشد باخیر بعد از آن غلام بچه خود را چند قدم دور ایستاد کرده و با تفنگ زد

و مقتول کرد و خندید چون این خبر بسردار کلان رسید غمگین شد و سردار عبدالرحمن خان را بحضور طلب کرده فحش داد و غضبناک بسردار مذکور نظر افکند و ساعتی از غضب سخن نسکرد بعد فرمودند که هر گاه فرزند دیگر مبداشتم فوراً بعوض غلام بچه شما را بقتل میرساندم اما چاره ندارم که فرزند دیگر ندارم اکنون سزاوار شما آنست که مجبوس عمری باشید تا عبرت دیگران گردد چنانچه در کارخانه توپخانه يك سال بیشتر مجبوس بود در مدت مجبوسی لباس تازه نپوشید و موی سر نسکرد و می گفت که امر پدر واجب و شخص گناهکار باید چرکین باشد هر گاه چنین نکنم گویا بی فرمانی پدر کرده باشم چنانچه بهمان منوال بسربرد تا زمانی که از قید رها شد و بحضور پدر رسید چون چشم سردار کلان بر فرزند افتاد گریان شد و از گناه فرزند گذشت و دعای خیر درباره فرزند با دعا رسانید این بود که خداوند عالم (ج) سردار عالی را سزاوار سلطنت افغانستان کرد و بدولت های خارجه مشهور آفاق گشت چنانچه افغانستان بی نام و نشان را با نام و نشان کرد و هم سردول خارجه ساخت اکنون سرسخن باز کردیم مختصر کلام چون بندگان سرکار امیر شیرعلی خان بالشکر ظفر اثر که همه چون ببر بیابان واژد های دمان خود را میدانستند و شب و روز مشتاق جنگ و مایل مقدمه بودند بعد از ورود مزار شریف و توقف نمودن قضیه نخته یل و فرار شدن سردار عبدالرحمن خان شنیدند خصوص سردار عالی با لشکر رکابی صبح همان روز بسرعت تمام خود را در نخته یل رسانده و شهر نخته یل را با جمیع اثاثه سلطنت بقصر ف خود آوردند و بعد از آن بحضور فیض ظهور بندگان اقدس عریضه فرستادند چون عریضه از نظر مبارک سرکار ذوی الاقدار گزارش یافت فردای آن روز از مزار شریف حرکت فرما شده با افواج کابل در شهر نخته یل نزول اجلال فرمودند لکن خود بندگان اقدس با قبیل لشکر و بزرگان حضور و معتمدان در بار بر کاب شان در نخته یل اسنقامت فرمودند و کلیه لشکر ظفر اثر را بدور دروازه نخته یل بر کاب سردار عالی فرود آوردند و خیمه و خرگاه براوج ماه برافراشتند و بخرسندی و خرمی گذرانده شب و روز از خوان احسان بندگان عالی بهره مند و آسوده و برقرار داد عیش میدادند مختصر کلام چند روزی که از رنج راه بر آسودند و به عشرت گذرانند ثانی حسب الامر پادشاه قوی شوکت کارکنان حضور راجع به سرشته ملک داری و نظام داری مامور شدند اول سردار فتح محمد خان که پسر وزیر محمد اکبر خان و برادرزاده سرکار و افرون از فرزندان سرکار خواستگار بود او را بر سریر سلطنت ترکستان مامور و به تخت افرا سیاهی سرافراز فرمودند و جمیع امر و نهی و فرمان فرمائی ترکستان را کماکان در قبضه اقتدار او تسلیم نمودند دوم سردار فیض محمد خان که برادر بندگان اقدس بودند و قبل ازین بامر امیر کبیر بحضور سردار محمد افضل خان مامور و حاکم آنچه بودند بقرار سابق از حضور سرکار اشرف اقدس بخلعت های فاخره و شمیر دسته مرصع و اسپان تازی نژاد با زین و یراق طلاء دانه نشان سرافراز گردیده باشوکت و شان عازم آنچه

شدند لکن بدربار عام که از سپاه و فقراء حاضر بودند بندگان سرکار بزبان گهربار رو بطرف سردار فیض محمد خان نموده جاری کردند که شما سردار فتح محمد خان وجود بندگان سرکار میباشید و فی ما بین شما باید فرق نباشد چنان سرشته ملک و دولت را انجام می‌دارید و اتفاق می‌کنید و از اتفاق کیناره کبر میشوید و یک وجود کی را از دست نمیدهید و رضا و خوشنودی سرکار را طالب میباشید و با اتفاق جمیع امورات تر کستان را چنان انجام میدهند که اول خوشنودی پروردگار در آن باشد و دوم خرسندی بندگان سرکار را خواهان باشید زیرا که از اتفاق همه امورات انجام پذیرد چنانچه فرموده است .

شهر

مورچه‌بکان گر بکنند اتفاق شیرزیان را بدرارند پوست

اضافه بران باوجود عموی بودن بحضور سردار فتح محمد خان فرمان بردار بوده از گفته حسابی سردار مذکور تجاوز نمی‌کنی و متوجه احوال همدیگر میباشید و از اتفاق تکرار میفرمائیم که دوری جوئید زیرا که اتفاق باعث خرابی دولت است و سردار فتح محمد خان نیز با شما همین رفتار را میدارد و شما را بزرگت خود دانسته و صلاح و صوابدید شما بامور ملک و مالت و سرشته تر کستان میکوشد البته اتفاق شما و سرشته ملک را با اتفاق همدیگر انجام دادن رضامندی سرکار دران است لهذا بعد از مامور شدن سردار فیض محمد خان بحکومت آنچه وعظ و نصیحت کردن سرکار طرفین را بعد از آن دیگر عاملان ملک و خاکمان ولایت را بحضور طلب کرده بعضی را برقرار و برخی را عوض نمودند سردار سلطان مراد خان که صاحب حکومت قندوز و خان آباد و توابعات فطغن بود بقرار سابق از حضور مامور حکومت خود شدند و به خلعت‌های فاخره سرافراز گشته بجانب فطغن رانی شدند . میرستم خان که از پدر مامور متولی باشی روضه مبارکه و حکومت مزارشریف بودند بهمان منوال مامور شدند میر کلیم خان بقرار سابق حکمران شبرغان و میر محمد خان کوسه که در تمام سی میرهای ازبکیه فتنه انگیز و سرشور و باج‌رئت بود آنهم بقرار سابق خاکم سریل گردیدند اما در زمان سردار محمد افضل خان سردار محمد زمان خان که اخیری که سریل بود و میر محمد خان در کوهستانات سریل مامور بامر و نهی سردار محمد زمان خان عمل میکرد درینوقت خاکم با استقلال شد و سردار محمد زمان خان بر کاب سرکار و الاتبار مامور دار السلطنه کابل گردید خلاصه کلام در اول کتاب تحریر شد که خلص مینویسم در این وقت هر گاه اینگونه سخن هارا خواهم که جزو اوراق قرار دارم و خاکم و عامل و غیر ذالک را درنقد ترقیم جدا گانه در آورم و شرح بدهم ممکن است که دفترها گنجایش آنرا نداشته باشد . بهر حال مدت دو ماه و نیم بندگان سرکار اقدس در تخته پل بدولت و اقبال در تخت افراسیابی نشسته کارکنان حضور و مستوفیان صاحب کار و کارگران نزدیک و دور شب و روز سرشته ملک تر کستان را بسته حسب الامر بهر شهر و دیار و قصبه خاکم و عامل مقرر فرمودند و بهر کدام از خوان احسان بندگان سرکار بهره مند و بخلعت‌های

فاخره سرافراز گشتند و فرمان برداری و خدمتگیاری سردار فتح محمد خان مامور کردند و امر نمودند که از گفته حسابی سردار مذکور تجاوز ندارند و امر و نهی سردار مذکور را برآستی و درستی قبول فرموده برخلاف آن عملی نکنند زیرا که سردار فتح محمد خان فرزند سرکار است . بلکه بحضور سرکار از فرزندان اقدس عزیز تر است لهذا بهمین منوال که سرشته ملک را انجام دادند هم چنین لشکر ترکستان را متوجه شدند بعضی که نمک پرورده و احسان دیده سردار محمد افضل خان بودند از خدمت موقوف کرده اسباب پادشاهی را از وی گرفته مرخص خانه و جای شان فرمودند و برخی را که سزاوار خدمت و جان فشانی داشتند بخدمت مامور کردند و داخل لشکر ظفر اثر نمودند و نصیحت دادند که نمک حلالی کنید و اخلاص بسرکار داشته باشید البته سزاوار احسان و رتبه خواهید شد خلص کلام در مدت دو ماه و نیم از جمیع امور ترکستان از ملکی و نظامی و از جزوی و کلی فارغ شده انجام دادند و امری باقی نماند و همه بسکمال عظمت و شوکت اتمام یافت بعد از آن که خاطر فیض مظا هر بندگان اقدس فارغ شد اراده کردند که بیاری باری تعالی برونیزیک و ساعت سعید از تخته پل بجانب دار السلطنه کابل حرکت فرمایند چنانچه سردار محمد علیخان که عثمان اختیار جزوی و کلی بدست افتادار شان بود بحضور فیض ظهور طلب کرده امر کردند که از امور ترکستان بمرحمت خداوند سرکار اقدس آسوده خاطر شدند اکنون بندگان سرکار بفضل خداوند اراده دار السلطنه کابل دارند لازم که در بین یک هفته سر رشته لشکر ظفر اثر را بخوبی و درستی انجام داده آماده و تیار باشند که مع الخیر عازم دار السلطنه خواهیم شد لهذا بنندگان عالی که سالار افواج و صاحب اختیار کل لشکر بودند بنا بر امر و فرمان بندگان اشرف اقدس همایون رجوع به تهیه و تدارک لشکر ظفر اثر نموده جیب و دامن شان را از خوان احسان بی کران و خزینه موفوره چهار تنخواه و انعام و احسان پرداخته جمیع لشکریان را از شاه و گداه و زرگ و کوچک و افسر و سپاهی و خان و خوانین جمله را خرسند نمودند زیرا که جمله لشکریان بعد از زمان طول و سفر خجریت اثر عازم اوطان خود بودند البته سزاوار صاحب سلطنت و مناسبت بزرگی و لایق پادشاهی چنین باشد که جمیع لشکر و کشور خود را از خود خرسند گرداند و همه را فدایی خود سازد باری در بین یک هفته حسب الامر از همه امور لشکر و لشکریان و اثاثه سلطنت فراغت حاصل کرده بحضور اشرف اقدس همایون عرضه داشت نمودند و رضامندی سرکار ذوی الاقدار را حاصل نمودند بعد از آن بندگان اقدس بقول نجومی که در کار فلکیات مشهور آفاق بودند و مهارت تمام داشته و دایم بر کاب ظفر شکوه مامور و مقرر بودند بساعت سعید و روز نیک از تخته پل حرکت فرمودند و در مزار شریف بقدمبوسی اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب بروضه مبارک شان با هزار عجز و انکسار مشرف شدند و زیارت کردند و نذر زیادی باهل خدمه روضه مبارکه دادند و رخصت حاصل کردند و روز دیگر بفضل خداوند و توکل باری تعالی عازم تاشقرغان شدند بعد از ورود تاشقرغان سه روز توقف فرمودند که هر گاه شکست و ریخت و بعضی امورات سیاه باقی مانده باشد انجام بدهند زیرا که دیگر شهر و قصبه تا ورود کابل نمیباشد بهر حال منزل بمنزل طی

مراحل نموده حدبجد دادرسی و بازخواست رعیت و فقراء را بحضور سرکار تمام کرده غوررسی میفرمودند و از روی مهر و محبت باخورد و بزرگت تکلم کرده می گد شند و دعا و فاتحه میگرفتند و انعام و بخشش و نوازش می نمودند و طی منازل می کردند لاکن منزلهارا مختصر میزدند که اسب و آدم آسوده باشند زیرا که لشکر عظیم و راه کابل همه کوه و کوتل بود هرگاه چنین نمی کردند جمیع لشکر که از مور و ملخ بیشتر بودند بیک روز بمنزل رسیده نمیتوانستند و براکنده احوال می شدند مختصر کلام مدت بیست و شش روز از عاشقزغان تا ورود دارالسلطنه شهر کابل گزارش یافت تا اینکه بفضل خداوند بفتح و فیروزی دولت و اقبال وارد دارالسلطنه کابل شدند لاکن روز ورود شهر کابل خلق عظیم از سیاه و فقراء و شاه و گدا و خرد و بزرگ که با استقبال برآمده بودند هر یک بترتیب و قاعده ایستاده چنانچه نظامی بیک جانب و ملکی بدیگر طرف انتظار بندگان اقدس میبردند تا اینکه بندگان سرکار اول بسیاه نظامی رسیدند و توقف کردند زیرا که توپخانه ها بصدد آمدن و بایتن ها سلامی گرفتند چون از سلامی فارغ شدند بعد از آن سرکار بلند اقبال بهر بیک از افسر و سپاهی احوال پرسید و نوازش شاهانه و محبت بدی نمودند و گذشتند تا اینکه نوبت بر رعیت و اعز و اشراف ملکی رسید. بندگان امیر صاحب قدم قدم با هر یک اسم برده بزبان التفات نوازش فرمودند و گذشتند بعد از آن داخل شهر کابل شدند ملاحظه فرمودند که کوچه و بازار مملو از مرد و پاهاز عیال پیر و جوان از حدافزون همه امیدوار دیدار پادشاه خدا جوی بودند و پادشاه نیز شکرا نگی خداوندی را بجا آورده با زن و مرد و خرد و بزرگ چنان بزبان شیرین تکلم کردند و اظهار محبت فرمودند و چنان التفات کردند که زن و مرد به آواز بلند در باره پادشاه خدا جوی خود دعا و فاتحه نمودند گویا عاشق دیدار پادشاه خود بودند تا اینکه بدولت و اقبال بر تخت موروثی در بالا حصار رسیده برقرار نشستند و شکر پروردگار عالم را بجا آوردند لهذا مدت سفر خیریت اثر ترکستان یکسال و سه ماه کامل گزارش یافت باری مختصر سخن روز دیگر مردمان کابل که پادشاه عدالت گستر خود را دیدند و شادی نمودند و خرسندی کردند بعد از آن فوج، فوج، بواج، بواج، بدر بار، گهر بار، شهریار عدالت گستر وارد شده سلام می کردند و تا رتی خود را از حضور فیض ظهور میگذرانند چنانچه ابتداء قاضی و قضات و اعیان و دوم تجار و اهل تجارت و ثالث اهل کسبه صنف و صنف سه روز بی دریغ باار معانیهای خود بحضور مهر ظهور شده سلام و دعا و مبارکبادی میکردند و میرفتند و از حضور بندگان خدایگان پادشاه قوی شوکت چقدر که در میزان عقل نگنجد نوازش و مهر بانی شنبه و خلعت های فاخره پوشیده مرخص می شدند. چرا چنین نباشد زیرا که پادشاه ذوی الاقدار و فقرای آن دیار نشو و نما یافتند یسکندیارند و پرورش شده یک شهر با بدو شاید که پادشاه چنان که فرزند خود را پرورش میدهد چنان با فقرانوازش دارند و فقر و رعیت هم چنان باشند که شب و روز پادشاه خود را از دعا فراموش ندارند خلاصه کلام از مطلب سخن را نیم بندگان سرکار و پادشاه قوی شوکت چون از رفت و آمد مردم فارغ شدند و هر طائفه را مناسب حال از جامه خالصه احسان به خلعت های فاخره سرافراز فرمودند و مرخص کردند بعد از آن مدتی بعیش و عشرت کوشیدند

و شب و روز داد عیش دادند و جشن خسروی نمودند و با شوکت و شان بر تخت دارای برقرار و آسوده نشستند و مشغول عشرت بودند تا مدت چهل روز بعد ورود دار السلطنه کابل بهمین منوال گذارش داشت و داد عیش داده با خر می و فرحت روز را بشب و شب را بروز می آوردند چنانچه فلک کج رفتار از مشاهده این جشن فیروزی و ازین نشاط بهر وزی رشک میبرد و به حسد می افزود و در بغض و عداوت افزوده می ساخت و کینه دیرینه را اخبار و فتنه خوابیده را بیدار می کرد. بهر حال بطول نیا انجامد بعد از یک هفته که بندگان سرکار داخل دار السلطنه شدند با وجود عیش و عشرت بهر شهر و دیار و قصبه که حاضر نشین بود رویداد تر کستان و داخل شدن دار السلطنه کابل را همه گذارشات آن اطلاق فرمان فرستادند و همه را بر راستی و خدمت گذاری و نمک حلالی ترغیب نموده نصیحت پدرا نه کردند و بهر یک مطابق رتبه و فراخور منزلت خلعت و انعام و اسب و شمشیر احسان کردند و بپا عث سپاه بروری و فقیر نوازی سفارش کردند و ترغیب بعدل و داد نمودند چون بفضل خداوند از تمامی شهرهای افغانستان فارغ البال و آسوده شدند باردیگر بدرگاه خداوند شکر گذارشده سجده شکر بجا آوردند و آسوده خاطر نشستند تخمینا ازین رویداد مدت یکسال کم و بیش گذارش یافت و اندوهی به پیرامون خاطر و الا نرسیده لا کن فلک کینه خواه که در کمین نشسته بغم و الم گرفتار بود و فرصت می جست در اینوقت اسبابی روی کار آمد که فلک کج رفتار را دست آویز غمازی شد آنکه در فتنه ها ر کان طلاء پیدا شد و فلک کینه خواه را که انتظار فتنه انگیزی بود دست آویز گلی شد و طبل کج رفتاری را بصدادر آورد و عالمی را بغم و الم گرفتار کرده و آن همه عیش و عشرت را بغم مبدل ساخت.

مصادقات این مقال آنکه در فتنه ها ر بحدود زیارت بابای ولی در بغل کوه کان طلاء پیدا شد و از فضل خداوندی یومیه ترفی کرده و طلاء زادی بهم میرسید و طلاء احمری بعمل می آمد و در خوبی و تازگی ثنائی نداشت سردار محمد امین خان که حاضر کم بالاستقلال فتنه ها ر بود آدمیان صاحب اعتماد را مأمور نموده بودند که یومیه موجود شدگی را بحضور آورده تحویل صندوقخانه بدارند لا کن سردار مذکور بحضور بندگان سرکار اطلاع دهی نکردند و چندان متاعی بنظر نیاوردند که سزاوار اطلاع دهی بحضور سرکار باشد اما بهر شهر و دیار و قصبه شهرت یافته بود تا اینکه از شخص دیگری بحضور بندگان اقدس عرضیه رسید و سرکار اشرف اطلاع یافت و ازین رهگذر بندگان امیر شیرعلیخان اندوهی بخاطر رسانند اما از کمال عظمت و بزرگی بخاطر حق بن ملال کلبه نرسانده و برای سردار محمد امین خان که برادر اصلی بودند و گذارش شدند واسم نبردند چندی ازین امور گذارش یافت لا کن خوبی و صافی و پاکی طلاء یومیه گوشزد حضور بندگان اشرف اقدس می شد اتفاقاً روزی در مجلس حضور سخن از کان طلاء افتاد و سرکار اقدس فرمودند که عجب دارم از سردار محمد امین خان که چرا اطلاع ندادند و قدری نمونه فرستادند سردار محمد رفیق خان که وزیر اعظم و فتنه انگیز افغانستان بودند دست آویز سخن یافته عرض کردند که باعث این کار سردار محمد شریف خان است و تازمانی که

در حضور سردار محمد امین خان باشد البته نفاق می اندازد و سردار محمد امین خان را بحال خود نمی گذارد و بلکه اسباب های کلمی از نفاق بهم خواهد رسانید زیرا که از زمان خرد سالی بهمین رفتار عمل کرده .

فرد

خوی بدبر طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست

حال که سردار محمد امین خان از کسان طلاء عرضه داشت نسکر دند نقصا نی ندارد از حضور فرمان محبت آمیز فرستاده قدری از نمونه طلاء خواسته شود بلکه در ضمن آن از حقیقت اصلی و مدعای سردار محمد امین خان و سردار محمد شریف خان منظور نظر حق بین بندگان اقدس میگردد بعد از آن بندگان سرکار از طریق محبت فرمان شوق مندی و شفقت اسمی سردار محمد امین خان فرستاده در ضمن آن قدری از نمونه طلاء خواهش کردند و کلمه چندی گله آمیز در فرمان درج کردند مدتی گذشت و جوابی نرسید و در مقابل فرمان سکوت ورزیدند ازین رهگذر طبیعت بندگان اشرف قدری مکدر شد و به مجلس حضور خطاب کردند که انصاف دهید و ملاحظه فرمائید امروز که خداوند عالم بفضل و مرحمت خود دولت افغانستان را بسرکار والا سزاوار و مناسب دانسته لازم دارد که اشخاص دولتش یک شکر گذار درگاه الهی باشند و دولت سرکار را از خود دانند خصوصاً سردار محمد امین خان که وجود و بسازی سرکار اقدس است چه قدر که تواند بدولت سرکار متوجه شود و کوشش دارد هرگاه در امورات سلطنت شکستی یابد و سهو و خطایی ملاحظه فرماید فوراً عریضه بدارد و با اختیار خود پیوندد و سرشته بدارد و خرسند باشد و دولت خدا داد را از خود قیاس کند و بخیر دولت کوشد کجا رو است که اندک چیزی که کسان طلاء باشند در قندهار از فضل خداوند و ترفی سلطنت بهم رسد و مدت یک سال بیشتر بگذرد تا حال بحضور سرکار اطلاع ندهند و عرضه داشت نگنندیس در اینصورت از دیگران چه توقع و چه امید خدمت کنم و با چگونه شکایت دارم بعد از بیان سرکار جمیع مجلس حضور سکوت ورزیدند و سر برافکندند سردار محمد رفیق خان که سابق شمه از کردار و رفتار آن تحریر شد در اینوقت سرسخن باز آمد و رجوع بشکایت بنمود آنکین مجرر کتاب اول دوسه کلمه از سردار محمد رفیق خان تحریر دارم ثانی سر مطلب باز گردم سردار محمد رفیق خان در اصل از طایفه لودین میباشد و از زمان سابق بحضور سرکار امیر شیر غلیخان خدمتگار بود چنانچه بمنصب وزارت رسید و از حضور پادشاه قوی شوکت لقب سرداری که سزاوار قوم پادشاه است دریافت کرد و وزیر اول شد اما نامبرده در ذات چندان صفاتی نداشت و شخصی بود فتنه انگیز و مکار و فتنه طلب و سرشور و نمک حرام و همیشه بخوابی دولت کمر بسته و شب و روز مجرر فتنه انگیزی و فساد بود بلکه از کم ظرفی که در ذات بست بود خود را سزاوار سلطنت می دانست و خواهش پادشاهی را داشت از ان سبب بسیار بخوابی ملک و دولت می کوشید و باس نمک نمیداشت باری مجرر کتاب هرگاه از شخص مذکور فتنه انگیزی مزبور و از غمازی رفتار وی تحریر دارم از حد فراوان است و دفتر ها گنجایش

ندارد و مطلب از دست مهربود اکنون سرسخن باز گردیم مقصد از گان طلاء بود چنانچه سرکار امیر شیرعلیخان که ازسخن فارغ شدند واهل مجلس سکوت کردند سر دار محمد رفیق خان که این چنین سخنها را طالب بود واسباب فتنه انگیزی را آماده یافت فوراً بسخن درآمده وچه نحوه که عقل شیطانی مذکور بود سخن فتنه انگیزی را بکرسی نشاندواز سردار محمد امین خان و سردار محمد شریف خان شکایت کرد و داد سخنوری داد و سخنهای یارینه را که بجوی نمی ارزید بنیاد کرد و بحضور بنده گان اقدس فتنه انگیزی کرد و خاطر بندگان همایون را که ورت آمیز ساخت و کیادی خود را بکرسی نشاند. مختصر کلام چون سرکار نیت بخیر بخرا بی دولت و بر بادی خلق اللراضی نبودند و نیت شان خالص بود سخن سردار محمد رفیق خان را و فعی نه نهاده از گفتار نا صواب منع کرد و فرمان کرد که وزیر اعظم سلسله دوستی بچنانند و بکار صواب راجع باشد و خیر دولت را طالب و خواهان نایز که از در کید سخن راند و بحضور سرکار ادی کند و فرزند سر کر را بیگانه سازد امروز سردار محمد امین خان فرزند و بازوی سر کر راست هر گاه از آنها خطابی صادر شود بدولت سر کار نقصانی ندارد و سزاوار سر کار عفو است نه انتقام باری چون سخن سر کار تمام شد سردار محمد رفیق خان از خجالت سر بریز افکند و سکوت نمود روز دیگر بندگان اقدس از روی مهربو محبت و بزرگی بجهت سردار محمد امین خان فرمان فرستاد و سراسر از شفقت و محبت در فرمان درج نمودند .

شرح فرمان بندگان اشرف اقدس والا :

ارجمند اقبال نشان سردار محمد امین خان را خداوند عالم در حفظ و حمایت خود بدارد آنکه از مرحمت خداوند شنیده می شود که در قندهار گان طلاء ظاهر شده و از یکسال بیشتر است که منظور حضور بندگان اقدس گردیده سبب چه شد که تا حال اطلاعا عریضه نگردید البته اطلاع دادن شما بحضور سر کار در وفایده کلی داشت یکی آنکه شکریت خداوند را ببادار ساندن دوم خرسندی سر کار از کمال عقل و دانش ارجمندی سراسر ظاهر می شدن این بود که وجود اقدس بی دولت بود و احتیاج بگان طلاء قندهار داشت بلکه بندگان سرکار جمیع دولت افغانستان را طفیل سلامتی شما می کرد زیرا که فرزند و بازوی سرکار بودید نایف که شما صاحب اختیار قندهار باشید دولت و سلطنت سرکار از ان شما است رفرفی نخواهد داشت توفیق سرکار آنکه جزوی کاری که پیش آید از کمال دانش باید اخبار کنید و خاطر اندگان اقدس را خرسند سازید بهر حال گذشته را گذشته باید داشت گان طلاء خواه جزوی خواه کلی سزاوار گفت و شنود ندارد و انسان از سهو و خطا خارج نیست خداوند هزار گان طلاء شما لایق ببیند البته بندگان سرکار شکر می کند و احتیاجی ندارد در اینوقت قدری نمونه گویا از طلاء مذکور بحضور اقدس بفرستید تا حقیقت خوبی و زشتی گان بحضور دانسته شود ارجمند جای شکر است که در ولایت افغانستان و زمان دولت خداداد این چنین گان طلاء ظاهر گردد کاش پروردگار عالم بهر شهر و دیار افغانستان از هر رقم گان خوا

طلاء و غیر آن عطا کند البته موجب بیدولت و خرسندی سرکار است خصوص آن ارجمند که
فرزند و برادر و بازوی سرکار است البته دولت شما و خود شما ازان سرکار خواهد بود
و فرقی نباشد و آن ارجمند صاحب اختیار جمیع دولت یاد شاه قوی شوکت میباشد
از بر آمدن کسان طلاء در قندهار افزونی دولت خداداد باید باشد و خاطر خطیر بندگان
افس البته خرسند است بدون فکر و خیال و بدون کید و ملال بخاطر حق بین خود چیزی نرسانید
هر گاه خاطر ارجمندی خواهد سته باشد قدری نمونه گویا بفرستید منظور شود بمالیات
قندهار محسوب خواهد شد و هر گاه بخاطر ارجمندی ملالی برسد موقوف باشد زیرا که
بنندگان سرکار با عظمت احتیاجی بان ندارد و در خزینة سرکار ازان رقم طلاء بسیار
است و موجود و مهیا میباشد اگر آن ارجمندی خواسته باشند عرضه داشت بداند که
فرستاده شود دولت سرکار ازان شما است والسلام چون فرمان تمام شد بصحابت چایار
در قندهار بحضور سردار محمد امین خان فرستاده شد مدتی گذارش یافت و جواب فرمان
نرسید و در سکوت افزودند بعد از یکماه و چهل روز که جواب فرمان نرسید فرمان دیگر
فرستاده شد لاکن شرح فرمان اول تحریر شد بهمین منوال سه فرمان از حضور فرستاده شد
هر سه فرمان سرکار را سکوت و ورزیدند و جوابی نفرستادند لاکن از اخبارات خوفیه
که از قندهار بحضور میرسید ظاهر می شد که محرک ابن فتنه و فساد سردار محمد شریف خان
که برا در خود سرکار اقدس و سردار محمد امین خان است میباشد زیرا که از زمان
امیر کبیر در قندهار بحضور سردار محمد امین خان مامور بودند و باعث این همه مانع
شدن و فتنه انگیزی کردن و شب و روز از سر کار والا بحضور سردار محمد امین خان
شکایت نمودند و فتنه خوابیده را بیدار کردن و اتفاق را به نفاق مبدل نمودن جمله فساد
از سردار محمد شریف خان است و یومیه در مجالس بندگان اقدس را به بدی یاد کردن
پیشه اوست همچنان که سردار محمد رفیق خان بحضور سرکار بخرابی دولت می گوید
سردار محمد شریف خان در قندهار نیز در فتنه انگیزی بهتر از آنست هر گاه محرر کتاب
خواسته باشد که شمه از رفتار و کردار و گفتار و غمازی و فتنه انگیزی سردار
محمد شریف خان در قید تحریر در آورم یقین دارم که خواننده و سامع را ملال میرسد
و محرر کتاب را ملامت میدارند پس بهتر آنست که ازین قضیه بگذرم و از مطلب سخن
گویم نادوستان ملال خاطر نشوند اکیفون لنزیکالو ذوی الا فتنه یاد شاه قوی شوکت
سرکار امیر شیر علی خان را بر تخت دار السلطنة کابل به عیش و عشرت بگذارید قدری
از رویداد و گزارشات و واقعات قندهار از حضور بندگان عالی سردار محمد امین خان
و از پسرش سردار محمد اسمعیل خان شنوید زیرا که فرموده استاد است :

قطعه

فضا شخصی است پنج انگشت دارد چو خواهد بر کسی محنت گذارد
دو بر چشمش نهی آدم دوبر گوش یکی را ب نهی گوید که خاموش
چنانچه گردش فلکی که بکس پیش آید باید هم چنین کند تا عزت را ب رحمت مبدل
کرداند و دولت بزرگی را ب باد دهد

رباعی

در داکه درین سوزو گدازم کس نیست همراه در این راه درازم کس نیست
در فخر دلم جوا هر راز بسی است اما چنگم مجرم رازم کس نیست

اکنون از گزارشات فندهار و کج رفتاری فلک کج رفتار شمه تحریر داریم
سردار محمد امین خان سرپرشوری داشت که همه وقت خود پسند و خودرای بود و سخن
ناصواب خود را قوی میدادست چنانچه از خود پسندی همه وقت ذلیل و زیون بود با وجودی
که با غیرت و شجاع و مردانه و دلاور بود و در مر دانگی و شمشیر ثانی نداشت.

« هر چه شاهان همه دارند تو تنها داری » سردار محمد اسمعیل خان نام داشت لاکن
مدام برخلاف امر پدر حرکت می نمود و بعضی اوقات جاهلانه رفتار می نمود و در بسیاری
امور ات بی باکانه کار میکرد که از قاعده بیرون بود و سزاوارشان بزرگی نبود
چنانچه حرکات مذکور بحضور پدر ناگوار می افتاد اما باعث خرد سالی پدرش سردار
محمد امین خان نعل میکرد و اشخاص حضور محمد اسمعیل خان را میفرمود که نصیحت
کنید و بگوئید که این حرکات مناسب نیست باعث ذلت و خواری خواهد شد لاکن سردار
محمد اسمعیل خان با وجود نصایح در فضیحت می افروزد و حرکات نامناسب خود را یومیه
ترقی میداد تا از درجه اعتبار ساقط شد باز هم از حرکات خود پسندی دست نمی کشید
بلکه بی شرمی را بالا گرفته چنانچه خدمت کاران معتبر حضور پدر را که بد میگفت
و فحش میداد و سرزنش میکرد تا آنکه دو نفر خدمتگار بزرگ پدر را بدون گناه محبوس
کرد اما خدمتگاران پدرش ملاحظه می کردند و بحضور سردار محمد امین خان پدرش اظهار
نمی نمودند و صبر و تحمل مینمودند بعد از آن که حرکت سردار مذکور از حد گذشت و کار خدمت
کاران پدرش به محبوس سی رسید و رسوائی بالا گرفت پدرش سردار محمد امین خان
اطلاع یافت و تحقیق کرد و ناچار خدمتگاران عرضه داشت نمودند چنانچه از ابتدا
تا انتها سردار کلان واقف شد لاکن از بی آبی خدمتگاران حضور خود خفه شدند
و ملال آکین گشتند زیرا که هر يك از خدمتگاران گویا بسر دار محمد امین خان برادر
و فرزند بودند و عمرشان بحضور سردار کلان بخد مت گذاری و جان فشانی گذشته بود
از حد افزون اند و ناک شده دیگر طاقت باقی نماند و بسیار خفه شدند تا چار فرزند
خود را بحضور طلب کرد نصیحت کردند و سخن از در مهر و محبت زدند و گفتند ای فرزند
امروز بزرگ فرزندان شما میباشد لازم که جمیع امورات فندهار را سرشته کنید و بمثل
سردار محمد علیخان بازوی پدر شوید و از تمامی سپاه و قمرأ با خبری داشته باشید
چنانچه رعیت و سپاه بدولت خداداد فدائی شوند خصوص افواج نظامی از توپ و توپخانه
و کارخانه جات و یراق و اسلحه و جباخانه را چنان متوجه شوید که اثری از شکست
و ریخت باقی نماند زیرا که زمانه را دیگر گون میدانم البته ازین کردار شما پدر
آسوده میشود لازم که بهمین رفتار عمل کنید و پدر را از خود خرسند سازید و ملک و دولت
را بخود بسته کنید زیرا که جانشین پدر می باشید تا اینکه عزت خود را بر باد دهید

و خود را مقابل خدمتگزار میسا زید اضافه اشخاصی که خدمتگزار قدیم بندگان مامی باشد باید اوشان را عزیز بدارید و عزت بدهید که فدائی ما و شما میباشند اکنون بعد ازین دیگر بی عقلی نگنید و نصیحت پدر را از خاطر فراموش نسا زید و بگفتار پدر عمل کنید باری چون سر دار محمد امین خان فرزند خود را کامل نصیحت دادند و از حضور مرخص کردند لکن خوفیه شخصی مامور کردند که از حرکات سردار محمد اسمعیل خان یومیه باخبر باشد و عرصه داشت حضور بداد سردار محمد اسمعیل خان مذکور را از حضور پدرش مرخص شد جمیع وعظ و نصیحت پدر را بجوی نخرید بلکه حرکات مذکور از بد بترشد تا آنکه سردار کلان می خواستند که مجبوس فرمایند و زنجیر بند بدارند پنج نفر خدمتکار حضور که دولت خواه بودند و نمک حلال بند گان عالی از مجبوس نمودن سردار محمد اسمعیل خان مانع شدند و رضایت دادند اما .

خوی بد بر طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست چنانچه حرکات سردار محمد اسماعیل خان اول اضافه تر شد و از حرکات بد خود دست نکشید بلکه افزون کرد تا آنکه فرار را برقرار اختیار کرد و اراده نمود که از قندهار فراری شود خدمتکار محمد اسمعیل که لاله مذکور بود و از خردسالی پرورش داده بود هر قدر شب و روز نصیحت داد و نصیحت شنید خصوص در باب فرار شدن هر چند مانع شد سود نمیشد تا آنکه عزم فرار اختیار کرد بعد بحضور سردار محمد امین خان پدر خود آمده با سم شکار رخصت طلب کرد سردار کلان از بین فرزند هویدا دید و دانست که خیال فاسد بر سر دارد لکن از مهر پدری آغاز نصیحت کرد ممکن نشد و اظهار شکار کرد ثانی سردار محمد امین خان فرمان کرد که ای فرزند با شد که پیشمان شو بدواز کردار خود برگردید اما در آنوقت سود نه بخشید اکنون شکار را بهانه میسکنید و میر وید مختارید از جانب پدر مرخص هستید لکن ظاهر و هویدا میدانم که چه خیال دارید و بکجا میر وید و اراده شایسته هویشار باشید که خاتمه آن سود نمی بخشد و پشیمانی بار میا ورد باقی شما دانید : چنانچه شاعری میگوید :

بر سیه دل چه سود گفتن و عظم نرود و دمیخ آه نین بر سبک

بنیاد اندیشه

خلاصه کلام سردار محمد امین خان چون فرزند خود را از فرمان بیرون دید مانع از رفتن نشد و بعنوان شکار مرخص کرد و بحال خودش و اگذاشت سردار محمد اسمعیل خان با قلیلی سوار رکابی که اعتماد داشت و فرمان بر دار می دانست بجانب کابل راه سپار شد تا اینکه داخل ماکان گردید و بحضور بندگان اشرف اقدس امجد شهریار امیر شیرعلیخان وارد شد و از حضور سرکار نوازشات شاهانه دید و سرفرازی کلمی حاصل کردند لکن بندگان افسوس از ورود سردار محمد اسمعیل خان خفه شدند زیرا که وقت باریک و تقاضای زمانه بدو مردم فتنه انگیز بسار خصوص دو نفر شیطان که شب و روز بخیر ابی دولت طرفین می کوشیدند که یکی سردار محمد رفیق خان بحضور سرکار است و دوم سردار محمد شریف خان بحضور سردار محمد امین خان میباشند و محرک فتنه و فساد است هر چند که امروز محمد رفیق خان در شیطانی مشهور شده

و بندگان اقدس بگفته نا صواب مذکور عمل نمیدارد لکن سردار محمد امین خان از گفته سردار محمد شریف خان نمی گذرد و گفته اور اعین صواب میداند اضافه بران تقاضای زمانه چنین است که دوست از دشمن شناخته نمی شود بهر حال درین فرصت آمدن سردار محمد اسمعیل خان دست آویز فتنه جویان و فتنه انگیزان گردیده هرگاه توانند هزاران فتنه خوا بیده را بیدار می سازند بنا بران سرکار امیر شیر علیخان در ظاهر سردار محمد اسماعیلخان را تسلی میدادند لکن در باطن دل گیر بودند چون چند روزی از آمدن سردار محمد اسمعیل خان گزارش یافت و ازرنج راه برآسودند و اعزاز و اکرام بسیار دیدند روزی بندگان اقدس سردار محمد اسمعیل خان را بحضور طلب کرده نصیحت دادند و تسلی نمودند و دلآساف فرمودند بعد ازان گفتند که ای فرزند غلط گریه کردی که از حضور پدر کناره شدیدی و از فرمان پدر تجاوز نمودیدی و پدر را از خود خفه و خود را از حضور پدر محروم ساختیدی فرزند باید فرمان بردار پدر باشد نه برخلاف رضای پدر رفتار کند باز هم بندگان سرکار از شما خرسندم زیرا که بحضور سرکار ذوی الاقدار مشرف شده خود را آواره دشت غربت نساختید اکنون رضامندی بندگان اقدس دران است و خواهش دارم که عذر شما را برای پدر شما فرمان بفرستم و التماس دارم که از گناه شما بگذرد و شما را طلب کند و حرکت شما را معاف دارد اما احتیاط کنید و شرط احتیاط بجا آرید که فرمان برداری پدر رضا و خوشنودی خداوند است و مزید عمر و دولت است بعد ازاین از امر پدر تجاوز نکنید و فرمان پدر را واجب و فرض دانید هرگاه فرزند از امر پدر تجاوز کند یقین دارم که موجب غضب پروردگار است. اکنون بمنزل خود رفته آسوده خاطر باشید تا جواب فرمان برسد ثانی بعد از مرخص کردن سردار محمد اسمعیل خان فرمانی بجهت پدرش سردار محمد امین خان باین مضمون فرستادند.

سواد فرمان بندگان اقدس در خصوص عذر خواهی سردار

محمد اسمعیل خان حضور پدرش

ارجمند اقبال نشان سردار محمد امین خان دام عزه و اقباله ارجمند از شب و فراز عالم را یقین که بعقل کامل و چشم بصیرت بخوب وجه پیموده باشید و تقاضای زمانه غدار را نیک ملاحظه فرموده باشید و غمازان را البته از نظر گذرانده باشید و مردم فتنه انگیز را میشناسید و میدانید که چه قدر کبید دارند و چه نحو کپیادند و چگونه سلسله کبید را به جنبش می آرند و بلباس دوستی هزاران دشمنی بپا میدارند پس در اینصورت خود را از شر حسودان و غمازان باید نگاهداشت و پرورش زمانه باید رفتار کرد لاکن از چنگ فتنه انگیزان باید خود را محافظت ساخت تا کدورت وارد نشود چنانچه حرکت سردار محمد اسمعیل خان از کبید کپیادان و فتنه جویان و غمازی غمازان خواهد بود والا چنین حرکت نمی باید کرد و بهر حال تقدیر چنین رفته بود.

شعر

باقضا کار و زار نتوان کرد کله از روزگار نتوان کرد
کرد کار هر چه می کنند نیکوست حکم بر کرد کار نتوان کرد

اکنون ارجمند محمد اسماعیل خان از طریق نادانی بحضور شما حرکات بیجا کرده اما زجر و زحمت و خواری و در بدری را بخود گرفت و حال تپاه و سراسیمه احوال و پراکنده روزگار بحضور بندگان سرکار رسید و وجود بی امری پدر بند گمان اقدس خرسندم که عازم حضور فیض ظهور گردید و با همه نادانی و خرد سالی عجب است که خود را فرار دشت ادبار نیکرد و امروز از کردار زشت خود پشیمان است و سرزنش بندگان اشرف اضافه بران است . اکنون عذر نادانی و خطا کاری او را بحضور ارجمند اقبال نشان مینویسم و التماس ازان برادر خجسته خصال میدارم که باعث رضامندی سرکار از گناه او گذشته سردار محمد اسماعیل خان را بگذارد و خطای او را عفو دارید و خط تسلی برای مذکور بفرستید که بخاطر جمعی تمام بحضور شما فرستاده شود و بخاطر داشت سرکار نامبرده را معاف دارید و گناه او را بخشش کنید همین خجالت و شرمندگی برای مذکور کافی است و تقاضای خرد سالی سراسر ملامتی است زیاده براین موجب مزید عافیت است والسلام .

مختصر کلام چون فرمان سرکار امیر شیر علی خان بقندهار رسید و سردار عالی مقدار سردار محمد امین خان مطالعه کرد از غضب بر داشت و آتش غضب در کانون سینه اش شعله زدن گرفت و فرزند خود را بدگفت و برشتی یاد کرد و نفرین نمود و در مجلس بزبان خود جاری کرد و مرحمت فرمود که این چنین فرزند اراختیار پدر بیرون من که پدر باشم از وی بزارم خدا و رسول اکرم (ص) از وی بزار باشد زیرا که زحمت ورنج وی بمن بسیار رسیده است . امیدوارم که درد دنیا ذلیل و زیون باشد و در عقبا گرفتار غضب پروردگار گردد . روز نیکی و خوشنودی نصیب وی نشود . عازان بمنشی حضور امر کرد که جواب فرمان سرکار و الاتبار را عریضه کنید و در عریضه عرضه داشت بدارید و درج کنید که اسماعیل نام فرزندی ندارم فرزند باید پدر ثمر بخشد تا اینکه زهر هلال شود و بحق پدر ریزد عنان اختیارش بخودش واگذار شوید خواه حضور سرکار خواه فرار دشت ادبار گردد مختار است و ممکن نیست که اسماعیل نام را فرزند بدانم و طبیعت عالی مایل بوی شود رفتاری از وی مشاهده کرده ام و کرداری از وی صادر شده که سراسر ناموس شکن است بعد از تجریر و تقریر نمودن بندگان عالی منشی حضور بدینمه نوال عریضه انوال پیشه

تأسیس ۱۳۹۴

عریضه سردار محمد امین خان در جواب فرمان بندگان اقدس در خصوص

عذر خواهی سردار محمد اسماعیل خان .

فدایت کردم فرمان بندگان شهر یاری رسید . از نظر دعا گوی گزارش یافت و سه کرده سرافرازی حاصل شد در خصوص محمد اسماعیل فرزندی که در عین کودکی و خرد سالی حرکت بزرگی کند و خود را از نادانی صاحب عقل بلکه افلاطون زمان شمرد از همه افضل پدر خود را بجوی نخرد و منظور ندارد و از فرمان پدر تجاوز کند و خدمتگاران حضور پدر را که هر یک از آنها بمنزله فرزند و برادر و بازوی بندگان عالی میباشد و از زمان قدیم تا حال شب و روز بخدمت حضور جان فشانی دارند یک ذره ملاحظه پدر را

نیکرده بدون گناه باختیار خود مجبوس دارد و از پدر حذر نمیکند و خوف ندارد و چندین حرکت های نامناسب از وی صادر شود و بظهور رسد که هر يك حرکات آن فاموس شکن باشد و از خجالت سزاوار تحریر نباشد که بحضور مبارك عرضه داشت بدارم عاقبت آن همه ناهنجاری و کذبانی باسم شکار اجازه بگیرد و فرار را برقرار اختیار کند و نگوید که موجب بدنامی پدر است هر چند حضور سرکار که منزله پدر است وارد شده است بخاطر این نیازمند ملالتی نمیرسد لاکن همین اسم فراری به شخص بزرگ کافی است زیرا که مشهور آفاق میگردد امید دارم که غلام نوازی کرده در باب محمد اسمعیل خان عفو فرمایند و از حضور مهر ظهور معاف دارند و پدر آزار را نخواهند که سزاوار حضور پدر و خواستن نیست و دیدار او را دیدن بسی دشوار اما تسلی خاطر دارم که حضور سرکار است لاکن تازنده باشم نخواهد که نام او را بر زبان آرم و بخاطر گذرانم من از وی بزارم خدا و رسول اکرم (ص) از وی ایزار باشد زیاده عمر و دولت و سلطنت در ترفی و تزیایداد برب العباد . خلاصه کلام چون عرضه سردار محمد امین خان بحضور بندگان اقدس رسید و دانست که رفتن سردار محمد اسمعیل خان بحضور پدر ممکن نیست ناچار سرشته کلی از اسب و اسباب و منزل و مکان و خدمتکار و از نقد و جنس برای سردار محمد اسمعیل خان مقرر فرمودند و از هر باب و هر خصوص تسلی داده بخد مت حضور مامور نمودند اضافه بر آن بجست حضور سردار محمد اسمعیل خان یکصد نفر پلتن و یکصد سوار رساله مقرر کردند که شب و روز بخد مت شان حاضر باشند و بهره داری کنند و دیگر خدمات شان را بجا آرند و از فرمان تجاوز نفرمائند باری سخن بطول انجامید اکنون از سردار محمد اسمعیل خان شمه تحریر دارم ، آنکه سردار محمد اسمعیل خان بر کتاب سرکار قایم مقام شد و از حضور پدر دوری جست و ناامید گشت بعد ازان که مامور حضور بندگان اقدس شد رجوع یافته انگیزی نمود و شب و روز از رفتار و کردار و گفتار و حرکات پدر خود بحضور بندگان شهریار عرضه داشت مینمود و فتنه انگیزی میکرد و از بد رفتاری پدر شکایت میداشت و سخنهاى خوفیه پدر و سردار محمد شریف خان عموی خود را آغاز میکرد و بسیاری فتنه انگیزی و غمازی راجع بسردار محمد شریف خان کاکای خود مینمود تا آنکه لحظه ای نمی گذشت و ساعتی نبود که يك فقره شکایت بحضور اقدس داشت نمی نمود ازان جمله حکایت کان طلاء و نمونه خواستن بندگان سرکار و مانع شدن سردار محمد شریف خان کاکای خود را بیکرات و مراتب شرح حضور اقدس ساخته سخن چینی را بدرجه اعلا رسانید و ختم کرد اضافه بر آن از تجدید درو دیوار و شیرازه و کندن خندق شهر و مرمت کاری آنها و انبار نمودن غله و اجناس دیگر از اسباب قلعه داری و قلعه بندی مثلاً انجام ضروریات آن که به کار سلطنت به کار میرود و در حضور پدر و سردار محمد شریف خان ملاحظه نموده بود يك بیک عرضه داشت میساخت و یا بعضی اوقات که سخنهاى خوفیه از تدبیر ملک داری و سلطنت سردار محمد امین خان و سردار محمد شریف خان میزدند و سردار محمد اسمعیل خان که از خود و فرزند بود می شنیدند هیچ يك را با قبی نماند و بحضور سرکار ذوی الاقدار بی کم و کاست عرضه داشت کرد و یومیه خاطر بندگان اشراف را

ملال آکین و کدورت آمیز نمود چنانچه خوفیه نویسندگان سرکار که در قندهار مامور خوفیه و آشکار بودند آنها نیز رویداد گزاشات قندهار را مینوشتند چون سرکار ظل الله مطابق مینمودند بسخن های سردار محمد اسماعیل خان موافق می آمد و فرق نمیکرد از آن سبب در کدورت سرکار می افزود لکن بندگان سرکار از کمال عظمت و بزرگی صبر می کردند و تحمل ، و بکس اظهار نمیاختند و طاقت کرده شیوه بزرگی به کار میبردند و رفتار پدرا نه را پیشه کرده بخاطر عاطر نمی گذرانند که شاید سردار محمد امین خان ازین کردار ناصواب برگشته براه حق دعوت شود و از اندازه خود تجاوز نفرماید بهمین منوال چندی گزارش یافت تا اینکه ظاهر شد که سردار محمد امین خان به گرفتار ناهنجار سردار محمد شریف خان گرفتار آمده رجوع به خرابی و فتنه انگیزی دارند و میخواهند که در مقابل سرکار تقابل ورزند بعد از آن بندگان اشرف از بسیار شنیدن و از اندازه اف - زون تحقیق کردن به تنگ آمدند و از ناچاری بسیار ناچار شدند و بحضور مجلس و بزرگان حضور و خدمتگاران نزدیک و دور که بحضور اقدس حاضر بودند اظهار فرمودند و بیان کردند که ای بزرگان در بار وای خلق خدا وای مردمانی که حضور دارید بندگان اشرف به گناه خود نمیدانند که موجب این همه کدورت چیست و ایراد سرکار که تعلق به اتفاق دارد کدام است که یومیه سردار محمد امین در اتفاق می افزاید و از اتفاق دوری میکنند خدا شاهد است که بندگان سرکار بازوی خود و فرزند خود میدانم هر گاه از طرف سرکار نتیجه نفاق دست داده باشد کدام است شما که خیر خواه دولت خداداد میباشید و نمک پرورده حضور سرکار هستید چرا بغیر سرکار نمی کوشید و مانع از اتفاق نمیدارید و بدون خوف و رجاء به عرض اقدس امیرسانید خصوص با برادران اگر از حضور سرکار بد رفتاری شده باشد که از حرف حق بندگان اشرف بخطا خود ندانند سبب چیست که بحضور عرضه داشت نمی نمائید کدام وقت باشد که از حرف حق بندگان ما از شما پنج نفر خدمتگاران رنجش یافته باشد و شمارا مانع نموده باشد هر گاه قضیه سردار محمد افضل خان را مدنظر می آرند و دست آویز می سازند سزاوار است که تحقیق بدارند و سنجش نمایند و از حضور دست آویز طلبند تا سرکار جواب بگوید با وجودی که قضیه سردار محمد افضل خان اظهار من الشمس است و به جمیع نمایان و به تمامی لشکر و سیاه و بزرگان قوم و معتبران دربار که بر کباب سرکیان قزاقستان حاضر بودند و حضور داشتند و بیچشم سر ملاحظه نمودند ظاهر و هویداست و گما حق جمله شان میداند و یقین دارم که غباری از بد رفتاری دامنگیر سرکار نخواهد بود با وجود آن از شما خدمتگاران لازم است که بسی پرده سهو و خطای سرکار را اگر بدانید بحضور اقدس عرضه بدارید زیرا که سزاوار خدمتگاران حضور که نمک پرورده حضور اند و محرم راز و آنست که سخن حق را مضایقه ندارند و بگویند و سردار محمد امین خان با وجودیکه بازوی سرکار و قوت سلطنت افغانستان بندگان اقدس خود را میداند ازین رهگذر هر گاه ملال خاطر شده باشند بمثل نمایان عرضه بدارند بلکه مانع شوند زیرا که بازوی سرکار و صاحب اختیار سلطنت افغانستان است بلا مضایقه سخن گویند و خبر و شر دولت خداداد را بمقل کام - سنجد عریضه داشت بدارند البته فرموده ارجمندی رضا مندی

سرکار است و هیچ وقت بندگان اشرف از گفته حسابی سردار مذکور آزرده خاطر نمیشود شاید از قضیه سردار محمد افضل خان برعکس شنیده باشد بعد از اینکه عرضه داشت بدارد ازد و حال خالی نیست یا بندگان سرکار بدلیل برهان ملامتی را از خود رد میکنند یا عرضه داشت شان را تصدیق میدارد لاکن باعث کدورت کردن و بانده چیز خاطر خطیر بندگان ما را آزرده ساختن از بهر چیست مختصر کلام باز هم بندگان سرکار از کمال بزرگی و عظمت شنیده را نشنیده انگاشته از روی مهر و محبت سخن می کردند با وجودیکه خوفیه نویسان رویسداد ولایت و رفتار و کردار سردار محمد امین خان و سردار محمد شریف خان واراده نمودن و حرکات شان را از روی تحقیق تشخیص کرده بدون کینه و ریاء بحضور سرکار اشرف والا بی کم و کاست عریضه می کردند تا منظور حضور اقدس شده در انجام آن کوشند تا زبانی که شخص فرستاده بعد از موعد امر شده از قندهار بازگشت و بحضور بندگان اقدس رسید و جمیع احوالات و گزارشات و تمامی حرکات و کردار سردار محمد امین خان و محرک فتنه و فساد بودن سردار محمد شریف خان را کما حقہ بعرض اقدس رسانید و بندگان سرکار را بحیرت انداخت بعد از آن سرکار ذوی الاقدار بعد از تحمل بسیار و اندیشه بی شمار مجلس کینه کش نمودند و از هر طایفه بزرگان قوم را طلب فرمودند و مجلسی بزرگی که عبارت از دوهزار نفر از هر قوم جمع آمده بودند برپا کردند و بزبان مبارک فرمان نمودند که ای مردم وای بزرگان افغانستان دانسته باشید و آگاه شوید که سردار محمد شریف خان شیطان و فتنه انگیز و اتفاق اندیش است و شورش را برپا کرده و فتنه خوابیده را بیدار ساخته و اتفاق را به نفاق مبدل گردانیده چنانچه ازین کردار و رفتار فلک کج رفتار را بحیرت انداخته اکنون بدانید و آگاه باشید که شهریار عادلست گستر را برقرار نماند و آسوده خاطر نگذاشت و فتنه انگیزی و غمازی را بپایان رسانید و اتفاق از دست رفت حال لازم شد که صریح جهت سردار محمد امین خان فرمان بفرستم و اخباراتی که از ابتداء تا انتها بطهور رسیده و به تحقیق پیوسته و حرکاتی که صادر شده را در فرمان درج بدارم و یک بیک جوابا شوم و سبب آنها را سوال نمایم و جواب طلب باشم تا دیده شود که چه نحو جواب میدهد شما مردم که اقوام و نیک خوار و خدمتگزار میباشید و خود را دولت شریک و خیر خواه میدانید چگونه خیر و اصلاح باشد و مصلحت بدانید بدون خوف و رجاء بعرض حضور برسانید و مضایقه ندارید و سخن را بحق و راستی بیان سازید اضافه بر آن شمارا بخداوند قسم میدهم که لحاظ بندگان اشرف را نکنید و از در راستی سخن کنید بکدام جانب که گناه باشد بدون کم و زیاد عرضه دارید .

فرد :

مرد را دوستان صاحب دل زیور دین و زینت دنیا است :

زیرا که بندگان سرکار شمارا صادق میدانند و حرف شمارا بصدق میدانند هر چند که خود بندگان اشرف جمیع امورات سلطنت خود را کما حقہ میدانند لاکن امور دنیا و روش زمانه چنین است و مشورت خالی از خلل است باری چون کلام سرکار

تمام شد جمیع ارکان دولت متفق الکلمه فرمان شهریار و الاتبار را حقی گفتند و فرستادن فرمان را مصلحت دادند و خلاف قانون جهاننداری را راجع بطرف سردار محمدامین خان نهادند و قسم یاد کردند که حق بجانب سرکار و خلاف آن بطرف سردار محمدامین خان است . بهر حال چون مجلس حضور تمام شد بعد ازان بندگان اقدس و پادشاه عدالت گستر بنا به مصلحت دید ارکان دولت بجهت سردار محمدامین خان فرمان فرستادند باین مضمون :

(سوادفرهان سرکار و الاتبار امیرشیرعلیخان باسم سردار محمدامین خان) ارجمند اقبال نشان برادر مهربان سردار محمدامین خان ازدور و نزدیک شنیده میشد و اخبارهای متواتر از اتفاق بحضور سرکار میرسد و از دوست و دشمن سخنها ناصواب و نفاق اندیش منظور حضور می گردد چنانچه سردار محمدشریف خان را محرک فتنه و فساد میدانند لاکن بندگان اقدس میدانند که در ضمیر محبت تعمیر شما این چنین سخنها نفاق اندیش که موجب خطر است تاثیر نمی بخشد بلکه واضح و روشن است که سخن چین فتنه انگیز را رونق سخن گفتن نمیدهد و بمقل کامل و ضمیر روشن راجع شده نیک را از بد و دوست را از دشمن سوا میدارید با وجود آن همه مطمئن خاطری که بندگان اقدس از ارجمندی دارد باری ضمیر صافی نهاد چنان پرتو انداخت و انضا نمود که از طریق محبت پروری اخبارات شنیده را اطلاع فرستاده و ارجمندی را و اف گردانم احانا این اخبارات اصل دارد یا خبر با وجود آن خاطر اقدس از رفتار و گفتار سردار محمدشریف خان که شب و روز بحضور شما حاضر است و نسبت برادری دارد چون بید ارزان است . صدقا میدانم و یقین میدارم که سردار مذکور شب و روز باید از کید و کبیادی فارغ نباشد زیرا که از زمان خردسالی سرشت او راجع به نفاق است و نفاق را دوست میدارد هر چند فرزند یک پدر و مادر است اما خداوند عالم (ج) پنج انگشت را برادر ساخته و برابر نکرده هر یک را خصلت دیگر است بعضی را رفتار نیکو عطا کرده و برخی را برعکس آن چنانچه دشمن دانا از دوست نادان بهتر است و فرموده استاد است .

بنیاد اندیشه فرد
تأسیس ۱۳۹۴
خشم دانا که آفت جانست بهتر از دوستی که نادانست

چنانچه از اخبارات متواتر ظاهر میشود که برج و باره و در و دروازه و خندق و شیرازه قندقار را جدید تعمیر میدارید و مبلغ های خطیر صرف و میل میسازید ارجمندا هر گاه راست باشد کدام دولت قراوان و خزینه های بی پایان که در قندهار موجود دارید اینقدر مصارف میکنند و هر گاه شکست و ریخت شده باشد و ضرور شود مرمت باید کرد ناین قدر مبالغ صرف خاک ولای که یک پول فائده ندارد و مخارج باید نمود الحمدلله والمنة امروز از فضل خداوند (ج) و دعای پدر بزرگوار بندگان اقدس میدانند بل ظاهر است که خطه افغانستان آسوده و آرام است و از هیچ طرف غباری ندارد و ملای بهم نرسیده و امید از درگاه خداوند (ج) چنان است که بعد ازین هم نرسد البته آن ارجمندی هم میدانند و هر گاه از قول اخبارات خاطر شما نگران است

و از حضور سرکار والا تبار مشوش خاطر و پریشان احوال میبایستید خلاف محض است
 حاشا و کلا خداوند نخواسته باشد که در ضمیر سرکار گذشته باشد و یا بگذرد چگونگی
 رواست که بندگان اشرف بازوی خود را قطع کند و بشکست دولت خود کوشد و خود
 را بدنام عالم سازد هیچ عاقل و دانا بلکه نادانی باشد که بدون درد و الم از اندک
 اعضای خود که گویا بیک دندان باشد بگذرد تا به قطع دست و پا چه رسد افضل از همه
 آنکه شنبه شد که مالیات ملک را از فقراء غله گرفته در شهر انبار کرده باشید و مثل
 آن از هراجناس و اشیاء که تعلق به قلعه بندی داشته باشد انبارهای وافر بهم رسانده
 باشید اکنون همه این سرکات که از انظار رات شنیده شده بلکه به تحقیق انجا میده
 موجب حیرت است! و سرکار والا را بحیرت انداخته باز هم بندگان اشرف امر می کنند
 که هر گایگان نتیجه از نفاق از حضور اقدس ظاهر شده باشد کدام است ممکن است
 که از خاطر سرکار معفو شده لازم آنکه اطلاعاً عرض داشت بدارید و سزاوار برادری
 را بجای آرید و کوشید نمایندگان آن منظور حضور اقدس شده ازان اراده و فعل
 نامعوب دست کشیده شود و پیرامون آن نگردد لکن حضور اقدس هر چند ملاحظه
 میدارد متوجه دولت خدا داد می شود آثاری از این گونه در ضمیر سرکار نمی گذرد
 و حرکتی که موجب خرابی دولت و بدنامی سرکار باشد قطعاً بمذاظر نمی آید هر گاه
 ایراد در نمونه طلاء باشد سزاوار کدورت ندارد و نقصان پذیر نیست هر گاه آمین
 از جمندی سر دار محمد اسمعیل خان شما را متوحش ساخته باشد آنهم سزاوار اندیشه
 نباید بود فرزند شما و خود شما فرزندان و بازوی سرکار و غم شریک می باشید و نیت
 حق طوبیت بندگان اقدس چنان است و چنان میخواهد که دشمن را بفضل خداوند
 بقوت و زور بازوی شما دفع سازد چه نخواهد بشود و چه گنجایش دارد که سرکار
 اشرف بازوی خود را قطع دارد و دشمن را بخود قوی سازد.

بهر حال خواهش اشرف اقدس از شما آنکه غماز فتنه انگیز بسیار است
 خصوص سردار محمد شریف خان که سرشت او پرورده آب و گل نفاق است و از
 زمان طفلی تا حال غیر از نفاق از وی چیز دیگر صادر نشده و بعد ازین چگونه خواهد
 شد شعر فردوسی در باره او مطابق است:

درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش بر نمائی بیباغ بهشت
و رازجوی خسلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شه ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

اکنون خرسندی و رضا مندی حضور سرکار آنکه راجع به سخن آنها که غماز

و سخن چنین باشد باید نشوید و به عقل خدا داده خود عمل کنید و عاقلانه متوجه ضمیر حق بین صافی نهاد بندگان اقدس شوید و ضمیر روشن منبر صاف اعتقاد خود را ازین دغدغه صاف دارید و خود را و سلطنت خود را از سر کار و دولت خداداد سر کار شهر یار را از خود دانسته بادل قوی با امور ملک و سپا و فقر و ورعیت پرداخته از طرف سر کار ذوی الاقدار و بندگان اشرف مطمئن خاطر باشید که هیچ وقت بخرابی دولت خود و بدنامی و خرابی بازوی خود راجع نمیباشم همین گفتار خود خداوند را شاهد میدارم که از روی صدق و صفا است لازم که آن ارجمندی بخاطر جمع بی دغدغه کیادان رویداد و گداز رشادت خود را با امورات سلطنتی و آسودگی سپاه و فقر و فاقه ملی دارید و از اخبارات شنیده سر کار که در فرمان از طریق محبت درج است از حقیقت آن خاطر بندگان اقدس را جمع سازند اکنون هرگاه گناه سردار محمد اسمعیل خان را که فرزند ما و شما است و گناهکار است عفو دارند و از باعث خرد سالی بخاطر داشت بندگان شهر یاری از گناه گذشته مذکور بگذرانند و بخاطر داشت سر کار طلب حضور بدارند که فرستاده شود لاکن از شخص نادان و جاهل خصوص از باعث خرد سالی امید عاقلی و دانائی داشتن بسی دشوار بلکه ممکن نیست و نخواهد بود اما چه بایست کرد.

فرزند اگر چه عیب ناک است در چشم پدر زعیب پاک است

مختصر کلام چون فرمان قضا جریان بندگان اقدس سر کار امیر شیر علیخان در آندهار رسید و منظور حضور سردار محمد امین خان گردید و از نظر سردار مذکور گزارش یافت و مضمون مندرجه اش مفهومی گردید خصوص که فرمان سر کار از نظر سردار محمد شریف خان گزارش یافت و شکایت خود را در فرمان درج دید از شدت غیظ چون ما را رقم بخود بیچید و از غلیان غضب کف از دهی سردار و لرزه در اندامش افتاد چنانچه رشحه و لرزه خود را سرشته کرده نمیتوانست با وجود آن زنان بشکایت باز کرد و بسی شکایت نمود و سخنها بی با گناه از زشت بسیار گفت و از بزرگی برادر که پادشاه بود و بزرگ زادگی و برادری خود شرم نداشت چنانچه از طرف سر کار در طبیعت صافی طینت سردار محمد امین خان که دورت انداخت و ملال آگین ساخت بعد از آن سلسله نفاق را بجنبانید و در فتنه انگیزی داد سخن وری داد و در حضور مجلس به آواز بلند سر کار امیر شیر علیخان را سخن های ناسزا و ناپاک گفت و باس خاطر پادشاه را منظور نکرد چنانچه سخن های مکرر آمیز و بیان های شور انگیز مذکور به سردار محمد امین خان تأثیر نمود و قلباً سردار محمد امین خان از طرف سر کار که دورت آمیز شد و از جاده مروت بدرگردد دیده راجع به نفاق گردید لهذا سردار محمد شریف خان چون کار را بمدعای خود دریافت و سردار محمد امین خان را با کید خود از خود کرد و با سر کار امیر شیر علیخان دشمن ساخت و کیادی خود را بکرسی نشاند بعد از آن سخن های مکرر آمیز خود را بروی کار آورد و بحضور سردار محمد امین خان عرضه کرد که سر کار امیر شیر علی خان ما و شما را بحال خود نمی گذارد که با حکومت فندهار که از پدر میراث داریم حکومت ورزیم و با داد پدر قناعت داریم اول فرمان او را جواب نباید

فرستاد دوم زود تر بتدار کشی باید شد و انجام لشکر را منظم باید کرد و ماده جنگ باید بود و لشکر کشیدن و آمدن سرکار اقدس را انتظار باید داشت زیرا که سرکار از ما و شما شکایت کرده و بند گمان ما باید از کردار وی شکایت داریم و یقین داریم که عنقریب بادر یای لشکر خواهد آمد و ما و شما آسوده و آرام نخواهید ماند هر چند زود تر بتدار که داریم بهتر است باری چون سلسله کبد رها شد و فتنه انگیزی سردار محمد شریف خان نور بخشید و غنائی اختیار در قبضه افتد از مذکور شداول در جواب فرمان سرکار سکوت ورزید و جوابی نفرستاد دوم لشکرهای فندها را آماده و مکمل ساخت سوم به تسخیر قلعه کلات که در آنوقت بدست سردار فتح محمد خان پسر وزیر محمد اکبر خان بود که بستان و اراده گرفتن کرد لهندا سردار محمد امین خان سردار محمد شریف خان را به تهیه و بتدار که لشکر کشی در فندها بگذا رید.

۱ کشتن از حضور سرکار امیر شیرعلی خان تحریر دارم.

لهندا بند گمان اقدس بعد از فرستادن فرمان فندها را امیدوار جواب از حضور سردار محمد امین خان بودند جواب نرسید هر چند که یومیه اخبارات تفاهات منواری از جزوی و کلی از فندها می رسید ما بند گمان اشرف در صبر و تحمل می افزودند و بزرگی را از دست نمی دادند تا آنکه مدتی طول کشید و جوابی نرسید خیلی مزاج اقدس تغییر کرد و کدورت آمدن شد ناچار فرمان ثانی اسمی سردار محمد امین خان فرستادند و مختصر حرف چند درج کردند یعنی جواب نفرستادن و سکوت ورزیدن از بهر چیست پاسخ فرمان دوم از فرمان اول اضافه تر طول کشید و جوابی بحضور اشرف اقدس نرسید چون فرمان ثانی تاخیر شد و جوابی نرسید تاب و طاقت بحضور شهر یار عدالت گستر باقی نماند و غضب بر طبیعت بند گمان سرکار مستولی شد و بهجرت ماندند و متفکر شدند بهر حال چند روزی چنین گذشت باز هم از کمال عظمت و بزرگی در صبر و شکیبایی افز و دند فرمان ثالث باین مضمون فرستادند که اگر چه اول محبت آمد و فرمان ثانی شفقت خیز به آن ارجمند و برادر پرستیز فرستاده شد و انتظار جواب مدتی گذراش یافت و از ناخبر در گذشت و جوابی نیامد ظاهر شد که دولت خداداد منظور نظر سردار محمد شریف خان نشد و شما نیز گفته اید و ارا عمل کردید و اتفاق مبدل گردید و اینها باید بگویند که خود مختارید اکنون لازم است که باید و شاید جواب های بند گمان اقدس را صریح در باب فقر جات فرمان اول و فرمان دوم که بفرموده سردار محمد شریف خان غماز و فتنه انگیز که بخوابی دولت افغانستان می کوشد سکوت ورزیدید فرمان سوم را سکوت نکنید و تا خبر ندارید که موجب کدورت و باعث تفرقه و برابادی دولت خواهد شد و دیگر بند گمان اقدس طاقت نمی دارد هر چند واضح است که عقل خدا داده را بر باد دادید و بکیند کبابان گرفتار شدید و فتنه انگیزان همان اختیار را از دست شما ربودند و بخوابی دولت شما بود نامی دولت خداداد کوشیدند و فرمان های بند گمان سرکار که نصیحت و شفقت بود در باب شما بجوی نخریدند اکنون در امورات خود مختار به تماس مبادارم که جواب فرمان سرکار را واضح بفرستید تا از روی انصاف شما انصاف هم اشرف گردیده بعمل آورده شود

تا کید است مختصر کلام چون فرمان ثالث قندهار رسید و سردار محمد امین خان و سردار محمد شریف خان مطالعه نمودند سردار محمد شریف که مایه فساد و کینه بود و فتنه را برپا نموده بود جواب فرمان سرکار امیر شیر علیخان را بدون امر و اجازه سردار محمد امین خان باختیار خود نوشته کرد و بحضور سرکار فرستاد.

سواد عریضه قندهار در جواب فرمان سرکار امیر شیر علیخان از جانب سردار محمد شریف خان فدایت شوم فرمان اول و ثانی و ثالث رسیده زیارت شد امیر کبیر جناب بندگان سرکار اشرف اقدس را یاد شاه خطه افغانستان و جاء نشین مقرر کردند و نگین دولت افغانستان را کما کان به تصرف بندگان سرکار در آوردند و برادران و اقوام و جمیع افغانستان را امر بفرمان برداری سرکار والا فرمودند و جمله را نصیحت دادند که از فرمان سرکار تجاوز ندارند و بامر و نهی پادشاه خود باید مطابقت فرموده خداور سول اکرم ص (بعل) آرند اکنون اظهر من الشمس است که جمیع افغانستان تحت فرمان و خدمت نگار و دعاگوی دولت خدا داد است اما این حق حاصل است که امیر کبیر در خصوص برادران و اقوام و بزرگان افغانستان البته بجناب سرکارها مایه هم سفارش نموده باشند افضل از همه درباره برادران و جایداد موروثی شان بیشتر تاه کید و سفارش کرده باشند چون بندگان اقدس بدولت و اقبال بر تخت سلطنت افغانستان برقرار شدند هنوز سالی نگذشته بود که باند که بد رفتاری سردار محمد اعظم خان بخوابی برادر بزرگ سردار محمد افضل خان کمر بستند و دولت عظمی خرج کردند و رنج سفر را بر خود گرفتند تا به ترکستان مشرف شدند عاقبت بگفته سردار محمد رفیق خان که شکست دولت افغانستان را خواهند یک رکن سلطنت خود را خراب کردند و ملک موروثی او را از تصرف او بدر نمودند اضافه بر آن همچنان شخص بزرگ که بزرگترین برادران بودند و سزاوار صد گناه نوازش داشتند هر چند گناه کار می بودند مناسب و لایق حبس نبودند هنوز همان قضیه انجام نیافته و بزبانها جاریست و سالی ازین فتور و بد نسامی نگذشته و مردم زمانه متحیرند و سبب قضیه را یکی از دیگر سوال میکنند که چرا بندگان اقدس چنین کردند فدایت کردم همان قضیه هنوز بریاست و از زبان مردم نیافتاده که خیال سرکار بخوابی قندهار کمر بسته و فوراً جزوی سخن را دست آور میسازند چنانچه کسان طلاء که بنظر مردم مشهور و بیافان نگین دینده لاکن قلبی موجود نشده هر چند در کان تردد و مخارج بیشتر می شود کمتر بهم میرسد همانان و فتنه انگیزان آنرا دولت بزرگ فرار داده اند و بندگان سرکار بگفته او شان حمل کرده طالب شده اند و طلب حضور فرمودند و حقیقت کمی و افزونی کان طلاء را بحضور مشخص نمی دارند انصاف باید کرد کجا سزاوار بزرگان و یاد شاهان خواهد بود عرضه داشت دیگر در خصوص شکست و ریخت دیوار و اطراف شهر قندهار که برهم و خراب شده بود بعد از سفر هرات که خرابی و فرسودگی او به نظر معلوم می شد امر بمرمت کاری فرموده شد این را سرکار ذوی الاقدار بگفته فتنه انگیزان و غمازان اسباب بزرگ پنداشته سبب آبادی او را فرمان فرستا دند و حقیقت چون و چرای او را خواهش کردند خوشتر از همه نوازشات بندگان سرکار که غلام عقیدت کبش را فتنه انگیز خطاب کردند افضل آنکه مرحمت

فرموده اند که از زمان خورد سالی بیشه غلام غمازی باشد البته یقین خواهد بود زیرا که پرورش یافته حضور بندگان اقدس میباشم و از طینت غلام میدانند و حال خداوند عالم را گواه طینت خود میگیرم که شب و روز کشش و کوشش و سعی در اتفاق میدارم و از اتفاق دوری میجویم با وجود آن از حضور سرکار اتفاق اندیش مرتبه بزرگی یافته ام و باین اسم سرافرازی حاصل نموده ام پس درینصورت پادشاه افغانستان و سریر آرای خطه مذکور بهر باب و هر خصوص درباره دعا گویان مختارند و امر امر بندگان اقدس است و این دعا گویان و خدمتگاران فرمان برداران هر گاه مرحمت شهر یاری این خدمتگاران را سزاوار حکومت قندهار و لایق خدمتگاری ندانند مختارند فرمان عزل بفرستند البته دعا گویان سر را قدم ساخته بحضور سرکار انور والا رسیده میشود امید است کس در حضور فیض ظهور بخدمت گذاری چندالی (بکش برداری) ؟ سرافراز فرمائید زیرا که چندالی حضور بهتر است از حکومت قندهار و فیخر غلامان است و السلام خلاصه سخن چون عریضه قندهار بحضور اقدس شهر یاری وارد شد و از حضور مبارک گذارش یافت و مضمون عریضه که سراسر فتنه انگیزی و نفاق بود سرکار عدالت گستر را به غضب در آورد و عریضه مذکور را در حضور بزرگان مجلس خواندند و زبان مبارک جاری کردند که ای مردم امروز بفضل خداوند در افتادستان اسم پادشاهی بنام بندگان میثابت است و جای نشین پدر میباشم هر گاه افتادستان که تابع فرمان سرکار اقدس میباشد امری پیدا شود و ظاهر گردد چنانچه بندگان طلاع قندهار لازم خواهد بود که خود را ملان ملک و حاکمان ولایت بحضور سرکار عریضه بدارند و بانه بعد ازان که آنها غفلت ورزند و باسپهرا فراموش دارند و اطلاعا عریضه ندارند و بندگان اقدس از دیگر طرف اطلاع یابند سزاوار است که فرمان فرستاده جو یا شود یا خبر رفت از آنیکه سرکار بازخواست دارد و جو یا شود به حاکمان ولایت بدرسد و سلسله کید جنایتانده و فتنه انگیزی را برپا دارند و فرمان سرکار را و قوی نگذارند بعد ازان چه توان کرد و از کمال بزرگی و عظمت و فرمان روائی چه باقی خواهد ماند انصاف دهید و از در انصاف بحضور اشرف عرض دارید و سخن حق را بلا مضایقه و بلا ملاحظه اظهار دارید چه اگر حرف بندگان اشرف و سخن سرکار برخلاف مروت و انصاف باشد و از فاعده بیرون سخن کنند و از در انصاف تجاوز دارد باید سرکار را مانع شوید و نگذارید که دیگر ازین رهگذر خواه کاند طلاع و با امور دیگر باشد باز خواست دارد اضافه بران هر گاه دلیل دیگر و رفتن دیگر و اگر دار دیگر که لازم باشد و سرکار نداند و متوجه نشود ظاهر دارید تا سرکار و الا تبار بهمان منوال رفتار و خود را از ملامتی مردم و از خود و بیگانه ننگام دارد لهذا چون کلام بندگان اقدس تمام شد جمیع برادران و اقوام و بزرگان دربار بانفاق عرضه داشت نمودند و فرمان بندگان اقدس را تقویت کردند و عرض داشت نمودند که امروز خداوند عالم تاج و تخت و سلطنت افغانستان را بر سرکار رعیت پرور و لایق دیده و عطا نموده و تمامی امر و نهی خطه مذکور را در قبضه اقتدار سرکار امر فرموده که از جزوی و کلی اموری که ظاهر شود سزاوار است که سرکار نیک اختر

باز خواست دارند و بجمیع خدمتگاران و حاکمان لازم است که هر امری باشد چه از جزوی و کلی بحضور قبض ظهور عرضه داشت بدارند و فرمان سرکار و مرحمت شهریار در این خصوص حق است و دایلی دیگر بهتر ازین بخاطر غلامان نمیرسد که بمعرض اقدس رسانیده شود باری چون سخن بدینجا رسید سردار محمدرقی خان که وزیر اعظم بود و در فتنه انگیزی و غمازی خیلی مهارت داشت بلکه در اجاس تبلیس از وی پیش قدم تر موجود نمی شد چنانچه قبل ازین شمه ای از سخن چینی و فتنه انگیزی مذکور تحریر شده بود و در اینوقت دست آویز فتنه انگیزی را دریافته بسخن درآمد بحضور سرکار و الاعتبار عرضه داشت نمود که فدایت شوم خدمتگاران حضور و وزراء و درباریان نزدیک و دور پوشیده سخن کردند و پوشیده بمعرض حضور رسا نند غلام نمک پرورده و خرد بزرگ شده حضور شهریار اقدس و الامیاشم و حیات غلام حضور سرکار است هر چند غلام را از عرضه داشت مانع دارند امارک و ریشه ام طاعت آورده نمیتواند غلام نیز چیزی که بخاطر برسد بدون مضایقه عرضه داشت میدارم با وجود که غلام دو سه کلمه عرض کردم هر گاه اجازه باشد و از حضور مسبارک امر فرمایند بدون خوف واضح بحضور قبض ظهور از روی صدق و صداقت عرضه داشت میدارم، غلام نوازا این سلسله نفاق نمایان است که امروز در افغانستان جاریست از قدیم اینگونه رویداد این طریقه گزارشات در عالم بوده و هست چنانچه در عصر آدم علیه السلام قابیل در حق برادر خود هابیل چه کرد با وجودیکه اول دنیا و پیغمبر زاده بودند و در تواریخ عالم ازین رفم بسیار ثبت است چنانچه در زمان فریدون پادشاه کیان که فرزند خود ایرج را به تخت سلطنت کیانی نشانند سلم و طور که برادر بو دند بچه نوع ایرج را به قتل رسا نند و اورنگ زیب پسر شاه جهان باعث پنجروزه دولت دنیا که بقایای ندارد بدر را از چشم محروم کرد و دو برادر خود را به قتل رسانیدند و خود را بسلطنت عارضی پنجروزه با وجودیکه میدا نیست برقرار کرد و نادر شاه افشار هم چنان فرزند خود را که بر تخت دارای بر نشانند عاقبت باندک حرفی از دو چشم بیگار کرد هر گاه از پادشاهان قدیم خصوص از طایفه کیان که سبب همین حکومت بی بقا، پدر بقر زند و فرزند در حق پدر چه کردند تقریر دارم سخن بدرازمیکشد و مطلب غلام از دست میرود لاکن در جمیع تواریخ عالم در این خصوص نظرافکننده شود پادشاهانند و است و خلافتی دران نیست فدایت کردم پادشاه و صاحب سلطنت که تخت نشین شد پدر و برادر و فرزند ندارد و همه کس خواهش دارد که خود را صاحب تاج و تخت سازد و پادشاه گردانند اگر چه حال سلطنت نداشته باشند لاکن خداوند بهر کس لایق نمی بیند و مناسب نمیداند امروز خداوند عالم پادشاهی افغانستان را بقامت سرکار سزاوار دانسته و زیبا دیده و عطاء فرموده هر گاه بندگان اشرف میخواهند که بر رفتار امیر کبیر رفتار دارند خصوص با برادران بسی دشوار است برادران امیر کبیر پنج نفر خدمتگزار داشتند و دست تصرفشان از هر خصوص کوتاه بود امروز از امیر کبیر نژده پسر موجود است و بسیاری آن لشکر و توپخانه دارند و بحکومت میکشند و همه شان خود را چون سرکار و الاعتبار بزرگ میکنند میدانند لاکن نوبت آنند و از جد خود تجاوز مینمایند و غلط فهمیده اند

فرد

هر آنکس بف کند ریشش بسوزد

چراغی را که ایزد بر فر و زد



با خدا داد گمان ستیزه ممکن
که خدا داد را خدا داده است
مختصر کلام عرض غلام آنکه خواه برادر و اقوام خواه خدمتگذار آنست که فرمان
بردار و تابع فرمان باشد و با خلاص گمر بند و دو بامر سرکار جان فدا کند و حق نمک
خوار گئی بجای آورد البته همان شخص قوم و برادر و خدمتگذار است زیرا که فرمان بردار
است و پادشاه خود را ظل الله و خود را خدمتگذار و جان فشان میدانند در اینوقت که نگین
سلطنت را خداوند با کف کفایت سرکار عطا کرده زهی سعادت شخصی که تابع فرمان
ناشد و فرمان پادشاه را بخود واجب دانند و البته روز افزون خواهد بود هر کس که از فرمان
پادشاه تجاوز کند و بامر پادشاه عمل نکند و گرفتار نفس پلید و رهبر ابلیس باشد البته سزای
او در کنارش داده شود تا کوش زددیگران گردد هر کدام بمرتبه خود دانند و از حد
خود تجاوز نفرمایند غلام چون از زمان طفلی و ایام خورد سالی دست پرورده
چضور و خدمتگذار قدیم و تربیت یافته و نهک خواره ام عرضه داشتی که بخاطر دارم
و به عقل ناقص دریافته باشم بدون کسم و زیاد و بدون شیب و ریب و بدون کید و فریب
بحق و راستی بعرض حضور بند گمان اقدس برسانم و باس نمک خواری بجای آرم
زباده بر این امر امر سر کار است. «حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس.»

امور مملکت خویش خسروان دانند کدای گوشه نشینی تو حافظا مغروش
خلاصه کلام هر چند سخن بطول انجامید لاکن محرر کتاب ناچارم بایده بعضی
رویداد را شرح واریت و رسم تا خورد مندان روزگار و دانشمندان کار و زار از گزارشات
چون و چرای رویداد آگاه شوند و برایشان واضح و روشن و هویدا گردد بهر حال بعد
از بیان های سردار محمد رفیق خان سرکار ذوی الا افتدار پادشاه رعیت پرور شهر یار
خواجهوی بفرماند و متفکر مانند زیرا که بیت بتدگیان سرکار امیر شیرعلیخان
اصلاً مایل و راغب به نفاق نبوده و میخواست که بر رفتار امیر کبیر بابر ادران و دیگران
رفتار دارند لاکن تقاضای زمانه در ایام سلطنت سرکار بر عکس آن رفتار داشت
چنانچه از رفتار نفاق اندیش برادران و کردار و گفتارشان ظاهر شد بهر حال چند روزی
در تحمل افزوده دیگر در مجالس اظهار میفرمودند اما دفعه دیگر شخصی را خوفیه
که خدمتگذار صادق بود در قندهار فرستادند و امر کردند که چگونگی رویداد قندهار
را کماحقه و بدون کم و زیاد بعرض اقدس عرضه دارید.

این بود که ازین واقعه یکماه و نیم گزارش یافت شخص فرستاده بازگشته بحضور سرکار
وارد شد و جمیع رویداد قندهار را از جزوی و کلی بخود مشخص کرده و ملاحظه نموده
بود بحضور سرکار بازگفت و هم عرضه داشت مذکور از نفاق و نفاق اندیشی که دیده بود
بعرض اقدس رسانید و بغیر از نفاق سخن دیگر از قندهار نیاورده بود چنانچه افضل نفاق
آنکه سردار محمد شریف خان به تسخیر کلات کمر خود را بسته و میخواهد که برودی لشکر
فرستاده تصرف بدارند چون سخن بدینجا پیوست خصوص تسخیر کلات که بعرض بند گمان
والا رسید دیگر صبر و تحمل بر سر کار اقدس باقی نماند فوراً سردار محمد علیخان که ولیمهد

و صاحب اختیار دولت افغانستان بودند بحضور مبارك طلب کرده امر فرمودند که بزودی سرشته لشکر و انجام سفر را از هر خصوص آماده و تیار کرده شش ماهه تنخواه بجمع لشکر و افواج خونخوار داده انتظار فرمان باشید که عنقریب بفضل خداوند عازم قندهار خواهیم شد و فوراً سه هزار لشکر جرار جنگ دیده باسر کردگان هوشیار مامور کلات بدارید که بلا توقف خود را بزودی در کلات برسانند و در کلات ازدست برد دشمن خود را تا ورود بندگان اقدس نگاهداری نمایند زیرا که سردار محمد شریف خان اراده دارد و میخواهد که بالای کلات لشکر گرفته برود و با عیال سردار فتح محمد خان مقدمه بدارد و مشیر خود را با عیال نشان بدهد و ظاهر سازد اما از درگاه خداوند امید دارم که عیال سردار فتح محمد خان با قلیلی خاصه دار که در کلات موجود است از عهده سردار محمد شریف بر آید مختصر کلام چون بندگان همایون بسردار عالی سردار محمد علی خان انجام سفر را امر فرمودند و بعد از آن رفتن قندهار را بخود جزم کرده روز را شب و روز می آوردند و خیال رفتن شان بجانب قندهار بسیار بود و اراده و تلاش شان از حد افزون چنانچه منشی حضور را امر فرمودند که فرمان صریح بجهت سردار محمد امین خان تحریر کند که مهمان پذیر باشند.

(سواد فرمان سرکار امیر شیر علی خان در قندهار با اسم سردار محمد امین خان)
مدت یکسال بیشتر است که بندگان سرکار آن ارجمند برخوردار را بفرمان بسیار از فرستادن زحمت داده چنانچه زمانی که از سفر ترکستان باز گشته وارد کابل کرد یدیم تا حال چندین فرمان محبت آمیز که سراسر شفقت و محبت بود بجهت ارجمند فرستاده شد بلکه ارجمندی را باز و فرزند و دولت شریک و غم خوار سرکار دانسته بطریق التماس بعضی مطالب را در فرمان درج میفرمودم چنانچه نمونه طلاء دست آویز سخن چنان شد و این همه فتنه انگیزی بر پا گشت و کید و کبایه بر روی کار آمد و الا نمونه طلاء خواستن منظور از لشکر بت درگاه پروردگار و خرسندی حضور بندگان اقدس بود سبب توقف کردن و جواب فرستادن چه شد و برعکس آن رفتار نمودن از چه روست اضافه بر آن یومیه اخبارات متوحش بحضور رسیدن و به تحقیق اینجا مبدن چرا از حضور اقدس کدام بدرفتاری صادر شده که باعث این همه کدورت از چندی گردیده و شما را بخوف و انداخته است خدا شاهد احوال است که بندگان اقدس تاکنون دولت شما را از خود میدانست و شما را بازوی خود قرار میداد و چندین اخبارات تحقیق شده را که شنیدیم می شد نداشتیم می انگاشت و تحمل میکرد با وجودیکه که حقه دانسته بندگان اقدس بود که فتنه انگیزی بزرگ و سخن چین غماز محمد شریف خان که در حضور شما حاضر است بلکه کلیه اخبارات را از دست شما ربوده اند چنانچه فرمان سرکار با اسم شما فرستاده شد و جواب فرمان بهر سردار محمد شریف خان بحضور اقدس رسید که سرا سر نوشته مذکور از اتفاق و فتنه انگیزی بود که تمامی عریضه او چیزی نوشته بود که سزاوار شان خود مذکور میباشد اینقدر جرئت و بزرگی از کجا پیدا کرده که اینچنین

بنی آدم با نه عریضه کرده و سبب چیست که خود شما با اختیار خود عریضه نمی فرستید و هر مطلبی و خواهشی که داشته باشید در عریضه خود درج نمی دارید و عذر اختیار خود را برادر محمد شریف خان فساد پیشه و امیدوار بد که خود را مشار الیه و صاحب اختیار میسازد و گستاخانه پیش میاید لهندهر گاه عریضه مذکور بامر شما است عجب است و عقل خداداده شما کجاست و حرمت برادری و زرگی سرکار چرا حاکم شده هر گاه از امر شما بیرون است عجب تر از آن است زیرا که نام برده از گفتارهای ناصواب خود عالمی را بر باد داده و میدهد چنانچه اظهار من الشمس است که خاطر شما را از حضور سرکار و خاطر اقدس را از شما آزرده ساخته و میسازد پس در این صورت که اختیار دار حضور شما سردار محمد شریف خان باشد از حضور سرکار خبر بدهید که خوفیه سخن نکنند و مطلب را مردانه اظهار بدارد چنانچه میرزا زکی در کتاب دره نادری تحریر کرده است

تسمیه

چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگ
یا نرم چه موم باش با سخت چو سنگ
یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ
یا رومی، روم، باش یا زنگی، زنگ

مختصر کلام ارجمند هر گاه نقصان ضرری از حضور سرکار ذوی الاقدار بشما رسیده باشد کدام است که بندگان اقدس بید رفتاری خود نمیدانند اما ظاهر و هویدا است که این همه زشتی و نفاق دلیل دیگر ندارد الا آنکه از صحبت و هم نشین بد و فتنه انگیزی آن چنانچه در این آوان و در این اوقات شنیده میشود که بغیال فاسد سردار محمد شریف خان اراده دارد که کلات را تسخیر کرده بتصرف خود در آورد اکنون فکر کنید و ملاحظه بدارید که سردار فتح محمد خان برادر زاده برادر بزرگ ما و شما است با وجودیکه کلات تصرف کردن بفضل خداوند و انبیا باد شاه عدالت گستر آسان نیست با اینکه عیال سرپرست کلات میباشند و قلیل خاصه دار خدمتگاران است. پس در این حال ظاهر شد که سخن غماز و فتنه انگیزی بحضور شما تاثیر بخشیده و میبخشد و شما را و عقل شما را ضایع ساخته و برقرار نمیگذارد هر گاه عقل و هوش و فکر شما ضایع شده باشند با هیچ چه تاثیر میبخشد و ارسال نامه های محبت آمیز چه سود زیرا که هر شما فتنه انگیز است و شما مخلص و پیرو آن حال بصورت بندگان اقدس لازم شد که مع الخیر و العافیه عازم قندهار شود چنانچه امروز اراده سرکار به آمدن قندهار جزم است انشاء الله تعالی که عنقریب بفضل خداوند و مرحمت حق سبحانه و تعالی بادر بای لشکر خونخوار و افواج بی شمار کوچا کوچ عازم قندهار و ملاقات برادر عالی مقدار خواهیم شد امید است که آن ارجمندی از روی محبت و برادری مهمان پذیر باشند و بعد از رسیدن قندهار آن برادر نیکو خصال از طریق صداقت و راجع به عقل کامل خود شوند بلکه از روی نصیحت بندگان اقدس

التماس مینماید که از فتنه انگیز و غماز سخن چین بدرفتار گنارده جویند که ازین زیاده تر موجب کدورت و رسوای نشود خلص سخن چون فرمان بندگان سرکار روانه قندهار شد بعد از آن برفتن قندهار عزم سرکار جرم شد که باید و شاید بزودی عازم آنصوب شوند و در رفتن تاخیر ندارند چنانچه سردار محمد علیخان را بحضور مبارک طلب فرموده جویا شدند که قبل ازین در باب انجام رفتن سفر فرمان شده بود تا حال البته سر شته لشکر و افواج ظفرانی را بخوبی و درستی کرده باشید زیرا که بعد از فرمان فرستادن جای صبر و تحمل باقی نمانده باید بزودی اراده شود اتفاقاً در همان حین که طبیعت سرکار کدورت آمیز و ملال آگین بود از تقدیرات ازلی و مقدرات لم یزلی که چون و چرا را در آن مدخلی نیست اسباب دیگر برویکار آمد که سراسر اتفاق بود چنانچه شعر میفرماید .

قطعه

چون رفته بنقدیر دگر گون نشود یکباره از آنچه هست افزون نشود
هان تاجگر خویش زغم خون نکیند گر خوردن غم بجز جگر خون نشود

مختصر کلام مصدقات این کدورت آنکه عریضه عیال سردار فتح محمد خان با اتفاق سرکر دگان خاصه دار که مامور کلات بودند بحضور شهریار بلند اقبال سرکار دودی الاقندار رسید مضمون عریضه آنکه فدایت گردیم سه یوم میشود سردار محمد شریف خان بالشکر فراوان بتسخیر کلات و ارداطراف قلعه شده و قلعه را چون نگین در میان گرفت و باطراف قلعه لشکر گاه ساخت لاکن تا حال مقدمه بریانده اطلاع عریضه بحضور اقدس فرستاده شد امیدواریم اذدر گاه الهی که بفضل کرد کار و طالع همایون سرکار دست تهی باخجالت بسیار برگردند و سردار مذکور بقیاس آنکه در کلات یک نفر عیال میباشد و فوراً کلات را مسخر میکنم زهی خام طمع از دو گاه خداوند امیدوارم که چنان سرزنش داده بجانب قندهار افراز گویان فرار دشت ابدار سازم که در جریده های روزگار ثبت گردیده بیادگار باقی نماند اکنون محرر کتاب و تحریر کننده کتا ریشات بعرض خرد متندان دشوار پسند و دانا یان دانشمند و نکته گیران روزگار میرساند که در افغانستان مقدمه جات بسیاری همیشگی شده چنانچه یکجانب فقر و آوجانب دیگر سپاه و بعضی جنگ های مختصر زیاد رخ داده که چندان مطاعی در نزد جنگ های بزرگ نمی باشد هر گاه در تاریخ هشتاد ساله کتاب که تحریر میدارم بشمار می آورم افزون از شمار بقام می آید لاکن از آنها در گذشته و در تواریخ هفتاد بحساب نشمرم مقدمه جاتی که بزرگ بود و طرفین آن دو پادشاه قوی شوکت بهم میزدند و جنگی میکردند و بهر جنگی خلقی از طرفین کشته میشدند و بقتل میر رسیدند و سلطنتی بر باد میرفت و بزرگ پادشاهی ذلیل و زبون میگشت این چنین مقدمه جات را فصل فرار دادم در قید تحریر در آوردم و بهنو و مختصر دانستم تا برخوانند و سامع و شنونده ملال نرسد و بدوق و شوق تمام از نظر گذرانند تحریر کننده را که زحمت بیحد دیده بدعا یا دفرمایند .

فصل سوم مقدمه قندهار در حدود جلتك و قتل سردار محمد امين خان

وسردار محمد عليخان وشكست لشكر قندهار وفتح نمودن لشكر كابل
مختصر كلام چون عريضه كلات منظور حضور سركار امير شير عليخان گرديد و آمدن
سردار محمد شريف خان ورخصت فرمودن سردار محمد امين خان و مقدمه كردن با عيال
برادر زاده خودشان آتش غضب در كانون سينه سركار شعله زن شد و متعجب ما ند
و بحيرت فرورفت و تعجب كرده كه بمثل سردار محمد امين خان شخص كابل و عاقل
وياد شاه زاده كه چندين نشيب و فراز را بحد نظر ديده و تجر به حاصل كرده بقدام
دليل و بقدام عقل و هشيارى ميگذارد كه سردار محمد شريف خان بالشكر بسيار
بالاى كلات بمقدمه يك نفر عيال كه آنهم عيال سردار فتح محمد خان برادر زاده
خود مذكور باشد از همه افضل كه بدون شوهر باشد و شوهرش در تركستان صاحب
حكومت و همه را بدارد و منظور نظرش باشد بقدام دليل و برهان و بقدام غيرت
و مردانگي و بقدام ناموس خواهى سردار مذكور را ميفرستد كه بالشكر بسيار بچنگ عيال ورود
و مقدمه شيب بچنگ عيال و بقدام سركار و در فرمان درج كردند كه قبل از اين از حضور
سر كردگان كلات فرمان فرستادند و در فرمان درج كردند كه قبل از اين از حضور
اقدس لشكري آماده و ممكن بجانب كلات فرستاده شد البته وارد كلات شده باشند اميدوارم
از درگاه خداوند كه بعد از ورود بكلات سزاي بد رفتارى سردار محمد شريف خان را
در كنارش داده باشند و انشا الله تعالى خود بندگان سركار بتوكل كردگار بالشكر خونخوار
و فوج بي شمار چون دريای موج دار عقيب كوچا كوچا عازم كلات و قندهار است لازم كه كمر
مردانگي بسته تا ورود بندگان سركار كلات را نگاهداري كنند و نيكنامي و سرافرازي
خود را بحضور اقدس طالب باشند زيرا كه از مردان روزگار نام نيكو در عالم دنيا بيادگار
است خلاصه كلام هنوز فرمان سركار در كلات نرسيده بود كه لشكر نامور كلات
بندريك كلات رسيدند و يك منزلي فرود آمدند كه فردا بايد بسردار محمد شريف خان
و لشكر مذكور مقدمه كنند اما خبر ورودشان بكلات رسيد لشكر قليل حصار خرسندي
كرده از تبه نارنجك كه ما بين كلات است و منزل كياه توپ بيست و يك توپ شاد يانه زدند
و گوشرد لشكر مخالف كردند لاف لشكر قندهار كه بدور قلعه افتاده بودند و بغيال
گرفتن قلعه روز را بشب ميرسانند از شنيدن اين اخبار تاب و طافت براي لشكر قندهار باقي
نماند ترك كلات گفتند و راه قندهار را پيش گرفتند لهنوز بندگان اقدس از دار السلطنه
كابل حركت فرما نشده بودند كه عريضه سر كردگان كلات بحضور سركار رسيد مضمون
عريضه آنكه با عيال پادشاه قوی شوكت ورود لشكر كابل در يك منزلي كلات تاب و توان
بلشكر قندهار باقي نمانده فرار دشت ادبار گرديده راه قندهار بادل پردرد سر كردند
و خبر فراري شدن خود را بسردار محمد امين خان مژده رسان كردند زيرا كه بامر سردار
مذكور آمده اميدوار فتح كلات يوند بعد از ان لشكر جرار كابل كه كمر بچنگ بسته
بودند و قصد مخالف كشي داشتند فردي آن وارد شدند لهنذا بعد از عريضه كلات سركار
اقدس سردار سالار و صاحب اختيار لشكر سردار محمد عليخان كه قبل از اين تبه و تدارك
لشكر را بدرستي نموده بودند و بحضور طلب كرد امر فرمودند كه لشكر نظام و افواج در ياموچ

بیکی دو یوم حرکت فرما شده کوچا کوچ عازم و روانه قندهار شوند و تا حدود مقر که سرحد
 کلات است رفته استقامت دارند و انتظار ورود بندگان اقدس باشند لاکن بخوبی
 و درستی خود را و لشکر ظفر اثر را نگاهداری کرده شرط احتیاط که لازمه سپاهی گریست
 بجاء آرند که انشاء الله تعالی بتوفیق کردگار عنقریب بندگان اقدس امجد و الا از دنبال رسیده
 در منزل مقر نزول اجلال میفرماید بعد از آن بتوکل خداوند با جمیع افواج خونخواه
 و توپ و توپخانه و اثاثه از منزل مذکور حرکت فرما شده عازم مقصود میگرددیم تا خداوند
 چیزیکه خواسته باشد از پرده غیب بظهور خواهد رسید اما بندگان سرکار باز هم رضاء
 بخیرابی دولت خدا داد نمی باشد با وجود اینقدر بد رفتاری سردار محمد امین خان هرگاه
 از خواب غفلت بیدار شده بگفته فتنه انگیزان عمل ندارد و با اداب پیش آید و ملاقات سرکار
 را بخود سزوار داند و بی نفاق نکرده و نفاق اندیش را از خود دور دارد البته بندگان
 اقدس نیت خرابی به هیچ بنده خداوند اگر چه جزوی باشد ندارد خصوصاً سرکار
 محمد امین خان که فرزند و برادر و بازوی سرکار است چگونه ضرر ورو امیدارد و بخیرابی فرزند
 خود کمر می بندد بلکه تیشه بر پای خویش میزند و بخیرابی دولت خود میکوشد و رکن
 سلطنت خود را بر باد میدهد و بازوی خود را قطع میسازد امیدوارم از درگاه خداوند
 روزی که بعقل خدا داد سردار محمد امین خان بی دغدغه بحضور اشرف مشرف شود و بیدار
 خود سرکار و الاتبار را از خود خرسند سازد در همان منزل که ورود سرکار باشد
 خلعت و انعام باشمشیر جواهر نشان و اسپان تازی نژاد بوی انعام فرموده از حضور فیض
 ظهور با سرافرازی تمام و ایس بملک موروثی که قندهار باشد فرستاده شود و بندگان سرکار
 بالشکر جرار از همان منزل و ایس عازم کابل شده شکریت خداوند را بجا آرد زهی سعادت
 و نیک اختری سردار مذکور که بر احق دعوت شود زهی اقبال و فرخ قالی بندگان اشرف
 که بدون بدنامی دولت خداداد آسوده جانب مقصد بخرسندی مرحله پیدا شود لاکن بفکر
 بندگان اقدس میرسد که امروز جمیع امور قندهار و اختیارات کلی و جزوی تا آنکه
 عنان اختیار سردار محمد امین خان در قبضه اقتدار سردار محمد شریف خان فتنه انگیز
 و نفاق اندیش می باشد و مطابق نیت و گفتار سرکار سردار مذکور بعمل نیامد و خود را
 ذلیل و زبون سازد و برای سرکار بدنامی حاصل دارد و از جاده خود تجاوز کند و رجوع
 بشکست دولت نماید و بهمین احوال که ظاهر ملاحظه می شود باقی بماندینته غفلت در گوش دارد
 و بغریب سردار محمد شریف خان رفتار دارد و در مقابل سرکار لشکر کشی کند چنانچه بالای
 کلات لشکر فرستاد و بی نیل مرام بازگشت بعد از آن لازم می شود که بندگان سرکار
 در مقابل حرکت شان رفتار بدارد و سرای بد کرداری شان را در کنار شان بدهد و فتنه
 انگیزی او را که ظاهر و هویداست بجزا و سزا برساند تا گوشزد دوست و دشمن شود و هر کس
 از جاده خود تجاوز ندارد و عبرت مردم زمانه گردد هرگاه سرکار اقدس چنین نکنند
 و بازخواست ندارد پس از منزلت سرکار و نشان سلطنت چه باقی خواهد ماند و عظمت و شوکت
 پادشاهی چگونه خواهد شد اکنون در چند مجالس بندگان اقدس اینقدر سخن راند و بیان
 فرمود خداوند عالم را بصدق نیت خود شاهد گرفتم که بحق سخن کردم و بر راستی بیان فرمودم
 اضافه بر آن بخاطر داشت ارجمندی سردار محمد علی خان که وایعهد و جانشین بندگان سرکار

است و در باب کاکای خود سردار محمد امین خان همیشه از در صلح و صلاح سخن میزند و رجوع بصلح میدارد و همه سخنهای ارجمندی سرکار اقدس منظو راست و از نیت صافی خود بحضور سرکار عرض میدارد و حق بجانب ارجمندی است اول در چهارنداری که ترقدم زده زیرا که خرد سال است دوم بصحبت کاکای خود ملحق نشده و از طینت و رفتارشان آگاهی ندارد با وجودیکه حرکاتشان را در نهونه طلاء و لشکر فرستادن بالای کلات ملاحظه فرموده با آن همه راجع بصلح است . اکنون که مع الخیر در مقابل سردار محمد امین خان کاکای خود ارجمندی رسید و حرکاتشان را ملاحظه فرمود و رفتارشان را بچشم سردید بعد از آن بحقیقتشان میدانند و آگاه میشوند اکنون بتوکل خداوند اراده رفتن و عزم سرکار جزم است ای فرزند زود تر بخیر و خوبی بالشکر جرار و افواج بی شمار که قبل ازین از حضور امر شده بود باید یکی دو یوم از شهر کابل حرکت کرده عازم و روانه قندهار شوید و تا اخیر ندراید تا روزیکه وارد منزل مقرر شوید بعد از آن در منزل مقرر توقف میدارید هرگاه در غزنین بنا بایاعت آسودگی لشکر و آرامی اسب و اشتر بیکوی دو یوم استقامت کنید جایز است لاکن تا منزل مقرر کوچا کوچ میروید زیرا که دیگر جواب و سوال با فی نامه و آنگاه که داخل مقرر شد بد تا ورود سرکار شرط احتیاط بجای آرد و امیدوار و ورود بندگان سرکار میباشد که انشاء الله تعالی بندگان اقدس نیز عنقریب با افواج کوه بیکر و لشکری حدود مرز دنبال شما در منزل مقرر رسیده با هم ملحق می شویم و بجانب قندهار باتفاق همدیگر چون میل بی گمان خواهیم رفت مصرع تا یار کرا خواهد و میلبش به که باشد خلاصه کلام حسب الامر سرکار والا بندگان سردار عالی مقدار بالشکر فراوان و افواج بی پایان با فریاد و شوق جمشیدی و جرئت بهرامی و وطنه اسکندری آماده و تیار و بحضور سرکار باعث دعا و فاتحه رسیده اذن رفتن خواستند بندگان سرکار با بزرگان در بار از تخت دارائی حرکت فرما شده داخل لشکر گاه سفری شدند همچنان لشکری به نظام دیدند که چشم بیننده ندیده بودند بعد از آن يك سياه را از اسرو سپاهی از مد نظر گذرانده کمال پادشاهی و زرگری را درباره سیاه بجاء آوردند و مرحمت شهر یاری را با دارسانیدند و جمله لشکریان را از زیر قرآن بصحابت علماء و سادات گذرانده دعا و فاتحه دادند و به فتح و فیروزی مرخص کردند بعد از آن فرزند ارجمند خود را درباره لشکر نوازی نصیحت فرمودند و بدست مبارك شمشیر جوهر نشان بیا لشکر بند دانه نشان در کمر فرزند خود بسته با اتفاق سادات و علماء و بزرگان در بار دعا و فاتحه دادند و سوار اسب گله گون نژاد خانه زاد نمودند و از حضور مرخص فرمودند و خود بندگان اقدس بدولت و اقبال باز گشته در تخت کیانی برقرار نشستند و سردار محمد علیخان الشکرهای فراوان چون ماه سریع السیر منزل و مراحل طی کرده وارد غزنین شدند دو یوم اجازه توقف دادند . اکنون پشد کاهمه از جای دیگر شنوید سردار محمد اعظم خان که در کرم و زرم حاکم بود و قبل از آن در وقت سفر تر کستان و محبوس شدن سردار محمد افضل خان چقدر که قوه بشری داشت بمثل سردار محمد شریف خان در نفاق تردد کرد و بخاطر داشت که شاید با سردار محمد افضل خان که برادر اصلی او بود متفق شده گوی مراد از میدان سلطنت افغانستان بر باید ممکن نشد عاقبت که تر کستان از تصرف سردار محمد افضل خان بر آمد و دست

انتقام سردار محمد اعظم خان کوتاه گشت ناچار در جای داور وئی خود که کرم و زرمّت بود استقامت کرد و انتظار فرصت می جست درینوقت که از اتفاق سردار محمد امین خان و لشکر کشتی دار السلطنه کابل شنید و شب و روز آمده کارزار بود فوراً افواج خود را آماده و تیار کرده بشکر شبخون بود که شاید غفلته بشکر کابل بزند و حمله ور شود چنانچه بهمین خیال باطل در حدود کرم و زرمّت شب را بر وز میاورد و بجهت سردار محمد امین خان نیز مشفقانه سلام کرده خط دوستی میفرستاد و خود را پیوند میداد و شبوه غمازی بیکار می برد و خواهش داشت که با سردار محمد شریف خان رابطه دوستی پیدا کرده خرابی کلمی بهم رساند چون در این وقت که از فرستادن لشکر کابل بجانب قندهار اطلاع یافت که سردار محمد علیخان بالشکر هلی فراوان بیشتر عازم مقرر میباشند خیال کرد که بالشکر سردار مذکور دستبرد بدارد و غفلته شباخون بزند بهمین اراده فاسد لشکرهای آماده خود را حرکت داد و نیت کرد که در بین راه کهن کرده چشم زخمی بالشکر ظفر اثر برساند و کاری از پیش برد لاکن شاعر میفرماید:

فرد

جنگ و صلح بی محل ناید بیکار
جای گل گلباش جای خار خار
و استاد دیگر گفته

مکن ستمیزه که چرخ از ستمیزه کاری خویش رفته ستمیزه بیند ستمیزه کاران را

مختصر کلام سردار محمد علیخان که داخل غزنین شده دو روز امر بوقف لشکر فرمودند اتفاقاً این خبرگوشرد سردار مذکور شد و به تحقیق رسید بمندگان عالی رو بداد سردار محمد اعظم خان را بحضور پادشاه قوی شرکت عرضه داشت نموده گزارشات که شنیده بودند در عریضه درج کردند و فرستادند و اجازه مقدمه خواستند و عرض کردند که بکنفرس کرده چار بالشکر ظفر اثر در مقابل لشکر سردار محمد اعظم خان فرستاده شود تا دمار از روزگارشان بر آورد باری چون عریضه سردار مذکور بحضور سرکار والاتباع رسید از حضور فیض ظهور گزارش یافت.

بعد از آن از حضور سرکار اجازه شد چون فرمان اجازه بسردار دلاور رسید پنج هزار از لشکر خونخواه باتوبهای آتش بار آویزاده و سوار بسرگردگی جرنیل داود شاه خان که افسر بزرگ و سر کرده سترگ و دلاور میدان جنگ که خدمتکار قدیمی بود در مقابل لشکر سردار محمد اعظم خان فرستادند و سرکار امیر شیر علیخان از دار السلطنه کابل سه هزار سوار و پیاده و توپخانه که همه نظامی بودند از حضور بکمک لشکر سردار مذکور مامور فرمودند که کوچا کوچ بلا توقف خود را بالشکر جرنیل داود شاه خان برسانند و باتفاق همدیگر بجانب دشمن مرحله پیمای شوند لاکن لشکر سردار عالی به چستی و چالاکی در حدود اشترگردن خود را به لشکر دشمن رسانیده خیمه و خرگاه بر پا کردند و روز دیگر از نصیبه ازلی مقابل کوه جنگک شدند و ساعتی از طرفین جنگک کوشیدند و باتوب و تفنگ جنگک پیوستند.

روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد موج دریای محیط و اوج گرد و دودین
تا اینکه تاب و طاقت از لشکر سردار محمد اعظم خان بر طرف شد و در مقابل لشکر
کابل که همه چون شیر زیان و ببر بهمان باک از مرگش نداشتند بجنگشان طاقت نیاورده
فراری شدند و بجانب کرم و زرمت فرار داشت ادبار گردیدند بعد ازان لشکر ظفران
بافتح و فیروزی در منزلگاه دشمن فرود آمده از اسب و اشتر و خیمه و خرگاه و بارگاه که
از لشکر فراری باقی مانده بتاراج بردند و برقرار نشستند روز دیگر بقتل رسیدگان
هر دو لشکر و کشته شدگان طرفین را کفن کرده به خوبی و درستی دفن نمودند و روز سوم
بجانب کرم و زرمت بالمشکر ظفران راهی شدند تا اینکه بحدود کرم و زرمت رسیده بالمشکر
دشمن مقابل گردیدند و خیمه و خرگاه برپا کردند سه روز در مقابل همدیگر دست بازی
داشتند و دستبرد نمی دادند روز چهارم آواز کوس و کرنا از لشکر طرفین برآمد
و از جا نپایز جنگ در افتاد و مقدمه برپا شد و بجنگ در آمدند و جنگ پیوسته و جنگ
در انداختند و دانه مردانگی دادند و بدلاوری کوشیدند و سر موی در زد و خورد تقصیر
نکردند و از کشته پشته ها ساختند و زمین ممر که را از خون دلبران گسلگون نمودند
در مردی و مردانگی و غیرت و ناموس داری داد مردانگی دادند تا اینکه از غیظ و غضب
بسیار که طرفین در ناموس داری گرفتار غیرت بودند نوبت به تیغ تیز و خنجر خواربز
و شمشیر بران رسید و با همدیگر در آویختند و بی دریغ حمله ها کردند تا زما نیکی حرکت
در بدن شان باقی نماند با وجود آن میکوشیدند و داد و دلاوری میدادند عاقبت شکست بالمشکر
کرم و زرمت افتاد و تاب و طاقت باقی نماند با اتفاق سر کرده بزرگ و سرکردگان دیگر
فراری شده داخل قلعه دره کی که قلعه بزرگ و حاکم نشین بود در آمدند و دروازه ها را
بستند و در دروازه فرو گرفتند و رجوع بقلعه بندی نمودند اما لشکر کابل مست
و مدحوش چون کرک گرسنه و پلنگ درنده دست بشمشیر حمله ور شده لشکر دشمن را
از نبرد گاه بدر کردند تا اینکه داخل قلعه کردند بعد ازان بفتح و فیروزی اردوی دشمن را
تاراج کرده با آرامگاه خود که اردوی ظفر شکوه بود رفتند و برقرار نشستند و بعد ارساعتی
بتدارک قلعه کبری کشیکش نمودند لکن از بیلبای نزدیک که افرون پراکنده شده بودند
شب را توقف کردند روز دیگر کشته شدگان طرفین را بجوای و پاکیزگی دفن کردند و خود را
آسوده کردند تا بی بدیگر گرفتن قلعه مشورت نمودند اما لشکر خود را در مقابل قلعه بندی
قلیل میدانستند زیرا که قلعه بزرگ و دست پرورده چند ساله سردار محمد اعظم خان بود
و در مستحکمی از حد زیاد محکم البته سردار محمد اعظم خان که شخص صاحب تدبیر و دور
اندیش بود سال بسال مرمت و کفایت کرده از روی عقل و دانش خانه کار را میدانست
اکثون چون سد سد قلعه مذکور قوی و بزرگ و مستحکم بلکه حمله بردن بسی دشوار
و بسا مشکل ظاهر می شد و سه هزار فقرا با عیال و اطفال درون قلعه نشین داشت باینکه فقرا
نامیده می شدند همه فدائی بخدمت سردار محمد اعظم خان بودند و عمری بخدمتشان آسوده
و نوازش یافته و احسان دیده بخرسندی میگذرانیدند امروز باید و شاید که از سپاه نظامی

زود تر جان فدا کنند و مضایقه ندارند بنا بر آن لشکر کا بل متفکر بودند و مشورت می نمودند
 قضا را هنوز مشورت انجام نیافته بود که لشکر دار السلطنه کا بل ماموری کرم و زرم ت بیک
 منزلی قلعه وارد شدند و خبر ورود خود را فوراً بخد مت جر نیل داود شاه خان و لشکر
 رکاب بی مذکور اطلاع دادند و بعد ازان که از جنگ شنبند بلا توقف
 حرکت کرده خود را بلشکر گاه جر نیل رسانیدند و بلشکر خو نخوار پیوستند و
 ملاقات کردند و داخل مشورت شدند و کمر به مردی و مردانگی بستند
 و یاری حق سبحانه و تعالی و با قبال یاد شاه اسلام پناه دعا و فاتحه کردند بعد از چهار
 جانب قلعه را چون نگین در میان گرفتند و حصاری کردند و بهر جانب قلعه دمدمه های
 ساختند و توپهای آتش فشان را بصدا در آوردند و قلعه کیان را از خواب غفلت بیدار نمودند
 و قلعه را بضرب توپ و تفنگ بلرزه انداختند و فقرای درون قلعه را از ضربت توپ و تفنگ
 بفرغان آوردند چنانچه فغان شان بفلک رسید و فلک کج رفتار بحیرت افتاد و متعجب ماند بهر حال
 مختصر کلام آنکه لشکر درون قلعه با وجود اینکه قدر پراگندگی اصلاً باک از مرگ خود
 نداشته بادل قوی داد مردانگی میدادند و در مقابل دشمن قوی بردانگی میکردند
 و در جنگ و جوش تقصیری نمیکردند و دلورا نه از طرفین حمله ور بودند همچنان
 بغیرت جنگ می کردند که گاه لشکر کا بل را لشکر قلعه پست می کردند چنانچه از سنگرها
 برآمده بدشت فرار می نمودند اما لشکر کا بل این چنین شکست هارا بخاطر نیاورده
 با قلم کیان حمله میکردند و دلورا نه داخل قلعه می شدند و با تیغ و خنجر میزدند و میکشند
 و کشته می شدند و شجاعانه شمشیر میکردند و میکوشیدند و میجوشیدند و قتل و قتال مینمودند
 تا آنکه چهار ساعت بخوابی مقدمه طول کشید و خلق انبوه از جانبین کشته شدند و آثار
 فنج بیچ طرف ظاهر نشد لاکن فقرای درون قلعه بستوه آمدند زیرا که منزل و مکان
 برای شان باقی نماند از همه افضل آنکه بسیاری عیال و اطفال شان از ضرب توپ و تفنگ
 لشکر دکا بل بقتل رسیده و دند از آنهم افرون تراز گر سنگی و کم غلگی فغان شان
 بفلک رسیده بود از برای ماست مهتاب و از برای فرصان خود را بخورشید تسلیم میدادند
 لاکن در کاه کشان فلک موجود نمی شد گند از نام و برنج را نشان نبود تا بدیگر غله
 چه رسد سبب آنکه در اوائل حال غفلت و رزیده اسباب قلعه بقدری آماه نکرده بودند مظاهر است
 که این چنین روز را بخاطر نداشتند مقرر جان خود و دولت و لشکر خود بودند و بخال خام
 و طمع نافر جام روز می گذراندند اما ظاهر و هویدا بود که سردار محمد اعظم خان دولت
 نداشت و عمر خود را و لشکر خود را بتدبیر ننگاه میداشت با وجود آن هوای پادشاهی
 و سلطنت افغانستان شب و روز بخاطر داشت لاکن استاد میگوید مصرع (این خیال
 است و محال است و چون) چنانچه از قلعه بندی دست نهی باید قیاس کرد
 بزرمنی توان لشکر آراستن که بی زرنه توان سپاه خو استن .

خلاصه کلام در قلعه بی غلگی دست داد و فغان مردم بفلک رسید چنانچه شاعری میفرماید :

فغان طفلک کان در آسمان رفت زنان را شیر در بیستان نموده

بهر حال در قلعه غله و نام غله موجود نمی شد و شکمهای مردم قلعه از انبارهای جو و گندم داد خواه بودند تا اینکه بحضور سردار محمد اعظم خان داد خواه شدند و جمیع فقرا عریضه دادند و در عریضه تحریر کردند که دست تهی قبیله بندی بسی دشوار تا چند کرسنه و فاقه جنگی باید کرد و تاکی باین طریق گزارش خواهد یافت و چه نجو زندگانی خواهیم کرد جمیع دردها علاج پذیرد اما کرسنگی و فاقگی که بغیر از هلاک چاره ندارد امروز در قلعه تخمیناً دوازده هزار نفوس خواهد بود و غله در کپکشان فلک موجود نخواهد شد و حکم عنقاء خواهد داشت اکنون دو کار بناید کرد که رضای فقرا در آن است و علاج پذیر است اول آنکه از قلعه برآمده باشند و شوکت مکمل و مسلح کمر بردارند و بستانه دلاورانه بالشکر کابل تقابل ورزند تا خداوند چیز بکه خواسته باشد بظهور خواهد رسانید هرگاه از عهده مقابل شدن لشکر کابل برآمده نتوانند بهتر آنکه از خون بناحق ریختن لشکر و فقرا بیچاره دست باز کشیده قلعه را واگذارید و فقرا و سپاه بلکه خاق خدا را آسوده گذا رید و بندگان عالی بی خوف و رجای فقرا اراده هر کجا و هر ولایت دارند مع الخیر و اما فیه برونند و فقرا مظلوم را که سالها بخد متعالی جان فدا کردیم و از کرسنگی بهلاکت رسیده ایم از قید کرسنگی رها کرده جان بخشی بدارند زیرا که طاقت کرسنگی اطفال کودکان را نداریم باقی جناب بندگان عالی که پادشاه و پادشاهزاده و حکمران ما مردم فقرا است و فقرا چندین ساله نامک پرورده حضور عالی میباشیم بغیر دولت خود و خیر فقرا ذلیل خود بهتر می دانند خلاصه کلام از عرضداشت فقرا درون قلعه خاطر سردار محمد اعظم خان برانگنده شد و عنان اختیار و تدبیرات یومیه از دست وقت ناچار باسر کردگان لشکر خود مشورت کردند و مصلحت را براین قرار دادند که بدون از جنگ فراری شدن مایه بی ناموسی است بکدغه بتوکل کردگار مقدمه مردانه بالشکر کابل میداریم و چقدر توانیم کوشش و کشت در جنگ میکنیم هرگاه فتح حاصل شد و نصیبه ازلی بعزت عالی و سلطنت داری و دوزخی فرخنده بخت و زهی فرخنده طالع و هرگاه تقدیر مقابل نیفتد و تدبیر دیگر کون شود و بخت بر گردد ناچار فرار و بجانب پشاور راه بسیار خواهیم شد و باری بعد از فرموده و کنکاش بندگان عالی سردار محمد اعظم خان سرکردگان لشکر و دلاوران شمشیرزین و مردان جنگ آزموده بهمین اراده کمر بردارند و بستانند و بالشکر قلیل خود دست

از جان شستند و رجوع بچنگ کردند از آن جانب لشکر کابل که در بیرون شهر چون
از دهای دمان و چون بر بهمان امید وار چنین روزی بودند و بشوق جنگ شب را برو
می آوردند چون این مژده بجای فرار نشیندند بیغام دادند و بفردا ستاق جواب و غنه فرستادند

فرد

بر این مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
مختصر کلام روز دیگر مردان دلاور و رزم جویان فخر و شجاعان طر قین و
غیر متممین دلاور بچنگ دو آمدند و باتوپ و تفنگ مقدمه کردند تخمیناً يك ساعت
کامل بعد از آن نوبت بشمشیر بران و خنجر جانستان و سر نیزه خون افشان با هم درافتادند
و از جان شیرین در گذشتند چنانچه جوی خون از بدن رزم جویان جاری کردند و از
کشته پشته ها ساختند و سرهای دلاوران چون هندوانه ابو جهل در صحرای غلطان میکرد
و از خون شفق کون پیر و بزنا بردست و با حنا می بستند و شب دیز دلاور ان خسر و شکوه
از زخم سیف و سخنان کلتکون گردید چنانچه فلك کچرفنار را ازین مقدمه جان سوز
و ازین غیرت و دلاوری و ازین زرد و خورد و کینه خواهی بقتان در آور دند و فلك را
بحیرت انداختند تا اینکه نصف النهار شد و بهمین منوال بضر توپ و تفنگ و شمشیر بران
و خنجر جگر شکاف جنگ پیوسته بوده و سرمویی در مردی و مردی انگلی و قتل و قتل تقصیری
نکر دند و به مرقی کوشیدند و بنیرت جوشیدند و داد مردانگی دادند اما عیان اختیار
چون غرضه اقتدار پروردگار است کوشش بنده بیچاره سود نمی بخشد *

قطعه

با قضا کار زار نتوان کرد کله از روزگار نتوان کرد

کرد گداز هر چه می کند نمی گویست حکم بر کرد کار نتوان کرد

تا اینکه بعد از نصف النهار تاب و طاقت بزرگ لشکر قلمکیان باقی ماند و شکست
فا حتن کردند و الفرار گویان بجانب قلمه روان شدند و در مقابل لشکر کابل تاب
نیاوردند فقرای بیچاره که در درون قلمه اسیر پنجه آهنی حصاری بودند و از گرسنگی
و فاقگی بجان آمده بودند الا مان گویان درهای قلمه را گشو دند و بلشکر کوه بیکر
بناه آوردند هر چند که جمیع مال و اموال شان از سیاه و قرمز به تاراج رفت و آثاری
باقی نماند و با وجود آنهم فقرای فلك زده که اطفال شان به لاکت رسیده و دند از قید گرسنگی
نجات یافتند لاکن با مال و متاع صد ساله خود جدا شدند باز هم شکرا نگی خداوند
را بجا آورده خرسند بودند زیرا که زنده سر از چنین بلای بزرگ نجات یافتند
و سلامت بر آمدند اکنون سردار محمد اعظم خان که قضیه را بر عکس دید و تدبیر
خود را مقابل تدبیر نیافت ناچار با قلیل سر کرده و جزوی سیاه که باقی مانده بود بعد از
فکر بسیار و تدبیر از یک جانب قلمه بر آمده با خوف و رجا فراری شدند اما لشکر
ظفر اثر که لشکر و ذکرشان دستگیر کردن سردار محمد اعظم خان بود در اینوقت از
بیماری نرود و جنگ و جوش که از طلوع آفتاب تا نصف النهار در جنگ بودند و بهردی

و مردانگی شمشیر زدند تا فتح را بخود حاصل گردانند و بعد ازان سیاه ظفر بنام بتاراج گرفتار شدند جمله خرد و بزرگ افسر و سپاهی از گرفتار سردار محمد اعظم خان فراموش کردند بعد از زمانی که با آرزو گاه خود رفتند و آسوده خاطر شدند نماز شام بخاطر آوردند لاکن تیر از همدیگر جدا شده بود چاره سودمند نشد باری بعد از فتح قلعه د دره کی و فراری شدن سردار محمد اعظم خان و روز دیگر بگریز و سرشته فانیان طرفین گرفتار بودند تا همه را کفین کردند و دفین نمودند و زخمی هارا بجرایم ای قابل و دانا که رکابی بودند مقرر داشته تا بمعالجه بدارند و فتح نامه و عریضه کردند یکی بحضور سرکار والا تبار و یکی بخدمت سردار عالی مقیدار فرستادند و از غیرت و مردانگی لشکر ظفر اثر خیلی بدو عریضه درج کردند بعد ازان چند روز دیگر بمرشته ملک داری گیرانده هر کس را بخدمت مامور فرمودند و بقدر کفاف لشکری در حدود کرم و زرم ت مقرر داشتند تا کزندی از دشمن نرسد چون از همه امور ملک و لشکری آسوده خاطر ساخته منتظر فرمان بودند تا اینکه از حضور بندگان عالی فرمان رسید و طلب حضور نمودند ثانی بعد از دوسه روز تهیه و تدارک رفتن رادیده روز دیگر حسب الامر با فتح و غیره از کرم و زرم ت حرکت فرما شده کوچ کوچ منزل و مراحل طی فرموده مع الحیر و العافیة در منزل مقر بشکر بزرگ پیوستند و بحضور سردار عالی سردار سالار کل داخل شدند و سرافرازی گلی از حضور عالی دریافتند چنانچه جرنیل داؤد شاه خان که سر کرده کل و بزرگ لشکر و صاحب اختیار ملکی و جنگی بودند از مرحمت و احسان عالی و متعالی بتا بر امور فرمان حضور اقدس سرکار والا تبار از اسب و یراق و شمشیر جواهر نشان و خلعت های فاخره سرافرازی حاصل کردند بعد ازان بفرموده جرنیل مذکور بجمع افسران که در مقدمه کرم و زرم ت خدمت نمودند بودند بقرار منصب و جاه عزت یافته از حضور سرافرازی حاصل کردند (اکنون لازم افتاد که از شیخ میرخان جرنیل شمه تحریر دارم) زیرا که افسر کل و صاحب اختیار کل لشکر از حضور پادشاه بود و بعد ازین چندین قضیه از نامبرده صادر می شود که موجب عبرت است باید خواننده و شنونده از حقیقت اصلی مذکور آگاه باشند مختصر کلام نامبرده از زمان خردسالی نمک پرورده حضور سرکار و دست نشانده بندگان سردار عالی سردار محمد علیخان است و در اصل از طایفه کوهستان کابل فشلاق گاهدره که نزدیک شهر کابل است میباشد و نشو و نما یافته آنچاست و بدو اجداد آن متوطن فشلاق مذکور میباشد لاکن مردم شان جنگجو و ستیزه گروند و فی مابین از خود و بیگانه بشمیر تیز عمر گذرانده اند چنانچه خود جرنیل در زمان خردسالی و غرور جوانی از باعث دشمن داری بخدمت نوکری افتاد و بحضور اشرف اقدس خدمتگاری میداشت و چست و چالاک خدمت میکرد تا اینکه مرتبه بزرگی یافت و بومیه ترقی کرد تا بمرحمت خداوند و نظر پادشاه عدالت گستر به منصب جرنیلی رسید در همان عصر و زمان از رتبه جرنیلی بزرگتر منصبی در افاقا نستان نبود اضافه بران از حضور فیض ظهور الطاف و مهر بانی دربار مذکور بدرجه بود که ثانی نداشت چنانچه جرنیل داؤد شاه خان با وجود اسم جرنیلی بحضور شیخ میرخان نائب بود بلدی سخن بطول انجام یافت و اکنون شمه از بزرگی

جرنیل مذکور تحریر دارم و از رفتار و گفتار و کردار مذکور قدری بقید قلم در آوردم
 نامبرده در مرتبه جرنیلی رسید و نوازش شاهانه اضافه بر آن شد بیکباره از جاده خود
 تجاوز کرد و بیکباره از درجه اعتدال بیرون رفت و از شناخت خود دور افتاد و از احدی چه خرد و
 بزرگ و شاه و گدا حذر نکرد بلکه بحضور مذکور احدی اجازه سخن کردن نداشت و ممکن سخن
 زدن بکسی نبود خصوص لشکر نظامی که گو یا بنده زرخریدی باشند اضافه بر آن نادانی مذکور
 بدرجه ای رسید و خود را بدرجه ای قیاس کرد که احدی غیر از فرعون چنین نکند و نخواهد کرد
 بدذاتی مذکور بدرجه ای رسید که فرمان پادشاهی را منظور نمی کرد و کسی را با مر پادشاه
 منصب نمیداد بلکه فرمان پادشاه را یاره میکرد و الفاظ فبیح بزبان جاری میکرد که
 سزاوار شان خود او باشد مثلاً اگر فرمان سردار عالی که سردار سالار کل بوده است شخصی
 بحضور شیخ میرخان می آورد فرمان را نخوانده یاره میکرد و میگفت که هر گاه سالار
 بدمد و سر کار اقدس امر کنند و چهار یار که بار متفق شوند و رسول خدا را نعوذ بالله
 و اسطه نمایند و خداوند عالم مرحمت فرمایند بدانید و آگاه باشید که شیخ میرخان
 نخواهد داد از آن سبب که فرمان ازمین است و بازخواست گرو کل اختیار من هستم هر گاه
 حرف مرا منظور ندارید هر کجا رفته از من شکایت کنید با کی ندارم مختصر کلام رفتار
 و کردار و گفتار جرنیل مذکور که رانده خدا و رسول است بسیار است هر گاه فقره فقره تحریر
 دارم دفترها شرح کردار آنرا گنجایش نمی دارد لاکن مدعای تحریر کنند جای دیگر
 است که باید در وقتش در قید تحریر در آورده شود تا دانسته خرد مندان گردد خصوص
 مرحمت و احسان سرکار و نمک حرامی جرنیل نمک حرام را خوبتر دانسته عالم گردانم
 که بکدام درجه نمک حرامی کرد تا حتی با دار خود را که پرورش یافته حضورش بود
 بقتل رسانیده که در جایش تحریر کرده خواهد شد فقره دیگر هر گاه از گفتار کفر
 آمیز جرنیل مذکور بحضور سرکار خبر میرسید بندگان اقدس نامبرده را بحضور را طلب
 کرده نصیحت میدادند و سرزنش میکردند و مانع می شدند خصوص از الفاظ کفر که موجب
 غضب پروردگار است و ببلائی عظیم گرفتاری دارد جرنیل مذکور خود را بفریب خلاص
 میکرد و سخن کفر و فبیح خود را به بها نه رد میکرد و می گفت خیر دولت خدا داد را چنین
 دیده میگویم و بخیر دولت سرکار بهمین عنوان رفتار میدارم با وجودیکه خود را بدنام
 و فبیح به نزد خلق میسازم اما چون نمک خورده ام بخیر سلطنت میکوشم بندگان اقدس
 میفرمودند که ای جرنیل غلط قیاس کردیدی و خطا فهمیده اید هر گاه خیر دولت چنین باشد
 نکندید و واگذارید تدبیر دنیا بسیار و سرزنش کردن مردم بیشمار است چه لازم که
 خود را داخل کفر میسازید و سرکار والا را بدنام عالم مینمایید ازین گفتار نا هنجار
 در گذرید و بدرگاه خداوند توبه کنید تا خداوند توبه شما را قبول فرماید و بندگان
 اقدس از شمار ضامندی دارد لاکن فرموده استاده است.

فرد

بر سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میسخ آهلبن بر سنک

گلبسم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زرم و کوثر سفید توان کرد
وشاعر دیگر بیان نموده

خوئی بد در طبعی که نشست
نرود تا بوقت مرگ از دست
مختصر کلام تا اینکه خانم جرنیل مذکور به غضب خداوند گرفتار شدند و بجزای اعمال خود رسیدن است چنانچه در وقتش تحریر کرده می شود اکنون سر سخن باز گردیم و از مطالب تحریر داریم زیرا که لشکرها در منزل مقر انتظار تحریر کنند است و یومیه فرستاده و میفرستند که ای تقریر کننده کتاب از گفتار ناهنجار جرنیل شیخ میرخان دست کشیده بدارید کردار مذکور عیان رعد ازین يك يك بظهور میرسد که دانسته روزگار گردد اکنون راجع بحال لشکرگاه شوید تا زودتر بافتح و فیروزی عازم قندهار شریم خلاصه کلام چون قبل ازین تحریر شده بود که لشکرها کرم و زرم بافتح و فیروزی داخل مقر گردیده بر کباب بندگان عالی حاضر بودند لکن بندگان سرکارذ و لا انتظار میکنندشان دارا دربان اقدس امجدارفع در دارالسلطنه کابل توقف داشته انتظار افتح و ظفر لشکر ماموری کرم و زرم بودند بعد از آن که مقدمه مذکور انفصال شد و لشکرها ماموری واپس داخل مقر شدند بعد بندگان سرکار از شهر کابل حرکت فرما شده منزل بمنزل طی مرا حل می فرمودند و چون ماه ربیع السیر با فر فریدونی و شوکت جمشیدی و دبدبه بهرامی طی منازل نموده روانه منزل مقصود بودند بهر منزل که سواران توقف میدادند پس کی دور روز استقامت میکردند تا اینکه بیک منزلی مقر نزدیک شدند سردار سالار لشکر مقر با چند نفر افسران بزرگ از مقر سوار شده بحضور بندگان سرکار و آلاتبار مشرف گردیده دو ساعت بحضور مبارک بودند و بعد آن مرخص شدند فردای آنکه ورود بندگان سرکار در منزل مقر بود جمیع افواج ماموری مقرر ادربان راه بقاعده و قانون نظام مکمل و مسلح برده انتظار مشرف شدن سرکار و آلاتبار میگشیدند چون بندگان اقدس همچون آفتاب تابان نمایان شدند سالار لشکر بقانون نظام حکم سلامی دادند و هشت پات سلامی گرفته بعد بر کباب سرکارها یون قال در منزل مقر نزول اجلال فرموده بسرا پرده زر نیکار و بارگاه شهریار فرود آمدند و بر تخت دارای برقرار شدند و چون جمشیدجم نشستند و لشکرانگی بدرگاه خداوند بجای آوردند و جشن خسروی برپا کردند و سه روز دندعیش دادند بعد از سه یوم که قدری از زحمت راه برآسودند روز دیگر افواج دلاور و لشکر غضنفر اعنی لشکر ماموری کرم و زرم را که شمیر نمایان زده و فتح نمایان کرده دشمن را فرار دشت ادبار نمودند در این وقت حضور سرکار که چون اکسیر اعظم است حاضر شده بنوازشهای شاهانه از حضور مبارک فراخور احوال و مطابق منصب خلعت های فاخره پوشیدند و بمنصب نظامی سرافرازی حاصل کردند و با هزار نوازش و مهر بانی از حضور مرخص شدند و لشکر مذکور در باره پادشاه داد کرد عدالت گستر دعا و ثنا کرده بخرسندی و سرفرازی باز گشته بخیمهای خود داخل شدند روز دوم سرکار اقدس افواج دیگر را فوج فوج بحضور مهر ظهور طلب فرموده از نظر کیمیا اثر میگذرانند و با افسر و سپاهی نوازش و مهر بانی نموده بهر کدام بقدر قوه و منصب شان از خوان احسان بیکران انعام میفرمودند و شوق بدرانه میدادند چنانچه روزی چند بهین منوال گذارش یافت

لاکن از توقف کردن بندگان سرکار در منزل مقر و تحمل نمودن اقدس اشرف مقصد از آوازه کردن و گیوشزد سردار محمد امین خان نمودن بود که شاید کاستی به خبر انجامد و به نیت حق طوبت اصلاح بود و بجنبه کردن مایل نبودند چنانچه توقف دار السلطنه کابل هر چند در ظاهر انتظار احوال لشکر کرم و زمرت بودند لکن در باطن نیت خیریت دولت طرفین بودند زیرا که گاه گاه هم بزبان مبارک جاری میکردند که خرابی طرفین خرابی دولت خداداد است و قطع باو زی سرکار کردن است از آن سبب تاخیر میکنم که شاید سردار محمد امین خان از خواب غفلت بیدار شود و از در صلح سخن کند و بعقل کامل خداداد ارجاع شود و بداند که شکست طرفین خرابی خود مذکور است لازم که بندگان اقدس را بدر بداند و بگفته شیطان و غماز و فتنه انگیز عمل نکند چنانچه تا حال که بغریب شیطان عمل کرده چه اثر بخشیده منزل مقر جای توقف نبود و نمیتواند بخاطر سرکار میرسد که شاید شامل عریضه به حضور سرکار بفرستد و بر احوال دعوت شود بعد از آن سردار محمد علیخان را بخدمت شان بفرستم و سرافراری برای مذکور حاصل دارم بهر حال چون چند روزی در منزل مقر گزارش یافت از طرف قندهار آثار خوشی و فرحت و انجام صلح و صلاح دست نداد بعد از آن بندگان سرکار ناچار شده جمیع اقوام و بزرگان دربار و وزی—ران حضور و مشیران نزدیک و دور را به حضور طلب کرده مجلس کنکاش نمودند و سردار محمد علیخان که شب و روز از در صلح سخن میزد و اصلاح راغب بجنبه نبود چنانچه در خلاء و ملا—زبان مبارک شان حرف صلح جاری بود و زمره میخواست که با سردار محمد امین خان که عموی شان بود نقاضت شود و کار جنبه پیش آید از آن سبب در مجلس حضور حاضر شدند بعد از آن در مجلس کنکاش بندگان اقدس فرمودند که خاطر حق بین اقتضا میکند که از همین منزل مقر فرمانی بجهت سردار محمد امین خان فرستاده شود و سخن های نصیحت آمیز و بیانه های محبت خیز در فرمان درج شود شاید که از خواب غفلت بیدار شود و بعقل خداداد عمل کند و پیرو سخن فتنه انگیز و غماز نشود تا خلق خدا در امان مانده هر چند ظاهر است و بندگان سرکار آشکار میدانند که فتنه انگیز در حضور دارد و نمیتواند که راجع بصلح گردد بلکه تا تواند کار فتنه را بالا نمیگرد و بر پا میدارد عالمی را بر باد دهد با وجود آن امروز که شما یان مک خوار و خدمتکار و خیر خواه دولت خداداد میباشد چیز یکم خیر و صلاح میدانید یا اینکه بصلاح و صواب بدید آن ارجمندی سردار محمد علیخان که بسیار مشتاق ملاقات عموی خود میباشد و شبانه روز از خاطر خود فرموش نمیدارد چند روزی بطریق مهمانی بر کاب آن ارجمندی عازم قندهار شوند البته در آنوقت التماس سرکار که آن ارجمندی از گناه سردار محمد اسماعیل خان هم بگذرد و اورا نیز بر کاب ظفر انتساب با اتفاق ارجمندی سردار محمد علیخان بجانب قندهار رهسپار شوند شرحی از سردار محمد اعظم خان نفاق اندیش که در این ایام بظهور رسیده اطلاع دهی فرمایم ارجمند سردار محمد اعظم خان که در کرم و زمرت استقامت داشت دایم لشکر آرایبی کرده بقصد انتقام از حضور سرکار شیوة فحاشی پیشه داشت تا اینکه بندگان اقدس در کابل و سردار محمد علیخان روانه مقر شدند در حدود فزنین خیرداران خردمند ارجمند که بی تحقیق رفته بودند سردار مذکور

خبر دادند که سردار محمد اعظم خان از کرم و زرمت حرکت کرده قصد شباه خون بلشکر ارجمندی در بین راه دارد سردار محمد علیخان بحضور عرض داشت فرمودند و از حضور امر شد که جرنیل داود شاه با پنجهزار لشکر بجانب کرم و زرمت رفته سد راه لشکر سردار محمد اعظم خان شود و از حضور سرکار نیز سه هزار سوار و پیاده نظامی به کمک جرنیل داود شاه خان فرستاده شده هنوز لشکر که بل بلحق نشده بودند که لشکر جرنیل مقابل شده رجوع به جنگ آور دند از تفضلات الهی و اقبال پادشاه خدا جوی دو مقدمه بزرگ را بی در پی فتح کردند و تا اینکه سردار نفاق اندیش بالشکر شکست خورده در قلعه دره کی که گویا پایتخت سردار محمد اعظم خان بود رسانیدند و اطراف قلعه را گرفتند در همین فرصت که جرنیل بفکر قلعه گیری بودند لا کن لشکر خود را قلیل میدادند که لشکر کابل رسید قلعه را چون نگیان در میان گرفتند و جنگ در انداختند از فضل خداوند باندک روز داخل قلعه شدند و از کشته پشته ها ساختند اضافه بر آن چقدر از مردم فقرا که درون قلعه بودند و بسیاری آن فدایی سردار محمد اعظم خان بودند بقتل رسیدند عاقبت سردار فتنه انگیز با قبیلش لشکر سوار راه فرار سر کرده و بجانب بشاور رهسپار شد و سرزنش کلمی یافت و از ملک و مملکت دست نهی بیکاره جدا شد اکنون خداوند عالم گواه ضمیر سرکار است که با وجود فتح و ظفر خاطر حق بینندگان اقدس ملال آگین شد زیرا که این کارها موجب نفاق است و سرکار اشرف نفاق را نه بخراهد و راجع با اتفاق است عرض داشت بدید تاسر کار همایون والا دانسته شده بخیردوات خود ملاحظه فرماید بعد جمیع بزرگان دولت با اتفاق امر سرکار را جایز و صلاح دانسته بعرض حضور رساندند خصوص سردار عالی مقدار که فکرو ذکرشان صلح و صلاح برد از امر سرکار خرسند شدند بعد ازان با مریدان قوی شوکت منشی حضور فرمانی بجهت سردار محمد امین خان باین مضمون نوشتند و بحضور فیض ظهور بندگان اقدس امجد ارفع شهریار عدالت گستر منظور کردند .

سواد فرمانیه که از حضور سرکار امیر شیر علیخان بسردار عالی سردار

محمد امین خان در قندهار فرستاده شد .

ارجمند اقبال نشانها مدت دو سال کامل میشود که اقدس اشرف سرکار والا از روی محبت و پدری و شفقت فرمانهای بی در پی فرستاده و سرسرخنهای بدرانه در فرمان قلمی گردید و از در مهر و محبت سخن کرده امیدوار بودم که منظور ارجمند خواهد شد لا کن تاثیر نبخشید و از نصیحتهای بدرانه سرکار غمازی غمازان و فتنه انگیزی فتنه جویان خوبتر و بهتر منظور ارجمندی گردید اما در این خصوص خاطر بندگان اقدس ملال آگین شد تا از تقدیرات ازلی بندگان اقدس ناچار شده بالشکرهای فراوان و افواج بی پایان از دار السلطنه شهر کابل حرکت فرماده و اردن منزل مقرر گردید و استقامت فرما شد اکنون هم خاطر بندگان اقدس خواهان دیدار ارجمندی میباشد که آن ارجمند هر گاه از حضور سرکار کینه و کدورت دریافته باشد بخاطر حق بین خود راه نداده بادل قوی و خاطر جمع و وفات اسلام عازم حضور شده بملاقات اقدس برسند .

فرد

چه خوش باشد که بعد از انتظار بیامیدی رسد امید واری
 باری ارجمند! . بندگان سرکار با آمدن آن ارجمند! دو مطلب حاصل می‌دارد کلمه
 دیندار ارجمندی که مشتاق است . دوم بسته شدن زبان بدگویان و سیاه روی شدن فتنه
 انگیزان بعد از آن به نیت خالص و صلاح آن ارجمند اقبال نشان بیامید خداوند نیت
 سرکار از دو حال خالی نیست یا خود بندگان سرکار یا ارجمندی سردار محمد علیخان
 با اتفاق لشکر ظفر اثر و ایس عازم دارالسلطنه کابل خواهیم شد .
 خصوص ارجمندی که فرزند و بازوی سرکار است چگونه خدا نخواست به خرابی بازوی
 خود رضا می‌باشد و رو امید دارد . اکنون بندگان اقدس در منزل مقرر می‌دارد جواب با صواب
 است لهذا محرر کتاب بعرض خردمندان میرساند که سرکار امیر شیرعلیخان از بسیاری
 نصیحت کلی و فرمانهای محبت خیز نزدیک رسانده که کتاب تواریخ بر شود و در مقابل تقدیر
 بکار رود لاکن هزار فکر و تدبیر و شفقت و نصایح در نزد تقدیرات الهی نمی‌ارزد چنانچه
 فرموده استاد است .

بیت

هر آتش که دست فضا بر فروخت همه فکر و تدبیرها را بسوخت
 خلاصه کلام چند روزی که از فرستادن فرمان گذشت و از جانب قندهار جوابی حاصل
 نشد . ظاهر شد که فرمان سرکار و الاتبار را سکوت ورزیدند و در جواب فرمان عریضه
 نفرستادند و بتدبیر جنگ شب و روز کوشش دارند و خود را آماده کارزار می‌سازند بهمین
 منوال اخبارات بتواتر از قندهار بحضور سرکار میرسید و در کدورت میافزود ناچار اراده
 سفر کرد و عازم قندهار شد اکنون بندگان اقدس را از منزل مقرر روانه قندهار بدارید .

چند کلمه از رویداد و گزارشهای سردار محمد امین خان و قندهار شنوید
 چنانچه قبل ازین تحریر شده بود که سردار محمد امین خان شب و روز بسر شته قلعه بندی
 و جمع آوری غله و اجناس دیگر بجهت قلعه داری مشغول میباشد تا اینکه از جمیع کارهای
 شهر قندهار و از مرمت کاری درو دیوار و خندق و شیرازه و جمع انبارهای غله و غیره اجناس
 دیگر که لازمه قلعه داری بود رفع شدند و تمامی آن انجام یافت و فرمان سرکار که در بین
 همین گیر و دار رسیده بود او را نیز سکوت ورزیدند و از بخت برگشتگی و غفلت جوابی نفرستادند
 اضافه بران از تدارک و تهیه لشکر هم آسوده خاطر شده جمیع لشکریهای خود را نیز مامور
 فرمودند . اکنون از امور ملکی و لشکری کاری باقی نماند و همه انجام پذیرفت و متوجه
 آمدن لشکر کابل بودند اتفاقاً روزی سردار محمد امین خان بطریق سیاحت و تماشای
 شیرازه و خندق سوار اسب گله کون نژاد گردیده دشت پیمایشانند و قلیلی سوار که همه بزرگان
 دربار بودند باهم صحبت کنان می‌رفتند در بین بازار پیره زنی سال خورده با دخمه‌ده مقابل
 آمد سلام کرده و دعا گفت ثانی عرض داشت کرد که یادشاه من صاحب من، رعیت پرور یادشاه
 عدالت کسرت، یادشاه فقیر نواز، چه خیال دارید؟ و این قدر زحمت از بهر چیست که در مدت
 یکسال شب و روز گرفتار هستید دشمن دولت کدام است و از کدام جانب دشمن می‌اید و نام دشمن
 چیست سردار محمد امین خان شرح رویداد و آمدن امیر شیرعلیخان و ابادرای لشکر به قصد

از عقل بعید است که سر کار امیر شیرعلیخان بخرابی احدی رضا باشد و کوشش کند خصوص بخرابی شما چگونه کمر می بندد و دولت عظیمی خرج کرده لشکر کشی میکنند و بالای شما می آید و بازوی خود را قطع میسازد و خورد را بدنام عالم میدارد تا در جریده های روز کار ثبت بدارند خصوص برخلاف وصیت پدر چگونگی عمل میکند امیر کبیر در وقت مرگ درباره برادران و اقوام و جمیع خلاق الله تاکید بسیار نموده بودند مگر امیر شیرعلیخان بی فرمانی پدر خواهد کرد و برخلاف وصیت پدر رفتار باید نمود این پیرزن فرسوده سال خورده که دعاگوی دیرینه و نمک خوار قدیمی جناب عالی میباشم و شب و فراز عالم را بسی بیموده ام چون جناب عالی خدا جوی و فقیر نواز و رعیت پرور و نیک رفتار و خوش خلق و خوش گفتار میباشند دو کلامه که بخاطر نمک خواره رسید به حضور فیض ظهور جناب بندگان عالی عرضداشت کردم باقی حضور بند گانه عالی صلاح دولت خدا داد را بهتر میدانند :

بیت

امور مملکت خویش خسروان دانند کدای گوشه نشینی تو حافظا مغرور
باری از عرضداشت پیرزن قد دوتای سردار محمد امین خان و اشخاصیکه بر کاب شان حاضر بودند مات و مبهوت ماندند و بفکر و عقل کامل و سخن های شایسته و رموز دان رمز گوی نیکو خصال شیرین زبان حق گوی صاحب جرات بحیرت افتادند ثانی سردار محمد امین خان متعجربه از پیرزن سوال کرد که مادر که من عجب است از عقل شما و عجب تر از دلآوری و آفرین از گفتار پسندیده شما نمیدانم که این سخنها را از عقل و دانائی خود عرض کردید یا مگر که دارید بهر گونه سخن شما خیلی پسند افتاد و بند گان عالی را خوش آمد حال از شما سوال میدارم که پس چه باید کرد امیر شیرعلی خان کوچا کوچ آمده در منزل مقر توقف دارد و دریای لشکر با خود آورد و میخواهد از ما انتقام گیرد و قندهار را از تصرف ما بدر کند بلکه بطریق سردار محمد افضل خان مجبوس دارد مگر مقدمه تر کستان را شنیده ندارید و این بخیر قضیه تر کستان بشما نرسیده و گوشزد شما نشده است در ثانی پیرزن بعرض عالی رسانیدند که پادشاه من و رعیت پرور عدالت گستر من هرگاه شما فرمان برداری کنید

واز در ستیزه برنخیزید هیچوقت سر کار اقدس خیال بدی باشما نمیدارد خوب ملاحظ کنید و اطراف این کار بزرگ را سنجیده قدم زنید و کوچک نشمرید که سراسر موجب خطر است اکنون که اجازه سخن کردن و تکلم نمودن و سخن را بحق گفتن امر کردید این دعاگوی دیرینه از روی صداقت مطابق عقل و دانش عرضداشت میدارم همان بهتر که با قلیل خدمتکار بلا فکر و تحمل از قندهار حرکت فرماشته بدون خوف با خاطر جمع عازم مقر شوید و پادشاه و برادر بزرگ که منزلی پدری دارد ملاقات کنید و خود

را فرمانبردار و سرکار اقدس را بزرگ و فرمان فرما دانید از درگاه خداوند امید وارم که بفرحت و خوشی منظور شوید و بسر افزای و خرسندی واپس مرخص شوید و نام نیکو در عالم گذارید خصوص که خلقی را از قتل و قتل نجات بخشید بلکه ضمیر این دعا گوی دیرینه چنان اقتضا میکند که در سلطنت شما افزود گردد و سرکار اقدس را از خود مسرور گردانید اما شنیده دارم که بحضور شما غماز و فتنه انگیز بسیار است و شما را بحال خود نمی گذارند و از خرابی شما باکی ندارند اما خود جناب شما بفکر دور اندیش خود متوجه احوال خود شوید و اطراف خود را به عقل خود ملاحظ کنید و دور و نزدیک کار را از خیر و شر بسنجید کدام جانب که خیر باشد بعمل آید هرگاه رفتن حضور سرکار اشرف را خیر ندانستید بعد از آن اراده مقدسه بدارید لاکن در مقدمه کردن هم خوب فکر کنید و لشکر خود را در مقابل لشکر امیر شیرعلیخان بسنجید هرگاه از عهدۀ جنگ و تقابل شدن و شمشیر زدن مطابق لشکر سرکار برآمده میتوانید ازین چه بهتر مردانه جنگ کنید و شمشیر زنید و انتقام از دشمن قوی بکشید تا در روز کارها نام بماند و دوست و دشمن آفرین کنند لاکن از قلعه بندی در گذرند و خلق درون قلعه را بایمال دشمن نسازند و از گرسنگی بهلاکت نرسانند زیرا پیر فرتوت سه قلعه بندی را ملاحظ نموده ام شخصی که در قلعه محبوس شد امید نیکی نباید داشت و از نادرات است که نیکی به بیند بهتر آنست که استقبال لشکر دشمن رفته مردانه رزم کنید و مردانه شمشیر بزنید و مردانه بکوشید و مردانه جوشید و کلمات علی الله مصرع : «تایار کر خواهد و میلش بکه باشد» بازم ای پادشاه عادل و فقیر نواز رعیت پرور یقین در عرض داشت نصیحت آمیز امیدوارم که رفتن شما بحضور سرکار امیر شیرعلیخان سر اسر خیر است و خطری ندارد ظاهر است که لشکر شما در مقابل لشکر کابل قلیل است و تاب مقدمه بادشمن قوی ندارند و از قلعه بندی چند روز هم امید ثمری نیست و هم خلقی بزحمت گرفتار میگرد و هم فقرای بیچاره از گرسنگی بهلاکت میرسند و خانه آنها هم ندامت باری آورد بل ظاهر است که شخص محبوس غیر از ندامت حاصلی ندارد زیرا که عاقبت آن بندگانست و گرسنگی و فلاکت و زبونی است و عاقبت قلعه بندی شما نیز چنین است و پشیمانی باری آورد باقی صاحب من گستاخی و زبان درازی از حد گذشت امید عفو دارم جناب سردار عالی مقدار که پادشاه قندهار است و فقیر نوازی و رعیت پروری شان ظاهر است خبر دولت و سلطنت خود را بهتر میدانند خلاصه کلام چون سخن عیال کهن سال رموز فهم رموز دان رموز گوی که از کمال دانائی سخن حق را بکسی نشانده رخصت طلب شد سردار عالی مبلغ یکصد روپیه قندهاری به پیر زال انعام داده رخصت فرمودند بعد از آن به آواز بلند امر کردند که از قلعه بندی در گذشتم و در مقابل دشمن خواهم رفت و مقابل خواهم شد تا از یرده غیب چه بظهور خواهد آمد و بظهور خواهد پیوست باری چون عیال پیر زال از حضور مرخص شد بندگان عالی امر کردند که جو باشوید و اطلاع یابید که این عیال سال خورده با اینقدر عقل و دانش و جرات از کدام خاندان است و چگونه اینقدر فضل و سخاوری که سزاوار خردمندان است از وی بظهور رسید لهذا بعد از تحقیق و تردد ظاهر شد که از خاندان سردار کهنبل خان و سردار

مهر دل خان برادران امیر کبیر امیر دوست محمد خان و بر ورش یافته دست بزرگان است و سالش از هشتاد گذشته است مدعا و خلص سخن هر چند تحریر کشنده گذارشها میخواهد که مختصر تقریر کند علاج پذیر نمیشود زیرا که بعضی فقره سخنها پیدامی شود که به مثل پیرزن که چقدر کمال خود را ظاهر ساخت باید در فید تحریر در آورده شود چارناچار باید داخل کتاب بدارم بهر حال چون عبال نیکو سیر حرفهای نصیحت آمیز خود را بیکر سی نشانده و بدون خوف بیم سخن را بحق باز گفت و مرخص شد بعد از آن سردار محمد امین خان متفکر و پیرا گنده شد و بغیال دور و دراز افتاد و بحیرت ماند که چه باید کرد چنانچه یکشبانه روز متفکر ماند عقل راجع بحضور سرکار امیر شیرعلیخان می کرد و میگفت که خیر دولت بحضور بندگان اقدس است که باید بروم و برادر بزرگ خود را که منزله پدیری دارد سلام کنم سردار محمد شریف خان که بدخوی و بدرفتار بود و مکرر که اینهمه فتنه انگیزی سردار مذکور بود برعکس آن گفتار میکرد خصوص که سردار محمد امین خان را راجع بصلح یافت از کر دار بدخود ترسید زیرا که مایه کلف و فساد بود بار دیگر سلسله کید را بجهت باند و بحضور برادر خود عرض کرد که صاحب من چرا خود را بازی میدهد کار از کار گذشته است مگر فرموده استاد را نشنیده اید .

بیت

دشمن دانی در چه محل گردد دوست و انگاه که سیاهی ز شب دور شود
در بنوقت اسباب صلح از میان بر چیده شد و کار فتنه و فساد بالا گرفت فکر نباید کرد
و خود را بریشان نباید ساخت اختیار از خداوند است همان بهتر که سرشته بر آمدن و در مقابل
دشمن رفتن و تدبیر جگه کردن را تدارک کنیم امیر شیرعلیخان برادر خود را بهتر می شناخت
که خود رای و خود پسند است و مزاج برقرار ندارد خصوص دولت عظیمی مغا ر ج کرده
و اراده فندهار دارد ممکن نیست که از کر دار خود باز ماند تا ما و شما را بر باد نهد و فندهار
را از ما و شما نستاند مگر رو بهاد ترکستان بیاوشه عبرت نمی شود حالا از این خیالات در گذرید
و عقل خدا داد را پرا گنده نسازید و تدبیر کاری را که بیش گرفته ایم از دست ندهیم زودتر بتدارک
لشکر کشی شویم که دشمن قوی نزدیک رسیده است و فرصت نمیدهد و عنقریب بخود فندهار
میرسد هر گاه چنین شود دست تدبیر کوتاه خواهد شد باقی خود جناب شما بزرگ میباشید
و بهتر میدانید اختیار بشماست لهذا چون عرضه داشت سردار محمد شریف خان تمام شد بعد
بزرگان حضور و خدمتگاران دربار با اتفاق سخن سردار محمد شریف خان را تقویت کردند
و بعضی عالی رسانیدند که فدایت گردیم دست تدبیر کوتاه گشت و اسباب صلح بر باد شد حال
که بر مردانگی بستن و بادشمن قوی مقابل شدن لازم افتاد اکنون از غیرت و دلاوری و شمشیر
زدن و شجاعت کردن سخن باید کرد و مردانه بمیدان جنگ رفته رزم مردانه باید نمود تا نام
نیکو حاصل و بخت کرباری دهد تو کلمت علی الله ازین زیاده تدبیری بیکار نیست حواله
بتقدیر خداوندی است .

شعر

چون رفته بتقدیر دگر گون نشود بگذره از آنچه هست افزون نشود
مختصر کلام بعد از عرضه داشت وزرا و بزرگان دربار عزم راجزم کرده امر فرمودند
که پیش خانه و خیمه و خرگاه و بارگاه و سایر ابرده های زرنگار را از شهر بدر کرد خود در حدود

ده خواجه بدر و اوزه کابلی برده بریا کنید این بود که جمیع اعزه و اشراف و بزرگان دربار و تمای لشکر از نظامی و ملکی بذوق تمام فوراً در حدود ده خواجه خیمه و خرگناه برپا کردند و بخاطر جمعی نشستند چنانچه یکگفته باعث امور چندی در ده خواجه توقف کردند بعد از یکگفته حسب الامر سردار عالی مقدار از ده خواجه حرکت فرما شده بتوکل خداوند باد بدبه و اثنائه و شان و شوکت که سزاوار هم چنان بادر خاطر خواه و سردار داربا و پادشاه ذربخش باشد کوچا کوچ روانه بجانب کلات و مقابل لشکر دشمن شدند تا در حدود کلات رسیده نزول فرمودند و انتظار ورود لشکر دشمن قوی همیکل بودند لکن تمامی سپاه از بزرگ و کوچک و جمیع لشکر از شاه و گدا و تا اینکه مهتر و مصلی از کردار و رفتار و گفتار و احسانهای سرشار سردار محمد امین خان چنان داغوش و خرسند بودند که گویا سفر سیر باغ و تماشای گل و ریاحین رفته باشند و مقدمه را چنان خریدار بودند که شاید بمقدار سرخردل محبوب نمی نمودند بهر حال لشکر فندهار را در حدود کلات با صدمه طراق به استقلال تمام و ذوق مالا کلام بگذارید .

اکنون چند کلمه سخن از لشکر دارا اسلطنه کابل شنوید :

که در منزل مقر بودند و اراده حرکت داشتند لکن انتظار محرم کتاب بودند که در فندهار رفته بود و لشکرهای فندهار را سر رشته و انجام کرده در حدود کلات با صد شجاعت و دلالت و ری سنانید حال نوبت بلشکر کابل رسیده که بغیر و خوبی بساعت نیک حرکت بدهد خلاصه کلام سرکار امیر شیرعلیخان از کمال عظمت هر چند در مقر توقف کردن و انتظار جواب فرمان بودند که شاید سردار محمد امین خان راجع به عقل خود شده از بن خیال فاسد در گذرد و فی ما بین خونریزی نشود و بی صلاح آید و خلقی در مهمل امن و امان بماند ممکن نشد افضل ازان شنیده شد که بالمشکر بسیار از فندهار حرکت کرده چون موج دریا بقصد جنگ در حدود کلات آمده انتظار کار و زار بالمشکر بندگان حان سرکار میبیر ندلهذا چون این خبر بهر بنده گان اقدس رسید غضب بر طبیعت شان مستولی شد تاب و طاقت باقی نماید فوراً حرکت فرما شدند قضا را خبر وحشت انگیز دیبکر از سر کرده گان کلات رسید آنکه سردار محمد شریف خان که سرمایه فساد و معدن فتنه انگیزی است و میبخواهد که زودتر اسباب فتنه برپا شود نام برده خود را پیش جنگ لشکر فندهار ساخته با دوهزار سوار جرار و سپاه رزم دیده خون آشام از لشکر گاه خود جدا شده میبخواهد که بالمشکر ظفر اثر شهاب خون زند و دست بردی بدارد خصوص فصد آن دارد که شاید پیش خانه لشکر کابل را تا راج کند و شمشیر خود را اشکبار سازد تا فیرت و دلاوری خود را ظاهر نماید لکن ازین غافل است که لشکر کابل بلکه جمیع افغانستان سردار مذکور را خوب میشناسند باری چون خبر بحضور سرکار امیر شیرعلیخان رسید ایشک آفا سی خوشدل خان پسر ایشک آفا سی شیردل خان را با یکهزار سوار و پیاده نظامی مامور پیش خانه فرمودند که بمنزل بمنزل با احتیاط تمام پیش خانه را برده بریادارند و شرط احتیاط که لازمه سپاهی گریست بجا آرند که از دست برد دشمن خود را محافظت دارند باری لازم که شمه ای از قبله گاه خود محرم کتاب تحریر دارم و سر مطلب باز کردم باری قبله گاه احمد علیخان نام داشت در زمان شهاب نوکر

معتبرنواب جبارخان بودند بعد از آن بامرنواب بحضور پسرشان سردار عبدالغنی خان که داماد امیرکبیر بودند مامور شدند چون بخانه شان فرزند خداوند عطا کرد بامر سردار عبدالعزیز خان مامور لاسکی سردار عبدالعزیزخان پسرشان شدند در سن نوزده سالگی سردار عبدالعزیز خان را سفر ترکستان دست داد زمانیکه مقدمه سردار محمدافضل خان بامیر شیرعلی خان بظهور رسیده بود باز گشت ترکستان باعث امور چندانی که لازمه تحریر ندارد ما بین سردار عبدالغنی خان و قبله گاه محرر کتاب کدورت دستداد و جداگی شد ایشک آقاسی شیردل خان که سابقه روابط دوستی داشت قبله گاه محرر کتاب را بحضور خود بردند و ده سوار نوکری دادند در سفر قندهار همراه بودند در اینوقتیکه ایشک آقاسی خوشدل خان مامور خدمت پیشخانه شدند قبله گاه محرر کتاب را با اتفاق پسر خود مامور پیش خانه کردند و صاحب اختیار پسر خود را نمودند و برای پسر خود امر کردند که خان اختیارشما باحمدعلی خان است از گفته مذکور تجا و زن کنید و بامرشان عمل بدارید بعد از آن ایشک آقاسی خوشدل خان پسر خود را و قبله گاه محرر کتاب را بحضور بند گان افندس بردند و از قبله گاه بحضور پادشاه زیاد تعریف و تمجید و در باب سیاهی کبری و خردمندی و دلآوری عرضه داشت کردند و دعا و فاتحه گرفته مرخص فرمودند بعد از مرخصی حضور پادشاه با اتفاق پیشخانه و خانه منزل ماموری شدند و در منزل رسیده اول جای بار گاه پادشاه و ثانی نشانه های هر فوج را بقرار نظام داری برپا کردند و بعد از آن که از فوج نظامی فارغ شدند و هر فوجی به نظام جای دادند نوبت بدیگر اشخاص رسید هر شخصی را از شاه و گدا از کوچک و بزرگ و خوانین سوار و غیر ذالک مناسب حال شان جای خیمه و خرگاه مامور فرمودند چون از سرشته کل افواج فارغ شدند و خود را آسوده خاطر ساختند چنانچه ظاهر است که فوج نظامی هر فوجی نشانی دارند که بلفظ افغانستان چند می نامند قاعده است که یکروز بیشتر در منزل بمانند این را می بیند دارند چون فردا لشکرها وارد منزل مذکور میشوند هر فوج نشان خود را ملاحظه کرده بجای خود میگردند و بدون زحمت بخیمه خود داخل میشوند تا اینکه جمیع لشکر جاه بجاء میگردند بعد پیش خانه کش بطریق روز گذشته در منزل ثانی رفته بقرار ماموری عمل میدارند خلاصه کلام چون از خدمات پیش خانه فارغ شدند بعد متوجه سیاهی کبری و شرط احتیاط از دشمن بجاء آورده شب را به بیداری و بپره داری بروز میاورند لاکن احمدعلی خان که صاحب اختیار کل مامور شده بود و در علم سیاهی کبری مهارت تمام داشت چهار نفر شخص هوشیار و از مردمان آنجاه که بلد اطراف بودند بدست آورده مبلغی خدمتانه دادند و ضامن گرفتند که خیانت نکنند و بصدق دل خدمت نمایند بعد تا سه فرسخی اطراف رفته متوجه شوند هرگاه آثاری از لشکر بیگانه ظاهر شود فوراً خبر برسانند تا آماده کار زار شویم و بوقت نمایم اشخاص ماموری که زر را دیدند

و مبلغ را از خواهش افزون یافتند بخدمت ماموری سر را قدم ساخته بدوق تمام عازم خدمت شدند چنانچه درین باب شاعری فرموده .

بی زرم نشین که کجا زر در دارد و زر بیش همه کس اعتبار زر دارد و زر
گویند که اختیار از زر بهتر مشنوتو که اختیار زر دارد و زر

مختصر سخن شب اول بغیر گذشت و روز شد و لازمه احتیاط بجا آورده شد این بود که فردا لشکر بزرگ فوج فوج بقاعده و قانون نظام وارد شده هر فوج بجانب نشان خود رفته بخیمه و بار کاه خود جـاء بجـاء شدند ایشک آقاسی خوشدل خان که از فرود آمدن لشکر ظفر اثر و مشرف عن بندگمان سرکار ظال الله در بارگاه جمشیدی فارغ شده ندرشانی با اتفاق احمد علیخان صاحب اختیار بحضور بندگمان اشرف اقدس رفته سلام کردند و شرایط آداب بجـاء آوردند اول ریوت شب و شرط احتیاط و دوم ربوت فرود آمدن لشکر ظفر اثر را عرضه داشت کردند و از حضور مرخص شدند و بقرار روز گذشته همه پیش خانه و یک هزار سوار و پیاده ماموری روانه منزل ثانی شدند و بعد از ساعتی که آسوده در منزل ثانی رسیدند و یکی دو ساعت توقف کردند بعد بقرار تفصیل روز گذشته خیمه و بارگاه و سرا یردها را برپا کردند و نشانهای هر فوج را بقرار قاعده نظام برداشتند و خود را آسوده خاطر نمودند و بقرار بخیمه های خود نشستند قبل از آن نماز شام معتمدان اطراف رفته یک یکی از ایشان آمده خبر آورد که امشب سردار محمد شریف خان بایک هزار پنجصد سوار جرار باشما شباهون میزنند و شمارا پراکنده میسازد چنانچه در فلان حدود کین کرده انتظار تاریکی شب میباشد که باید و شاید باشما خود را رسیده جنگ در اندازد اکنون خبر تحقیق همین است که بچشم سردیده عرض کردم احتیاط شرط است بعد از بیان مذکور احمد علیخان فوراً شخص دیگری فرستاد و امر کرد که رفته تحقیقات نمود زودتر خبر برساند مبادا سخن شخصی اول کذب و تدبیر برعکس نباشد شخص ثانی نماز خفتن باز آمد و سخن شخص اول را تصدیق کرد بعد هر دو فرستاده را خلعت دادند و خورسند کردند بعد از آن ایشک آقاسی خوشدل خان و احمد علی خان و اشخاص معتبر که حاضر خدمت بودند جمله یکی مشورت نمودند چنانچه فرار دادند که باری باری تعالی مکمل و مسلح لشکرگاه را بمردم متفرقه و اگندار شده بگوشه کمین سازیم و بدو جانب تقسیم شویم همینکه لشکر قندهار نزدیک بلشکرگاه ما برسد فرصت نداده از دو طرف چون بلای ناگهانی بسرعت تمام حمله آوریم و جنگ در اندازیم و در قتل و قتل و تقصیری نداریم تا خواست خداوند چه باشد و فتح بکدام جانب حاصل شود تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد مختصر کلام بهمین منوال تدبیر کردند و در کمین گاه رفتند چنانچه تدبیرشان مقابل تقدیر افتاد بعد از نصف شب سردار محمد شریف خان بایک هزار سوار از پیش رو و پنجصد سوار از جانب یمن بجانب پیش خانه حمله آوردند تخمیناً نیم کرور باقی مانده بود که بمنزل مقصود اعنی پیش خانه برسند که لشکر کابل از کمین گاه برآمده خود را بلشکر قندهار زدند و دست بشمشیر حمله مرده کردند و جنگ در انداختند وورش عظیم برپا نمودند تقریباً یک ساعت جنگ پیوسته بود عاقبت شکست باشکر قندهار افتاد و تاب و طاقت از ضرب دست لشکر مرده برای شان باقی نماند الفرار گویان فرار داشتند بارگم دیدند و بجانب لشکرگاه

خود رفتند بگصد و نزده نفر از کشته و زخمی و محبوس بتصرف لشکر ظفر اثر جنگجوی
 در آمد بعد از تحقیق محبوسین و کشته و زخمی شبها شب بحضور پادشاه نیت بخیر و عدالت
 برور عریضه نمودند و باقی مانده شب را بکمال خرسندی بروز آوردند لاکن فومی را که
 خداوند ذلیل و زبون گرداند قبل از ظهور مطلب نتیجه او را ظاهر نشان میدهد تا خلق دیگر
 دیده از وی عبرت گیرند و تا خود قوم شاید ازان سردار بشیمان شوند چنانچه لشکر
 سردار محمد شریف خان قبل ازین از شکست کلات ازدست عیال سردار فتح محمد خان
 باید عبرت میگرفت و دیگر پیرامون این کار نمیکشت تا اینچنین باردیگر رسوای عالم
 نمی شد و ازدست لشکر پیش خانه شکست فاحش نمایافت خلاصه کلام فریب نیم ساعت بصبح
 مانده خبر فتح بلشکر پادشاه فوی شوکت رسید و بحضور سرکار ذوی لا افتدار منظور
 کردند در همان حین بندگان اقدس از خواب برخاسته بودند که عریضه از حضور گذارش
 یافت و اطلاعاً بفرموده سردار سالار کل هفت توب زدند تا جمیع لشکر ظفر اثر آگس شوند
 بهر حال فر داشت و با پادشاه از منزل مذکور حرکت فرما شدند و چون خرسید تابان روانه
 شدند تا اینکه وارد منزل آگاه شدند و بیارگاس سلطنت جمشیدی رسید بر تخت دارایی
 نشستند بعد از برقرار شدن بندگان اقدس ایشک آفاسی خوشدل خان و احمد علی خان صاحب
 اختیار با سرکردگان دیگر بحضور سرکار اشرف اقدس رفته سلام کردند و به آداب تمام
 ایستادند بعد ازان پادشاه کیوان شکوه بزبان کهر بارتوصیف و تمجید بسیار در باره مذکوران
 فرمودند و نوازشهای شاهانه و مرحمت های بدوانه در باره یک فرحمت کردند و خلعت
 انعام عطا نمودند و بلشکر پیش خانه که دلاوری و مردانگی کرده شمشیر زده بودند یکماه
 تنخواه بخشش فرمودند و امر کردند که محبوسان لشکر سردار محمد شریف خان را
 بحضور انور پادشاه ظل الله منظور بدارند بعد از منظور شدن و بحضور حاضر شدن بندگان
 اقدس اشرف و الانبار در باره محبوسان نوازشهای خسروانه نموده است و اسبابشان
 که بتاراج رفته بود و در نزد کس از سپاه پیش خانه که تاراج کرده بودند بقیمت تمام خریده
 واپس بصاحبانش دادند و اضافه برای فی نفر پنج روپیه تا بلشکر گاه قندهار رسیدن مخارج
 دادند و از حضور مرخص فرمودند و عنان اختیار را بخودشان امر کردند که هر کجا میرود مختارند
 کسی بشما مزاحم و فرضدار نمیشود از حضور سرکار آزاد میباشید بعد از محبوسان
 کشته گان را امر بدفن فرمودند و زخمی هارا بامر بیضخانه فرمودند که جراحتان بومیه رفته
 معالجه نمایند بعد ازان بدولت و اقبال در تخت زرنگار نشسته طعام تناول فرمودند
 بعد از ساعتی روی مبارک را به مجلس حضور کرده بزبان دربار جاری کردند که ای بزرگان
 دربار شمارا بخدا قسم میدهم که بدون خوف و بیم سخن گنید و از حق ننگه رید
 و سردار محمد علیخان که فرزند و جای نشین بندگان اقدس است اورانیز باشا همدست
 و هم زبان میفرمایم که سخن را سنجیده بدون خوف و بیم باتفاق شما بامرض اقدس برسانید و نیکو
 ملاحظه کنید که گناه سرکار چیست و در حق برادران از حضور سرکار چه بدی رسیده باشد
 که اینچنین حرکات غیر مناسب در باره سرکار میدارند قبل ازین سردار محمد شریف خان
 بالای کلات لشکر کشید و با عیال تقابل ورزید و خواست که کلات را مسخر کند عاقبت شرمنده

بر گشت و در مقابل عیال غیرت نکرد و شکست یافت همان کردار باعث خجالت مذکور
 شد و برای مذکور مرگ افضل بود و اکنون که سرکار والا تبار هنوز در مقابل
 سردار محمد امین خان نرسیده و تقابل نشده خصوص نیت حق بین سرکار راجع بصلح است شاید
 و بفضل خداوند انجام صلح برپا شود و فتنه انگیز سیاه روی خیزد و کار اصلاح بنیزد و خواهش
 ارجمندی سردار محمد علیخان بظهور برسد زیرا که از کمال خداجویی و صلورحم طالب
 صلح است و خرابی کاکای خود را و بدنامی سرکار والا را نمیخواهد لاکن شیطان
 فتنه انگیز سردار محمد شریف خان که طالب جنگ و راغب بخرابی دولت است نمیخواهد
 فوراً لشکر کشید و مقدمه کرد که شاید در صلح بسته گردد و اسباب نفاق آماده شود تا اینکه
 از نیت خالص سرکار شکست فاحش یافت و خجالت زد در راه فرار پیش گرفت چنانچه از اقبال
 پادشاه از مقدمه اشک آفاسی خوشدل خان که خرد سال است و یک نفر خرد سال کجا
 و سردار محمد شریف خان برادر سرکار کجا بعد از آن یک نفر شخص کهن سال تجرب به کار
 در لشکر پیش خانة احمد علیخان نام بود که گویا از غیرت و دلاوری وی که صاحب تدبیر بود
 و بیک تدبیر نیکو هم چنان لشکری را شکست کلی داد و فرار دشت ادبار نمود پس ظاهر است
 که این فتح های نمایان از فضل خداوند است و نیت صافی نهاد سرکار اشرف است و شکست
 سردار مذکور از طبیعت بد و فعل شیطان است که در ضمیر مذکور جای گرفته است و ممکن
 نیست که اینکار اصلاح بنید زیرا که عذر اختیار سردار محمد امین خان کلبه بتصرف
 سردار محمد شریف خان است بنا بخواهش ارجمندی سردار محمد علیخان که خیر خواه
 طرفین است بندگان سرکار سخن می کنند بهر حال توقع سرکار از شما خدمتگاران
 حضور آنکه بدون کید و ریا و بدون خوف و رجاء و بدون تقیه جواب سرکار والا
 تبار الحق و راستی بدهید و هرگاه نفاقی از سرکار ظاهر شده باشد و دیده باشید
 و یا شنیده دارید بدون ریا و بدون خوف ظاهر سازید زیرا که انسان از نسیان و سهو
 و خطا خالی نیست تا سرکار والا برادر خود دانسته شود و خود را نگاهدارد زیرا
 که این فرمان سرکار خاتمه کار است و دیگر جای تدبیر باقی نمانده خصوص
 سردار محمد علیخان را خطاب میکنم که هرگاه چیزی اغراض برسد بدین مضایقه
 بعرض اقدس برساند و خوفی ندارد بلی ظاهر است که فرزند سرکار است و جای نشین
 و صاحب اختیار دولت خدا داد است نهایت خرد سال است و تجربه کمتر حاصل کرده خصوص
 با عموهای خود نرسیده و صحبت نکرده و از طبیعت شان اطلاع ندارد و بنا بران بندگان
 اقدس اظهار میدارم تا دانسته فرزندم شود و از شما یان که خدمتگاران قدیمی و نمک خوار
 صمیمی سرکار اشرف هستید و بندگان ما باشما یان اعتماد کلی دارد جواب باصواب
 میخواهم اکنون سخن سرکار تمام شد و بعد ازین هم جای تدبیر باقی نمانده باشما یان
 لازم دارد که فکر خود را بکجا کرده جواب سرکار را میگویند لهذا ارکان
 دولت باتفاق عرضه داشت نمودند که از دار السلطنه و شهر کابل تا حال چقدر رویداد که
 از طرفین بظهور رسیده ما بندگان صداقت کیش از روی صدق و صفا و بدون کید و ریا قسم
 میخوریم که بذات پاک خداوند که واقف سر و الهیات است که فرمان بندگان سرکار حق
 و صدق است و در صدق فرمان بندگان اقدس فتح کلات از عیال و فتح دوم از پیش خانه شاهد است

و تصدیق فول خدمتگاران را میدارد و حاجت بدیگر دلیل و برهان ندارد خلاصه کلام چون مجلس گفتگو تمام شد بعد از آن بندگان همایون ارجمند سردار محمد اسمعیل خان را بحضور فیض ظهور طلب کردند .

اکنون چند کلمه از رویداد سردار محمد اسمعیل خان تحریر شود

قبل ازین از پدر رنجه شدن سردار محمد اسمعیل خان را تحریر نموده بودم چنانچه از همان زمان تا حال بحضور سرکار گویا بمثل سردار محمد علیخان فرزند ارشد بود و پرورش یافته حضور و بخصوص بعزت میگذرانند در اینوقت که فی مابین سرکار و سردار محمد امین خان پدر مذکور نقاضت دستداد و کار بمقابله رسید سرکار والا سردار محمد اسمعیل خان را بحضور مبارک طلب کردند و فرمودند که ای فرزند وقت باریک است و مقدمه پیش رو آمد و تدبیر صلح چیده شد و اسباب نفاق دستداد زیرا که در حضور سردار محمد امین خان پدر شما بمثل سردار محمد شریف خان فتنه انگیز و غماز رهبر است و عنان اختیار را بخود گرفته و عقل پدر شما را ضایع کرده نمیخواهد که خلقی آسوده نشیند و انجام صلح اصلاح پذیرد و کار طرفین بختیریت رسد شب و روز بحضور پدر شما محرک فتنه و فساد است چنانچه نتیجه آنرا ملاحظه نمودید اکنون خاطر سرکار چنان میخواهد و رضامندی اقدس از دل و جان بر آنست که مع الخیر و العافیه سر رشته خود را درست کنید و هر قدر نقد و جنس بکار باشد موجود است دولت خدا از آن خود شما اسیر بگیریید و بخدمت پدر که نزدیک است بروید و رضای پدر را دریابید که رضامندی پدر خشنودی خداوند است هرگاه فضل خداوند شد و کار صلح انجام یافت و پدر شما فریب دشمن دوست نما را نخورد و پراه حق دعوت شد و دولت سرکار را از خود دانست و خود را وجود سرکار پنداشت بندگان اقدس از خداوند چه میخواهد بعد از آن بهراموری که ارجمندی خرسند باشد از حضور پدر شما اجازه گرفته میشود البته در آنوقت پدر شما امر سرکار را قبول میدارد هرگاه قضیه برعکس افتاد و تقدیر نحوه دیگر شد و کار صلح انجام یافت باید که شما بحضور پدر خدمتگار باشید و خرسندی پدر را دریابید لهذا بعد از فرمانهای سرکار و الا تبار سردار محمد اسمعیل خان از استماع فرمان سرکار چون مار ارقم بخود پیچید و عرضه داشت نمود که فدایت گردم مرحمت های شهریار بلند اقبال را شنیدم و سراسر بخیر غلام ذره پروری فرمودند اما غلام بصدق دل عرضداشت میدارم که قطعاً اراده رفتن ندارم و برفتن مایل نیستم و خواهش رفتن در ضمیرم نمیگردد و رگ و ریشه ام به آنجا نبسته نمیدهد هرگاه سزاوار قتل باشم به قتل خود خرسندم و رفتن غلام ممکن نیست و روی رفتن و دیدار دیدن تاب و طاقت ندارم و هرگاه سرکار اقدس غلام را سزاوار خدمت نمیدانند و یا مالای بخاطر سرکار ذوی الاقتدار رسیده باشد امر فرمایند تا مقدمه آخر شدن غلام را مجبوس دارند و شرط احتیاط بجای آرند سرکار اقدس اشرف همایون از عرضداشت سردار محمد اسمعیل خان لب به تبسم

کشدند و مرحمت فرمودند که ای فرزند سرکار و الا قطعا از شما گذورت بخاطر ندارند و شمارا در مقابل ارجمندی سردار محمد علیخان فرزند ارشد و نور دیده میدانند .

لاکن از ملامتی زمانه بشما خدمت نمیفرمایم زیرا که فتنه انگیز بسیار و سخن چین بی شمار است همین نکته را دست آویز سخن کرده ملامتی را بحضور سرکار عاید میکنند و الا شما سزاوار آن دارید که توپ و پلتن و رساله بشما داده شود و در مقابل سردار محمد علیخان خدمت کنید و بحضور سرکار جان فشانی دارید که در خصوص رفتن بحضور پدر هم از نوازش پدری است که بندگان اقدس بشما فرمودند و خرب ملتفت شوید که سرکار و الا تبار در باره شما نصیحت پدری نموده و خیر شما را ملاحظه فرمودند باقی عنان اختیار بخود شماست خواه بخدمت پدر میروید خواه حاضر حضور بندگان اقدس میباشید مختارید لهذا چون سخن بدینجا رسید سردار محمد اسمعیل خان از حضور مرخص شد و در بارگاه خود رفت ثانی سرکار اشرف با بزرگان در بار خطاب کردند که سردار محمد اسمعیل خان عاقل بوده است و عقل کامل نداشته است یقین دارم که بدون موقع خواهد رفت اما در آنوقت بخدمت پدر هم قریب نداشته باشد و از حضور سرکار هم خجل زده بلکه مایوس خواهد ماند خلاصه کلام سخن بطول نیا انجامد سر سخن باز گردیم و از لشکر کشی تحریر داریم .

مثنوی

کجا بودم اکنون فقامد کجا عنان سخن شد ز چنگم رها

باری لشکر ظفر اثر کابل منزل بمنزل چون آفتاب تابان نمایان طی منازل فرموده بیک منزلی کلات رسیدند لکن لشکر قندهار از روزیکه در حدود کلات فرود آمده بودند یومیه در اطراف کلات ترکتازی داشتند و لشکر آرای می نمودند چنانچه اخبار شان روزمهر متواتر بحضور اقدس میر رسید اما لشکر درون قلعه در مقابل لشکر قندهار میدان داری کرده جواب لشکر قندهار را میدادند بهر حال چون لشکر دار السلطه بیک منزلی کلات رسیدند بعد از آن پیش خانه را مانع شدند و امر نمودند که لشکر یکجا حرکت نمایند لکن صبح وقت نیم ساعت از حرکت لشکر پیش خانه باز کردند و از آن ماموری بایک رجیمنت رساله پیش خانه را مانع گرفته بشرط احتیاط رهسپار شدند تا در حدود منزل گاه بعد از آن بقرار دستور العمل سا بقه خیمه و بارگاه را برپا دارند چنانچه همین مثنوی بیک منزل حرکت فرما شدند اتفاقاً خبرداران ماموری خبر رساندند که سردار محمد امین خان بالشکر کوه پیکر از اطراف کلات کوچیده لب دریای جلنک که میدان وسیع و جای بزرگ که سزاوار مقدمه باشد فرود آمدند و آب دریا را بتصرف خود در آوردند دیگر جای فرود آمدن لشکر ظفر اثر باینجا نب ممکن نیست از شنیدن این اخبار سردار عالی مقدار سردار محمد علیخان امر کردند که از مردمان کهن سال اطرافی رای یکی دو نفر حاضر کنند چنانچه چند نفر مردمان سال خورده بحضور حاضر شدند سردار و الا تبار جو یا شدند که این تعداد کما حقه بشما معلوم است و واقف میباشید جای باشد که سزاوار لشکر ظفر اثر و گنجایش افواج خجسته سیر را داشته باشد و نزدیک به آب و از دشمن کتاره باشد مردمان کهن سال عرض داشت نمودند که غیر از سر سه

چشمه که نزدیک بدهات جلنك میباشد دیگر جای مناسب نیست که بعقل مایان که فقرای سال خورده و دعاگوی دولت خداداد میباشیم هر چند نيك ملاحظه میداریم ازین بهتر منزل گاه بدون ازینجا موجود نمیشود که گنجایش لشکر ظفر شکوه را داشته باشد باوجود آنهم البته لشکر ظفر اثر بزرگمت جای خواهد شد زیرا که پیوسته بقشلاق است و آب خورده قشلاق از آن سه چشمه است و منظور بندگان عالی مقام لشکر دشمن است باید که بادشمن مقابل باشند پس در اینصورت از ناچارى سزاوار است قبل ازین لشکر قندهار از حدود کلات پیش دستی کرده جای مناسب و لب دریا و زمین هموار را گرفته بخاطر جمعی فرود آمدند و خود را و لشکر خود را آسوده خاطر نمودند و هرگاه بندگان سرکار یکفر سخ دورتر را منظور کنند و امر فرمایند جای خوب و لب آب ممکن است بندگان عالی که شیر را در مقابل غیرت و دلاوری خود چون رو باه بی دست و پا نمیشمرد فرمودند که از دشمن دور رفتن گویا در نزد دشمن خود را ذلیل و زبون کردن است اصلاً این سخن ممکن نیست همان زمین سر چشمه را باراده خداوندی لشکر گاه میسازم بعد از آن خود بندگان سردار عالی مقدار با چند نفر خاصان حضور و همان سال خوردگان رعیتی سوار شده بسر چشمه ماموری رفتند و متوجه شدند و اطراف چشمه ها را بچشم سردیدند و خوب ملاحظه فرمودند که گنجایش لشکر ظفر اثر را دارد یا خیر بعد از سنجش بسیار و تحقیقات بی شمار متفق الکلمه فرمودند که از ناچارى احتمال گنجایش دارد و بزرگمت تمام ممکن است که جای بجای شوند و با طرف سر چشمه فرود آیند و بدون از این دیگر جای مسطح بنظر نرسیده بعد از آن باتفاق باز گشته داخل لشکر گاه شدند و بحضور بندگان اقدس رسیده و عرض داشت نمودند سرکار والایار که همه وقت باراده خداوند حرکت میفرمودند بعد از بیان سردار محمد علیخان و خاصان حضور که سر چشمه رفته بودند تکیه بر ضمائر الهی کرده بادل قوی و نیت خالص امر فرمودند که افواج ظفر شکوه بتوکل خداوند حرکت کرده در منزل سر چشمه فرود آیند چنانچه بندگان عالی سردار محمد علیخان که سالار کل افواج دار کد اختار بودند بامر بندگان امیر صاحب با قلمی سوار و سر کرده و خدمتگار زودتر رفته متوجه لشکر گاه شدند بعد از آن از دنبال فوج فوج لشکرها حرکت کرده می آمدند و بقاعده و قانون نظام فرود می آوردند و متوجه مردم بودند که فی مابین فوج سخن پیدا نشود و باعث گفتگو نشود و بهر يك از مردم سپاه که میرسیدند محبت و نصیحتی دادند و سخن خوش میگفتند و تسلی میدادند که هفته ای بیش درینجا استقامت نداریم زیرا که هر دو لشکر مقابل شده خواه صلح خواه جنگ بدو سه یوم انجام مییابد و فرصت نزدیک است بهمین منوال محبت کرده افواج را منزل لگه میدادند و فوج هم بولك بولك وارد میشدند و خیمه و خرگاه برپا میکردند تا اینکه از تفضلات الهی و اقبال شهنشاه و الاشکوه جمیع افواج خونخوار و لشکر شمشیر زن بی شمار جای بجای شدند از قدرت کامله خداوندی همچنان افواج بی شمار که از مور و ملخ پیش بودند با این چنین زمین نا هموار که اصلاً گنجایش لشکر نداشت چنان بفرات و آسودگی جای بجای شدند که گویا قطعاً تنگی

وضیقی نداشت و از عالم غیبی مددی حاصل شد و نظر مرحمت پروردگار در بالای لشکر ظفر اثر افتاد که بدون چون و چرا بفراخی و خرمی گنجایش یافتند و خیمه و بارگاه برافراشتند و سرداران و بزرگان و خوانین لشکر که مرتبه بزرگی داشتند بهر يك منزلگاه فراخ و جای مناسب دادند که به آسودگی و فراخی جای و منزل گیرند بعد از تمامی لشکر که بفتح و فیروزی داخل منزلگاه شدند سرکار شهریار ذوی الاقدار با فر فریدونی و دبدبه کیکاوسی و شوکت جمشیدی وارد منزل ظفر فرین گردیده بر تخت دارای فرود آمده نشستند و خود را و لشکر خود را به آواز بلند بطل حمایت الهی سپردند و جمیع سرداران و بزرگان و افسران لشکر بر کعب سر دار محمد علیخان بحضور بندگان اشرف همایون آمده سلام کردند و مبارك باد گفتند و مرخص شدند بعد از آن سردار سالار کل سردار محمد علیخان و افسران بزرگ بمثل جرنیل شیخ میرخان و جرنیل داود شاه خان و دیگر افسران سوار اسپ گلسگون قباي خوش رفتار بادپا شده چون تماشای گل و ریاحین بادل قوی خرامان، خرامان اطراف لشکرگاه را که تهنیتاً يك فرسخ نجومی بیشتر میشد بچشم بصیرت تماشا کرده بهر جای پهره و قراول گذاشتند که متوجه احوال دشمن بوده محافظت لشکر ظفر شکوه را بدرستی بدارند و شرط احتیاط بجای آرند چون از اطراف لشکر فارغ شدند ملاحظه نمودند که يك تپه بزرگ که عبارت از يك کوه کوچک در بین هر دو لشکر خصوص بمشکر ظفر اثر نزد يك و سر کوب لشکر گاه، هرگاه دشمن تصرف کنند احدی از خیمه و خرگاه آبادی در لشکرگاه نمیند و باعث خرابی و شکست لشکرگاه خواهد شد فوراً خود بندگان عالی باتفاق افسران و سوار رساله که بر کعب حاضر بودند بتلاش تمام خود را بسرتپه رسانده بتصرف در آور دند بعد يك پلتن مکمل و یکطرف رساله مأمور تپه کردند که محافظت دارند در ثانی دوعراده توپ قاطری آتش فشان نیز مقرر فرمودند که بالای تپه برده متوجه ورود دشمن باشند و غفلت نورزند و شرط احتیاط که لازمه هوشیاری است بجای آرند خلاصه کلام چون از امور تپه و اطراف لشکرگاه آسوده شدند باز گشته وارد لشکرگاه شدند مختصر کلام چون در منزل جلمتک منزل لگاه کردند و برقرار شدند ثانی سرکار نیت بهخیر یاد شاه خدای جوی سرکار امیر شیر علی خان مجلس کنکاش کرده بزرگان دربار و سرکردگان ملک و سپاه را طلب حضور نموده بزبان جاری کردند و فرمودند که بارها از زبان سرکار شنیده دارید که نیت سرکار اتفاق است و نفاق را نمیخواهد و دایم از در صانع سخن میزند و از نفاقست و ستیزه دوری میکند از درگاه خداوند امید وارم که اول فضل الهی و دوم داد پدر و سوم نیت خالص بندگان سرکار بهر جای که لشکر ظفر اثر رو آورد فتح و ظفر همعنان باشد باری بخاطر حق طوینت سرکار اقدس خطور میکند که یکبار دیگر که آخرین وعظ و نصیحت است برای سردار محمد امین خان خط نصیحت آمیز فرستاده شود هرگاه بخت یاری کند و اقبال مددگاری نماید و طالع راهبری دارد و دولت از وی نگشته باشد و نکبت دامنگیر نشده

باشد البته بسمع قبول اصفا میدارد براه حق دعوت میشود بعد ازان خلقی آسوده و بندگان سرکار رضا مند و بطرفین خر سندی حاصل میشود و هر گاه بفعل شیطان گرفتار باشد و بگفته ابلیس پلید و فتنه انگیز عمل نماید و از در سیتزه برخیزد و فرمان سرکار را واقعی نهد البته ذمه سرکار بری خواهد بود چنانچه قبل ازین بکرات و مرآت چقدر فرمان نصیحت آمیز و خطوط محبت خیز و سخنهای شفقت انگیز که از طریق برادری، نه از شیوه بزرگی برای سردار مذکور فرستاده شد و بجوی منظور نشد حال نیز چنین باشد الحکم لله اکنون شما یان که نمک خوار و بزرگان دربار و کارکنان کل اختیار میباشید چه صلاح و چگونه خیر میدانید عرضدا شت بدارید سرکار والا از ابتدا تا انتها بمصلحت شما عمل فرموده زیرا که خیر خواه دوات خدا داد میباشد چنانچه نوشته استادان است.

بیت

هر کرا دانش است بسیاری نکند بی مشاورت کاری
لاکن در مقابل سخنهای محبت آمیز سرکار و بیان های صلح آمیز بندگان اقدس
هاتف غیبی ندا میدهد:

بیت

هر آتش که دست قضا بر فروخت همه فکرو تدبیر ها را بسوخت
مختصر کلام بعد از فرمان سرکار جمیع بزرگان دربار که بهجه مشورت جمع
آمده بودند و از نظامی و ملکی افسران بزرگ همه بودند باتفاق عرضدا شت کردند
که تصدق حضور مبارک گردیم هر چند میدانیم!

شعر

بر سیاه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ
با وجود آن از اول تا آخر بندگان سرکار بزرگی بکار برده اند اکنون هم
از روی بزرگی و مرحمت فرمانی بفرستند شاید خاتمه کار عقل عطا کردگی
بروی کار آید و از سر سیزه برخیزد براه حق دعوت شود عجب نیست و هر گاه چنین نشود
و دیولعین رهبر شود بداحال خودش از حضور سرکار ذره ای از بزرگی کاسته نمیشود
لهدا بعد از مشورت بزرگان حضور امر پادشاه بدبیر صاحب تدبیر چنان شد که
نامه مختصری فوراً تحریر نمایند

سواد نامه بندگان سرکار اقدس امجد والا امیر شیر علیخان

ارجمندا قبل ازین از دارالسلطنه کابل تا حال چند فرمان محبت و چقدر نامه شفقت
بجناب برادر والا گهر فرستاده شد جوابی که سزاوار محبت باشد بحضور نرسید
تا تقدیر خداوندی که دربار گاه عظمت اوجای چون و چرانیست بندگان سرکار را
بادریای لشکر باین وادی رسانید این را از تقدیرات ازلی و مقدرات لم یزلی دانسته
و میدانم و از کشش آب ودانه قیاس میکنم و شما نیز ورود خود را در این حدود
همچنان دانید و خرسند باشید اکنون نگارش میشود که آن ارجمند بعقل خدا داد خویش

عمل کرده دوات خداداد را ازان خود بداند و بادل قوی و حوصله شکر ف بدون خوف و بیم عازم حضور شوید.

وسرکار والا را از خود خرسند سازید و ملاقات را غنیمت شمرد و غباری بخاطر حق بین خود نرسانید نخواهد که سرکار والا تبار بدون سبب بازوی خود را قطع کرده خود را بدنام عالم سازد هرگاه درین خصوص حرفی بخاطر ارجمندی برسد و یا غمازان راه فتنه انگیزی پیشگیرند ارجمندی سردار محمد علیخان که آرزو مند دیدار خجسته آثار عموی خود میباشد و مشتاق ملاقات آن ارجمندی میباشد و شوق خدمت شمارا دارد بخد مت میفرستم که بهم ر کاب آن ارجمندی عازم حضور شوند والسلام. لهذا چون فرمان سرکار بحضور محمد امین خان سردار رسید مطالعه کردند بعد باین مضمون جواب فرمان را عریضه فرستادند:

سواد عریضه سردار محمد امین خان در جواب فرمان سرکار

امیر شیر علیخان

فدایت شوم فرمان قضا جریان بندگان همایون سرکارا مجد اقدس اشرف والا رسید بوسیده بر تارک گذاشته شد و همه فرمان سرکار که در نامه شفقت انگیز درج بود سر اسر مهر و محبت و نوازش پدران بود و در باره غلام فدوی از ابتداء تا انتها بزرگانه رفتار می کردند کما حق غلام جان ندارد انسته ام لاکن غلام عقیدت فرجام شمه ای عرض داشت میکنم که هرگاه خدمتگار صمیمی غلام را میدانستند همین فرمان را از دار السلطنه کیا بل مرحمت میفرمودند خصوص که شب و روز آرزو مند دیدار منور آثار فرزند ارشد ارجمند سردار محمد علیخان بهزار شوق و ذوق بودم زمانی که داخل شهر قندهار میشدند زهی نیک بختی و زهی فرخنده حالی غلام فدوی که بازوی خود را بچشم سر میدیدم و هزار، هزار شکر بدرگاه احدیت مینمودم و مدتی با من و فرمان سرکارا در قندهار استقامت کرده بعد ازان غلام فدوی با اتفاق ارجمندی و نمونه کان طلا بحضور پادشاه ظل اللہ وارد کیا بل شده چندی بحضور فیض ظهور بخد مت گزاری مسرور میشدم موجب اینقدر زحمت و رنج بندگان سرکار و باعث مخارج بسیار و سرگردانی بیشمار نمی شد اضافه بران خود غلام از حقیقت کان طلاء و حاصل یومیه آن بحضور امین خان عرض داشت میکنم دردم افضل ازان در فرمان آخری از دار السلطنه کیا بل که مرحمت فرموده بودند غلام را بهمان پذیری امر نموده بودند بنا بران غلام عقیدت فرجام باقلیلی لشکر استقبال دریای لشکر خونخوار برآمده امیدوارم که جان فداسازم زحمت کشیدن ارجمندی سردار محمد علیخان را با وجود آنکه سالهای دراز آرزو مند دیدار شان بودم درینوقت رضا با آمدن ارجمندی و زحمت شان نمیدادم که تا اینجا نزد غلام زحمت کشیده بیایند باقی غلام شب و روز دولت سرکار را از درگاه خداوند خواهانم والسلام، مخلص کلام چون عریضه سردار محمد امین خان بحضور سرکار رسیده و سر اسر سخن از نفاق زده بودند بندگان اقدس دانستند که انفصال این امر بدون ازدم شمشیر بران بدیگر طریق ممکن نیست و نصیحت به فضیحت انجام یافت بعد ازان تن بشقدیر الهی داده آماده کار و زار شدند و بزبان مبارک فرمودند:

در این دریای بی پایان در این طوفان شورا فزاد

دل افگندیم بسم الله و مقرر یها و مرسها

اکنون راقم حروف و تحریر کننده نوابیح و تقریر کننده این کتاب بی نظیر مینویسد که سردار محمد امین خان و لشکر قلیل اورا قلیل نباید گفت زیرا که سردار مذکور با سرکار غضنفر برادر است و فرزند یک پدر و مادر است چقدر شجاعت و دلآوری که در وجود سرکار است با سردار مذکور است و در شمشیر زنی و دلآوری و مردانگی کم و کاستی با سردار مذکور در مقابل شمشیر زنی سرکار نیست چنانچه تمامی مقدمه هاییکه در کتاب هذا درج است بسیاری آنرا تحریر کننده کتاب دیده و باقی مقدمه ها را به تحقیق رسانده و بصحت نموده داخل کتاب کرده ام لکن بمثل این مقدمه بزرگ و خونریزی و قتل و قتل ندیده و ننشیده ام که در شمار دوازده هزار محسوب میشوند این چنین جان فدا و دلاور و شیرزن بودند و میدان رزم غضنفری داشتند که کمتر در مقدمه های قدیم در کتابها درج شده باشد چنانچه استاد میفرماید مصرع

دو صد مرد جنگی به از صد هزار : هر چند که در مقدمه تحریر میسازد اما مختصری از آن را مینویسم تا اثبات حرف تحریر کننده شود چنانچه هشت هزار آن در میدان رزم و میدان کار و زار جان خود را فدای بادر خود نمودند و از جان شیرین دست شستند و حق نمک خوردگی بجای آوردند و نوازشات چند ساله بادر خود را باداء رساندند و چهار هزار لشکر پراکنده که خداوند در عمر شان مهلت داد زنده بدتر از مرده بعضی زخمی و برخی مجروح پراکنده احوال فرار قند ها رشده اند سردار محمد امین خان با جمیع بزرگان حضور و افسران نزدیک و دور که جمله چون رستم زال در میدان قتال بدلاوری بودند بر کاب بادر جان نثار کردند و چون پروین گرد ماه بخاک هلاک افتادند و حق عزت و نمکخوارگی بجای آوردند حتی دودانه کلب تیگر که به مبلغ بسیار از هندوستان خریده بحضور آورده بودند و مدتی نمکخورده بودند باس نمک بجای آورده بحضور بادر جان فدا کردند لهذا هر چند سخن بطول انجام یافت لکن لازم افتاد که در مقابل خدمتگاران سردار محمد امین خان شمه ای از خدمتگاران حضور سردار محمد علیخان تحریر کرده شود تا دانسته خواننده و سامع گردد همان قدر خدمتگار بزرگ که همه خود را اصل و اصل زاده و دلاور و شمشیر زین گفته در حضور سردار عالی سالهای سال بنوازش و مهربانی میگذرانند و بنده گان عالی در خصوص خدمتگاران حضور در داد و دهش سر موی تقصیر نکرده و کمال محبت و شفقت و لطف و مروت را در باره شان دریغ نداشت چنانچه هر یک از او شان بر تبه بزرگی و سلطنت رسیده نام و نشان یافتند از آن جمله جرنیل شبخ میرخان که شمه در اول حال تحریر شده و بعد ازین نیز در مقدمه بیشتر و بهتر تقریر خواهد شد عاقبت در روز مقدمه و رزم که خود سردار عالی مقتول شد احدی ازین بزرگان نمک حرام مقتول نشدند و در حضور بادر خود جان فدا نکردند ازین رهگذر بود که سرکار امیر شیرعلیخان به تمامی آنها طعنه میزدند و بد می گفتند و از حضور میرانند مردمانی که ازین قضیه آگاه نبودند می گفتند که سرکار امیر شیرعلیخان خشکی شده و در بالای مردم کم دماغی میکنند چگونه خشکی نشود و کم دماغی نکنند و فحش ندهند که

جانبین در شمشیر زنی و مردان انگلی تقصیری نکردند لکن سه نوبت لشکر قندهار تلاش گرفتن سرتپه کردند که شاید تپه را تصرف کنند بلکه بخیل سردار محمد علیخان و دستگیر ساختن شان تلاش بسیاری کردند اما دلاوران سرتپه چنان سرزنش میدادند و در مقابل حمله لشکر قندهار حمله مردانه میکردند و شکست میدادند که الفرار گویان فرار داشتند بار میساختند اضافه بر آن لشکرهای بزرگ با طرف لشکر گاه خود کاسه مهتاب ها روشن کرده با خبر لشکر گاه خود بودند و تماشا می آتش روی و آتش افشانی گلوله ریزی توپ و تفنگ سرتپه را میکردند زیرا که از زیر و بالای تپه مذکور اطراف هر دو لشکر روشن و نمایان بود و چون روز روشن ظاهر و هویدا گردیده خلقی طرفین مشاهده میکردند هنوز در عین شدت مقدمه و جنگ و جوش و رزم برپا بوده و دادمردی و مردانگی میدادند که از حضور بندگان اقدس و الاتبار سرکار ذوی الاقتدار امیر شیر علیخان دوهزار سوار و پیاده که همه شمشیر زن و دلاور بودند مامور تپه نمودند و چون بالای ناگهانی و چون آفت زمینی چست و چالاک خود را بلشکر زیر تپه تعلق سردار محمد شریف خان زدند و دست به تفنگ صاف شکن و شمشیر فلج افکن کرده حمله ور شدند و در قتل و قتل زدند و سرتپه تقصیر نکردند اضافه بر آن لشکر سردار محمد علیخان از بالای تپه سرازیر شده خود را بصفت لشکر قندهار زدند و از کشته پشته ها کردند باندک کروفی از میان برداشتند و تا حدود لشکر گاه شان فراری نمودند سردار محمد شریف خان که دایم بامید فتح می آمد و رزم آزمایی میکرد و آرزو مند فتح می بود عاقبت بحال تپه از فتح حاصلی نکرده بیچاره و بینوا راه فرار سر میگرد و فرار داشت ادبار میشد و بغیر از شکست روی فتح را ندیده و در آینه خیال ملاحظه نکرده بحسرت میماند لکن با وجود آن قدر شکست بی دربی که با وی دست میداد و پیش می آمد باز بهوای جنگ آماده می شد و از شکست های خود خجل نمیگشت و شرم سار نمی شد و باز هم بامید فتح کردن جنبش میکرد و شورش مینمود لکن دلاور بی اقبال بود باری سخن بطول انجامید و از مطلب باز ماندیم اکنون رجوع بمقصد داریم مختصر کلام سردار محمد شریف خان که لشکر خود را پراکنده دید راه فرار پیش گرفت و بجانب لشکر گاه خود فراری شد سردار محمد علیخان که چون شیرزیان بالای تپه بادل قوی بادشمن پرستیزه در آمیخته بودند و از فضل خداوند فتح حاصل کردند نانی بفتح و فیروزی در بالای تپه آسوده نشستند و سر بسجده لشکر گذاشتند و بالشکر ظفر اثر تپه از در مهر و محبت سخن میکردند و از غیرت و مردانگی لشکر خود در باره شان تمجید و تحسین میفرمودند و بهر يك وعده های بزرگانه مینمودند.

خلاصه کلام دو ساعت از شب مانده استراحت کردند و همچنان کمر بسته مایل بخواب شدند و لحظه راحت فرمودند فشارا در بین راحت خواب و حشت انگیز دیده از خواب جسته

و متفکر نشستند و دیگر مایل بخواب نشدند خدمتگارا نیکیه چون پروانه بدور آتشور
فرزانه جمع بودند از پیرشانی باهادر خود متعیر ماندند هر چند عرضداشت کردند
وسبب پرسیدن سردار باغیرت از روی دلاوری و مردانگی اظهار فرمودند و بصحبت
گزراننده اما احوالشان متغیر و دگرگون بود تا اینکه صبح شد و شفق بخونریزی
لشکر طرفین دمید و سردار عالی بافتیج و فیروزی از بالای تپه فرود آمده داخل
لشکر گاه شدند.

اکنون چند کلمه از حضور سرکار امیر شیر علیخان شنوید :

لینذا چون شب مقدس مهتیه و آمدن سردار محمد شریف خان باتوپ و سوار و پیاده
واطراف تپه را احاطه کردن منظور حضور شد ازین رهگذر که واقعه جان سوز بود
آتش غیرت سرکار شعله زدن گرفت و دریای غضب بجوش آمد بزبان گهاریار فرمودند
که سردار محمد شریف خان فتنه انگیز فتنه را برپا کرد و آتشی افروخت که عالمی
را به شعله آن سوخت و مردم را به قتل درداد و بازوهارا قطع کرد و ذره از صله رحم
باقی نماند شبی نمی گذرد که فتنه ای بروز می کند و روزی شب نمیرسد که یک
اسباب فتنه ای برپا میکند اما لشکر میکنم و خرسندم که از نیت فاسد همه وقت به غضب
خداوند گرفتار شده سرزنش می یابد و شکست فاحش می خورد و سرکار اقدس تاحال
بصبر و تحمل گذارنده نیت خونریزی ندارم و قصد آنکه خونریزی نشود شاید سردار
محمد امین خان راجع به عقل خدا داد شود و بخوابی دولت خدا داد کمر نه بندد چنانچه بشندگان
اشرف داریم سردار محمد علیخان که ولی عهد دولت خدا داد است خطاب میکردم که فرزندان
راجع بصلح است چنین نخواهد بود مقصد خود سرکار راجع بصلح کردن بود که
سخن بصلح را بزبان ولیعهد فرزند خود جاری میکنم .

والا دشمن پدر البته دشمن فرزند است اکنون دانسته شد که این شیطان فتنه انگیز
نمی گذارد پس لازم شد بسر کار و الاتبار که بتوکل پروردگار اراده مقدمه
کرده خسو درا و لشکر خود را بخداوند عالم که ارف ضمیر سرکار است سپارم
و لشکر رزم دیده را بیدان جنگ که میدانی است خون آشام بفرستم به ازان حواله
بتقدیر نمایم تا خداوند چه خواسته باشد بظهور انجامد بغیر ازین چاره نیست

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

هر آتش که دست قضا بر فروخت همه فکر و تدبیرها را بسرخت

بهر حال هنوز سخن لشکر کشی بزبان مبارک جاری نشده بود که از اردوی ظفر
شکوه خبر رسید که سردار محمد اسمعیل خان با قبایلی خدمت گار خود که سابقه داشت از
اردو فرار و بجان لشکر گاه فتنه ر رهسپار شد از شنیدن این اخبار زیاده برزیاده
بنده گان اقدس غضبناک گردیده با وجود آن تبسم کرده فرمودند که رفتن سردار
محمد اسمعیل خان نتیجه دیگر از نفاق دست داد که باید و شاید جنگ بزرگ پیش آید و قتل
بزرگ برپا شود بصراع تایار کرا خواهد و پیش بکه باشد بعد ازان عزم رادر جنگ
جزم کردند و فن مردند که باید بزبان شمشیر سخن کرده شود چون کار بجنگ پیوسته

شد با قسran نظا می و ملکی امر کردند که با اراده خداوندی فردا صبح بعد از فراغ نماز باعداد جمیع لشکر کوه پیکر خون آشام را مکمل و مسلح فوج فوج چون دریای موج صف بصف چون ازدهای دمان آماده و تیار انتظار امر سر کار باشند مختصر کلام صبح صادق دمید و فلک کینه چو کمر بکینهد یرینه بر بست و صدارا بقتل لشکریان بلند آواز گردانید و افسران بزرگ و سرکردگان صاحب تدبیر بنا بر امر بنده گان اقدس بقانون نظام جمیع لشکر خونخوار و افواج بی شمار را بشمار آورده مکمل و مسلح ساخته صف بصف ایستاده منتظر فرمان و انتظار سردار عالی مقدار سردار سالار کل اختیار بودند سردار دلاور با وجود دلگی شب که در بالای تپه بجنگ بودند و تا صبح داد مردانگی داده بفتح و فیروزی فرود آمده فوراً کمر بجنگ بستند و نصر من الله و فتح فریب خواندند و خود را از خود و مغر و زره چون کوه آهنین ساخته مکمل و مسلح بلشکر گاه افواج ظفر شکوه آمدند و فوج فوج بنظر ترحم و مرحمت دیدند و با یک یک از در لطف و نوازش در آمدند و بدانه شفقت ورزیدند و انتظار ورود سر کار غضنفر شهریار بلند اقبال بودند تا اینکه بند گان سر کار امیر شیر علیخان با فریدونی و شوکت جمشیدی و صولت بهرامی سوار اسب گلگون نژاد کوه پیکرها را مورد شت پیمای گردیده چون شیرزبان و ببر بیان و رستم داستان وارد لشکرگاه شدند وصف بصف افواج نظا می را از نظر کیمیا اثر گذرانیدند و تحسین و آفرین گفتند و کمال عظمت و بزرگی رادر باره لشکریان بجا آوردند و شفقت و مهر بانی پدرا نه را بیک یک ادا نمودند و سورة انا فتحنا را خوانده بلشکر جنگجوی و افواج ظفر شکوه دمیدند و در ظل خداوند قهار و پرور دگار بی نیاز و کریم کار ساز و رحیم بنده نواز سپردند بعد از آن چون آفتاب تابان و چون خورشید نمایان بالای تپه بلند می که چشم انداز مقدمه جای بود بر آمدند و از عقاب گلگون قباب فرود آمده بالای کرسی کیکاوسی نشستند و جمیع افسران خرد و بزرگ را بحضور فیض ظهور طلب کرده همه را بنوازش خسروانه سر افسران نمودند بعد بهر یک افسران تلقین جنگ را آزموده شیوه میدان داری و طریق جنگجویی آموختند و بشمشیر مردانگی و غیرت و دلاوری از روی محبت سخن کردند و به نبرد گاه مقرر فرمودند چون جمیع افسران مرخص شده هر یک بجانب فوج خود رفتند بعد فرزندان سردار محمد علیخان که ولعهد سلطنت و جانشین پدر بودند و بحضور حاضر خدمت و جان فشانی از حضور انور امیدوار بودند نزدیک طلب کرده تنک در بر کشیدند و بسرو روی فرزندان عزیز خود بوسه زدند و اشک از گوشه چشم جاری کردند و بخداوند سپرده مرخص میدان نمودند لهذا چون سردار دلاور سردار محمد علیخان از حضور بنده گان اشرف اقدس والادعا و فاتحه گرفته مرخص میدان شدند و بمیدان جنگ و نزد افواج خصم افکن رسیدند بعد اطراف مقدمه جای را بنظر تدقیق ملاحظه فرموده هر فوجی را با توپ و توپخانه مکمل بهر جا که لازم جنگ و سرو کوب لشکر دشمن بود

مامورین مقرر فرمودند چون از تمامی افواج فارغ شدند و هر يك را بجای ماموری امر کردند و دو پلتن و يك رساله باهشت عراده توپ جلوی نزد خود نگاهداشتند و شرط احتیاط بجاه آوردند که هرگاه از لشکر دشمن گزندى بلشکر خفرائر پرسد فوراً لشکری از حضور بکمک فرستاده شود و خود بندگان سردار سالار چون آفتاب روشن ظاهر و هویدا در بالای بلندی ما بین لشکر گاه نمایان ایستاده متوجه لشکر دشمن بودند که چگونه بالشکر خفرائر تقابل میورزند و چه نحوه تقابل میگردند اکنون لشکر خفرائر را با سردار دلاور در میدان رزم آماده و تیار بگذارید.

چند کلمه از لشکر جنگجوی جنگ، طلب شه شیرزن صف شکن قندهار

شنوید:

سردار محمد امینخان که شجاعت ذاتی داشت و در میدان رزم شیر زبان را بنظر نمی آوردند اول این فرداستاد را بزبان گهر بار ادا نمودند.

بیت

روز جنگ توشو در سرخ و سیاه از خون و گرد موج دریای مجب و اوج گردون برین باری سردار شیردل، صبح وقت که نماز بامداد را ادا کردند و دعا و فاتحه در باره کل لشکریان گرفتن و لشکر خود را بمکمل و مسلح نموده متوجه حرکت لشکر دشمن بودند که بچه منوال حرکت میدارند و تقابل میشوند چون لشکر کابل را آماده جنگ دیدند و صف آرائی آنها را ملاحظه فرمودند بعد از آن بتوکل خداوند چون از دهای دمان بمکمل سوار اسب و بیکر رزم آزمای دشت پیمای شده نصر من الله و فتح قریب را بزبان راندند و فوج خونخوار جنگ دیده خود را بهمان منوال مقابل لشکر کابل صف بصف در میدان رزم ایستاده کرده تقابل ساختند هر چند که لشکر قندهار در مقابل لشکر کابل قلیل بودند لکن باک از کمی و زیادی نکرده هر فوجی را در مقابل فوج بسیار تقابل کردند که گویا چون شیر زبان محسوب بشمار می آمدند و انتظار لشکر دشمن و پیوسته شدن جنگ میبودند سردار محمد شریف خان که شب از مقدمه تپه شکست خورده و خجالت زده بحضور سردار محمد امین خان انتظار فرمان بودند سردار مذکور را بحضور طلب کرده اول از شکست شب بالای تپه تسلی دادند و فرمودند که با تقدیر سستی نه نباید کرد این شکست تقدیری بود دخل به خجالت ندارد بعد از آن سرکرده سوار مامور فرمودند و امر کردند که آماده کار و زار باشید و بهر جانب که شکست پیدا شود با سوار کار کا بی خود مکمل رفته مدد فرمائید و خود را بکمک برسانید اکنون شما سردار محمد اسمعیل خان تجربه را کرده سر مطلب باز گردیم. سردار مذکور که از لشکر سرکار امیر شیرعلیخان فراری شده بالشکر گاه پدر خود وارد شد از حضور سردار محمد امینخان پدر خود آمد و سوار سردار سالاری بود که به لشکر قندهار صاحب اختیار شده و در مقابل سردار محمد علیخان داد مردانگی بدهد زمانی که آمدن سردار مذکور را بحضور سردار محمد امین خان پدرش ریوت کردند گویا دنباسر پدرش حلقه شد و از غضب بلرزده در آمد و بزبان مبارک جاری کردند که تمامی این فساد و فتنه انگیزی دامنگیر سردار محمد اسمعیل است اکنون شما خدمتگاران که بمنزله برادر و بازوی بندگان

عالی هستید احتیاط کنید و واسطه نامبرده نشوید که بذات خداوند قسم میخورم که طاقت دیدار مذکور را ندارم خصوص که مذکور را سر کرده لشکر چگونگی خواهم ساخت اصلا ممکن نیست و خاطر خواهی نکنید که از شما نیز بزار خواهم شد حال باعث خرسندی شما که فرزند عالی هستید و سالها جان فشانی کردید از گناه مذکور گذشتم در لشکر گاه استقامت کرده تماشای جنگ پدر را ملاحظه نماید اضافه بر این سخن نکنید که موجب رنجش بندگان عالی در این موقع که باریک افتاده می شود خاص کلام بعد از آن که سردار محمد شریف خان مامور سوار شد و سرزنش سردار محمد اسمعیل خان هم انجام یافت و صبح صادق دمید و فلک کینه جو که امیدوار چنین روزی بود و برادر خویش و اصل شد و طبل کج رفتاری را بلند آوازه کرد و اول طلوع آفتاب از دو جانب صدای طبل و کوس و کرنا برآمده در میدان رزم زلزله در انداخت و توپهای تنین تن گردون و وطن چون شیر غریبه عریده گویا آواز میداد و آتش فشانی میگرد و تفنگهای از در دهان غلغله در گنبد دوار افکند و میدان جنگ را از دو توب و تفنگ چون شب دیجور سیاه و تاریک گردانید سرهای جوانان و دلاوران مرد میدان چون کوی در میدان رزم بهر طرف غلطان می گشت و زمین نبرد گاه از خون دلاوران چون لاله زار گلگون شد و جوی خون از بدن غضنفران چون آبروان روان گردید دستان جانستان شقایق و شقوق از هر طرف ظاهر می ساخت سم بدر آسای تازی نژادان هلال زمین بر آبروی هلال آسمان حاجب گردید میدان وسیع بر جاوه اسپان وسیع تنگ شد در آن روز که بازار قیامت برپا بود بر کسی توان و تاب نماندی زیرا که خنجر پهلوشکاف در آن معرکه جان سوز سینه و جگر دلاوران چاک کردی خصوص دلیران خشم گین بهر جانب که حمله ور می گشتند مانند شیر غضبناک غضب میکردند و بهادران جنگجوی بهر طرف که روی می آوردند با سیف تیز سرهای دشمنان چون هندوانه ابو جهیل در صحرا غلطان می کردند و از خون شفق گون پیرز برنا بردست و یا حنای بست و شید و دلاوران بخسرو شکوه از زخم سیف و سنان گلگون گردید مختصر کلام در کشتن و بستن و زدن سر مویی تقصیر نکردند و چنان بهم در افتاده بودند و داد مر دانی میدادند که گویا ملك الموت از کردار شان بحیرت در افتاده و فلک کج رفتار متحیر مانده.

بنیاد اشعریشه

تأسیس ۱۳۹۴

دودریای لشکر بجوش آمدند دلیران بهم در خروش آمدند
چنانچه از طلوع صبح وقت آفتاب تا نصف النهار همچنان جنگ پیوسته بود و فلک کج رفتار
بزبان حال ترغیب جنگ می کرد و نداء در میداد :
فرد

روز جنگ است و جنگ باید کرد کوشش نام و ننگ باید کرد
لاکن ها تف قضا بر فوج جنگجوی کینه خواه لشکر فندها رجز آیت لا اعصم الیوم من امر الله
نخواندی و سور کبار دهل آوازه فتح بگوش هوش لشکر کابل می شنواید باری
سردار محمد شریف خان که با سواران رکابی آماده و تیار ایستاده بودند در همین فرصت
اردوی سرکار امیر شیرعلی خان را خالی یافتند و فوراً از گوشه میدان غلغله در بالای اردوی

لشکر کا بل چپاول انداختند و قصد تاراج کردن داشتند چنانچه نزدیک بلشکرگاه کابل رسیده بودند سرکار امیر شیرعلیخان که در بالای تپه بلندی نشسته بودند و متوجه اطراف لشکرگاه بودند نظرشان بجانب لشکر سردار محمدشریفخان افتاد که بتلاش تمام عازم لشکرگاه کابل است و نزدیک رسیده فوراً تدبیری بیکار برده شخصی را بطریق سوار قندهار مرتب کرده از زبان سردار محمد اسماعیلخان بسردار محمد شریفخان پیغام فرستادند که سردار محمد امینخان پدر من به تبر قضا درگذشت و در لشکر قندهار شکست افتاد و لشکر مدعی بلشکرگاه ما داخل شد و تاراج دارد و در خود ترا برسانید که امیدوار آمدن شما میباشد مبادا که بدست دشمن اسیر شویم بهتر آنکه باتفاق عازم قندهار شده شاید سرشته بکار بریم چون شخص فرستاده بحضور سردار محمدشریفخان رسید و بیان واقعه را عرض داشت کرد سردار محمدشریفخان از خوف جان واپس عازم لشکرگاه قندهار شد و قضیه را بر عکس دید و میدان فتح شده را در باخته یافت بحیرت بماند و راه چاره را مسدود دید لاچار صبر و شکیبایی نمود لاکن بندگان سرکاری امیر شیرعلیخان خوب تدبیری در عین شورش جنگ بکار برد که سزاوار تحسین است چنانچه فرموده استاد است :

مثنوی

بیک تدبیر نیکو آن توان کرد که نتوان با سپاهی بیکران کرد
بشمیر از یکی تاده توان کشت برای لشکری را بشکنی بهشت
قصه کوتاه مردان طرفین و دلاوران جانبین و شجاعان رزم آزما بهمین احوال میکوشیدند و غیرت مندانه میخروشیدند و بدلاوری و مردانگی می افزودند و در بازار جان فروشی جان خود را بخدمت با دار خود بجوی نمیخوردند و در گوهر نه دلاوری و اقسام اقسام مردی و مردانگی در مقاتله صرفه نمی نمودند و با هم دیگر بضرب خنجر خونریز به خنجر زده دشمن را از یاد می آوردند چنانچه استاد میفرماید :

بیت

دولشکر چه گویم که دریای خون به بسیاری از آب دریا فزون
بتدبیر خون ریختن تساختند بهم تیغ و رایت بر افراختند
چنانچه از طلوع آفتاب تا ساعت یک بجو روز لشکر طرفین داد مردی و مردانگی دادند و حمله های مردانه افکندند و در قتل و قتال و کشتن و بستن قصوری نکردند و همچنان دشت بزرگی را که میدان رزمگاه بود از کشته و زخمی مملو کردند و ملک الموت را از بسیاری کشته به فغان در آوردند و چندین درجه شکست بلشکر طرفین دست میداد و وارد می شد چنانچه از رزمگاه کناره می شدند لاکن سرکردگان صاحب تدبیر و جنگ دیده داشتند زود خودداری میکردند و لشکر براگنده را بمردی و غیرت انجام داده بجنگ ترغیب مینمودند و مرگ خود را افضل از شکست میدانستند تا ساعت یک بجو روز بهمین منوال بازار ملک الموت گرم بود تا اینکه سردار محمد علیخان که در بالای بلندی بهر طرف نظر افکنده متوجه گیر و دار لشکر ظفر اثر بودند و بهر جانب که اندک شکست پیدا میشد از حضور لشکر فرستاده کمک میدادند و یاری می نمودند و جرنیل شیخ میرخان که سر کرده بزرگ و صاحب اختیار کل افواج ظفر شکوه بودند برکاب

سردار عالی با سه پلتن مکمل و سه رجیمینت رساله نامدار همرا ایستاده بهر جانب متوجه بود یاری میکردند و انتظار فرمان بندگان عالی بروند که قضای الهی و گردشهای فلکی از جانب لشکر قندهار سردار محمد امین خان با سواران رکابی که همه چون کوه آهن در زیر خفتان و جوشن غرق بودند بمثل شیر زیان و پیر بیان بجانب سردار محمد علیخان با جوش و خروش آمدند سردار محمد علیخان که کاکای خود را مشاهده کردند اینهم چون شیر زیان و ازدهای دمان با فریاد و شوکت جمشیدی و صولت بهرامی بادل قوی و شجاعت یلی از بالای تپه فرود آمده از در مهر و محبت ذاتی با وجود قتال بسیاری بجانب سردار محمد امین خان کاکای خود روانه شدند با وجود دشمنی و ایشقدر معرکه بزرگ که ظاهر و هویداست دل سردار مذکور مایل بدوستی حضور سردار محمد امینخان بود لکن فلک کینه جو که اینچنین روز را از خداوند میخواست تبسم کنان در بین زمین و زمان آواز میداد و میگفت. این خیال است و میال است و حزن؛ بهر حال چون هر دو شخص بزرگ با هم دیگر نزدیک شدند جرنیل شیخ میرخان که با افواج خونخوار بر سر کاب سردار عالی مقدار حاضر بودند و این چنین روز را از خداوند خواهان و اینگونه فرصت راشب و روز جویان زیرا که از بدرفتاری خود با خلق خدا از سردار عالی ترسان و لرزان می بود و فرصت میجست در اینوقت که بازار ملک الموت گرم بود و ایرادی برای جرنیل مذکور پیدا نمی شد فرصت ملاقات با دود پادشاه بزرگ و دوسر کرده نامدار نداده و نخواست که با هم نزدیک شوند و بدیدار همدیگر مسرور گردند شاید با وجود خونریزی از در صلح سخن سازند فوراً به پلتن و رساله امر کرد و حکم شلک داد که به تمنگهای آتش فشان دود از نها ددوست و دشمن بر آرند و دود پادشاه بزرگ را با خاک زمین یکسان کند بقدرت کامله خداوندی که در بارگاه جلالتش جای چون و چرا نیست بمجرد آواز تفنگ چقدر سوار و پیاده که از دو طرف بر کاب دود پادشاه بزرگ حاضر بودند از قربوس زین بخاک زمین یکسان شدند و بخاک هلاک افتادند اکنون جرنیل غافل از خداوند چگونه بسه هزار تفنگچی امر کرد که گویا از آسمان تگرگ بارید همچنان گلوله ریزی شد و قتل عام کرد و دود پادشاه نو جوان دلور را مقتول ساخت و پادشاه بزرگ جابل الشان خود را بی بازو و بی فرزند ساخته بدنام عالم کرد و خاک اوبار بر تارک سرکار و آلاتبار امیر شیر علیخان ریخت چنانچه ملک کج رفتار ازین غم و غصه به غصه درآمد و خوانا به از جگر ریخت و لشکر کابل را بماتم بزرگ نشاند که تا قیامت این داغ بر جگر اهل کابل باقی ماند و لشکر قندهار را با حال تباه تباه کرد چنانچه اهل قندهار بدیدار آن سردار دلور و آلاتبار عاشق و نگران بودند عاقبت پادشاه خود را بدشت کین کشته مانده بجانب قندهار فراری شدند و با هزار ناله و افغان فغان کرده میرفته چنانچه در این خصوص دونو جوان رشید پادشاه زاده استقامت میفرماید:

مثنوی

شدیم که شوریده می برست / بدم خانه می گفت و جامی بدست

که ناید ازین کمر سنی زر نشان
بجز خون مردم درین طشت نیست
که هر کس در این دور گردون بود
که دارا که دارای آفاق بود
چو زین دار ششدر فرو بر درخت
لپذا دوسه افراد از استاد دیگر
بمد نظر است که باید در همین موقع در کتاب درج شود:

فرد

هر که آمد در جهان پر ز شورو
در ره عقباست دنیا چون پلی
دل منه بر این پل پر ترس و بیم
نزد اهل معنی این کاخ پسنج
من گرفتم خود تو بی بهرام گور
هیچکس را نیست زین منزل گریز
خلص کلام افسوس هزار افسوس که باده این
خمغانه درد آلود است و نبات این شکرستان
هلاهل اندود عالم عالم سرا نیست تشنه و فریب منزلی است
پر فراز و نشیب مستی این بزم
رادی بی خمار نیست و عاقبت این سودارا در سر بخاری است:

فرد

کدام دل که درین واقعه جگر خون نیست
کدام دیده که درین حادثه دگرگون نیست
این توده خاک گذاشتنی و گذاشتنی است و این تیره مفاک پر کرده نی و انباشتنی پیوندها همه
بریدنی است و خونا بهها همه کشیدنی. خلاصه کلام هر گاه ازین قضیه جان سوز دفترها
را تحریر دار شمه ازین سوز و گداز تقریر نکرده باشم زیرا که این دو نهال سلطنت رفتاری
بخلق خدا نکرده بودند و محبتی نورزیده بودند که تا مادام قیامت از خاطر خلق محو شوند
پس بهتر آنست که ازین وادی هولناک قلم را کشیده راجع به مطلب داریم لهذا قبل
ازین تحریر شد که در پانزده مقدمه افغانستان که در قید تحریر است و داخل کتاب
تواریخ گردیده اینچنین جنگ بزرگ و قتل و قتل عظیم نشده بود زیرا که دوشیز
شر زه بالشکر های غضنفر رو برو افتاده و مقابل گردیده و تقابل ورزیده گاهی چنین
اتفاق نیفتاده بود بلکه در هیچ عصر و زمان آنگهن سالهای روزگار بخاطر نیاورده
تاریخهای متاخر در کتب درج نفرموده و منظور نظر احدی نگردید بهر حال تا آنکه
ندای غیبی ندا در داد که ای لشکر قندهار وای افواج خونخوار تا چند ککش و کوشش
می دارید و تا کی ستیزه می کنید.

فرد

بزور واز نشاید ردا احکام قضا کردند
نمی زبید کسی را در قضا چون و چرا کردند
سر کرد بز رگ شاهی که سردار محمد امین خان بود بقتل رسید و افواج شما از کشته
بشته ها پر شد و قلبی باقی مانده که آن هم به ضی زخمی و برخی بدتر از آن زیاد بر این
کوشش بی فایده است سرودنی بخشده

بـا قضا که از روزگار نتوان کرد کله از روزگار نتوان کرد
 کرد دگار هر چه میکند نیکو است حکم بر کردگار نتوان کرد

باری لشکر پرستیز قندهار که از قتل سردار نامدار سردار محمد امین خان شنیدند دست از جنگ کشیدند و با صد آه و حسرت انفرار گویان را قندهار سر کردند سردار محمد اسماعیل خان که شب آخری از لشکر گاه کابل فرار و بلشکر قندهار ملحق شده بود لاکن سردار محمد امین خان پدر مذکور بنظر ترحم بوی ندیده امر بخیمه گاه کرده بود در اینوقت با سردار محمد شریف خان که مایه فساد و باعث اینهمه خرابی طرفین شده بود متفق بجانب قندهار رهسپار شد و لشکر کابل با فتح و فیروزی بلشکر گاه قندهار رفته خیمه و خر گاه و بارگاه و سراپرده و اسباب و انجام بسیار از نقد و جنس بتاراج بردند و بلشکر گاه خود باز گشته برقرار شدند. اکنون از حضور سرکار والا تبار امیر شیرعلیخان شنوید. هنوز سرکار اشرف والا در مقدمه جای بالای تپه برقرار نشسته بودند که خبر قتل سردار محمد امین خان بحضور رسید در دار فهاد سرکار برآمد و سیماب وار بلرزه در افتاد بسی طاقت گزید تا آنکه مقدمه آخر شد و لشکر قندهار فرار دشت ادبار گردید و لشکر کابل بفتح و فیروزی عازم لشکر گاه خود شدند سرکار اقدس از مرگ برادر پراگنده احوال از بالای تپه برخاسته بجانب لشکر گاه نزول اجلال فرمودند در بن راه خبر رسید که سردار محمد علیخان مبروح شده و زخم شمشیر برداشته است. چون خبر زخمی شدن سردار محمد علیخان گوشزد سرکار شد بدری غم فرو رفت و با هزاران غم و اندوه داخل بارگاه سرایرده شد و فوراً شخصی را فرستادند که رفته سردار مذکور را بچشم سر ملاحظه نماید و از حقیقت زخم دانسته شود که چه نحو زخم است زیرا که سرکار اقدس را طاقت تحمل نیست. متوفی عبدالرازق خان چون شخص کهن سال و کارزار دیده بود و از زمان امیر کبیر باقی مانده بحضور اقدس اشرف همایون خدمتگار بلکه بمرتبه پدر قرب و منزلت داشت و روز مقدمه مامور توپ قندوزی که بزرگترین توپها بود بامر سرکار مقرر بودند چنانچه کلیه لشکر قندهار را توپ قندوزی پراکنده ساخت لاکن همچنان شخص ذکی و کهن سال و صاحب عقل و دانا بود که امیر کبیر بی امری مستوفی مذکور را نمیکرد در اینوقت که قضیه قندهار اتفاق افتاد شب و روز امیر شیرعلیخان را نصیحت میداد و بدمیگفت و سرزنش میکرد و از در صلح سخن میزد در این فرصت از قتل هردو سردار بزرگ اطلاع داشت و فرصت عرض کردن بحضور سرکار می جست بهر حال چون بندگان اقدس داخل بارگاه شد بعد مستوفی خفیه چنان و تخت روان بجهت نعل در سردار بزرگ فرستادند که از مقدمه جای سردار محمد علیخان را در چنان و سردار محمد امین خان را در تخت روان داخل اردو بدارند اما سرکار امیر شیرعلیخان با وجودیکه از مرگ فرزند خود خبر نداشت سیماب وار تبیدن میکرد و بیحکما برقرار

نبود گاه درخیمه گردش کنان می‌گشت و گاه از خیمه بدر شده دیوانه وار بهر جانب
 نگاه حسرت آلود میکرد و آن می‌کشید و اشک حسرت از دیده خونبار قطره قطره می‌بارید
 و هر لحظه بطریق التماس از مستوفی عبدالرزاق خان سوال میکرد و میگفت چرا تا اخیر در آمدن
 سردار محمدعلیخان است سبب چیست مستوفی دانا و عاقل از روی تدبیر سخن میکرد و تسلی
 میداد و از پادشاهان قدیم و گزارشهای آنها سخن میزد و حکایت مینمود و بندگان اقدس را
 بسخن گر فتار میساخت لاکن احوال سرکار بهیچ گونه آرام نداشت و مضطرب احوال
 می‌گشت و بی‌هوشانه سخن می‌کرد و مستوفی مذکور بفریب بازی میداد تا آنکه چنان از دور
 نمایان شد و اطراف آن سوار و پیاده بسیار بودند سرکار داغ دیده بیرون بارگاه برآمده
 نگاه میکرد تا چنان نزدیک شد از مستوفی سوال کرد که سردار محمدعلیخان جوان رشید
 و مرد شجاع و شخص غیور و صاحب غیرت بود چرا دراز افتاده و مابین جان ظاهر نمیشود
 چون کار بدینجا رسید بیکبار مستوفی دستار خود را بزمین زده خود را بک افکند
 و فریاد برآورد که ای پادشاه خود پسند خود را ی خانه خود را خراب کردید و بنیاد خود را
 از بیخ برکندید و جگر عالم را کباب نمودید فرزند رشید خود را بقتل دادید سردار دلاور جان
 بحق تسلیم کرد جزع و فزع بی فایده چه سود از سال سفر هرات تا حال چقدر وعظ و نصیحت
 کردم نشنیدید و سخن فتنه انگیز و غماز و نمک حرام عمل کردید تا خاتمه کار پسر جوان رشید
 با غیرت بیست و یکساله خود را مع برادر شجاع که بازوی سرکار بود بقتل رسانید و خود را
 بی فرزند نمودید نمیدانم که بعد از قتل این دوسر دار بزرگست که گویا دور کن دولت
 بودند چه خواهی کرد و از سلطنت چه بهره خراهی برد و این سلطنت بچه کار خواهد آمد
 اکنون ازین دیوانگی و غوغا چه سود و از گریه و فغان که کار از دست رفته چه حاصل
 حال صبر باید کرد تن به تقدیر باید داد الصبر مفتاح الفرج صبر رضای خداوند است صبر
 پیشه بزرگان است صبر شیوه آزادگان است از بی طاقتی چه سود و چه حاصل تیری که از شست
 رها شده باز بدست نیاید امروز پادشاهی افغانستان که ولایت مشهور است بتصرف شما است
 و نام پادشاهی دارید خصوص که همچنین مقدمه بزرگست دست داده و پراکنده گئی کلمی پیش
 آمده و خلقی تباه شده و عالمی برباد رفته اکنون سزاوار سلطنت و پادشاهی آنست که
 باک از مرگ دونو جوان ندارید و خود را از غم و اندوه نگاهدارید و متوجه امور دولت
 و سلطنت شوید و پیش رفت کار دولتی را ملاحظه فرمائید در نظام داری ملک خرابی
 بسیاری دست داده باید سرشته شود و شرط احتیاط بکار رود که مبادا نقصان پذیرد
 و در امور دولتی خللی پیدا شود در این عصر و زمان از دوست خالص
 دشمن کذاب و منافق بسیار است باید ازین کدورت و پراکنده گی در گذرید
 و خود را زیاده براین بدنام عالم نسازید همین قتل برادر و فرزند کفاف است و فغان کردن
 حاصل ندارد هر چیزی که تقدیر برفته بود پیش آمد و بظهور پیوست .

قطعه

گر شود ذرات عالم بیج بیج	بفضای ایزدی هیچ اند هیچ
چون قضا بیرون کند از چرخ سر	عاقلان کردند جمله کورو کر
ما هیان افتند از دریا برون	دام گیرد مرغ پران را زبون
این قضا باد است سخت و تند خو	خلق چون خس عاجز اندر پیش او

مختصر کلام باوجود این قدرو عظ و نصیحت و بعضی حرفهای فضیحت آمیز که مستوفی مذکور بحضور سرکار غم دیده عرضه کرد و تسلی داد و از نشیب و فراز عالم باز گشت اما بحضور امیر شیرعلیخان یکنواره تاثیر نکرد و خصوص که از مرگ فرزندشید و نعلش اورا دربار گاه خود خوابیده دید یکپاره جنون بروی مستولی شد و دیوانگی دست داده چنانچه از جنون بسیار هر لحظه خود را بر نعلش فرزند می انداخت و به آواز بلند فریاد میزد و فغان میکرد و دل تنگی مینمود چنانکه مردمانیکه باطراف بارگاه جمع بود از مرگ بدار خود فغان میداشتند همه را پراکنده ساخت و نزدیک بارگاه نماند و لحظه بلحظه خود را بزمین میزد و دور نعلش فرزند میگشت و فریاد مینمود و بطرز وحشی و جنون زدگان سخن میکرد و از سرتاپای فرزند را بوسه میداد و آه دردناک از جگر آتش بار میکشید و ارناله جان سوزش دل سنگ آب میشد و مردم لشکری که پرورده حضور سردار عالی بودند از مرگ بندگان عالی خصیص از بی طاقتی سرکار جمله بگریه و ناله و زاری فغان کشیده بنزدیک بارگاه جمع بودند قضا را در همین فرصت که غوغای سرکار بلند بود نعلش سردار محمد امین خان وارد لشکرگاه شد و نزدیک بارگاه سرکار رسید و مرده برادر را دید فوراً از بارگاه برآمده بر نعلش برادر تاخت و بدورش گردش کرد و فغان بملکوت رسانید بعد بغضب تمام امر کرد که این مرده حق محمد رفیق خان است که مایه فساد و معدن فتنه انگیزی و غمازی اوشده تا کار را باینچاه رسانید و بازوی سرکار را قطع کرد برده مرده را بوی سپارید و بگویند که بمذعای خود رسیدید و یا باقی مانده خواهد بود ازین زیاد چه خواهی کرد بازوی بندگان اقدس را بریدید و چشم بصیرت سرکار را بداغ فرزند بی نور ساختید زیاده برین چه باقیمانده - خلص کلام مستوفی عبدالرزاق خان دید که نصیحت بسرکار تاثیر نمی کند و عقل از سرکار ضایع شده باری بهر عنوان که مستوفی مذکور دانست و طریقه تسلی بود یکندر چه سرکار اقدس را بسخن در آورد و اجازه گرفت که نعلش سردار محمد علیخان ارسال دارالسلطنه کابل و مرده سردار محمد امینخان بجانب قندهار فرستاده شود چنانچه بهمین منوال سرشته هر دو نعلش سردار بزرگ را بیک شب نموده نعلش سردار نوجوان سردار محمد علیخان را بالای فیل کوه پیکر با خدمتگاران قابل و هو شیار و دو طرب رساله مکمل جانب کابل فرستادند و نعلش سردار عالی مقدار سردار محمد امین خان را بعزت تمام بالای فیل و خدمتگاران معتمد و دو طرب رساله مکمل قند هاری مامور فرمودند بعد از آن امر کردند که جمیع مردگان هر دو لشکر را باتفاق فقراء اطراف ی بخوبی و درستی کفن کرده دفن نمودند و اشخاص مجروح و زخمی لشکر طرفین را بخیمه های جدا گانه امر کردند که جراحت قابل بدرستی معالجه بدارند اکنون چون بشمار آوردند از لشکر قندهار هشت هزار مقتول و مجروح و از لشکر ظفر اثر دارالسلطنه کابل دوهزار بیشتر مقتول و از سه صد نفر بیشتر مجروح شده بودند لهذا قبل ازین مجروح کتاب نوشته بود که در پانزده مقدمه بزرگ که داخل کتاب است اینچنین مقدمه قوی پیش نیامده بود از طلوع آفتاب تا ساعت یک بجبه پیشین روز که عبارت از هفت ساعت نجومی باشد دو لشکر شمشیر زن با هر دو پادشاه شیردل غضنفر در قتل و قتال تقصیری نکردند و لحظه بلحظه قدم پیش گذاشته بجانب دشمن می آمدند تا کار از توپ و تفنگک بر طرف شد و نوبت به تیغ تیز و خنجر خونریز رسید و داد مردانگی دادند تا زمانیکه هر دوسر کرده بزرگ که پیش جنگ لشکر طرفین

بودند بقتل رسیدند و جنگ تمام شد تحریر کنند در این عرصه و زمان
ایشان مقدمه در کتب تواریخ زمانه متاخر دست نداده باشد بهرحال سر سخن باز گردیم
این بود که باعث شکست و ریخت لشکر طرفین یکطرفه دیگر در آنجا توقف شد تا مقتولان
دفن شدند و مجروحان بجراحان سپرده شدند و شکست و ریخت لشکرها انجام یافت لاکن
جمع کارهای دولتی را مستوفی عبدالرزاق خان سرشته میکرد و بحضور سرکار
امیر شیرعلیخان طاعت حرف زدن نبود و احدی بحضور سرکار رفته نمیتوانست تا بسخن زدن
چهره بعد از يك هفته که جمیع امور انجام یافت از منزل خونخوار خون آشام جلالت
حرکت فرما شد بتوکل خداوند بادیاری لشکر و افواج فتح و ظفر چون آفتاب تابان منزل
و مراحل طی کرده بجانب قندهار روان شدند تا آنکه در قلعه اعظم فرود آمده خیمه و خراگاه
و بارگاه و سراپرده برپا کردند و برقرار نشستند اکثون لشکر ضرائر را در قلعه اعظم
باشوکت و شان و دبده و اثاثه تمام بگذاشتند ؛

چند کلامه از رویداد قندهار و لشکر شکست خورده و گزارشهای

سردار محمد امین خان شنوید

قبل ازین تحریر شد که سردار محمد شریف خان و سردار محمد اسمعیل خان که از
مقدمه جای فرار کرده داخل قندهار شدند ثانی بتدبیر جنگ کمربستند و امیدوار
لشکر شکست یافته بودند که البته وارد قندهار خواهند شد تا آنکه امیر محمد خان نام که
خزینهدار کل و خدمتگار معتبر و نامک خوار قدیمی بود با سه لک روپیه مال خزینه وارد شد
و اراده سردار محمد شریف خان و سردار محمد اسمعیل خان را بمقدمه در یافت و عرض داشت
نمود که بکدام دولت و خزینه و بکدام لشکر و اثاثه که موجود میکنید و از درستی می در آید
و با آن چنان پادشاه بزرگ و لشکر بی شمار که گلوگیر است مقابل میشود و اراده جنگ
میدان ریاقله بندی بخاطر خود میکنند و هرگاه بامید لشکر قندهار می باشید ممکن نیست
همه بقتل رسیدند و مجروح شدند و قلبی که باقی مانده آنها هم نیم نفس البتة پراکنده
احوال بخانههای خود رفته باشند و بچند مدت جمع آوری خواهد شد افضل آنکه بدشمن
قوی دشمنی نکنید ازین اراده باطل گذرید امروز و فردا وارد قندهار میشود بهتر آنکه
آسوده استقامت کنید و بهیچ طرف حرکت ندارید سرکار امیر شیرعلیخان بعد ازین بشما جز
و ستم نمی رساند بلکه نوازش و مرحمت میدارد البته شما امید واریکی و مهربانی از حضور
اقدس باشید بلکه امیدوار حکومت قندهار باشید زیرا که ملک موروثی شماست باید
و شاید بشما از طریق بزرگی واگذار شود و در حق شما از مهر و محبت سخن سازد اکنون
حق بجانب سرکار است از داغ برادر و فرزند جگر کباب است علاجی ندارد الا آنکه
شما را از حضور خود خرسند کند تا قدری از داغ برادر تسلی یابد مختصر کلام بعد از
عرض داشت ناظر امیر محمد خان سردار محمد شریف خان میخواست که از در کید و فتنه انگیزی
در آید و از ترس جان خود که اراده فرار بخاطر دارد سردار محمد اسمعیل خان را با خود
متفق کرده همسفر سازد قضا را هنوز سردار محمد شریف خان لب نکشاده بود و فرصت سخن
کردن نرسیده بود که که فرمان سرکار امیر شیرعلی خان اسمی سردار محمد اسمعیل خان

رسید و تسلی نامه نوشته بودند باین مضمون . سواد فرمان سرکار از جمند بحضور بندگان
 قدس : اخبار از طرف شمارسیده که بعضی غمازان و فتنه انگیزان و فساد پیشگان که دایم
 سخن چینی کرده خرد را خیر خواه و معتبر و نمک حلال بقلم میدهند امروز میخوانند که آن
 ارجمندی را بفتنه انگیزی از جاده عقل که شرف انسان است دور دارند و اسبابی را پیشه کنند
 که موجب خرابی و بربادی آن ارجمند گردد. لهذا امر میشود که سخن غمازان و فتنه انگیزان
 که سراسر فریب است منظور نفرموده بعقل کامل خداداد عمل نکنید و خود را آواره دشت
 غربت نسازید و بخاطر جمعی تمام آسوده و برقرار باشید که منظور سرکار اینست که شما را
 جانشین پدر ساخته حکومت قندهار که موروثی پدر شما است بشما تفویض شود ارجمندا
 با تقدیر ازلی ستیزه نتوان کرد از سنه گذشته تا حال چه قدر فرمانهای نصیحت آمیز فرستادم
 و چگونه تدبیرها بکار بردم که شاید برادر من یکی از آنها را قبول فرماید و از در صلاح
 سخن سازد چون تقدیر ازلی رفته بود تدبیر سرزدنه بخشید چگونه بندگان اقدس بقتل برادر که
 بازوی سرکار بود روانه میشد و فرزند جانشین خود را چه نحو کشته میدید و جگر خود را
 به داغ برادر و فرزند کباب میساخت لاکن فرموده استاد است .

قطعه

با فضا کار و زار نتوان کرد گله از روزگار نتوان کرد
 کردگار هر چه میکند نیکوست حکم بر کردگار نتوان کرد

ارجمندا با وجود تقدیر رفته لاکن در امور دنیا تدبیر هم نشان تقدیر است انسان کوشش
 باید کرد و بهر کار ملاحظه باید فرمود بعد از ان عثمان اختیار در قبضه اقتدار پرور دگار
 است چه نحویکه خیر و صلاح بندگان خود را میداند بظهور میرساند اما بندگان اقدس
 ظاهر و هویدا میداند که دشمن خانگی که دوست نمای جان گذار است بحضور شما حاضر است
 و شب و روز محرک فتنه و فساد است چنانچه در حق پدر شما و بدنامی سرکار فتنه انگیزی
 کرد تا عقل پدر شما را ربود و عالمی را بر باد داد البته لازم بچرب زبانی آن عمل نکنید و فریب
 نخورید که بندگان سرکار مقدمه حلتك و قتل برادر و فرزند خود را از غمازی مذکور
 میدانم زیرا که از زمان طفلی رفتار و کردار مذکور فتنه انگیزی و فساد پیشگی بوده
 و تا زمان مرگ باقی خواهد بود .

بنیاد افروخته

تأسیس ۱۳۹۴

خوی بد بر طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست

بهر حال خود را از چرب زانی بلکه از صحبت مذکور کناره دارید و آسوده خاطر
 باشید که سرکار والا در قندهار یکماه توقف کرده باز میگردد و به بفضل خداداد
 عازم کابل میشود و ملک قندهار کما کان بشما تعلق میدارد بندگان سرکار از شما
 امیدوار فرزندی بلکه شیوه برادری توقع میکنند والسلام باری چون فرمان سرکار
 رسید سردار محمد اسمعیل خان آسوده خاطر شد با اتفاق بزرگان و افسران و سرکردگان
 نظامی و مائیکه که قبلی از مقدمه و مرگ نجات یافته در قندهار رسیده بودند و بدست سردار

واسمعیل خان حاضر گشته آماده امر و فرمان بودند به هلمت دید اوشان روز و ر و
 بندگان اقدس در بیرون شهر بدر وازه کابلی باستقبال سرکار اشرف اقدس و ا لا
 برآمدند و در پهلوی افواج نظامی فوج کابل ایستاده انتظار ورود بندگان اقدس
 بودند بعد از ساعتی بندگان پادشاه قوی شوکت سرکار همایون فال و شهریار
 بلند اقبال بافر فریدونی و شوکت جمشیدی و صولت بهرامی چون ماه جهان تاب سوار
 فیل کوه پیکر هامون گرد دریا نورد دشت پیمای با افواج و کبابی از توبخانه و رساله
 ویلتن که دایم مامور خدمت حضور فیض ظهور بندگان اقدس بودند بفرد یک فوج
 نظامی رسیده ایستادند و افواج ظفر اثر باموزیک هشت پات سلامی گرفتند و توبخانه
 جمله آتش فشانی کردند چون از سلامی تمام شدند بعد سرکار ذوی الاقدار از ارل
 فوج تا آخر فوج بایک یک از لشکر بطریق پدیری قوازش کرده میگذاشتند لاکن
 خود بندگان سرکار با افواج بی شمار از داغ سر کرده جان نثار اعنی سردار محمد علیخان
 بگریه وزاری بودند و فغان میکردند تا اینکه چون ماه جهان تاب داخل شهر قند هار
 گردیدند و با خلق خدا که در کویچه و بازار به تماشا می آید آن شهر یار ایستاده بودند
 از در مهر و محبت سخن میزدند و میگذاشتند تا اینکه بدولت و اقبال از دروازه هرات چون
 خورشید تابان بر آمده در زیر کوه نگار داخل باغ سردار محمد امین خان شدند
 و از فیل زرین قبا فرود آمده به تخت زرنگار نشستند و افواج ظفر شکوه بعد از سلامی
 حضور سرکار فوج فوج بولک بولک از دنبال سرکار همایون فال از دروازه کابلی
 داخل شهر شده از دروازه هرات بدر شده وارد کوه نگار که منزل گاه بود
 فرود آمده بخیمه و خرگاه و بار گاه خود جای بجای گردیده آسوده نشستند سردار
 محمد اسمعیل خان بعد از اینکه تسلی از حضور رسید در ارگ قیامت هار به جهت
 ورود بندگان شهریاری منزل و مکان اعلی که سزاوار همچنان پادشاه قوی شوکت
 باشد ترتیب نموده انتظار ورود بندگان سرکار ذوی الاقدار بودند چنانچه بعرض
 پادشاه قوی شوکت رسانیدند اما سرکار داغ دیده رجوع باریک نه نمودند و طاقت
 ملاحظه کردن و بجای برادر به تخت نشستن را بخود مناسب ندیدند بنابراین در باغ تشریف
 فرما شدند لاکن روز ورود باغ سه روز قریمان شد که سلامی مردم بحضور سرکار موقوف
 باشد روز چهارم امر است هر کس بحضور حاضر شود ممکن است تا اینکه روز چهارم
 حسب الامر سرکار از مردمان اعزه و شراف طایفه قندهار بفرموده سردار محمد اسمعیل خان
 عازم حضور شدند اول اشخاصی که بامر سرکار وارد حضور شدند سردار محمد شریف خان
 و سردار محمد اسمعیل خان بودند که بحضور آمده سلام کردند و شرایط آداب بجای
 آور دند سرکار و لا تبار که سردار محمد اسمعیل خان را بحضور دیدند بی اختیار
 اشک از چشم جاری کردند و نزدیک طلب کرده تشنگی در بر گرفتند و از سروروی شان
 بوسه زدند و محبت پدیری را درباره شان بادا رسانیدند و از هر خصوص تسلی دادند
 و فرمودند که تقدیر از لی چنین رفته بود چار ناچار صبر باید کرد چنانچه فرموده
 شاعر است :

شعر

فضا شخصی است پیش انگشت دارد که خواهد بر کسی محنت گذارد

دو بر چشمش نهد دو بر بنا گوش یکی بر لب نهد گوید که خوا موش

لاکن ارجمندا خانه فتنه انگیز و فساد پیشه خراب شود که در غالم ظاهر چنین اسباب را پیشه کرده تا این چنین خرابی دستداد دانسته ارجمندی باشد که سر کار و الاچندروزی در فندهار اسقامت دارد بعد از آن بجانب دار السلطنه کابل مراجعت میکنند اما خواهش سر کار ازار جمندی آنکه بعقل کامل و فکر صواب خود را جمع شده عمل کند و سخن فتنه انگیز و سخن چین را قبول ندارد که خرابی باری آورد هر گاه از خدمتگاران پدرش که صادق و خدمتگار و نمک حلال و خیر خواه باشد بحضور خود نگاه دارید و هر گاه اشخاص فتنه انگیز و غماز و فساد پیشه باشد از وی دوری جوید و بحضور نمانید که باعث خرابی دولت است تا زمانی که پدر زنده باشد رفتار فرزند دیگر است و فتنه که پدر نباشد باید فرزند جای نشین پدر شود و نام پدر را به نیکی بر آرد و بمنزل رفتار پدر با خلق خدا رفتار دارد و دوست را از دشمن فرق سازد و بچرب زبانی بعضی مردم فریب نخورد و شب و روز متوجه امورات ملکی و مالی باشد اضافه بر آن دولت خداداد از خود دانسته بایندگان سر کار بجای برادر بارو شود و برادری کند و داغ فرزند را از دل سر کار بر آرد زیرا که فرزند و برادر زاده فرقی ندارد باید غم برادر و فرزند را از خاطر سر کار محو سازد و اکنون ولایت فندهار و سلطنت آن کماکان بشما تعلق دارد بجای پدر بحکومت میراثی نشسته حکومت کنید و بایرادران خود پدری نمایند و عیال و اطفال پدر خود را بعزت و نرازش نگاهدارید و همیشه متوجه احوال شان باشید بلکه از زمان پدر بهتر درباره شان نوازش کنید که رضامندی سر کار در آنست و دوم امرونی خود را بحضور سر کار عرضه دارید و خواهان رضامندی بندگان اقدس باشید هر گاه سردار محمد امین خان پدر شما مقتول شد باز وی سر کار قطع شد و هر گاه سردار محمد علیجان بقتل رسید فرزند بندگان اقدس بود البته داغ هر دو بزرگ بجگر سر کار تا قیامت باقی خواهد ماند باری چون ارنصیحت سردار محمد اسمعیل خان فارغ شدند ثانی قدری سکوت ورزیدند و بدیگر جانب سخن کردند بعد از آن متوجه سردار محمد شریف خان گردیده لحظه بجانب مذکور نگاه غضب آورده نمودند و بعد از آنکه فرصتی فرمودند که برادر خویش که سالها شاید از ر و مند بودید رسیدید و باز وی سر کار را قطع کردند و دیده اقدس را بی نور نمودید نمیدانم که بعد از این چه خواهی کرد و چه نیت داشته باشید و بکدام فکر و اندیشه خرابی دولت را میخواستید و قتل کدام یکی را منظور دارید و چگونه سلسله کید را می چنانید و تا چند بخرابی میکوشید و فتنه انگیزی میدارید لاکن گناه شما نمیباشد زیرا که از زمان کودکی این مرض فتنه انگیزی شماست و از خردی پرورش یافته سخن چینی و غمازی میباشد و عیب را بخود نمیگیرید چون فرمان سر کار تمام شد سردار محمد شریف خان بدون خوف و بیم بجرأت تمام بحضور اقدس عرض داشت کرد که خدا نخواست باشد نیت من بقتل برادر و فرزند برادر رضی باشد و یا بخاطر م خطور نموده باشد هر گاه برادر و فرزند برادر مقتول شد مگر باز و فرزند من نبودند و کبر من بقتل شان شکست و جگر من بداغ دونو جوان کباب نشد لاکن صریح میدانم هر قدر شکست

که بدولت خداداد رسید و بعد ازین هر گاه برسد از حضور خود سرکار است زیرا که فتنه انگیزان بسیار بحضور سرکار است و بندگان اقدس را فریب داده و میدهند و باز هم دست از فتنه انگیزی بر نمی دارند و سرکار اشرف والا تبار مدام به سخن آنها عمل کرده و خواهد کرد لهذا چون سردار محمد شریف خان جسارت ورزید و بی باکانه سخن کرده و گستاخانه پیش آمد از حرکت سردار مذکور لرزه بر اعضای بندگان اقدس افتاد و غیظ و غضب بر طبعیت سرکار اشرف مستولی شد فوراً کردارهای ناصواب سردار مذکور را یک بیک بدلیل و برهان جدا گانه بخاطر مذکور داده فقره فقره بحضور مردم اثبات فرمودند بعد از ان امر کردند که دیگر منظور حضور نشوند و فرمان مجبوسی کردند که در زندان پادشاهی زندانی باشند و از حضور بدر کردند و توفی عبدالرزاق خان باین امر راضی نشده حکم کردند که سردار محمد شریف خان بحرم سرای خود محبوس باشند و شب و روز از حرم سرای خود بیرون نشوند و بجای کس نروند و هیچ کس بحضور سردار مذکور نروند که موجب بازخواست کلمی میشوند هر گاه خود سردار محمد شریف خان از حرم سرای خود بدر شوند و یا حرکت بیجا کنند جزای بزرگ داده میشوند و سرزنش کلمی می یابند مختصر کلام چون سردار محمد شریف خان را از حضور اقدس امجد والا بر آوردند و محبوس و از حکم حرم سرای خودش کردند باری دیگر سرکار خداجوی سردار محمد اسمعیل خان را نوازش و مرحمت پدیری فرموده امر کردند فردا اعزه و اشراف فندهار که سزاوار حضور باشند با اتفاق خود آورده یک بیک را بانام و نشان و قرب و منزلت شان منظور کنید تا در مقابل عزت شان از حضور سرافراز گردند و در خصوص حکومت شما و سلطنت فندهار بایستد با ایشان دانسته شود که در هر خصوص بامرونی شما عمل بدارند و از گفته حسابی شما مروی تجاوز ندارند چنانچه حساب الامر بندگان اقدس سردار محمد اسمعیل خان جمیع بزرگان فندهار را از حضور سرکار گذرانده و بهر کدام مطابق رتبه و منزلت شان از حضور نوازش یافته سرافرازی حاصل کردند و بهر یک در خصوص سردار محمد اسمعیل خان سفارش فرمودند و دانسته او شان کردند که جای نشین پدر و حاکم بالا استقلال ولایت فندهار است بایستد و شاید از گفته حسابی سردار مذکور بدر نشوید و فرمان او را فرمان حضور بندگان اقدس بدانید باری چون از مردم اعزه و اشراف و خوانین مایکی و غیر ذالک فارغ شدند ثانی امر کردند که از لشکر فندهار و سرکردگان باوقار که بر کاب سردار محمد امین خان در مقدمه رفته بودند از حضور بگذرد بعد از ان لشکر را در السلطانه کابل چنانچه دفتر نویس لشکر فندهار بحضور آمده ابتداء بزرگان حضور سردار محمد امین خان را بحضور طلب کردند از تمامی بزرگان حضور سردار مذکور قلیلی باقیمانده بودند که از حضور گذشتند و دیگر تمامی بزرگان و دلاوران و نمک خوارگان بر کاب بدار خود جان داده بمرادانگی مقتول شدند و نام نیکو برای باز ماندگان خود باقیمانند بعد از ان نوبت بلشکر نظامی رسید آنها نیز قلیل باقیمانده بودند که از جمله دوازده هزار چهار هزار هم پراگنده احوال و زخمی و مجروح از حضور سرکار سان داده گذشتند و هشت هزار لشکر مردانه بمیدان رزم بر کاب بدار جان دادند و حق نمک خوار گسی بجای آور دند .

اکنون چون فوج قندهار از حضور سرکارسان داده گذشت نوبت بلشکر ظفر اثر دار السلطنه
 کابل رسید اول از حضور فیض ظهور بندگان اقدس امر شد که بزرگان حضور سردار
 محمد علیخان از حضور بگذرند سبب آنکه بعد از مقدمه جلتك بندگان سرکار یومیه
 ملاحظه میفرمودند که بزرگان دربار سردار محمد علیخان که هر يك صاحب جاه و مان
 و دولت و بزرگی شده بودند همه در قید حیات و یومیه بحضور آمده سلام میکنند تعجب میکردند
 و بعسرت میسر میگردیدند و اظهار نمیگرفتند اما بیل میگفتند چه شد که سردار محمد علیخان
 مقتول شد و یکی از بزرگان حضورش مقتول نشدند و پاس نمك خوارگی بجای نیاروردند
 تا اینکه در قندهار امر شد که لشکرها بحضور آمده سان بدهند و از حضور بگذرند
 اول بزرگان حضور سردار محمد علیخان را بحضور طلب کردند ملاحظه فرمودند که جمله
 در قید حیاتند الا بدارشان یک و تنهابه قتل رسیده بعد از آن يك بيك را نزد يك خواسته فرمودند
 که سردار خود را که جامانده و خود شما بسرافرازی تمام زنده میگردید ظاهر شد که ناموس
 و مردی ندارید زهر خوردن از بین زندگی بشما بهتر است بعد از این بحضور نیامده ترك نوکری
 کنید و در کنار عیال نازین خود بعشرت بگذرانید چنانچه هشت نفر از بزرگان حضور
 سردار مقتول را حکم چوب زدن و ریش بر باد دادن امر کرد و جمله را از نوکری موقوف
 ساخت لاکن بعد از موقوف کردن اعزه و اشراف حضور سردار محمد علیخان لشکر نظامیرا
 امر کرد که هر روز يك فوج بحضور آمده سان بدهند چنانچه حسب الامر بعرفت جرنیل شیخ میرخان
 روز اول يك فوج بحضور آمده سلامی گرفتند چون نظر بندگان اقدس بجرنیل مسدود
 افتاد و نامبرده رازنده دید از فیر کردن پلتن بامر شیخ میرخان و قتل سردار محمد علیخان
 بخاطر آمد یکباره بندگان سرکار از اختیار بیرون شد و شیخ میرخان جرنیل را بحضور
 طلب کرد سوال کرد که سردار محمد علیخان را چه کردید بعد از آن چه قدر فحش داد و بد گفت
 و از حضور برانند این بود که بعد از آن مزاج سرکار تغییر کلی پیدا کرد و همچنان پادشاه
 عادل خداجوی که شب و روز با خالق خدا از فقر و سیاه نوازش و رفتار میکرد و بیکدام درجه
 جواب و سوال می نمود و الفت میکرد و شفقت می ورزید در نوبت چنان بی طاقت و کم دماغ
 شده بود که امکان سخن کردن سخن شنیدن نداشت و دو کلمه سخن بحضورشان تکرار
 نمی شد از این رهگذر چندین امور سلطنتی تاخیر افتاد و بسیاری کارهای پادشاهی معطل ماند
 و قاعده دربارداری و عرض و داد فقر و سیاه برهم خورد و قطعاً بحضور مبارك عرضداشت
 نمی شد و بقرار سابق به تخت عدالت نمی نشست و هر گاه ساعتی دربار می کردند و مردم فقرا
 را جیم بعرضداشت میشدند آنهم از یک ساعت بیش نبود و فوراً مزاجشان تغییر میافت و بعضی
 اشخاص را که بمد نظر اقدس نمك حرام ظاهر میشد فحش میداد و از حضور میرانند لاکن حق
 بجانب سرکار داغ دیده بود چنانچه چه بیکجا برقرار نبودند و سیاه و ارتپیدن میکردند
 و بسیاری روز را بگذردش میگذرانند کلیه کم دماغی سرکار اقدس اشرف همایون

درباره بزرگان و افسران کابل بود که سالها از دولت خدا داد صاحب نام و نشان شده
 از بزرگی مشهور آفاق شده بودند لاکن در مقدمه جای یسکی بر کاب بادر خودجان
 ندادند و در پهلوی سردار محمد علیخان بقتل نرسیدند و همه زنده و حیات از مقدمه برگشته
 یومیه بحضور می آمدند و داغ سردار محمد علیخان را تازه میکردند خصوص که
 از افسران قندهار بخاطر سرکاری آمد که همه بر دانگی بر کاب بادر خودجان داده بودند
 دود از نهاد سرکار بر آمده بدرجه بیپوشی تازی میشدند و بغضب می آمدند و بنیاد سخن میکردند
 و لجه به لجه از خدمتگاران سردار محمد امین خان و قتلشان بیاد می آوردند و بمجلس بنیاد
 کرده میگفتند که ای مردم انصاف بدهید و از سخن حق نگذرید که از خدمتگاران سردار
 محمد امین خان یکی باقی نماند و جان خود را فدای بادر خود کردند
 و از خدمتگاران فرزندان من یکی به قتل نرسید ظاهراست که در روز مقدمه از حضور بادر خود
 کناره بودند و دوری جستند مگر سردار محمد علیخان درباره اوشان
 مرحمت و نوازش نکرده بودند که اقلاً یک نفر بر کاب شان جان ندادند و سرکار جگر سوخته
 فرزند رشید خود را یک و تنها گشته دید جملہ خدمتگاران سردار محمد علی خان سزاوار
 قتل است یا خیر؟؟ اهل مجلس از بیان سرکار جملہ سکوت ورزیدند مختصر کلام تحریر کننده
 تواریخ هذا هرگاه خواسته باشم که ازین گونه رویداد در قید تحریر در آورم مو جیب
 تطویل کلام است بلکه چندین گزارشهای دیگر در ضمن آن پیدا می شود که دفتر ها
 گنجایش نمی دارد و از مقصد دور افتاده میشود اکنون حسب الامر بندگان اقدس هر روز
 یکفوج بحضور انور بندگان سرکار خداجوی رعیت پرور آمده سلامی میکردند و یک بیک
 منظور نظر کیمیا اثر میشدند و سرکار قوی شوکت از در مهر و محبت سخن میزدند و نوازش
 میکردند و مرحمت میفرمودند که ای فرزندان سرکار همگی شما یان بمثل سردار محمد علیخان
 فرزند سرکار می باشید و بر کاب پادشاه خودجان فدا کردید و در مردی و مردانگی و غیرت
 و دلوری سرموئی بخدمت بادر خود تقصیری نکردید تا زمانیکه فتح حاصل گردید
 هر نقصانی که باشد با افسران نامردوبی مرحمت است که سال ها بدولت خداداد عیش کردند
 عاقبت بخدمت بادر خود نامردی کردند و به نمک خواری نمک حرامی کردند ازین رهگذراست
 که سرکار اشرف کدورت میکند و فحش میدهد شما مردم سیاه خرسند باشید که بندگان اقدس
 از شما بمرتبه فرزندی خرسند است بهر حال هر روز بهمین منوال یکفوج از حضور میگذشت
 لاکن بندگان اشرف یومیه افسران را کدورت میکرد و بد میگفت بعضی روز یکساعت
 بیشتر طاقت نمی کردند و مرخص میفرمودند و یکبار به مزاج اقدس تغییر می یافت و احوال اشرف
 دیگر کون میشد و بزبان مبارک میفرمودند فلان حاضر فقیر فلان حاضر احمد حاضر محمود حاضر
 جملہ کرج بند سپیل دراز بروت چشنگ حاضر محمد علی پسر امیر شیر علیخان چرا غایب
 اما به مجردی که این سخن بزبان سرکار جاری میشد رورا بطرف جرنیل شیخ میر خان و دیگر
 افسران میکرد و میفرمود جناب شما جرنیل کل و صاحب اختیار فوج حاضر و افسران شما
 جملہ حاضر محمد علی چرا غایب ای نمک حرامان از افسران قندهار باید عبرت گرفت و خود را
 به تیغ باید کشت هرگاه غیرت باشد ازین زندگی مرگ بشما افضل است ثانی فحش میداد

و بد میگفت و توبیخ میکرد و از حضور میراند چنانچه مدت یکماه برای این متوال گزارش یافت
 مخصوص جرنیل شیخ میرخان را هر روزه طعنه جرنیل اسحق افسر بزرگ قندهار را میداد
 و میفرمودند که ای جرنیل نامرد بی ناموس جرنیل اسحق دوساعت از بادار خود بیشتر
 خود را به قتل داد و مرگ بادار خود را ندید و جناب شما بدست خود بادار خود را به قتل دادید
 و زنده میگردید از شما سوال دارم مرگ شما افضل است یا زندگی بنامردی باری سخن
 بطول انجام یافت عاقبت از کم دماغی سرکار و تغییر یافتن مزاج اقدس بسیاری امور
 پادشاهی از فوجی و مدیکی مطلق ماند فغان از مردم سرشته دار برخاست با وجود یکه
 مستوفی عبدالرزاق خان که شرح احوال او را سابق تحریر نموده بودم و مرد کهن سال
 خدمتگار قدیمی از زمان امیر کبیر بود و بیوسه به حضور سرکار حاضر و متوجه حضور انور
 و کارهای سلطنتی قندهار بودند و همیشه بندگان اقدس را متوجه و خیر خواه دولتی و ملتی
 چنانچه در وقت کدورت و غضب سرکار نصیحت گیر و نصیحت گوی بی باکانه زیرا که وصیت
 امیر کبیر درباره مستوفی مذکور شده بود که از سخن مذکور تجاوز ندارد پس بنا بران
 بسیاری اوقات که بندگان اشرف غضب میکرد مستوفی خود را شایسته سخن کرده فکر
 سرکار را بطرف دیگر راجع میکرد و در خلوت نصیحت میداد و سرزنش مینمود و خدمات
 دربار و امور سلطنتی را بدون اجازه پادشاه با اختیار خود پیشرفت میداد چنانچه امور قندهار
 که پراکنده احوال شده بود با اتفاق سردار محمد اسمعیل خان حاضر شده میگردید
 و دادرسی فقراء و سرشته داری نظام را بخوبی و درستی انجام میدادند و از بسیاری کارها
 و امور قندهار که سردار محمد اسمعیل خان رسیده نمیتوانست خصوص که دریای لشکر کابل
 یومیه مخارج طلب بود و فقراء قندهار ذلیل و پریشان از بسیاری لشکر کشی سابقه زمان
 سردار محمد امین خان بود به مصلحت دید مستوفی سردار محمد اسمعیل خان بدون امر و فرمان
 سرکار سردار محمد ابراهیم خان که برادر سردار محمد علی خان بودند با کم شهر قندهار مقرر
 کردند که تا چندنی متوجه عرض و داد فقراء قندهار شوند مقصد بهمین متوال جمیع امور دولتی
 را مستوفی مذکور جمع آوری کرده انجام میداد لکن بوقت مناسب که خدوت بود و فرصت
 می یافت بعرض اقدس رسانده منظور میکرد اما با همه جان فشانی و زحمت شب و روز
 مستوفی و متوجه بودن با امورات سلطنتی باز هم چندین کارات دولتی مهمل ممانند و تنزل
 میکرد خصوص از کم دماغی سرکار مردم زمانه رنجیده خاطر شده از حضور بندگان
 اقدس دوری می جستند مگر اشخاص صبیح که که کاردار مدک و افسر نظامی بودند از ناچار
 بحضور می آمدند و الاطافت حضور بندگان نمیکشیدند تا اینکه مدت
 سه ماه از ورود سرکار در قندهار گزارش یافت و فنی از اوقات شخصی خبر آورد که سردار
 محمد اسمعیل خان شبها خوفیه با سردار محمد شریف خان که چاشمه مدتی صحبت میدادند
 و سخن در برده میگویند احتمال دارد که سخن چینی و فتنه انگیزی باشد زیرا که عادت
 سردار محمد شریف خان از زمان کودکی سخن چینی است بازی بهمد از بیان شخص
 بندگان اقدس از شنیدن این مقوله متفکر شد و از سردار محمد اسمعیل خان کدورت گرفت
 و ملال خاطر شد با وجود آن چهار فکرم و در ظاهر چیزی نگفت اما در باطن بجهتجوی

مطلب شد و شخص دانا و هو شیاری را که مرد راست گری و شخص صاحب اعتماد بود مقرر کرد که درخلاء و ملاء متوجه احوال و حرکات و سکنات سردار محمد اسمعیل خان بوده ملاحظه کنند و در مجلس خلوت خصوصاً در حرم سرای مذکور آدم مقرر فرماید و به بیند که چگونه رفتار دارد و چه نحو گفتار می کند و درباره سرکار چه خیال دارد تا از هما اقرار بعمل آورده شود مختار کلام شخص تحقیق کنند و بعد از تفحص بسیار و تحقیق بی شمار ظاهر ساخت که هر شب با سردار محمد شریف خان سه ساعت صحبت دارند و در وقت صحبت احدی نزدیک شان رفته نمیتواند و سخن را آهسته خفیه می گویند باوجود آن چند نکته از گفتار های شان ظاهر شد که نیت شان درباره سرکار نیت بخیر نیست چنانچه از زبان سردار محمد اسمعیل خان شنیدیم که بحضور سردار محمد شریف خان بیان میکرد .

فرد

بدر کشتی و تخم کین کاشتی بدر کشته را کی بود آشتی
خلاصه کلام رفتار و کردار سردار محمد اسمعیل خان بحضور بندگان اقدس برخلاف امر سرکار بود چنانچه به ما فیوماً به تحقیق میانجامید که بوی نفاق از سردار محمد اسمعیل خان ظاهر میشود ازین رهگذر خاطر خطیر بندگان اقدس دایم مکدر بود و در ظاهر اظهار نمیکرد چنانچه فرموده شاعر است .

شعر

گلبیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب زمزم و کوش سفید نتوان کرد
بهر حال بندگان اقدس باین بود که هر گز وریشه سردار محمد اسمعیل خان را ظاهر و هویدا نمیدانست و نا دانسته نامبرده را بر سریر سلطنت قندهار نشانیده بود خوب میدانست که سردار محمد اسمعیل خان آخ پدر است شخصی که بدر ازوی بیزار شد البته خداوند و رسول اکرم (ص) ازوی بیزار است چه گونه خوبی و چه نحو عزت خواهد دید دایم باید ذلیل و زبون باشد لاکن ایرادی بود که بندگان اقدس از خود دور کرده و حقیقت نیکی خود را و روزگشتگی او را ب مردم ظاهر ساخت و دانسته کبر باری سرسخن باز کردیم بعد از کردار بد سردار محمد اسمعیل خان بندگان شهریار ذوی الاقتدار سرکار امیر شیرعلیقان به مصلحت دید مستوفی عبدالرزاق خان که منزله پدری داشت رجوع بکار دولت و نظام داری ملک نمودند اول آنکه چندی در قندهار باید توقف بدارند و سرشته ملک داری را انجام بدهند و دیگر تدارک دارالسلطنه کابل را دیده خالی نگذارند چنانچه سردار محمد ابراهیم خان که بامر سردار محمد اسمعیل خان و صلاح دید مستوفی چندی حاکم شهر قندهار بودند مامور دارالسلطنه کابل شدند و ایشک آقاسی شیردل خان که شخص کهن سال کار دیده بودند و از معتبران حضور امیر کبیر باز مانده باوجود افغان بودن چنان ذکی و عاقل و رموز فهم دربار دیده بودند که سزاوار تحسین داشتند خصوص در غیرت و شجاعت و دلاوری کمی و کوتاهی باو شان نبود و دیگر سردار محمد رفیق خان

که وزیر اعظم حضور بودند و جرنیل شیخ میرخان که سر کرده کل افواج ظفر شکوه بودند هر چند که این دوشخص را تدبیری بر کاب سردار محمد ابراهیم خان به کابل فرستادند و کابل را کلیه امنیت و آسوده پنداشتند لاکن از تفرقه آگاه نبودند که خانم کابل را آتش خواهد گرفت ظاهر آسودگی قندهار و بی فرمانی سردار محمد اسماعیل خان را ملاحظه فرمودند که مبادا ازین دوشخص گویا نمک حرامی صادر شود و با سردار محمد اسماعیل خان خوفیه متفق شوند بهر حال سخن بسیار است هر گاه تحریر کنند کتاب رجوع بسخن پر دازی دارد از مطلب دور می افتد باری بعد از مامور شدن این سه شخص بزرگ شافزده عراده توپ جلوی و قاطری و هشت یلتمن و سه رجمنه رساله مقرر نمودند و بعد از مکمل شدن جمیع شان را از افسرو سپاهی بحضور انور طلب نموده نصیحت فرمودند و امر کردند که هرا موری باشد بمشورت هم دیگر انجام داده و یکی از گفته دیگری تجاوز ندارد و بخیر دولت کوشیده کرد نفاق نگردند و اتفاق را از دست ندهند و رضامندی سرکار را خواهان باشند خصوص سردار محمد ابراهیم خان را امر کردند که از گفته باسواب وزراء تجاوز نفرمایند و بمشورت شان عمل دارند تا زمانی که بندگان اقدس از سرشته قندهار خاطر جمع شده حرکت فرمای دارالسلطنه کابل شوند لهذا بعد از فرمان قضا جریان بندگان سرکار سردار محمد ابراهیم خان با اتفاق بزرگان دربار و وزراء و افواج ماموری بساعت نیک از حضور فیض گنجور بندگان شهریاری دعا و فاتحه گرفته عازم دارالسلطنه کابل گردیدند تا اینکه وارد کابل شده بسریع سلطنت نشستند اکنون از حضور سرکار سخن گفته شود بعد از فرستادن سردار محمد ابراهیم خان با افواج بی شمار بجانب کابل جناب سرکار امیر شیرعلیخان جرنیل دادرشاه خان که اسم جرنیلی داشت لاکن نایب شیخ میرخان جرنیل بودند بحضور طلب کرده سفارش افواج را بیری امر نمودند و فرمودند که جمیع نظام داری تعمق بشما دارد باید شب و روز متوجه افواج ظفر شکوه باشید که باز خواست لشکر از جزوی و کلی از شما می شود و دیگر افسران نظامی را امر کردند که بقرار قائده و قانون نظام داری بامر و نهی جرنیل مذکور عمل بدارند و از گفته حسابی جرنیل تجاوز ندارند بعد از آن دیگر اشخاص که مامور خدمات ملکی و ملتی بودند و به آنها نیز امر کردند که متوجه امور و خدمات خود باشید که یک یک باز خواست از شما می شود و در خدمات خود ساعی باشید و تقاضای نورزید بعد از آن که از امور رات آنها فارغ شدند خود بندگان اقدس بر تخت سلطنت قندهار آسوده و برقرار نشستند و متوجه امور ملکی و ملتی شدند لاکن در باب سردار محمد اسماعیل خان که بدل ملال خاطر بردند بنا بران شب و روز متوجه حرکات و سکنات سردار مذکور بوده و از رفتار و گفتار و کردار شان اطلاع داشتند زیرا که معتمدان حق بین و حق گوی مامور فرموده بودند که یو میه اخبار صحیح و سخن تحقیق بدون کم و کاست بحضور اقدس عرض داشت میکردند هنوز چندی نگذشته بود که فلک کج رفتار شیوه دیگر بکار برد و سردار فلک زده را بیلای قوی تر گرفتار کرد چنانچه شاعر میگوید :

بی زان باش نه بینی که قلم تازبان یافت سرش در خطر است

مصدقات این مقال آنکه روزی سردار محمد اسمعیل خان در حرم سرای بمنزل یکنفر عیال خود داخل شد و میخواست که استراحت نماید اتفاقاً بدیوار پشت آئینه هکس سردار محمد امین خان پدر خود را دید و غمگین شد و فرراً بخد متنگار منزل امر کرد که عکس پدرم را از مدنظر کناره کشید که طاقت مشاهده آن را ندارم از آن سبب که من زند باشم و خون پدر را از قاتل نستانم و قاتل را به تخت سلطنت پدرم آسوده به ببینم البته از عکس پدر خجالت میکشم امیدوارم که خداوند مراقب سازد و قوت انتقام بدهد تا قاتل پدرم را قاتل شوم و خون پدر از دشمن بستانم این سخن را بیان کرده و آه آتش بار از جگر بر کشید از گردشات زمانه غدارو کچ رفتاری فلک کچ رفتار آگاه نبود که در پس پرده چقدر بازی های نازه بروی کار می آورد چنانچه فرموده اسناد است :

لب نكشانی اگر ت نوش ها ست كز پس دیوار بسی گو شها ست

قصه کوتاه واقعه نویس خفیه همین قضیه گفته گوی سردار محمد اسمعیل خان را بحضور رسانیده عرضداشت کردند بندگان اقدس از شنیدن این واقعه جان گداز بیک باره غضبناك شده آتش غضب شعله زدن گرفت و طاقت تحمل باقی نماند فردای آن روز که سردار محمد اسمعیل خان بدربار آمد و بحضور رسیده سلام کرد سر کار امیر شیر علیخان سردار مذکور را نزدیک خود طلب کرده فرمودند که ای فرزند تا چند طاقت کنم چقدر اخبار را شنیده ناشنیده بدارم هر قدر تحمل کردم و در نادانی و خورد سالی شما محسوب کرده خود را تسلی دادم روز بروز حرکات شما بر خلاف راه حق افزون شده تا اینکه بندگان اقدس را قاتل پدر خود خطاب کردید هرگاه قتل کردم دو بازوی خود را قطع کردم سردار محمد امین خان برادر اصلی و سردار محمد علی خان فرزند صلیبی بندگان اشرف بشما چه ضرر و نقصان رسیده که اراده انتقام میدارید و سرکار را قاتل و دشمن می شمارید از روز ورود سرکار در قندهار یومیه بشما نوازش و پدری کرده توقع برادری و فرزندی داشتم و بجای برادر خود حکومت قندهار را بشما وا گزارد شدم و بخاطر اقدس خطور می کرد که داغ برادر و داغ فرزند را شما از خاطر سرکار محو سازید و طریقه فرزندی را بدرجه اتم برسانید که از مرگ برادر و فرزند فراموش دارم اما ندانستم که شما قاتل سر کار میباشید و بندگان اشرف را دشمن میدانید از اول سرکار خدا جوی از طنیت بد بشما میدانست خصوص ناراضماندی پدر از شما ظاهر و نادانی و روز گشتگی شما افضل از آن اما از تنگ زمانه که عیب نگیرند از همه افعال بد بشما گذشتم و بخود قیاس کردم که شاید خداوند توفیق نیکی اعطا کند و بفضل خود عقل لامل نصیب گردزند لاکن بشما برعکس آن دیدم و یومیه از شما برگشتگی بخت ظاهر شد :

بیت

هر لحظه و هر ساعت يك پيشه نو آرد شیرین نرو زیبا تراز شیوه پیشینش

پس درین صورت که شما بگفته شیطان عمل دارید و خود رای و خود پسند باشید و همنشین شما کاکای دلسوز شما سردار محمد شریف خان باشد و شیپها بغلوت صحبت بدارید و پیوسته بشما راه نمائی کنند و شما را از شاهرای عقل و هوش کناره کنند و بندگان اقدس را که باشما پدرانہ رفتار میکردند عاقبت دشمن بشمار آورد بهتر آنست که شما در قندهار استقامت نکنید و از نظر سرکار کناره شوید بیکدی دو یوم سرشته خود را کرده روانہ دارالسلطنہ کابل شوید و سردار محمد شریف خان که خیرخواہ پدر شما بود دوست جانی شما است و بشما رہبر است چنانچہ شما را بمثل خود بذلت گرفتار کرده ہر گاہ خواہش دارید و خودش رضاء میدہد باشما ہم سفر شود و رفیق راہ گردد و باتفاق عازم کابل گردد بہتر است البتہ اسر سرکار کہ صادر شد تجاوز ندارد بزودی تدارک خود را دیدہ بسرعت تمام روانہ کابل شوید کہ زیادہ برین تاخیر شما در قندهار باعث خرابی و ذلت است خلاصہ کلام شخص معتبری از حضور سرکار مقرر شد کہ ما بین یکپفتہ سردار محمد اسمعیل خان را باتفاق سردار محمد شریف خان روانہ کابل بدارد چنانچہ بعد از موعد یکپفتہ ما مور دارالسلطنہ کابل شدہ بعد از چندی وارد کابل شدند و ہمراہی سردار محمد ابراہیم خان ملاقات فرمودند و باہر یک منزل و مکان لایق کہ سزاوارشان و بزرگی شان دانست دادند خصوص حرمت سردار محمد شریف خان را کہ بزرگ و برادر سرکار والا بودند بجای آوردند و ہر وقتیکہ داخل دربار میشدند سردار محمد ابراہیم خان قدر است از مسند سلطنت برخاستہ عزت میکردند و در پہلوی خود بمسند می نشاندند و صلاح و صواب دیدن آن عمل میکردند لاکن در خصوص سردار محمد شریف خان بجانب کابل رفتن مستوفی عبدالرزاق خان صلاح نمیداشت و مصلحت نمیداد و شب و روز بحضور سرکار عرضداشت میکرد کہ ای پادشاہ نیت بخیر وای صاحب سلطنت رعیت پرور قبل ازین دونفر شیطان فتنہ انگیز را در کابل فرستادید و کابل را پایتخت و امنیت دانستید صحیح فرمودید لاکن اخبارات ترکستان و بی باکی سردار فتح محمد خان را مکرر می شنوید خدا نخواستہ ممکن است کہ شیطانہا اتفاق کردہ سردار عبدالرحمن خان کہ در بخارا میباشد عریضہ کردہ طلب دارند و شورشی برپا کنند زیرا کہ سرشت افغانستان از قدیم فتنہ انگیزی است خصوص کہ سردار محمد شریف خان کمال فتنہ انگیزی را دارد ہر گاہ فتنہ انگیز سوم داخل آن دو شیطان لعین شود گویا افغانستان را بر باد میدہند از ہمہ افضل تر کہ سردار محمد اسمعیل خان نادان بخت بر گشتہ ہمراہ است چہ لازم دارد کہ شیطان دیگری را از دست دادہ میفرستید کہ باہما متفق شدہ کمر بخرابی دولت بندند خصوص کہ سردار محمد ابراہیم خان کہ مسند نشین کابل است عقل کامل ندارد و از غیرت و مردی و شجاعت بری است ظاہر است کہ فریب آنہا را خورده تیشہ دریای خویش زند ہر گاہ عرضداشت غلام فدوی را منظور نماید سردار محمد شریف را از رفتن کابل مانع شوید و الا خرابی دولت افغانستان را آمادہ باشید لاکن بندگان اقدس را کہ دولت گشتگی پیش آمده بود حرف ناصح تاثیر نمی بخشید و از حرف فاصوب خود بر نمیکشت عاقبت سخن کہ در جواب مستوفی پیدا کرد و جواب گفت این بود کہ ہر گاہ

سردار محمد شریف خان معطل شود و کابل نرود و در قندهار بماند یقین که بغضب سرکار گرفتار خواهد شد بعد از فرمان اقدس مستوفی عرض داشت نمود که هر گاه چنین باشد بهتر آنست که بجانب هندوستان اخراج کرده شود مقصد که در فرستادن کابل رضا ندید هم ومصلحت نمى انم اما بخت برگشتگی و گردش فلکی ماسوای عقل است چنانچه هر قدر مستوفی سخن کرد ونصیحت داد بحضور اقدس برعکس افتاد .

شعر

آتش که دست قضا بر فروخت همه فکر و تدبیر ها را بسوخت
عاقبت باتفاق سردار محمد اسمعیل خان کابل فرستاده شد لاکن مردمان بالا چو کسی
کابل تمثیل دارند یکی کم دو بسیار سه سردار که انشاء الله و تعالی اگر حیات باقی بود از
فساد اندیشی این سه نفر بجایش تقریر خواهد شد چنانچه دولت خداداد وسلطنت بزرگى را
بر باد دادند اکنون سرکار ذوی الافئدة پادشاه قوی شوکت وامیر افغانستان سرکار
امیر شیرعلی خان را بر تخت حکمرانی در قندهار باشان وشوکت وجلال در عیش و عشرت
بگذارید چند کلمه سخن از رویداد ترکستان و گزارشهای آن شنوید .

لہذا قبل ازین از گزارشهای ترکستان ومحبوسى سردار کلان سردار محمد افضل خان
وفراری سردار نوجوان سردار عبدالرحمن خان بجانب بخارا وبرتخت حکمرانی ترکستان
نشستن سردار فتح محمد خان پسر وزیر محمد اکبر خان بامروفرمان سرکار شیرعلی خان تحریر
شده بود حال نیز از واقعات و گزارشهای ترکستان شمه در قید تحریر در آورده میشود و امید
است که سامع شوید واز رفتار زمانه غدار عبرت بگیرید باری سردار فتح محمد خان که
بحکم سرکار امیر شیرعلی خان بر تخت سلطنت ترکستان برقرار شدند وفرمان فرمای
ولایت مذکور گردیدند و سرکار امیر شیرعلی خان از ترکستان عازم کابل شدند بعد از آن
که سردار فتح محمد خان بر تخت دارائی نشستند چون شهر را ده بلند اقبال و یاد شاه زاده
نوجوان بودند خصوص که سرکار امیر شیرعلی خان از فرزندان خود عزیز تر میدانست
بسیاری اوقات را به سیر وصفا وشکار میگزراندند و داد عیش میدادند وبساز وسرود راغب
ومایل بودند و در قید حکومت وفرمان فرمائی نبودند و بداد عی و سپاه کمتر میر رسیدند
واز جمیع امورات ملک چه سپاه ورعبت آگاه نمودند و بی تحقیق نمیکشتند و اشخاصیکه مامور
خدمات ملک و نظام بودند باک از ملک خواری نداشتند وبه نفس اماره خود گرفتار و شب
را بروز می آوردند و روز را به شب میرساندند و باکی از بدن می بادار خود نمیکردند و پنج
نفر خدمتکار دیگر که مامور خدمات حضور سردار بودند وصاحب عقل و دانا و نمک
حلال بودند و شب و روز عرض داشت میکردند واز خرابی ملک وسپاه وظلم وستم و جبر
حاکمان ولایت وعاملان ملک و افسران نظام خبر میدادند منظور نمیشد بلکه برعکس آن
عمل میکردند خصوص سردار فیض محمد خان پسر امیر لیسر امیر دوست محمد خان که در آنوقت
حاکم آفچه بودند وبامر سرکار امیر شیرعلی خان که سفارش نموده بودند هر قدر محبت
ونوازش فرموده نصیحت میدادند ودلیل وبرهان میگفتند و در خلاء وملاء سخن میکردند
وسرزنش میدادند تاثیر نمی بخشید بلکه برضد آن عمل می نمودند .

و بیشتر از پیشتر بنکار کنان ولایت و اگذار میشدند و سخن سردار فیض محمد خان را باو جودیکه مرتبه پدری و مرتبه بزرگی و عمومى داشتند منظور نمى فرمودند و به نظر حقارت میدیدند عاقبت سردار فیض محمد خان که مرتبه پدری و مرتبه خود را کنار کشیدند و از وعظ و نصیحت دست بردار شدند و رخصت حاصل کرده عازم آقچه شده متوجه امور خود گردیدند و خودداری میکردند تا کار بر سوانی انجام یافت اعنى سپاه و فقراء از سردار فتح محمد خان دلگیر و آزرده خاطر شدند و در کدورت افزودند لهذا از کدورت سپاه و فقراء و برای غمازان و فتنه جويان و سخن چينان دست آویز کلی دسداد و متوجه خرابی مذکور شدند و تدبیرها کردند و چندین نفر را که همه در فتنه انگیزی شهره آفاق بودند بدور خود جمع آوردند و شب و روز فرصت می جستند زیرا که ظلم و تعدی حاکمان و کارکنان از حد گذشت و بیباکی و بی خبری سردار فتح محمد خان از اندازه دور شد چنانچه استاد میفرماید

قضا شخصی است پنج از گشت دارد که خواهد بر کسی محبت گذارد
دو بر چشمش نهد دو بر بنا گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش

باری هر چند فقراء عرض و داد کردند بجائی نرسید عاقبت بزرگان سپاه و معشیران فقراء یکجا نشسته بیک خیال را بهر طرف جولان دادند تا راه نجات برای خود یابند و خود را و ناموس خود را از دست برد ز دور هزن که حاکمان ظالم و پادشاه بیباک و بی خبر باشد خلاص سازند بهمین اندیشه و فکر و خیال سال دیگر گزارش یافت و راه چاره مسدود بود تا اینکه استادان غماز و فتنه جويان فتنه ساز باهم دیگر دمساز شده راه چاره را پیدا کردند برین مثنوال رای همه قرار یافت و سپاه و فقراء اتفاق کردند که سردار عبدالرحمن خان در بخارا میبایستند عریضه کرده طلب کنند و پادشاه ترکستان سازند زیرا که ترکستان ملک موروثی است چون اتفاق شان برقرار شد اضافه بران از کدورت سردار فیض محمد خان با سردار فتح محمد خان اطلاع داشتند و واقف بودند که سردار فتح محمد خان باوی کدورت دارد و بزرگی سردار فیض محمد خان را واقعی نگذاشته تا اینکه سردار فیض محمد خان از تخته پل عازم آقچه شدند و خواستند اول سردار فیض محمد خان را سپاه و فقراء با خود متفق سازند چنانچه اول عریضه دادرسی در آقچه بخد مت سردار فیض محمد خان فوستان قد و سردار منگور را با خود بسته کردند بعد عریضه دیگر جمیع افسران سپاه و بزرگان فقراء با اتفاق همدیگر که تمامی عریضه شان احوال بیچاره کی و عذر آمیز دوم داد رسی و غمخواری سپاه و فقراء بود در بخارا فرستاده سردار عبدالرحمن خان را به عهد و قسم و پیمان طلب کردند و قدوم فیض لزوم سردار عالی را بر خود و جمیع مردم ترکستان مبارک گرفتند و در عریضه جمهوری خود التماس کرده این بیت را داخل کردند

فرد

رواق منظر چشم ما آشیانه نمت کسرم نماو فرود آگه خانه خانه تست

مختصر کلام چون عریضه مردم فقراء و سپاه دروغا را به نظر فیض اثر سردار دلا ور عبدالرحمن خان رسید و از نظر گذارش یافت فوراً سرشته خود را نموده بتوکل خداوند عازم ترکستان شدند چندی در بین راه توقف کرده منزل می نمودند سبب آنکه یو میه بترکستان آدم میفرستادند و در خلاء و ملاء به احوال مردم ترکستان از سپاه و فقراء آگاه میشدند تا اینکه در لب دریای آمو رسیدند و نصر من الله و فتح قریب را خوانده بخود نهیدند و کمر بمردانگی بسته بادل قوی و غیرت ذاتی و شجاعت جلی اراده گرفتند ترکستان را بخود جزم کردند و از درگاه خداوند امیدوار فتح و نصرت بودند اکنون تحریر کننده این کتاب بی نظیر مینویسد و بعضی خردمندان روزگار میرسانند که انصاف باید داد و بمردی و مردانگی سردار مذکور آفرین باید گفت اول آنکه صغرسن و نو جوان و ناتجربه کار دوم شخصی که یسکه تنها یک نفر مرد کهن سال تجربه آموخته با وی همراه نباشد که از شیب و فراز دنیا سخن کند سوم دست تهی که مایه ادبار است و جمیع امور دنیا وابسته بوی است و بدون آن پیشرفت کار نیست چنانچه شاعر میگوید شهر:

بی زر منشین که کار زر دارد زر بیش همه اعتبار زر دارد و زر
گویند که اختیار از زر بهتر مشو تو که اختیار زر دارد و زر

چهارم در مقابل دشمن قوی بمثل پادشاه افغانستان پنجه دادن و تقابل ورزیدن کمال غیرت و شجاعت است که سردار مذکور اراده کرده است بهر حال سر مطلب باز گردیم و سخن را مختصر تحریر داریم بعد ازان که در لب دریای آمو رسیدند بجهت بعضی اشخاص که خدمتکار سابقه بودند و امید واری داشتند فرمان فرستادند و از آمدن خود در لب دریا اطلاع دادند و امر کردند و در فرمان نوشتند که خبر ورود بندگان عالی را ب مردم ترکستان اشتهار دارند و گوشزد بکنند و آوازه در اندازند چنانچه بعضی بزرگان و معتبران و نام آوران ترکستان که قسم کرده بودند و عهدنامه فرستاد امیدوار آمدن سردار عبدالرحمن خان بودند خوفیه مبلغ های فراوان می فرستادند و بعضی اشخاص شان در لب دریا رفته عهد نامه کرده واپس می آمدند بلکه عهدنامه های مردم را بجمع برده منظور میکردند و عهد و پیمان را دوباره موکد بقسم میگردانیدند اما سردار عبدالرحمن خان امیدوار خط سردار فیض محمد خان بودند و کلیه تسلی بخط سردار مذکور داشتند و از زمانی که در لب دریای آمو رسیده بودند بجهت سردار فیض محمد خان فرمان محبت آمیز و خط شفقت خیر بقسم موکد کرده میفرستادند و عذر بسیاری می نوشتند و التماس بسیار میکردند خصوص در باب سردار فتح محمد خان و قطع سلسله دوستی و رابطه يك جهتی که باید و شاید قطع مراوده کرده بایندگان مایه یونیک جهتی بدارند زیرا که از اخبارات شنیده دارم که سردار فتح محمد خان با جناب شما بر عکس محبت رفتار میدارد و مرتبه بزرگی شما را و قوی نمیکند ارد خالص کلام چون خط های سردار عبدالرحمن خان بحضور سردار فیض محمد خان متواتر میرسید و سر اسر شفقت و محبت می نوشت و التماس یاری و مددگاری می نمود ازان طرف که حاکم ولایت سردار فتح محمد خان بود از در ستیزه و کینه رفتار میکرد بلکه دشمن می پنداشت و بزرگی سردار فیض محمد خان را بجوی نمی خرید افضل از ان اخبارات

متوجش از قندهار و کابل میرسید و شکست دولت را می شنید عاقبت مصلحت را چنان دید که با شرایط چند با سردار عبدالرحمن خان پیوند کند و بعد از آن از جانب خود نامه محبت آمیز با همان شرایط مذکور که بخاطر داشت بجهت سردار عبدالرحمن خان فرستادند و خواهش کردند که بدون خوف و بیم مع الخیر و العافیه عازم شهر آقچه شوید که ان شاء الله و تعالی در آقچه ملاقات کرده بتوکل خداوند بصلاح و صوابدید همدیگر در شکست دشمن قوی اراده کنیم و بفضل خداوند کمر بمر دانگی بسته داریم و بجانب مذکور روانه شویم «تایار کرا خواهد و میشل بکه باشد» هر چند دشمن قوی است و در عالم ظاهر باعتبار است لاکن خداوند بزرگتر و قوی تر است از درگاه خداوند امیدواریم و تکیه بر ضمانتیر الهی میداریم زیرا که یار بی کسان پروردگار است لهذا چون خط سردار فیض محمد خان بحضور بندگان سردار عالی سردار عبدالرحمن خان رسید و سراسر از شفقت و مهر بانی نوشته بود گویا سردار عالی حیات تازه یافت و گرفتار تر کستان را بقال نیسکو گرفت و تصمیم عزم راجزم کرد و فیت سفر کرد از دریای آمو گذشت و نصرا من الله و فتح قریب را بزبان مبارک جاری ساخت و بادل قوی و حوصله شگرف قدم بولایت موروثی نهاد و بدون خوف و بیم داخل آقچه شدند و با سردار فیض محمد خان ملحق گردیدند و ملاقات دوستانه محبت های برادرانه فرمودند و بعیش نشستند و بعشرت صحبت کردند و از مردی سخن رانند مدت سه روز بصفت و عیش و عشرت گذرانند روز چهارم قسم کردند و عهد نامه بستند و پیمان نمودند و باین منوال طرفین اقرار نامه نوشتند که هر گاه به فضل خداوند پای تخت کابل بتصرف در آید و دریای تخت قائم مقام و برقرار شویم حکومت تر کستان کماکان از سردار فیض محمد خان باشد و امر و نهی و دخل و خرج تر کستان بخود سردار مذکور تعلق داشته باشد و هر گاه افغانستان بتصرف نیاید و تر کستان باقی بماند باتفاق حکمرانی کرده بقرار رفتار سردار کلان که بایر ادران رفتار میکرد باهم همچنان رفتار کنیم و اتفاق که موجب ترقی دولت است اردست ندهیم و نفاق که مایه خرابی کل است پیرامون آن نگردیم مختصر کلام بهمین منوال عهد نامه را بقرآن خداوند مستحکم کردند و قرآن خداوند را مهر کردند و دست خط نمودند و باقرار خود ضامن گرفتند چون از طرفین تسلی یافتند بعد به تهیه و تدارک لشکر کشی شده در بین یک هفته لشکرهای مکمل و مصلح سر رشته کردند و پیش خانه را بجانب بلخ و تخته پل بر آوردند و تکیه بر ضمانتیر الهی کرده بهر طرف فرمان فرستادند و آوازه در انداختند و در جمیع هجده نهر و اطراف آن اشتها را دادند چنانچه در تمامی ملک و کوچه و بازار آوازه در افتاد و مردم سیاه و قزاق خیر یافتند و بی باکانه سخن میزدند و خوف از سردار فتح محمد خان و حاکمان مذکور نمی کردند و بر ملائی گفتند که سردار عبدالرحمن غازی با افواج بسیار چون موج آدریای عمان بجانب تخته پل روان میباشند و به آواز بلند آمدن سردار مذکور را با همدیگر مبارک باد میگفتند و ذوق میکردند و خورسندی مینمودند و ملازمان سردار فتح محمد خان که در کوچه و بازار میگشتند می شنیدند و بحضور سردار فتح محمد خان عرضه داشت میداشتند لاکن سردار فتح محمد خان از بسیاری غفلت و غرور منظور نمی کرد و باک نمیداشت تا دشمن

گلو گیر شد و کار بر سوانی انجام یافت و سه شته ازدست رفت و طشت از بام افتاد و بر بادی سردار فتح محمد خان بدین عام افتاد و دشمن داخل هجده نفر شد و به حدود نهر چهار بولک رسید خدمتگاران سردار فتح محمد خان که سابقاً تاحال از طریق نمک خوارگی ناچار بودند و بحضور سردار فتح محمد خان آمده بدون خوف و بیم عرضه داشت می نمودند و عرض میکردند که ای شاهزاده بلند اقبال تا کی به گفته نمک حرامان غفلت میروزی و تا چند از ملک و سپاه بی خبر میمانی دشمن قوی شد و بدروازه رسید و گلو گیر کردید هرگاه از عهد لشکر کشی بر آمده می توانید و خواهان جنگ هستید و لشکر را از خود میدانید زودتر تدارک کنید که فرصت غنیمت است و در تأخیر آفت هاست و هرگاه معالجه نمی توانید هنوز هم وقت است و کمتر فرصت باقی است زودتر عازم تا شقرغان شوید و تخته پل را بدشمن واگذارید که مبادا دستگیر شوید و ما خدمتگاران کم طالع و بیخت برگشته بحضور سرکار امیر شیرعلیخان به قتل نرسیم علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد که خاتمه حسرت کردن سود نمیشد لاکن کار کشتن و کار گذاران حضور سردار فتح محمد خان که بزبان بازی و سخن پردازی سردار مذکور را فریب میدادند و به نفس اماره خود گرفتار بودند و پاسبان نمک خوارگی بخاطر نداشتند حال که قضیه را برعکس دیدند و دولت بآدار خود را بر باد یافتند بحیرت ماندند و راه چاره را مسدود دیدند هنوز هم از سخن آوری و منافقی دست نکشیده بشجاعت سخن می کردند خلاصه کلام بعد از عرضه داشت پنج نفر خدمتگاران صادق که بدون کید و ریا بحضور سردار کم اقبال عرضه داشت کردند بعد از آن از خواب گران بیدار شده به تهیه و تدارک لشکر کشی شدند هر چند بقول مردم کوچه و بازار گویا جویای کوتل میگویی که سود نمی بخشد چنانچه سردار فتح محمد خان شش ماهه تنخواه بلشکر میداد و محبت میکرد و وعده های کلامی بزبان میراند لاکن از لشکریان نتیجه برعکس میدیدند شش ماهه تنخواه را میگریفتند و بحضور سردار عبدالرحمن خان بسلام میفرستاد و انعام میکرد و فتنه و احسان میدیدند و عهد و پیمان کرده کمر بخدمتش می بستند و با امر سردار دلاور بمقدمه سردار فتح محمد خان می آمدند تا آنکه خاتمه غفلت سردار فتح محمد خان را بدون جنگ و جدل فراری ساخت اکنون محرر کتاب بعرض خرد مذکور سخن رس میرساند که سردار فتح محمد خان شهزاده عالی مقدار و پادشاه زاده بلند اقبال و دلخواه پادشاه ذوی الاقدار بود از کمال جاه و بزرگی و بلند پردازی که در طبیعت داشت اصلاً بحکومت سر فرو نمی آورد و هم چنین ترکستان و بررک را بجوی نمی پنداشت تا به امورات ملکی و سپاه چهره رسد چنانچه خدمتی که بخدمتگاران خود فرموده بودند هرگاه خدمت کار ملک و سپاه جمله را بر باد میدادند باز خواست نمیکردند و سخن دیگری را هم در باره خدمتگاران خود قبول نمینمودند ازین رفتار شهزادگی بود که ترکستان بر باد رفت و ازین بی خبری و کم دماغی بود که سخن ناصح تأثیر نمیکرد تا هم چنین و لا بت بزرگی بی جنگ و جدل بر باد شد و ازدست رفت و موجب خجالت و باعث کم خدمتی بحضور پادشاه شد لاکن این حرکات سردار مذکور شیوه بزرگی نه رفتار شهزادگی و نه طریقه سریر آرائی را میماند زیرا که هر نوع پادشاه یا شهزاده

اگر بودی باید و شاید که از سپاه و فقراء باخبر بودی و داد رسی میکردی و سیاست میفرمودی تا سلسله ملك و ملت بجای ماندی تا اینکه بقول راوی شنیده دارم که در زمان حکومت مرات پنج من تبریزی کلاباتون صرف لباس کردی و لباس را ناپوشیده بخشش فرمودی و بخدمتگذاران نعت حرام دادی عجب ازین بزرگی و عجب ازین شهزادگی که خاتمه این رفتار يك ولايت بزرگی از سوء تدبیر بدون جنگ و جدل بر باد داد و شهزاده بلند اقبال فراری شود ای تحریر کننده کتاب ازین وادی خطرناك در گذر قصه خوانی کو تاه دار و از مطلب سخن کشید تا بفضل خداوند این کتاب بزرگ انجام یابد.

فصل چهارم

مقدمه بر باد شدن تر کستان از دست سردار فتح محمد خان و تصرف نمودن

سردار عبدالرحمن خان تر کستان را

فرد

ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
بهر حال سرسخن باز کردیم لهذا چون سردار فتح محمد خان از سوء تدبیر و بی خبری
تر کستان را بر باد داد و از تخته پل فرار تا شقرغان گردید و تخته پل و بلخ را واگزار شد
سردار صاحب تدبیر سردار عبدالرحمن خان که در هجده نهر رسیده بودند و تدبیرات کلی
بکار میبردند در اینوقت که فرار شدن سردار فتح محمد خان بحضور بندگان عالی سردار
عبدالرحمن خان کوشزد شد و متواتر خبر رسید فوراً حرکت فرما شدند و سرعت خود را
در تخته پل رسانیدند و با شوکت و شان بر تخت سلطنت
مورثی با کمال اجلال نشستند و اول تخت نشستن جبین عجز و نیاز بدرگاه خالق بی نیاز
بر زمین سوده بدرگاه پروردگار کار ساز سجدهات شکر بجای آوردند چون یکپخته
از ورود تخته پل گذارش یافت ثانی لشکر ترتیب کرده به جنگ سردار فتح محمد خان
در تا شقرغان فرستادند سردار فتح محمد خان که در تا شقرغان بعد از فراری تخته پل توقف
داشتند در اینوقت که لشکر فرستادن سردار عبدالرحمن خان را کوشزد شدند تا مقاومت
در خور جنگ با خود ندیده و راه چاره را ندیدند یافت با هزار غم و اندوه از تا شقرغان فرار
و بجانب غوری راه سپار شدند و تا شقرغان نیز نیل همیشه ملك مورثی شد بعد ازان که سردار
صاحب تدبیر مدعی را فراری کرده و در تخته پل آسوده بر تخت حکمرانی نشست لشکر بیکه
آماده کرده بودند هر روز فوج فوج بحضور طلب کرده از نظر میگذرانند و الفت و نوازش
برادرانه با خورد و بزرگ سپاه مینمودند و انعام و احسان را در بیغ نمیفرمودند از حضور مرخص
میکردند بعد ازان که از سپاه فارغ شدند و سپاه را مایل بخود دیدند نوبت بفقراء رسید و از
هر ولایت بزرگان و کارکنان و عاملان را بحضور طلب کرده با هر يك از خورد و بزرگ
مهر و محبت کرده خلعت های فاخره دادند و از حضور مرخص نمودند اما سپاه و فقراء قدم
فیض لزوم بندگان عالی را بخود مبارک شمرده شب و روز در باره شان مشغول دعاء گویی
بودند تا اینکه ازین مرحله چهار ماه گذارش یافت و آسودگی دست داد بعد ازان بتدارک

لشکر گیری و لشکر کشی شدند و لشکر در خور جنگ شسته نمودند بعد بمصلحت دید
بزرگان دربار و ارکان دولت که همه جان فشان بودند لشکرها را بجانب غوری، مامور
فرمودند زیرا که سردار فتح محمد خان با امید که لشکر دارالسلطنه کابل در غوری
استقامت داشتند لا کبر از رویداد کابل حضور سردار محمد ابراهیم خان از سوئه تدبیر
و بی خبری خبر نداشتند که بزرگان دربار کابل جمله در جاده نمک حرامان قدم زده اند
و قصد خرابی دولت خداداد سرکار امیر شیرعلیحان را دارند و کمر بخرابی سردار محمد ابراهیم خان
بسته اند و میخواهند که پای تخت پادشاه که کابل باشد بر باد بدهند قصه کوتاه سردار
عبدالرحمن خان که مقرر پیش جنگ و لشکر کشی بودند باوجه و دیکه از رکاب ظفر
انتساب خود بیشتر لشکر بجانب غوری فرستاده بود غیرت دامن گیر شد سردار فیض محمد خان
که سابق حاکم آنچه بودند و بعد از آن باتفاق سردار باغیرت در تخته پیل استقامت داشتند
در اینوقت حاکم ترکستان را مامور فرمودند و خود سردار عالی سردار عبدالرحمن خان با
دبدبه و شوکت بالشکر کابی از تخته پیل حرکت فرموده روانه غوری شدند تا اینکه درای یک
بلشکر سابق که از حضور فرستاده بودند ملحق گردیده بجانب غوری طی مراحل و
منازل نمودند چون بدنه شیر رسیدند و فرود آمدند و نزدیک بمذعی شدند آوازه درافتاد
سردار فتح محمد خان که در غوری وطن کرده امیدوار لشکر کابل بودند تاها وقت آثاری
از جانب کابل ظاهر نشد و مایوس گردیدند و در مقابل دشمن گلوله گیر تقابل ورزیده
نمیتوانستند ناچار ترک غوری گرفته باخذ متسکران نمک حرام بجانب کابل خنده زنان
رهسپار شدند و همچنان ولایت بزرگ را مشهور آفاق بود باتوپ و توپخانه و سیاه و لشکر
بی شمار و گدار شدند .

بیت :-

کسی را که تیره شود روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
باری از اقبال سردار دلاور شمه تحریر داریم
شعر :-

— با خدا داده گان ستیزه مکن که خدا داده را خدا داده است

سردار عبدالرحمن خان که سرشت مذکور غیرت و دلاوری بود از زمان خورد سالی
رفتار و گفتار و کردار شان از شمشیر و جنگ و جدل ظاهر میشد در اینوقت از تفضلات الهی
ولایت ترکستان که اکان بوی تفویض شد و سریر آرای ولایت مذکور گردید و فرمان فرمای
صفحه جات ترکستان که پای تخت افراسیاب ظاهر و مشهورست بفضل خداوند بدست آمد و در غوری
بالشکرهای ماموری استقامت فرمودند لاکن متوجه کابل و اطراف کابل بوده به مشورت
بزرگان حضور کمر به تسخیر دارالسلطنه کابل بسته با بزرگان ولایت کابل فرمان حجت
آمبر فرستاد از ورد خود در غوری اطلاع دهی فرمودند و ترغیب فرمان برداری نمودند
و عهد و پیمان را موکد بقسم کرده در فرمان وعده و وعید بسیاری درج کردند و از بد رفتاری
سرکار امیر شیرعلی خان بمردم خطا به فرمودند و در دل مردم از بد رفتاری سرکار
مذکور خوف و بیم ادا کردند و راجع بجانب خود مینمودند خصوص از سردار محمد ابراهیم خان

که در اینوقت سریر آرای کابل بمردم شکایت نوشتند و در فرمان خود درج کردند که سردار محمد ابراهیم خان را امورات سلطنتی خارج است و کم جرأت و خود رای میباشد از عهد جنگ و لشکر کشی و تقابل شدن بلشکر ظفر بنده گان ما بر آمده نمیتواند و اشخاصیکه خدمتگار سردار محمد ابراهیم خان میباشد و مردمان شمشیر زن صاحب تدبیر هستند جمله از حضور سردار مذکور آزرده خاطر خصوصی از حضور سرکار امیر شیرعلی خان ترسان و لرزان میباشند آلا اشکافاسی شیر دل خان آنها یقین دارم که از رفتن بد سردار محمد ابراهیم خان بدل آزرده باشد بهر حال خواهش بندگان عالی ما از شما مردم آنکه کمر بمردانگی بسته امید وار ورود بندگان ما باشید که عنقریب بفضل خداوند پادریای لشکر عازم دارالسلطنه کابل میباشیم تا خواست خداوند چیزیکه باشد بظهور خواهد رسانید باری بعد از فرستادن فرمان باطراف کابل و آرازه ورود خود را اشتها دادند ثانی به تهیه و تدارک لشکر کشی شده شب و روز اسباب سفر خیریت اثر کابل را مکمل ساخته در گرفتن لشکر و سرشته نمودن و انجام کردن لحظه بغفل نمی نمودند و بفضل خداوند گرفته دارالسلطنه کابل را بخود مصمم کرده شب و روز خود را بازاده آن میکنند و اتفاقاً در همین فرصت که متوجه لشکر گیری و انجام سفر بودند که سردار کیلان سردار محمد اعظم خان رسید و وارد غوری شد و بلشکر گاه سردار عالی سردار عبداجمن خان چون قطره بدریا پیوست لاکن در این مدت مدید سردار محمد اعظم خان که از جایداد یدری کرم و زرمت فرار بودند چندی در پشاور و خاک انگلیس و برخی باطراف کابل و کوهستانات نزدیک بکرم و زرمت شب را بروز می آوردند و فرصت می جستند تا اینکه خبر ورود سردار عبدالرحمن خان در ترکستان و بعد از آن در غوری رسید فوراً عازم غوری شده بحضور سردار عبدالرحمن خان وارد شدند و بیدار همدیگر مسرور گردیده بر تخت سلطنت نشستند بعد رجوع بعشورت نمودند و رفتن کابل و با دشمن قوی مقدمه کردن را بخود جزم کردند فضاوا هنوز در غوری استقامت داشتند که عریضه های مردم کابل و کوهستانات در جواب فرمان بنده گان عالی متواتر رسید و همه قدوم فیض لزوم سردار عبدالرحمن خان را مبارک دانستند ثانی عزم رفتن را بجانب کابل جزم کرده سرعت تمام انجام سفر را آماده ساختند و باری باری تعالی آخر ماه میزان از غوری حرکت فرما شده قطع منازل و طلمه محل نمودند تا اینکه در منزل خنجان نزول اجلال فرمودند و خیمه و خرگاه و بارگاه و سرا پرده باوج ماه رسانند لهذا چون منزل خنجان پیمو سته بکوتل هندوکش و کوتل مذکور مابین ترکستان و کابل میباشد و خود منزل خنجان از آخر خاک ترکستان شمرده میشود بنابراین استقامت کردند و شرط احتیاط بجا آوردند زیرا که دوت جدید و اعتبار زمانه کمر و خزانه تایاب و مردم دنا و زمانه غدار از طلب زر آشناء و سلسله دنیا وابسته بزر دانکس که بی زراست چون مرغ بی بال و پر است

پس در اینصورت تدبیر نیکو بکار است چنانچه استاد می فرماید .

قطعه

بیک تدبیر نیکو آن توان کرد که نتوان با سپاه بی گران کرد
بشمشیر از یکی تاده توان کشت برائی لشکری را بشکنی پشت

اکنون شرط احتیاط لازم اشخاصی را که اسم دار و رمان فرستاده شده آنها بزرگ قوم و صاحب اعتبار می باشند اما بسیاری کارهای زمانه برعکس می افتد میشود که از لفظ خود بر کردند و بدکاری در وقت گیر و دار نکنند امروز بندگان ما و شما با آن طایفه ملاقی نشدید و از رفتار آنها و صدق و کذب شان آگاه نیستیم خصوص از بی دولتی ما و شما آنها اطلاع ندارند و همه مردم زمانه زر طلب می باشد از همه افضل که دشمن قوی و صاحب اعتبار است و بندگان ما چندان اعتباری نداریم خدا نخواسته قضیه برعکس نه افتد و کار بخرابی منجر نشود بهتر آنست که چندی در خنجان توقف داریم و تدبیر را از دست ندهیم تا خود را از طرف بزرگان کابل جمع سازیم ثانی بتوکل خداوند از کوتل هندو کش بگذریم و کار را حواله بتقدیر بداریم تارضای الهی چه باشد بهر حال بعد از مصلحت دید بزرگان حضور مدت یکماه در خنجان توقف فرمودند و مردم کابل و اطراف کابل از ورود خنجان اطلاع دادند و تسلی نامه طلب کردند چنانچه بعد از فرمان ثانی عریضه های مردم کابل بتواتر بحضور سردار صاحب تدبیر رسیده خواهش قدوم میمنت لزوم را بزود ترین اوقات نموده بودند بعد از آن باراده خداوند و بمصلحت دید وزراء و ارکان دولت از منزل خنجان حرکت کرده از کوتل هندو کش گذشتند و بیاری باری تعالی وارد غوربند شدند محال غوربند تا چهار بیکار که نفس کوهستان است سه منزل تفاوت دارد خلاصه کلام در غوربند رسیده بارگاه و سرا پرده را زدند و استقامت غوربند را چندی برخود لازم شمرند و باطراف کابل خبر دادند چنانچه فوج فوج و بولک بولک از مردم اطراف کابل بحضور سردار عبدالرحمن خان میرسیدند و بخلعت های فاخره سرافراز میشدند و داخل خدمت میکردیدند و بجمع آوری لشکر جدید بیکه گویا از مردم اطراف بودند میکوشیدند و از حضور میگذرانیدند و تنخواه مخارج گویا میکردند و لشکری ترتیب میکردند و بندگان عالی از امال بزرگی شب و روز متوجه احوال شان بودند قضا را هنوز از استقامت غوربند چندی گذارش نیافته بود که لشکر سرما و زمستان سخت پیدا شد و خنک و صاعقه پیش آمد زیرا که ابتدای زمستان بود و خنک و برف عالم را فرو گرفت و به قصد قتل لشکر ترکستان که مسافر بودند کمر بست و لشکر مذکور را مابین گرفت و حصار ی کرد و چنان صاعقه و خنک دامنگیر شد و نتیجه بخشید که طاقت دم زدن و حرکت کردن باقی نماند و از چهار جانب صاعقه ظلمانی و باد سخت لشکر ترکستان را فرو گرفت و پراکنده ساخت و طاقت بر آمدن از خیمه و خرگاه باقی نماند و سردار دلاور که صاحب تدبیر بود در نزد صاعقه و خنک از تدبیر باز ماند و متوحش گردید راه چاره را مسدود یافت و بحیرت فرورفت و متحیر ماند اتفاقاً هنوز از غم و الم خنک و صاعقه و باد سخت و زحمت های آن نجاتی حاصل نشده بود که از جانب دیگر لشکر جوع از کمین گاه بر آمده و لشکر کشیده و تاخن آورده و شب خون زده قیمتی پیش آمد چنانچه لشکر ترکستان آماده مرگ شدند بلکه روزی چند از قیمتی ننگین شده بودند که قحطی ظاهر شد و اسب و آدم شب ها گرسنه ماندند سبب آنکه غوربند جای لشکرگاه نبود و این قدر لشکر بزرگ را بیک هفته مخارج داده نمیتوانست و راه ترکستان بسته شد و کوتل هندو کش را برف زیر کرده و راه رفت و آمد بند گردید از گرسنگی بهلاکت رسیدند

وروی نان را نمیدیدند مگر بخواب و خیال یا بنظراره قرص ماه که خود را تسلی میدادند
لاکن سردار عبدالرحمن خان که سر کرده لشکر پرور بود چنان رفتار مردانه باخورد
و بزرگ افواج میکردند که لشکریان از گرسنگی فراموش میکردند و بر کاب سردار
ظفر اثر جان میدادند اما خود سردار عالی از بسیاری غم و اندوه و پریشانی گرسنگی افواج
خونخوار خود چنان پراکنده بود که جمیع تدبیرات را فراموش نموده بود و خور و خواب
نداشت زیرا که در اطراف غور بند نام و نشان غله نبود و چون عناق نام داشت و نشانی نه دست ستیز
و نه پای گریز اکنون لشکر ترکستان را در تنگنای غور بند گرفتار جوع و خون و صاعقه
محبوس و از بگداز بد تا قدر عافیت ظاهر شود زیرا که سخن مشهورست .

مصرع

قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید

ظاهراست که هیچ روست بی نیش نباشد و هیچ شادی بی غم و اندوه میسر نمیشود و هر نشیب
فراری دارد و هر فرازشیمی زیرا که غم و شادی در دنیا پیوسته بهم می باشد اما سخن
بزرگان است « تاغم نخوری بغم گساری نرسی » چنانچه وقتی در جهان کسای نداری
ملاحظه نمودم که اندر شاه افشار که سه ونیم اقیم را تصرف کرده و تاج بخشی نمود در اوائل
سلطنت مدت دوازده سال زمستان و تابستان گرمی و سردی زیده شب و روز که مرسته
پای از کاب نکشید تا دوازده سال دیگر سریر آراء شد و بر تبت کیانی نشست و مشهور
آفاق گردید و جهان گیر نام کشید باری سرسخن باز گردیم و از مطلب شمه بیان سازیم
اکنون سردار عالی مقدار سردار عبدالرحمن خان را در غور بند گرسنه و تشنه گرفتار
صاعقه و خنک در تنگنای حیرت و اگزاریم و از جای دیگر سخن را نیم چند کلمه
سخن از رویداد دارالسلطنه کابل و حکمرانی سردار محمد ابراهیم خان و سوء تدبیرات
سردار مذکور تحریر داریم قبل ازین تحریر شده بود که سردار محمد ابراهیم خان
از قندهار بامر بندگان سرکار امیر شیرعلیخان بحکومت کابل سفر فرما شده در تخت
کابل نشسته حکمرانی میکرد در ایامیکه سردار عبدالرحمن خان بالشکر ترکستان
در غوری رسید سردار فتح محمد خان از غور بای افروشی شده وارد کابل شد و دارالسلطنه
کابل آوازه در افتاد و غوغای بزرگی پیدا شد بلکه این غوغا از فتنه انگیزان حضور
و درباران پر شر و شور و نساد پیشگامان نزدیک و دور که دایم بخوابی دولت خداداد
کمر بسته داشتند بر پا شده بود و شب و روز سردار محمد ابراهیم خان را که از عقل بری
بود بسخن های چرب و شیرین فریب میدادند چنانچه شاعر میگوید :

فرد

هر لحظه و هر ساعت یکک پیشه نو آرد
شیرین تر و زیاده تر از شیوه پیشینش

زیرا که این فتنه انگیزان از حضور سرگارتان سان و ارزان بودند و حضور سردار محمد ابراهیم خان را دولت عظمیٰ میدانستند و نفس را غنیمت میشمرند بهر حال کلیه مقصد و مدعا اینجاست که سردار محمد ابراهیم خان از عقل بری و از شجاعت بی نصیب و از طالع قطعاً بی طالع بود. بنابراین در بین دوست و دشمن فرق کرده نمیتوانستند چنانچه دوشخص شیطان قوی و هیکل که یکی سردار محمد رفیق خان و یکی جرنیل شیخ میر خان در حضور داشتند و دشمنی کردن شان ظاهر و هویدا بود و خلق افغانستان میدانند که اول مجبوس سردار کیلان سردار محمد افضل خان که بزرگ پسران امیر کبیر بود و اصلاً خیال خرابی سرکار امیر شیرعلیخان را بخاطر نداشت و سرکار مذکور را جای نشین میدانستند به تدبیر خرابی سردار مذکور سردار محمد رفیق خان کوشید تا مجبوس گردانید و سرکار امیر شیرعلیخان را بدنام کرد دوم قتل سردار محمد امین خان و سردار محمد علیخان که هر دو بازوی سرکار بودند به فتنه انگیزی هر دو شیطان که شیخ میر خان جرنیل و محمد رفیق خان باشد به قتل رسیدند اکنون نوبت کابل که پای تخت است رسیده باری سردار محمد ابراهیم خان از گفته اوشان که دو وزیر بزرگ است نمیگذشتند خصوص که سردار محمد شریف خان با آن دو نفر پیوسته شد و سردار محمد اسمعیل خان ضمیمه آنها گویا چهار رکن دولت بودند بهر حال سردار محمد ابراهیم خان که این اشخاص را دولت شریک و خدمتگار صادق میدانستند بابعضی افسران دیگر بحضور طلب نموده مشورت کردند آنها که قبل ازین هر چهار نفر بخرابی دولت سعی بودند و فرصت می جستند در اینوقت سردار محمد ابراهیم خان را بفریب بازداشته امروز و فردا گفته روز شماری میکردند ایشک آفاسی شیردل خان که مرد کهن سال و خدمتگار قدیمی بودند عرض میکردند و تدبیر نیکو نشان میدادند او را فتنه انگیزان افغان کوهی می نامیدند و سخن ایشک آفاسی مذکور را وقتی نمی نهادند تا اینکه لشکر ترکستان از کوتل هندو کش گذشته وارد غوربند شد و خبر بدار السلطنه کابل رسید بعد از آن سردار شجاع سردار محمد ابراهیم خان چهار رکن دولت خرد را بحضور طلب کرده مشورت خواستند آنها که انتظار همین فرصت بودند مشورت دادند که لشکری در خزر جنگه سردار عبدالرحمن خان باید فرستاده شود و دیگر لشکر بحضور بندگان عالی آماده و تیار باشد هر گاه بخیر خدمت بیکار شود از حضور باید فرستاده شود لاکن در مجلس کشمکش فی مابین سردار محمد رفیق خان و جرنیل شیخ میر خان قدری گمتهگو پیدا شد و برضد همدیگر سخن کردند سردار هوشیار سردار محمد ابراهیم خان طرف داری بجانب جرنیل شیخ میر خان نمود ازین رهگذر سردار محمد رفیق خان کدورت گرفت و بی باک بیان کرده که هرگاه شیخ میر خان جرنیل اعتبار بلشکر دارد که جرنیل است اگر خواسته باشم فوراً از جیب خود پادشاه چندی بر آورده میتوانم این را گفت و از جای خود برخاستم و عازم خانه شد فردا ظاهر شد که سردار محمد رفیق خان شبشب از منزل قرار پی شده و جانب کوهستان که دوستان بسیاری داشت سفر کرده چنانچه چندی در کوهستانات گردش میکرد و مردم را به فتنه انگیزی و باغی گری تلقین مینمود تا اینکه آوازه آمدن سردار عبدالرحمن خان

اشتهار یافت اضافه بر آن خطوط سردار مذکور باسم هر کس از بزرگان کوهستان
 رسید سردار محمدرقیق خان متحیر ماند و از حضور سردار عبدالرحمن خان ترسان و لرزان
 بود بفرکر دور و دراز افتاد قضا را در همین فرصت لشکرهای کابل بسرکردگی جرنیل
 شیخ میر خان وارد چهار بیکار شد لکن سردار محمدشریف خان که سرکرده
 فساد پیشگان بود و بزنگ فتنه انگیزان بجبهت سردار محمد رقیق خان خط و آدم
 فرستاد و بیان کرد که در این موقع که وقت کار است تدبیر را از دست دادید
 فرصتی است که باید و شاید سلطنت افغانستان بدست آید و دولت خداداد را تصرف داریم
 و همان عهد و پیمان ماوشما بجای آورده شود زیرا که هردو جانب که خود را پادشاه میدانند
 و دعوای سلطنت دارند ذلیل و خوار است و با ننگ فرصت برباد داده میشوند اکنون شیخ
 میرخان جرنیل رانلقین نموده ایم عذر شمارا میکند بعد از آن اتفاق کسبید و تدبیر را از
 دست ندهید شاید زودتر انجام یابد « در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست » این بود
 که سردار محمد رقیق خان بامر سردار محمدشریف خان وارد چهار بیکار شد و جرنیل
 شیخ میرخان که سه یوم پیشتر در چهار بیکار توقف داشتند از ورود سردار محمد رقیق خان
 شنیده در منزل شان رفته عذر گفتند و قسم کردند و اتفاق نمودند بعد از آن بخدمت سردار
 محمد ابراهیم خان عریضه عذر آمیز فرستادند و از حضور سردار مذکور بمصلحت دیدن سردار
 محمد شریف خان که گاه گاه صاحب و خیر خواه دولت بود خلعت های فاخره بجبهت سردار
 محمدرقیق خان فرستاده فرمان کردند که شما و جرنیل شیخ میرخان با اتفاق همدیگر بخوابی
 دولت دشمن کوشید که خوب بچنگ افتاد و رهانشود زودتر از میان بردارید مختصر کلام
 هردو سر کرده فتنه انگیز رجوع به تدبیر خرابی دولت دار السلطنه کابل نموده چنان قرار
 دادند و مصلحت دیدند که باید و شاید سردار محمد شریف خان در چهار بیکار برسد با هم
 متفق شویم و بصواب و یدهدیگر سرشته کنیم چنانچه بهین تدبیر بجبهت سردار محمد ابراهیم خان
 عریضه نمودند که صاحب غلام نواز او هر چند که در کابل بحضور شهزاده بلند اقبال بعرض
 رسانده نتوانستیم و موقع عرض داشت نیافیم اما بحضور بنندگان عالی ظاهراست که طبیعت
 بلند گان اقدس درباره غلامان مکرر است و این غلامان صمیمی که نمک خوارگی قدیمی داریم
 و از زمان کودکی تاحال دست پرورده حضور سردار ذوی الاقداریم و قصد آن داریم که
 خون خود را بر کاب پادشاه قوی شوکت بریزیم و جان خود را فدای سازیم لکن وقت باریک
 و تقاضای زمان بوقلمون و فتنه انگیز و غماز بسیار است امید غلامان این که سردار محمدشریف خان
 که بزرگ و عمو می شهزاده والا جا میباشد هر چند از نظر سرکار اقدس افتاده باشد باز هم
 برادر و بازوی سرکار است دولت خواهد دولت خداداده است این غلامان فدوی خواهش
 میداریم که از حضور مامور این خدمت نمود و سرپرست غلامان و باز خواست کنند لشکر
 ظفر اثر گردد البته نیکو خواهد بود و هم از باعث لشکر ظفر اثر خوشتر است و فدوی دل میگرد
 و هم خدمتی که از غلامان صادر شود و بظهور برسد موجب قبول حضور شهزاده بلند اقبال
 خواهد شد اطفای بران در مقابل لشکر دشمن با ید هم چنین شخص بز رگی مقابل با شد
 خصوص در امور ات دنیوی و تدبیرات لشکری کمال دانی دارند امید

از درگاه خداوند داریم که عنقریب لشکر پراگنده ترستان را که بیک نان محتاج اند و از هجوم لشکر صاعقه و خنک و سرما درون خیمه و شرگاه حصارى باقبال شهزاده بلنداقبال بیک حمله مردها نه فرار دشت ادبار گردانیم لهذا چون سردار محمد رفیق خان و جرنبیل شیخ میرخان عریضه خود را بحضور سردار عالی فرستادند و منظور حضور شد بشندگان سردار محمد ابراهیم خان که کان عقل و معدن شجاعت بودند از جان و دل خورسند شده درباره دوسر کرده مکار و دونمک حرام بدرفتار تحسین و آفرین گفتند زیرا که خدمتگار قدیمی و نمک حلال صمیمی میدانستند و در دربار عام به آواز بلند از راستی و جان فشانی شان اظهار کردند باری بعد از کمال خورسندی فوراً بمنزل سردار محمد شریف خان که کارفته کمال عزت بجای آوردند و اجازه دادند که باید زودتر تدارک کرده خود را در چهار یکار باشکر خسون خوار برسانید و سرپرستی و نظام داری لشکر ظفر اثر را بجوبی و درستى بدارید زیرا که دولت خداداد از ان شماست و کدورات بشندگان اقدس را عین محبت بدانید سردار محمد شریف خان که مایه فساد و سرشته شده بود فتنه انگیزی و تدبیر غمازی بود و این تدبیر هم بفرموده خود سردار مذکور سرشته شده بود سکوت و رزید باری بعد از بیان سردار محمد ابراهیم که بحضور کا صاحب خود عرضه نمود سردار محمد شریف خان در ابتداء خود را بدرتجاهل زده عذر نارفتن کرد و در ثانی سردار صاحب عقل و شجاع را از خود خورسند کرده تدارک رفتن نمود و از ذوق رفتن بدل این بیت را ادا میکرد :

فرد

برین مژه گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ما ست

بعد از ان سردار محمد ابراهیم خان از خدمت کما کما برگشت ایشک افاسی شیردل خان که کهن سال و فدا شده دولت خداداد بود و ازین گونه نشیب و فراز بسیار دیده بود بحضور سردار محمد ابراهیم خان آمده عرضه کرد که رفتن سردار محمد شریف خان و بادونفر فتنه انگیز متفق شدن اصلاً مصلحت نیست زیرا که این تدبیر از خود سردار محمد شریف خان است و یومیه فی مابین ارسال و مرسل دارند و هر سه نفر که معدن فسادند بجز ابی دولت خداداد کمر بسته اند بمرچردیکه سردار محمد شریف خان در چهار یکار برسد و بادونفر شیطان سابق همراه شود البته با سردار عبدالرحمن خان قسم کرده فوراً از تنگ نی غور بند که فقط سالی نان و غله و فقط سالی چوب و هیزم و هجوم صاعقه و برف و خنک است بر آورده بتدبیر نیکو داخل کوهستان میدارند که گویا بدون چون و چرا و خوف و بیم و جنگ و جدل کابل را بوی تفویض میسازند و دولت خداداد را بر باد میدهند از برای خدا تا چند سخن ناصح را نمی شنوید و کار سلطنت را سهل میگیرید و دشمن خانگی را صاحب اختیار میسازید و در مقابل دشمن میفرستید و تبشه برپای خویش میزنید احتیاط نکنید و سردار محمد شریف خان را در کابل نگاه دارید باوجود کابل بودن باز هم احتیاط او را کرده باشید که دشمن قوی همیکل است و باد و شیطان دیگر هم عهد و هم پیمان است و این تدبیر کلی بود که بکار بردند و از روی تزویر بحضور شما عرضه کردند و الا هیچ کس بالا دست

خود را نخواسته و نمی خواهد و مرتبه بزرگی خود را پست نمی کند و دیگری را بخود بزرگتر نمی سازد باز هم از برای خدا تا کی شهزادگی کرده تدبیر را از دست میدهد هرگاه عرض غلام فدوی را قبول میدارید و سردار محمد شریف خان را از رفتن مانع میدارید خوب والا این پیر غلام را بد نام نسازید و مریض کنید که به حضور بندگان اقدس در قندار بروم و خود را ازین رسوائی نجات بخشم .

فرد

بسم الله فی کوی پنجاه سال ، که یک کار زشتش کنند بایمال
سردار محمد ابراهیم خان که بچرب زبانی آنها فریب خورده بود بسخن ایشک افاسی اصلا التفات ننکرده جواب ناصواب گفت و سخت پیش آمد بعد از آن ایشک آفاسی شیردل خان که شخص عاقل و مرد جهان دیده و کهن سال و تجربه آموخته بود احوال کابل را دیگرگون و تخت و بخت سردار محمد ابراهیم خان را سرنگون دید با تحمل بخود ندیده از بدنامی ترسید و با وجود زمستان و خنک و برف بسیار تدارک سفر کرده و با چند خدمتکار روانه قندهار شد و پسر خود ایشک آفاسی خوشدل خان را بحضور سردار محمد ابراهیم خان گذاشته دعا و فاتحه گرفته کوچا کوچ عازم قندهار گردید و بزرگوار بسیار از باعث برف و خنک و صاعقه خود را در روز هفدهم بحضور بندگان سرکار امیر شیرعلی خان رسانید هر چند سرکار اشرف اقدس از حرکت مذکور و بدون امر و اجازه آمدن قندهار ملال خاطر شد و روزی چند کدورت آموز گردید و از نظر انداخت لاکن ایشک آفاسی شیردل خان جوابهای باصواب عرضه داشت کرده خود را از ایرادبری کرد و از ملامتی باز کشید و حقیقت کلمی را صریحا از جزوی و کلمی بحضور سرکار دانسته کرد یک بیک عرضه داشت نمود باری از گذارشات کابل و سوء تدبیر سردار صاحب عقل و خرابی دار السلطنه تحریر کرده شود سردار محمد ابراهیم خان سرشته کاکای خود سردار محمد شریف خان را از کلمی و جزوی نموده به صلاح و صواب سردار محمد رفیق خان و چرنیل شیخ میرخان در چهار یکار مقابل لشکر دشمن فرستاد تا اینکه سردار محمد شریف خان در چهار یکار رسیده داخل لشکر گاه شد و برفیقان خود ملحق گردید و تدبیرشان مقابل تقدیر افتاد . ثانی هر سه ملحد نمک حرام بخوابی دولت سرکار امیر شیرعلی خان کمر بستند و نمک خوارگی را از نظر دور ساختند و عداوت و کینه دیرینه را بمد نظر آوردند و سه نفر غماز فتنه انگیز که خود را صاحب اختیار کلمی دیدند به نمک حرامی خدا را شکر گذار شدند زیرا که بمراد خود رسیدند و بعد از آن در باب شکست دولت خداداد که نمک پر ورده خاندان آن بودند تدبیرها کردند و اندیشه ها نمودند تا رأی شان بدینگونه قرار گرفت و البته عریضه صداقت فریضه بحضور سردار عالی سردار عبدالرحمن خان می فرستیم و به شرایطی چند که هرگاه بما و شما عهد و قسم کند ولایت افغانستان را بوی تفویض میداریم ، چنانچه بقرآن خداوند (ج) دستخط و مهر کرده برای ما و شما بفرستد که تسلی خاطر شویم بعد از آن امید داریم که خدمت های کلمی بحضور شان بداریم باری بدین قرار در کلام الله شریف دستخط بدارند

که ابتدا تا انتها که دولت خدا داد برقرار باشد بما چهار نفر بدی نکنند و جزو زحمت نرسانند و عزیز و محکوم بدارند و سردار محمد شریف خان که سلطنت قندهار بمیراث داشت باز بطریق سابق سریر آرای قندهار شوند و امر ونهی خود را بحضور بفرستد جرنیل شیخ میرخان بقرار سابق حکمران لشکر و فرمان فرمای افواج ظفر شکوه باشد و در عزت و جاه و رتبه مذکور بیا فرایند و عزیز تر بدارند و صدراعظمی دولت افغانستان را بقرار سابق به سردار محمد رفیق خان بدهند و بحضور پادشاه مقدم باشند و سردار محمد اسمعیل خان سالار و فرمان فرمای لشکر قندهار بوده از امر ونهی بندگان سرکار بدر نشوند و در باره مایان سخن احدی را قبول ندارند و ما چهار نفر نیز عهد نامه می کنیم و پیمان میداریم و بقرآن خداوند دست مانده قسم میخوریم و دستخط و مهر میزنیم و بحضور بندگان عالی میگذاریم که بصدق دل و صفای باطن خدمت می کنیم و جان فشانی مینمائیم خصوص درینوقت که بزحمت خنک و قحطی و گرسنگی گرفتارند کوشش کرده بامید خداوند از زحمت برآریم و دیگر دار السلطنه کابل را از دست سردار محمد ابراهیم خان بدر کرده بتصرف سردار عالی مقدار بدهیم و در خدمت و جان فشانی کمر بسته تارمقی که در بدن داریم خدمت گذاری کنیم و دشمن دولت شان را ذلیل و زبون سازیم و تا توانیم در تصرف کردن افغانستان کوشش کنیم تا زمانی که دولت افغان بدست آید و جمیع افغانستان بتصرف در آید اما بشرایط همین سه خواهش که در ابتداء تقریر نموده ایم منظور کنند و عهد نامه بفرستند بامید خداوند بدون جنگ و جدل و تدبیر نیکو دولت افغانستان را از تصرف امیر شیرعلیخان بر آورده در قبضه اقتدار شان در آوریم خلاصه کلام بهمین تدبیری رای شان قرار گرفت بعد ازان فی مابین خود عهد نامه را تازه کردند و بخوابی دولت امیر شیرعلیخان کمر بستند و پنجاه ساله نمک خوارگی را بر طرف نمودند اما از حق نمک خوارگی که سوده الماس است فراموش کردند:

فرد

هر که نمک خورد و نمکدان نشناخت در مذهب رندان جهان سنگ به ازوست
 لهذا چون سخن از نمک خوارگی در میان آمد دوسه کلمه شرح و ارتحیر میدارم تا دانسته
 سامعان گردد که نمک سوده الماس است عاقبت نتیجه میبخشد زیرا که قبل ازین سه نفر را در اصل
 و نسب شان و دوفتر که یکی سردار محمد رفیق خان و دیگری شیخ میرخان جرنیل باشد در اوایل
 کتاب نوشته ام بتکرار نمی پردازم و سردار محمد شریف خان هر چند برادر سرکار امیر شیرعلیخان
 است اما شمه از آن هم تحریر شده حاجت بتکرار ندارد لاکن هریک ازینها در وفش
 نتیجه نمک حرامی را می بینند و در قید تحریر در آورده می شود و بعذاب الیم گرفتار
 می گردند چنانچه مجرر کتاب عجب میدارم ازین سه شخص نمک حرام که خود را افلاطون
 عصر خود میدانند چگونه می شود که پنجاه ساله نمک خوارگی را بریاد دهند و با سردار
 عالی سردار عبدالرحمن خان عهد نامه می کنند و خود را پیوند میدهند مگر نمی دانند
 که سردار عبدالرحمن خان هم پادشاه زاده می باشد و عقل کامل دارد نمی فرمایند که
 بانمک پرورده پنجاه ساله چه یاس نمک کردید که بادولت جدید بندگان عالی بکشید
 همان بهتر که جسد پلید شما یان بمثل طوق لعنت شیطان بجانب جهنم حواله شود تا خلقی

از رفتار بد و فتنه انگیزی شمایان فرمود امن و آسایش بما فند چنانچه خاتمه کار همچنین شد و بجهنم واصل شدند و نمک سرکار امیرشیرعلی خان نتیجه بخشید و پنجاه ساله نوازش سرکار بظهور پیوند داد و ازین مرتبه بزرگی چه باشد که سردار محمد رفیق خان از بسیاری بزرگی هر روز از جیب خود بزبان پادشاه میساخت و شیخ میر خان بداد خدا و رسول اکرم (ص) اقرار نمی کرد و می گفت تا من ندهم ممکن نیست که نحو ذبا لله خداوند بدهد سردار محمد شریف خان با وجود آنقدر خرابی های دولت که سرکار و الا را بی برادر و فرزند کرد از طریق عدالت و خدا جوئی بار دیگر با تفاق سردار محمد اسماعیل خان سریر آرای قندرهار امر کرد تا خطای دیگر از آن شان صادر گشت و از قندهار عزل شد ند فرموده استاد است .

فرد

توجهی کننده در دل که خلقی را در اندازی نمی ترسی از آن روزیکه خود را در میان بشتی اکنون اگر خواسته باشم که ازین رقم تحریر دارم دفترها کنجایش نمی دارد بهتر آنکه سر مطلب باز گردیم و از اشکرت تر کستان ساز سخن کنیم زیرا که در تنگنای غوز بند گرفتار در بلای عظیم می باشند که یکی سرما و خنک و برف و یخ و باد سخت که جمله قاتل و د و م گر سنگی و فاقه گی که بجای با ست ما هتتاب و بجای نان قرص آفتاب می لیسید ند و نفس بلید خود را تسلی میدادند و از گرسنگی بنان جوین محتاج لا کن عنقاوار در بس پر ده کوه قاف نام داشت و نشان نداشت لازم که کوشش کنیم و قلم دوزبان را راجع به تحریر داریم شاید بفضل خدا و نمد زود تر از قید گرسنگی بفراخ نامی روزی و فراوانی رزق مقدری برسد و آسوده گردند باری هنوز سردار محمد شریف خان و رفیقانش گرفتار فکر و اندیشه بودند و بیک خیال را بهر جانب جولان میدادند و سرشته تدبیر را نمی یافتند که چگونه باید کرد و پیوند خود را چه نحو بسته خواهم نمود غریق بحر فکر و اندیشه بود ند که ناگاه ند بیر شان مقابل تقدیر افتاد و نامه محبت آمیز از حضور سردار عبدالرحمن خان اسمی هر سه نفر رسید و عدد بسیار و شفقت های بی شمار در نامه درج نموده بودند چون نامه سردار عالی مقدار منظور هر سه نفر غماز غدار اعنی سردار محمد شریف خان و سردار محمد رفیق خان و جریشل شیخ میر خان بد کردار شد از ذوق در پیرهن نمی گنجید ند و تقدیر را مطابق تدبیر خود دیدند ثانی به صلاح و صواب بدید همد یگر از روی شوق و خرسندی در جواب نامه سردار عبدالرحمن خان عریضه نوشتند اول نامه از ورود سردار مذکور بخاک افغانستان و تصرف ترکستان و رسیدن غور بند مبارکباد عرض کردند دوم مطلب های خود را که در بالا ذکر نموده شد در عریضه درج کرد ند و بحضور فیض ظهور سردار عالی مقدار فرستادند و انتظار جواب عریضه خود بدو ند لهندا چون عریضه سردار محمد شریف خان و رفیقانش بحضور بند گان عالی سردار عبدالرحمن خان رسید و از نظر گذارش یافت از خرسندی و فرحت افسران افسرده دل و پرا گنده احوال را بحضور طلب کرده نامه را خواندند و به آواز بلند فتح دار السلطنه

کابل مبارک باد گرفتند بعد ازان خود سردار لشکر کش باغبرت بخیمه های سیاهی
رفته عریضه را خوانده مبارک بادی دادند و مردم پریشان احوال خود را تسلی فرمودند
بعد ازان مجلس کنگش فرموده بمصاحبت دید افسران و بزرگان دربار و خدمتگاران
حضور فرمان محبت آمیز تحریر کرده سه فقره مطلب های شان را در فرمان درج کرده
با کلام الله شریف عهدنامه کرده بودند بدست خط مبارک نوشته مهر کرده فوراً
برای شان فرستادند که هرگاه از روی شوق و محبت امید وارم که سه زحمت يك ساعت
را بگذرد گرفته تشریف فرمای اینصوب شوید تا بملاقات همدیگر بعد از طول عمر و ایام
بسیار و اصل شده بدیدار و منور آثار آن عزیزان مسرور گردیده سخن های مخفی که بجا طر
خطور کرده و میکنند بدون نامحرم بخلوت گفت و شنید بداریم زیرا که قلم و کاغذ مخرم
این راز نبوده و نمیباشد خصوص عهد نامه را بزبان اظهار داریم تا طرفین از طرفین آسوده
خاطر شوند زهی فرخنده ساعتی که بدین مقصد و مدها واصل کردیم و بملاقات حضور همدیگر
بعد از سال های دراز مسرور و خرسند شویم خلاصه کلام چون فرمان را بصوابدید بزرگان
دربار بجهت سردار محمد شریف خان و سردار محمد رفیق خان و جرنیل شیخ میر خان فرستادند
و خود را سزاوار سلطنت دارا سلطنت به مجرد کی این سه فتنه انگیز دیدند و امید وار
ملاقات شان بردند و آسوده خاطر شدند بعد فردای آن روز از شوق بسیار خطوط و عهد و پیمان
سه نفر کذاب منافق را بحضور لشکرهای گرسنه و پراگنده خودشان دادند و خواندند
و لشکر خود را تسلی دادند و مبارک کهاد گفتند و همه را از بیعت زحمت و گرسنگی و سرما
بنوازش شاهانه امید وار ساختند و وعده های بسیار دادند این بود
که روز دیگر حسب الامر سردار محمد شریف خان از منزل غوربند حرکت فرما شده
زیر کونل جاتک که نزدیک به چهار یک بود فرود آمدند و انتظار ملاقات سردار محمد شریف
خان و رفیقانش بود ند باری در زمانی که فرمان تسلی و عهد نامه سردار عبدالرحمن خان
بحضور سردار محمد شریف خان و رفیقانش رسید و مطالعه نمودند و خرسند شدند بعد ازان
اراده رفتن کردند لکن قبل از آن غنّه بسیاری از هر اشیاء و هر اجناس از خوراک که
و غیر آن تا گوسفند و گاو و بید و شباشب خوفیه فرستادند و لشکر گرسنه را سیر کردند
و از فاقه گمی برآوردند بعد ازان از دنبال غله یکنفر خدمتگار با اعتبار خود را بیشتر
خوفیه فرستادند و از ورود خود اطلاع می نمودند بعد ازان خودشان خوفیه در ساعت
هفت بجبهه شب با سه خدمتگار معتمد خود از خیمه برآمده چنانچه از لشکر یا ن احدی
آگاه نشدند زیرا که سپاهی مردم نمک حلال بودند روانه مقصد شدند و در ساعت ده بجبهه شب
در لشکرگاه سردار صاحب تدبیر بلند اقبال وارد گردیدند اما سردار عبدالرحمن خان
چون از آمدن شان واقف گردید بنابه باعث بزرگی سردار محمد شریف خان که عمومی
سردار عالی میشدند از لشکرگاه خود نیم فرسخ راه استقبال کردند.

تا اینکه در بین راه با هم ملحق شدند و ملاقات دوستانه نمودند و همدیگر را تنگ در بر گرفتند و شوق مندی و غریبندی کردند و با ذوق تمام صحبت کنان داخل لشکر گاه شدند و در بارگاه و سرا پرده رسیده نشستند و صحبت های متفرق از هر رهگذر بسیار نمودند تا بی طعام آور دهند و تناول نمودند بعد از طعام باز صحبت کنان سر مطلب آمدند و از عهد نامه سخن راندند و خاتمه کلام الله شریف را حاضر کرده مابین گذاشتند و همان عهد نامه که سابق ذکر شده بود و در ارسال و مرسل طرفین که خطوط کرده به همدیگر فرستاده بودند قبول نمودند و عهد نامه را یک یک بیک بر بان آورده دست بقرآن مجید زدند و عهد های خود را بقسم موکد کردند تا آنکه جمیع خواهش های طرفین که در عهد نامه درج بود تمام شد بعد طرفین بقرآن مجید و فرمان حمید دست خط و مهر کردند به و آداب تمام یکی بدیگری سپردند بعد سردار محمد شریف خان ملاحظه کرد که صبح نزدیک و صحبت گرم و سفر خطرناک و منزل دور همان بهتر که رخصت حاصل کرده زود تر عازم لشکر گاه شویم تا پرده کار ندرد و بجای ماند هر گاه مشغول صحبت شویم تمامی ندارد فرصت باقیست و دار السلطنه نزدیک هر گاه حیات باقی باشد چندین صحبت ها خواهیم کرد بعد رخصت حاصل کرده از خیمه گاه برآمدند و تا خیلی راه صحبت کنان پیاده رفتند از آنجا سردار محمد شریف خان و رفیقانش سوار اسب شده از حضور سردار عبدالرحمن خان دعا و فاتحه گرفتند و بجانب لشکر گاه خود راهی شدند شفق صبح داخل لشکر گاه گردیده در بستر راحت استراحت فرمودند بعد از راحت کردن و برخاستن رجوع بتدبیر آمدن لشکر ترکستان بجانب کوهستان نمودند و بصدق دل کمر بخرابی دولت سر کار امیر شیرعلی خان بستند و هر سه کباب که مایه این همه فساد بودند و معدن اینکار فریب و باعث خرابی و شکست دولت خداداد کیدی بخاطر آورده بجهت سردار محمد ابراهیم خان در کابل بلفظ عربی از طرف خود عریضه فرستادند بدین مضمون :

شرح عریضه سردار محمد شریف خان

تأسیس ۱۲۹۲

ارجمند اقبال نشان تا چند روزی فکر و اندیشه کرده از روی تدبیر لشکر ظفر اثر را بکمونزل بجانب کابل حرکت دادیم و خواستیم که لشکر ترکستان آگاه شده قیاس ضعف بدولت خداداد فرمایند و از کوتل جلتک باینطرف وارد شوند آن زمان با اقبال شهزاده بلند اقبال گویا به فیض لشکر از دردها در آمده میشوند بعد از آن بتوفیق الهی و اقبال شاهنشاهی بیک چپاول مردانه و شبخون دلاورانه دمار از روزگارشان بر آورده امید داریم که با جمیع اعزه و اشراف و خورد و بزرگ و متنفسی از لشکرشان باقی نگذاشته بمثل کوک شکار شکار سازیم اضافه بر آن بهمین تدبیر نیکو سر کرده کمال اختیار و شهزاده پیش جنگ شان که سردار عبدالرحمن خان باشد بدست آید و عالمی آسوده خاطر شوند و السلام :

لہذا چون خط سردار محمد شریف خان از حضور سردار دانشمند سردار محمد ابراہیم خان گزارش یافت سردار مذکور ببالبد و تحسین و آفرین بکاکاہ صاحب تدبیر خود نمود خصوص فخر و مہاہات کردہ بمجلس اظہار کرد کہ کاکاہ صاحب چقدر بندگان ما را دوست میدارد و عزت میکند کہ با وجود بزرگی بخط خود لفظ عریضہ مینویسد بعد ازان جمیع تدبیرات سردار محمد شریف خان کاکاہی خود را منظور کردہ و پستہ خاطر نمود بعضی خدمتگاران حضور کہ قضیہ وقتہ انگیزی کاکاہ صاحب را دانستہ بمرض حضور رساندند بندگان عالی ملال خاطر شدہ منع فرمودند کہ درباب کاکاہ صاحب دو بارہ شکایت نکنید کہ سرزنش میشوید لاکن سردار صاحب کمال از فضل و کمال بری بود ازان غافل کہ کاکاہ لشکر ترکستان را از تشنگشای غور بند کہ گرفتار صدگونہ بلا بودند و مہات را بر حیات راجع میدانستہ بدر کردہ در فراختای روزی رساند و حیات تازہ برای شان عطا کردند بلکہ دارالسلطنہ کابل را تمامی بخشیدند و بندگان عالی را کہ بلند اقبال میگفتند بیکبارہ از اقبال بی اقبال کردہ بد نام عالم نمودند خصوص کہ سردار محمد اسمعیل خان شخص چہ ارم از جملہ آنها محسوب میشد بمصلحت بحضور سردار محمد ابراہیم خان در کابل گذاشتہ بودند و شب و روز بحضور سردار مذکور سخن پردازی میکرد و مرتب کرامات میبخشید و سخن های سردار محمد ابراہیم خان تعریف و توصیف و تمجید مینمود و سردار عالی از کمال بسیار و عقل کامل یقین میکرد و خرسند میشد و بخود فخر می نمود چنانچہ از محبت بسیار سردار محمد اسمعیل خان را از خود جدا نمیکرد لاکن سردار محمد اسمعیل خان مذکور ہم چقدر از سہ نفر غماز فتنہ انگیز کہ میتوانست تعریف می نمود و خدمتہای شان را بحضور بندگان عالم مجرای میکرد اما پنج نفر خدمت گاران دیگر کہ نمک خور و جان فدا و دعاگوی صمیمی بودند و بجان و دل در خدمت میکوشیدند بحضور سردار محمد ابراہیم خان آمدہ عرض داشت نمودند و خوف و رجا از فتنہ انگیزان نکردہ بہ آواز بلند بی باکانہ سخن کردند کہ ای سردار ببخبر وای شہزادہ بی اطلاع وای پادشاہ بی پروا این تدبیر سردار محمد شریف خان و رفیقانش عین تزویر است و شہزادہ بلند اقبال نمی دانند لاکن بدانند کہ ہر چہ ہارنفر دشمن دولت است و این تدبیر شکست لشکر ظفر اثر است بلکہ خرابی دارالسلطنہ کابل تصور کنید و غافل نشوید کہ عنقریب دولت خداداد برباد خواہد شد از برای خدا سرکار و لا شہزادہ را سزاوار سلطنہ کابل دانستہ فرستادہ است باخبر شوید واسم بزرگی خود را پست نکنید و بدانید کہ دشمن دوست نمی شود فرستادن سردار محمد شریف خان محض غلط بود و بدست خود دشمن را صاحب اختیار نمودہ فرستادید باز ہم ہر گاہ متوجہ مہمات شوید و عنان اختیار را بدیگری نگذارید فرصت باقیست زود تر بتدبیر امور سلطنتی پردازید و علاج دشمن را بزودی بکنید کہ کار از دست رفتہ است از غلامان و خدمتگاران حق نمک خوارگی بود بعرض حضور رسانیدہ شد باقی شہزادہ بلند اقبال بہتر میداند بیت ہ امور مملکت خویش خسروان دانند

کدای گوشہ نشینی تو حافظ امیر و ش

و خدمتگار دیگری تقویت قول شخص اول را کرده سخنهای پسندیده عرضداشت کرد
و خاتمه بیان کرد :

« حافظ وظیفه تو دعا گزین است و بس »
خدمتگار سومین حرف زد و عرضداشت کرد لا کن فرموده شاعر است :

قطعه

فضا شخصی است پنج انگشت دا رد که خواهد بر کسی محنت گذارد
دو بر چشمش نهد دو بر بناگوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش
مصدقات این تحریر و اشعار در شان سردار محمد ابراهیم خان موافق می آید زیرا که
اگر وجود خود از عقل بری بود اما خدمتگاران صاحب عقل و صاحب تدبیر
بمحضور شان بسیار بودند و دیگر مشورت را خداوند امر کرده است
اضافه بران معنی وزیر بمحضور پادشاه مقرر کردن باعث چیست ایست که پادشاه
با وزیران حضور بهر امور سلطنتی مشورت باید کرد بعد ازان حواله بتقدیر باید نمود .

فرد

هر کسی را دانش است بسیاری نکند بی مشاورت کاری
باری قصه دراز شد باید سر سخن باز گردیم و از مدتها سخن سازیم اکنون چند کلامه
سخن از سردار کلان سردار محمد اعظم خان در فید قلم در آورده شود بعد ازان رجوع
بلشکر کشی و تدبیرات بزرگانه سردار محمد شریف خان و رفیقانش بداریم : زمانیکه
سردار بلند اقبال از خنجان اخیر ولایت خود بتوفیق پرور دگار حرکت فرما شده از کوتل
هندوکش گذشته وارد غوربند شدند لا کن تمامی کوهستانات را می دانستند و به تنگی و
فراخی مذکور واقف بودند بهمرای سردار محمد اعظم خان عموی خود مشورت کردند
که غوربند جای تنگ و درون دره و غله کم یاب البته طاقت مخارج ندارد خصوص ملک
دیگری که تعلق بکابل دارد اضافه بران چندی در آنجا استقامت باید کرد تا شاید
که فضل خداوند کشایش کند و سر فرازی حاصل دارد لا کن در باب مخارج لشکر تدبیری
بکار برده شود که لشکر ظفر اثر پراکنده نشوند .

بنیاد اندیشه ریایی

تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار
در همه کاری که در آئی نخست رخنه بیرون شدنش کن در ست

بهر حال بعد از مشورت سردار محمد اعظم خان و بندگان عالی چنان مصلحت دیدند
که سردار کلان چند روزی در خنجان توقف کرده جمع آوری غله بجهت آسودگی
لشکر ظفر اثر بدارند که مبادا تنگدستی و پریشانی پیش آید و پراگندگی دامنگیر شود
زیرا که اوائل زمستان است و اعتباری ندارد و در ملک غیر توقف کردن از هر
خصوص جایز نیست مختصر کلام سردار کلان در خنجان توقف کردند و بندگان عالی با
لشکر جرار در غوربند رسیدند منزل کردند از قضای الهی زمستان با برف و خنک و

صاعقه و باد سخت داخل شد و لشکر سرما هجوم آورد چنانچه در بین بکفته راهها را مسدود کرد و لشکر وافواج ظفر شکوه را در دره غوربند و تنگنای دره تنگ حصاری کرد خصوص کوتل هندوکش از برف و یخ و سرما بسته شد و راه رفت و آمد مسدود گشت که اصلاً ممکن رفتن نماند هر قدر سردار کلان تدبیر کرد و تردد نمود علاج کشادن نشد و شب و روز برف باریدن گرفت و سرما و خنک باشمشیرهای صاعقه بار ساعت ساعت شدت کرد و بدرجه رسید که مرغ هوا و جناور زمین بهلاکت رسیدند مردم از خانهها بدر شده نتوانستند چنانچه شمه از لشکر غوربند و پیرشانی احوال و صدمه خنک قبل ازین تحریر شده بود از آن سبب سردار محمد اعظم خان در خنجان ماند و علاج غله فرستادن و یا خود شان در غوربند آمدن ممکن نبود بنابراین در زمان عهد و پیمان و قسم که فی مابین سردار عالی و سردار عبدالرحمن خان و سردار محمد شریف خان انجام می یافت اسم سردار محمد اعظم خان ذکر کرده نشد زیرا که داخل مجلس گهتگو و عهدنامه نبودند اظهار این بزبان قلم نیاوردند ازین رهگذر شد هر چند که از زبان راوی فقره دیگر شنیدیم که مانند سردار کلان در خنجان تدبیری بود که به عهدنامه داخل نشوند تا در وقتش ازین نمک حرامان هرگاه خطائی تازه صادر شود قصاص باید شد از باعث همین فقره تدبیر کرده خود را از لشکر کناره کردند تا به عهدنامه شریک نشوند بلکه بقول راوی دیگر که در غوربند بودند زمانی که اسباب رفت و آمد و عهدنامه فی مابین سردار عالی و سردار محمد شریف خان پیدا شد از روی تدبیر بزرگوار خود را در خنجان رساندند و توقف خنجان را شهرت دادند القیاب عندالله بهر حال سر مطلب باز گردیم زیرا که سخن بدراز کشید و مقصد از حضور سردار محمد ابراهیم خان بود و عرض داشت خدمتگاران حضور از طریق نمک خوارگسی و شکایت سردار محمد شریف خان و رفیقانش لاکن سردار محمد ابراهیم خان اصلاً بسخن ناصحان عمل نکرد و حرف خدمتگاران را وقتی نگذاشت و تقویت قول سردار محمد شریف خان را نموده سر اسر سخن کذب و خلاف اورا نقش کالبحجر دانسته امیدوار فتح بود و بخاطر میگذاشت که بیکی دویم فتح نامه خواهد رسید مختصر کلام چون سردار عالی سردار عبدالرحمن خان تدبیر سردار محمد شریف خان و رفیقانش از تنگنای غوربند برآمده بهراختای کوهستان رسیدند و لشکر گرسنه خود را سیر آب کردند و خود را از پیرشانی لشکر آسوده نمودند ثانی متوجه مردم کوهستان شدند چنانچه هر روزه از مردم کوهستان فوج فوج از بزرگ و کوچک و حاکم و عامل و کدخدا بحضور سردار عبدالرحمن خان که دولت و اقبال پیشرو بود حاضر میشدند و از خوان احسان بندگان عالی از نقد و جنس و خلعت و انعام سرافراز گردیده از نوازشهای شاهانه مسرور و خرسند میگشتند و کمر بخدمت می بستند و بجان و دل خدمت میکردند اما از طرف لشکر کابل سردار محمد شریف خان فتنه انگیز که ترک تنگ و نامریس کرده بخوابی دولت برادر اصلی خود کمر بسته بود احياناً از حضور سردار عبدالرحمن خان چه خیال بسته بود که این قدر شورش و خرابی دولت برادر اصلی خود چه نحو نیکی خواهد دید و سزاوار حکومت قندهار چگونه خواهد بود و یا زمانی شود که همین کبردار طعن روی مذکور شود

ویشمانی بار آورد آنوقت چه حاصل و چه سود بخشد باری این گونه سخنها تحریر کردن سود نمی دارد بهتر آنکه سرمطلب باز گردیم و زودتر لشکر طرفین را آسوده سازیم و از محبوس و گرفتاری خنک و صاعقه برهانیم و تحریر را نیز مختصر داریم سردار محمد شریف خان که خمیر مایه این همه شورش و فساد بود با اتفاق رفقا که آنها هم مایه هزار من فتنه جوئی و فتنه انگیزی بودند تدبیر دیگر کرده یومیه لشکرهای دار السلطنه را يك يك دو، دو، ده، ده از اردوی ظفر شکوه مرخص ساخته های شان فرمودند سرما و خنک را دست آویز برای شان میگیرفتند تا اینکه کمتر از لشکریان باقی مانده وارد و از لشکر خالی شد و خیمه ها بی صاحب ماند بعد از آن بحضور سردار محمد ابراهیم خان عریضه کردند.

شرح عریضه : ارجمند اقبال نشان هر چند زبان سخن کردند نداریم و از خجالت و شرمندگی مرگ را بزنگی ترجیح میدادیم لاکن ناچار شده با هزار غم و اندوه و خجالت عرض داشت میداریم ارشد ارجمند تدبیر مقابل تقدیر ناقتاد و موجب خجالت بادعا گویان شد لشکر سرکار از اندیشه و خنک و سرما و صاعقه و برف و باد و شب پنج، پنج، ده، ده بدون امر و اجازه افسر خود فرار منزل و مکان خود شده و میشوند و قلبی باقی مانده آنها هم احتمال رفتن و فرار شدن دارند هر چند این دعا گویان و خجالت زدگان سعی و کوشش میداریم و امیدوار نوازش و مهربانی از حضور لامع النور شاهزاده بلند اقبال میکنم سود نمی بخشد اکنون این خجالت افروان از خجالت سابقه شد و علامه بغت بر گشتگی مظاهر و هویدا گردید چنانچه دعا گوی کم اقبال خواست که خدمت کنم و جان فدا سازد و خجالت دیرینه را از خود دور سازد لاکن فرموده شاعر است .

شعر

گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
با وجودیکه عنان اختیار در قبضه اقتدار پروردگار است و بنده را قدرت دمزدن و چون چرا
نیست اما در عالم ظاهر که با مردم عوام الناس کار است بدنامی کلی برای دعا گوی کم طالع حاصل شد
بهر حال چیزیکه نصیب ازای و مقدرات لم یزلی بود بظهور پیوست .

رباعی

چون رفته بتقدیر دگرگون نشود یکذره از آنچه هست افزون نشود
هان تاجگر خویش رغم خون نیکبخت اندیشگر خور دن غم بجز جگر خون نشود
باری ارجمند اقبال نشان هر چند که دعا گوی ریش سفید و عموئی جناب شاهزاده والا جاه
میباشم لاکن در امور دنیوی و سلسله سلطنت و دولت قوی شوکت آن ارجمند بلند اقبال
فرمان فرما و مابندگان فرمان بردار چیزی که امر و فرمان شاهزاده بلند طالع باشد اجازه
فرمایند که از هما تقرر بعمل آورده شود و برای دعا گوی سرافرازی حاصل گردد مختصر
سخن چون عریضه سردار محمد شریف خان در کابل رسید و از نظر شاهزاده صاحب عقل که
خود را افلاطون عصر در عقل و دانش میدانست گزارش یافت سخن ناصحان بظهور پیوست
بعد از آن غریب دریای حیرت شد و بچهار سوی فکر و اندیشه ششدر ماند و از خجالت از
خدمتمداران دوباره مشورت خواسته نتوانست و خدمتسگاران نیز که رویداد را خراب و دولت

قوی شوکت بندگان اقدس را بر باد و سرنگون دیدند از بدنامی خود ترسیده د یگر سخن نکر دندولب فرو بستند تا اینکه سردار محمد ابراهیم خان از فکرات بسیار دیگر علاجی نیافته ناچار را مر فرمودند که در بیرون شهر کابل در باغ شاه خیمه و بارگاه و سراپرده برپا کردند و اراده نمودند که تا سه روز تهیه و تدارک لشکر حضور را سرشته نموده روز چهارم کو چا کوچ در مقابل دشمن رفته تقابل ورزند تا دشمن را اسیر و خراب نمایند چنانچه لشکریان از ملکی و جنگی همه در باغ شاه خیمه و خرگاه برپا کرده انتظار فرمان بودند و بزبان حال میگفتند مصرع: «از دوست يك اشاره از ما بسردویدن»

و خود بندگان شاهزاده والا جاه بافر فریدونی و شوکت جمشیدی و صولت بهرامی سوار اسب کوه پیکرباد پاشده در باغ شاه بسر ای رده زرنگار نزول اجلال فرمودند و فرمانی برای باقیمانده لشکر پرا گنده که در مقابل دشمن فرستاده بودند نوشته فر ستادند بدینمئوال که اطلاع داده میشود شما لشکریان را که خود بندگان عالی با لشکر های ظفر اثر بیای فرمان شما میرسند و بندگان عالی از شما لشکریان بسی خرسند و مسرورند زیرا که با شما ایرادی نیست و همه نمک حلال و خدمتگار بلکه فرزندان سرکار و الاتبار میباشد و در خدمت و جان فشانی از جان خود مضایقه نکر دندلا کن سه سر کرده بزرگ که با شما بودند و هر يك در عالم تدبیر خود را افلاطون دهر میدانستند در اینوقت از تدبیرات عاقلانه شان کار دولت و سلطنت بدینجای قرار گرفت که ظاهر میدانید و هویدایم ببینید ناچار سر کرده دیگر فوراً بشما فرستادم که سرپرستی شما را بخوبی و درستی کرده انتظار ورود بندگان ما باشید و سه نفر بزرگان شما را که پاس نمک بجا نیا وردند از سر کردگی لشکر شما عزل کرده طلب حضور فرمودیم چنانچه يك فرمان بسردار محمد شریف خان و سر دار محمد رفیق خان و جرنیل شیخ میرخان فرستاد امر کردند که بزون فرمان و ملاحظه فرمودن بلا معطل عازم حضور شوید این بود که سر کرده جدید و اردلشکر گام شد و فرمان رسمی سردار محمد شریف خان را دادند و خود متوجه لشکر پرا گنده شدند سردار محمد شریف خان و رفیقانش بملاحظه فرمان باترس و بیم روانه دارالسلطنه کابل شده بحضور سردار عالی سر دار محمد ابراهیم خان رسیدند و ملاقات نمودند و هادر کم طالعی و بخت برگشتگی خود را کردند و آسوده نشستند و از خوف و بیم حضور که بخاطر داشتند بر جستند و خاطر جمع شدند.

اکنون از حضور بندگان سردار عبدالرحمن خان که دولت و اقبال پیش ر

لشکر ظفر اثرشان بود چند کلمه تحریر شود.

لهذا چون اسباب خرابی بدولت کابل پیش آمد و گذارش آن گوشزد سردار عالی شد و منتظر چنین روزی بودند فرصت را غنیمت شمرده بفضل خداوند کمر به تسخیر دارالسلطنه کابل بسته تدبیر رفتن کردند خصوص که سه نفر شخص بزرگ قوی هیکل صاحب تدبیر بمنزل سردار محمد شریف خان و رفیقانش را بدولت خود گرویده دیدند افضل از آن به نفس دشمن شریک یافتن قوی دل شده لشکر تر کستان را مکمل و مصلح کردند و از مردم کوهستان کابل شش هزار مرد مهر کن پخته کار تفنگچی که در شب تار چشم مور را خطا نمی کردند با

بزرگان شان بحضور طلب کرده بنوازش شاهانه سرافراز نموده بلشکر خود ملحق ساختند و بجانب دارالسلطنه حرکت فرما شدند لشکر پراگنده کابل در مقابل دشمن تقابل ورزیده بودند بخود تاب مقاومت ندیده ناچار بجانب کابل مراجعت کردند و داخل بساغ شاه بلشکر کابل ملحق گردیدند لشکر ترکستان که چنین روزی را بخواب و خیال نمیدیدند تا به بیداری چهره بدون خوف و در قره باغ که دامن دومنزلی کابل نزول اجلال فرمودند و خیمه و بارگاه ساوج ماه رسانیدند لاکن خبر ورود لشکر ترکستان بنواتر در کابل میرسید و دشمن خانگی اعنی سردار محمد شریف خان و رفیقانش که در تدبیر خرابی دولت میکوشیدند بحضور سردار محمد ابراهیم خان در سخووری داد سخن میدادند و در خرابی دولت چقدر که گنجایش داشت و تدبیر می یافتند بعمل می آوردند زیرا که اعتباری برایشان بدولت خداداد باقی نمانده بود و بدولت جدید که خداوند برای سردار بلند اقبال سردار عبدالرحمن خان عطاء کرده بود باید بطریق پینه جهودی که حرفی است مابین عوام پیوند میکردند بهر حال سردار محمد ابراهیم خان که از عقل بری بودند با وجود اینقدر شکست که ازین سه غماز دیده بودند باز هم سخن هر سه سخن چین را از سخن تمامی خدمتگاران افضل دانسته به تدبیر آنها عمل میکردند چنانچه خدمتگاران صادق راجع بودند که در مقابل دشمن رفته جنگ در اندازند زیرا که اعتبار سلطنت بانها بود این سه نفر غماز سردار مذکور را از رفتن و جنگ کردن و مقابل شدن بلشکر دشمن مانع میشدند و در تاخیر می افزودند و هر شب در باغ شاه شکست انداخته پنج نفر سپاهی را بفریب فرار خانه و جای شان میکردند تا وقتی که کار برسوائی انجام یافت و قوه بشری در لشکر بساغ شاه باقی نماند و بی اعتباری دستداد بعد از آن سردار محمد ابراهیم خان بعد از خرابی بصره راجع بطرف خدمتگاران دل شکسته شدند و فرمودند که سراسر خطا از من است تا حال بفریب سه نفر غماز فتنه انگیز دولت بزرگی را بر باد دادم و سخن ناصحان را نشنیدم و خود را بدنام ابدی کردم اکنون با وجودی که اعتبار باقی نمانده و کار برسوائی رسیده هر گاه شما پنج نفر چیزی که صلاح میدانید بعرض حضور برسانید شاید کاری از پیش برده شود و در تدارک باید کرد و عاقبت شش ماهه تنخواه طلاء سرخ بلشکر داده شد لاکن بقول مردم راوی که این طریق تنخواه جو پای کوتیل است چنانچه جمیع باغ شاه را طلالی سرخ سردار عالی سرخ روی نموده بود چرا چنین نشود و باغ شاه از طلاء سرخ روی و سرفراز نکرد یک نفر مرد سپاهی از یک دفعه تا پنج دفعه بحضور آمده رقم رقم نام برده گاه احمد گاه محمود اسم مانده طلاء میگرفت و راه خانه را پیش آمد خود کرده فراری می شد و شخصی نبود که تشخیص میکرد تا آنکه تمامی لشکر از طلاء مسرور شدند و مامور گشتند لاکن روز طلاء میگرفتند و شب در جاده نمک حرامان قدم زده بفرموده جرنیل شیخ میرجان بجانب خانه های خود میرفتند اما شاهزاده بلند اقبال ازین حادثه بی خبر و هر شب رهوت می آوردند که تمامی لشکرها در خیمه ها موجود و حاضرند اشخاصیکه ازین واقعه اطلاع داشتند

از بی بازخواستی و ترس محمد شریف خان بحضور شاهزاده روز گذشته اظهار نمیگردد
تا آنکه روز چهارم بعد از تنخواه طلاء سردار عالی عزم جنگ کرد و خواستند که در مقابل
دشمن بروند و تقابل شوند و دشمن را بضرب شمشیر بران آواره داشت کر بت بدارند
اما ازین غفل که دشمنان قوی همیکل دوست نمای خانگی به نفس نفیس بندگان عالی شریک
و وزیر وکیل دربار و صاحب اختیار اشکر هر ساعت و هر لحظه بخرابی دولت تدبیری بکار
میبردند چنانچه فرموده استاد است :

شعر :

هر لحظه و هر ساعت يك پيشه نو آرد شیرین تر و زیبا تر از شیوه پیشینش

مختصر کلام سردار عالی مقدار رفتن را جزم کردند آن زمان واقف شدند که از لشکریان
جز خیمه خالی متنفسی باقی نمانده بمجرد اصلاح یافتن عقل و هوش از سر بند گان عالی رفت
و بحال خود در مانده و بدریای حیرت فرو رفت و راه چاره را مسدود دید و دارالسلطنه
کابل که پایتخت پادشاه افغانستان بود بر باد شد و بکام دشمن رفت شاهزاده صاحب تدبیر
خودرای خود بستند تدبیر دولت را در حصار دید بعد از آن با حال تباها از باغ شاه بار گناه
و سرا بر دژ رنگار را بر کشته با هزاران مصارف طلاء باز گشته در بالا حصار کابل حصار
شد و دروازه های بالا حصار را بروی دشمن بستند خلاصه مدعا و مختصر سخن چون سردار
محمد ابراهیم خان حصار شد ازین قضیه روح افزا، شه نگر اخلاص کیش و جان فدا سردار
عبدالرحمن خان صاحب اقبال اعنی سردار محمد شریف خان و سردار محمد رفیق خان و جرنیل
شیخ میر خان که خرابی دولت سر کار امیر شیر علی خان را بذمه گرفته بودند خوفیه
عریضه شوق مندی بحضور سردار عبدالرحمن خان فرستادند و پایتخت کابل را مبارک باد
گفتند و بخدمت و کردار خود فخر و مباحات نمودند و خدمت خود را تقریر کردند و عهد نمودن
خود را بجای آوردند و در عریضه درج نمودند که شاهزاده را در بالا حصار کابل حصار
کردیم و خود را هم با اتفاق شاهزاده و الا جای حصار نمودیم و بحضورشان در حصار شب را
بروز و روز را بشب می آریم و انتظار ورود بندگان عالی را داریم که بدون چون و چرا
و خوف بخاطر جمعی تمام بزودی عازم کابل شوید امیدواریم که احدی سدره بندگان
عالی نشود و خداوند پای تخت افغانستان را بشما مبارک گرداند اضافه بر آن
از استقامت سردار محمد ابراهیم خان در بالا حصار آسوده باشید و خاطر جمع دارید که
هفته بیش نیست حصار را با صاحب حصار بحضور عالی باندک روز تسلیم میداریم و عهدی که
با بندگان عالی کرده بودیم بفضل خداوند با تمام میرسانیم بعد از آن عثان اختیار در قبضه
اقتدار پروردگار است و در مورد نیروی حضور شهر اند • شهر یار

بیست

امروز در قلمرو دولت دست تست خواهی عمارتش کن و خواهی خراب ساز
والسلام والا کرام . باری چون عریضه دوستان صمیمی و خدمت گاران جان فشانی
بمحضور بندگان سردار صاحب اقبال سردار عبدالرحمن خان رسید از شوق بسیار گشته
مشتاق چنین روزی بودند فوراً لشکرها را جمع زده مبارک باد گفتند و حکم حرکت دادند
و کوچا کوچ بدون خوف و بیم بقاعده و قانون نظام طی منازل کرده داخل شهر کابل
شدند و شهر پای تخت را تصرف نمودند و بدرگاه ایزدی سجدهات شکر بجای آوردند که
این چنین ولایت نزرگی را با چنان صاحب دولت بزرگ از تصرف شان برآورده بدون
جنگ و جدل و خون ریزی بتصرف دولت خدا داد که بنظر احدی نمی آمد و اعتباری
نداشت در آورده سزاوار سلطنت دید و بزرگ دولت را عطا کرد باری بعد از ورود
شهر کابل باطراف بالا حصار از چهار جانب لشکر نظامی و ایله جاری از مردم کوهستان
گذاشتند و بالا حصار را چون نگین در بین گرفتند و راه رفت و آمد مردم را از بالا حصار
مسدود کردند بعد ازان محصور خود بندگان عالی و سردار باغیرت و صاحب اقبال باتفاق
سردار محمد اعظم خان عموی شان در اندرابی کابل بجای سردار عبدالغنی خان فرود
آمدند و استقامت فرمودند و بتدبیر تسخیر بالا حصار شدند لاکن آسوده خاطر بودند
و ملالی بنظر نداشتند ازان سبب که چهار نفر دوست و خدمت گار صمیمی اعنی سردار
محمد شریف خان و سردار محمد رفیق خان، محمد اسمعیل خان و جر نبل شیخ میرخان
در محصور دشمن مسند نشینی داشتند و میدانستند که شب و روز محاربه فتنه انگیزی و خرابی
دولت بالا حصار هستند امروز و فردا شهزاده والا جاء را که از عقلبری میباشد از حصاربری
میسازند و بخیر دولت خداداد ماطالب و راغب و شکست دولت سرکار امیر شیر علی خان را
سرنگون میخواهند و فرصت میخواهند خلاصه کلام مدت هشت روز سردار والا جاء سردار
محمد ابراهیم خان در بالا حصار حصاربری بودند و از طرفین جنگ پیوسته بود و بضرب توپ
و تفنگ مقدمه میکردند و در توپ جنگی و جنگ تفنگ و جدل تقصیر نکردند روز هشتم سردار
حصاری سردار محمد ابراهیم خان با ارکان دولت خود که حصاربری بودند مشورت کردند
و فرمودند که تیرند پیر از شصت قضاها گردیده و ازین رفتار و کردار بدست نمی آید و از
حصاری بودن هیچ تدبیری و مطلبی حاصل نمی شود همان بهتر که ازین حصاربری بگذریم
و مردم را آسوده خاطر سازیم و غوغای بیفایده رافرو نشانیم پنج نفر خدمتگاران صادق
و نمک خوار سرفروبرده جواب ندادند و سکوت ورزیدند و چهار نفر فتنه انگیز که مایه
فساد بودند و بخرابی دولت میکوشیدند سخن سردار محمد ابراهیم خان را تقویت کردند
و از روی فریب تسلی دادند تا آنکه چهار ساعت نجومی فی مابین خدمتگاران صادق
و دولت خواهان کاذب گفت و شنود و سخن های غلیظ فی طرفین گفتند و شنیدند عاقبت

سخن غمازان پیشرفت کرد و بکرسی نشست و عرضه داشت خدمتگاران منظور بندگانی عالی شد بعد ازان جمیع خدمتگاران فدائی را عذرخواست و التماس فرمود و رضا مندی کرده مرخص خانه های شان فرمود و خود سردار دولت بساخته با دل مجروح و ملال آکین ترک سلطنت گفته بحرم سرای والده خود رفتند و آسوده نشستند و بقول شاعر عمل نمودند جوی از مردی خود کم کن و غراغت باش .

رباعی

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب
مختصر کلام سخن بطول اینجا میرسم که ملال خواننده و شنونده نشود. باری چون سردار محمد ابراهیم خان ترک سلطنت گفت و بگوشت منزل حجله نشین شد بعد ازان سردار صاحب اقبال سردار عبدالرحمن خان و سردار محمد اعظم باهزار شان و شوکت داخل بالا حصار شده به تخت دار السلطنه شهر کابل نشست و سجدهات شکر بدر گاه ایزد بی عمتا بادا رسانیده آسوده خاطر شد چنانچه بعد از زحمتهای بسیار بفضل خداوند براحه رسید مصرع «تاغم نخوری به غم گساری نرسی»

فصل پنجم

بر باد شدن دار السلطنه شهر کابل از سوء تدبیر سردار محمد ابراهیم خان و تصرف نمودن سردار صاحب، تدبیر سردار عبدالرحمن خان بعقل کامل و تدبیر نیکو .

کجا بودم اکنون قتادم کجا عیان سخن شد ز چنگم رها

بچنگ آورم بار دیگر چو هو ط بفرمان حیالندی لا بیوت

باری سر سخن باز گردیم چون سردار بلند اقبال بر تخت سلطنت نشست و حکمرانی نمود و یومیه نقاره ها بنام دولت خدا داد بصدا درآمد ازین رهگذر کدورتی بخاطر سردار محمد ابراهیم خان پیدا شد زیرا که پادشاه راده و حکمران بود بیکبار خود را عزل و بی اختیار دید خصوص از صدای نقاره ها که بنام دشمن رده میشد بی طاقت شده خواست که ازین شهر و حصار پر فتور ویر غوغا بدر شود بهمن خیال روزی از منزل برآمده با دو سه خدمتکار دیگر اراده رفتن کرد لکن بطریق رفتار کرد و روانه شد که سزاوار تحریر ندارد آنرا هم تدبیر دانسته بود از تقدیرات ازلی بدروازه شاه شهید بدست افتاد و گرفتار پهره داران دروازه گردید ثانی به امر سردار عبدالرحمن خان از قید پهره دارها رها یافته و ایس داخل حرم سرای والده خود گردید و دیگر زحمتی نرساندند زیرا که طینت و کمال سردار مذکور ظاهر بود هر چند تحریر کننده کتاب این قضیه را خیال تحریر کردن نداشت زیرا که شخصی بزرگ را بسخن زشت یاد کردن چندان لطافتی نداشت لکن از ناخردمندان روزگار ترسیمیم که سخن گفتن مفت است و پول مصارف نمی شود، خواهند ایراد گرفت و خواهند گفت که این قضیه مشهور را که داخل کتاب نکرده ظاهر شد که چندین قضیه دیگر از قلم تحریر کننده باقی مانده باشد و الا بشخص بزرگ باوجودیکه

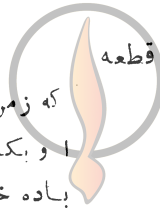
گردد شات فلکی عین رفتار در باره مذکور بادار سانیده باشد لارم تحریر نداشت و شخص شهزاده راسک یاد کردن مناسبت نبود هر چند که جمیع ولایت کابل از خاص و عام از بن قضیه آگاهند بهر حال سر مطلب باز گردیم خلاصه کلام چون سردار عالی مقدار از رحمت لشکر کشی و رنج سفر آسوده خاطر شده بر تخت سلطنت قرار یافت و پایتخت کابل بتصرف درآمد بعد از آن باتفاق سردار محمد اعظم خان سردار محمد شریف خان سردار محمد اسمعیل خان و محمد رفیق خان و جرنیل شیخ میر خان را بحضور طلب کرده به نوازشات شاهانه سرافراز فرمودند و آنها نیز خدمت های بزرگانه خود را تکراراً در مجلس خاص یک بیک تقریر کرده در خدمات خود فخر و مباحات می کردند و سردار عالی مقدار را از خدمات آینده اعنی مقدمه سرکار امیر شیرعلیخان تسلی می دادند و عرض داشت می کردند که امروز و فردا سردار امیر شیرعلیخان با درباری لشکر از قندهار حرکت کرده به جانب کابل میرسد و مزاج شان را کما حقّه از زمان خورد سالی تال حال میداند نیم زیرا که بخد مت شان عمر گذرانده ایم از درگاه خداوند امیدواریم که بتدبیرات عاقلانه که مطابق مزاج سرکار است لشکر بی کرانه شان را شکست فاحش داده فرار دشت ادبار بداریم همچنان که خدمت دارالسلطنه کابل با ساقی انجام داده شد مقدمه امیر شیرعلیخان را نیز بزمه مایان امر بفرمائید که بفضل خداوند و باقبال شهزاده بلند اقبال بزود ترین اوقات بر انجام آن بتدبیرات نیکو انجام بدهیم و با تمام برسانیم لاکن عرض داشت می داریم که آسوده خاطر نشوید و تدارک لشکر گوی و کشور ستانی در امور سلطنتی را زودتر انجام بدهید که عنقریب آمدن سرکار امیر شیرعلیخان ظاهر میشود باید در آنوقت آماده و تیار باشید بهر حال بعد از عرض داشت آنها جناب بندگان عالی متوجه کرات دولتی و امورات سلطنتی شدند و بهر عنوان که ممکن بود سرشته نمودند زیرا که حضور خود سردار دلاور از آمدن سرکار امیر شیرعلیخان خوف کلمی بخاطر داشتند و سرکار اقدس را دشمن قوی میدانستند و پادشاه غیور صاحب شجاع که مشهور آفاق نامیده میشدند باین مینمودند که بعد از سال نو که نوروز عام افروز است بلا تحمل با شان و شوکت و جلال عازم کابل خواهند شد ازین باعث شب و روز خواب و آرام نداشتند و پیرداخت لشکر گیری و سرشته لشکر کشی و آماده نمودن لشکر بجهت تقابل دشمن قوی هیکل سرعت میکوشیدند چنانچه باطراف کابل که مردمان مشهور و قوم دار و بزرگان نامدار بودند فرمان فرستادند و طلب حضور فرمودند و اینها نیز بیکدیگر امین و نوازشات شاهانه از نقد و جنس انعام و اکرام و احسان نموده بخر سندی مامور خدمت کردند و درباب مقدمه با سرکار امیر شیرعلیخان با هر یک از آنها اطلاع داده ترغیب میفرمودند و از دولت خدا داد امیدوار می ساختند مختصر کلام شیوه داد گیری و داد گستری و رفتار بزرگان و کردار شاهانه با سپاه و فقرا بهم میرساندند و بمعرفت جرنیل شیخ میر خان از لشکر سرکار و امیر شیرعلیخان که در کابل مانده بودند هر کس را که نمک خوار سرکار و الاتبار میدانستند از نوکری موقوف و اسباب سرکاری را از مذکور می گرفتند و اشخاصی را که سزاوار خدمتگاری و خدمت گذاری میدیدند و جرنیل مذکور منظور

میکردند داخل خدمت مینمودند و نوازش میفرمودند از سابق و بهتر و خوبتر رفتار میکردند خلاصه کلام در باب رفتار و کردار با شاه و گدا و خورد و کلان چه از سپا و فقرا کم و کاستی نمی نمودند و خلق کابل نیز همچنان با بندگان عالی گرویده بودند که از جان خرد مضایقه نمیکردند باری در موعد يك زمستان با وجود کم دولتی که جدید به تخت سلطنت کابل نشسته بودند بمقدار قوه و بقدر طاقت که گویا لطف خوش و نوازشات شاهان باشد لشکری بهم رسانده تهیه و تدارک دولت خود را آماده نمودند و امیدوار آمدن امیر شیر علیخان از قندهار بجانب کابل بودند و یقین داشتند که در ماه حمل باید و شاید که سرکار والایبار از قندهار حرکت فرما شده بسرعت خواهد آمد اما سه سر کرده بزرگ که فتنه انگیزان مشهور و معروف بودند و یومیه بندگان عالی را تسلی میدادند و بتدبیرات خود مغرور و بلکه حکم در مقابل تقدیر مینمودند لکن سردار شجاعت پیشه سردار عالی مقتدر اعنی سردار عبدالرحمن خان هر چند در ظاهر تقویت سخن او شان را میکردند زیرا که صاحب مطلب بودند اما در باطن یقین میدادند که با سرکار امیر شیر علیخان که عمری نوازش فرموده بمرتبه بزرگی رسانده بودند عاقبت باوی چه رفتار کردند که بیک ساله دولت خدا داد من خدمت کنند و پاس نمک بدارند و براستی قدم زنند لاکن فرموده استاد است .

فرد

با خود کج و با ما کج و با خلق خدا کج آخر نشوی راست بگو تا بکجا کج
بهر حال سخن بطول انجامید و باعث تطویل کلام شد بهر حال سردار محمد اعظم خان و سردار عالی تبار سردار عبدالرحمن خان را در تخت دار السلطنه شهر کابل به عیش و عشرت بگذاشتند . اکنون

چند کلمه سخن از حضور سرکار امیر شیر علیخان شنوید



آه ازین روز کار برگشته
گر فلک را بکام خود خواهم
و رز جام نشاط باده خورم
و قدم بر بساط سبزه نهم
لیک با این خوشم که طالع من
که زمین لحظه لحظه برگردد
و بکام کسی دگر گردد
باده خونابه جگر گردد
بنیاد اندیشه در حال نیشتر گردد
تسلی ازین بتر گردد

لذا از ایا میکه سردار عبدالرحمن خان از بخارا حرکت فرما شده داخل ترکستان شدند و ترکستان را ز تصرف سردار فتح محمد خان باتفاق سردار فیض محمد خان بدر کردند تا اکنون که بر تخت سلطنت دارائی دار السلطنه شهر کابل رسیده فرمان فرمای کابل شدند بتواتر اخبارات و احوالات و گزارشهای شان در قندهار بحضور بندگان سرکار شهریار امیر شیر علیخان میرسید و یومیه سرکار ذوی الاقدار آگاه بود و بی کم و کاست اطلاع داشت تا وقتی که ایشک آفاسی شیر دل خان در عین شدت سرما و خشک

وزمستان سخت با قلیل خدمتدار خود را بتدبیر از کابل و حضور سردار محمد ابراهیم خان نجات داده بزحمت تمام وارد قندهار شدند و بحضور سرکار هما بون مشرف گردید و خود را از بدنامی ابدی نجات بخشیدند هر چند که سرکار امیر شیر علیخان از ورود ایشک آفا سی شیردل خان و بدون اجازه و فرمان آمدن مذکور از کابل خاطر خطیر شان آزرده شد فحش دادند و بد گفتند و کدورت کردند و فرمودند که چرا بی امری کردید و بدون فرمان بحضور آمدید شما را بخد مت فرزندم از چه سبب مقرر کردم دانستم که سردار محمد ابراهیم خان از عقل دور است و سزاوار حکومت نیست و اشخاص حضور همه فتنه انگیز است شما مرد کهن سال و بزرگ میباشید جواب فتنه انگیزان را داده متوجه کارهای سردار مذکور بوده هر گاه از طریق سلطنت تجاوز کند سرزنش کنید و باختیار خودش ننگذارید عاقبت جان خود را غنیمت شمردید و خود را آسوده کردید اکنون این چه بی فرمانی بود که از شما مرد کهن سال صادر شد بعد از کدورت سرکار ایشک آفا سی شیردل خان که شخص برده بار نکته رس رموز فهم جهان دیده بودند و چند سالی بحضور امیر کبیر پرورش یافته حضور بودند و چندین خدمات را بشایستگی انجام میدادند بعد از خفقان سرکار بدو زانوی ادب نشسته بعرض اقدس رسانیدند که فدایت شوم جمیع بزرگان دربار و درباریان صاحب اختیار و افسران نامدار شب و روز بحضور شاهزاده بلند اقبال بخدمت بودند و همه اوشان از بزرگ و کوچک واقف هستند که شهزاده والا جاه از عقل بری و از هوش و فکر بیگانه و فتنه انگیز و غماز و سخن چین محرم راز و بقول خودشان درلات شریک و غم خوار و برعکس دولت شریکان این پیر غلام بحضور شهزاده نادان یک نفر نادان در نزد غم شریک های فتنه انگیز و شهزاده سخنگو و خصوص سردار محمد شریف خان عموی شهزاده خود پسند که فرمان مذکور نقش کالحجر و وحی آسمانی بحضور شهزاده بلند اقبال محسوب میشد این غلام تاب و طاقت آورده میتواند دانستم که جان فشانی و خدمتکاری غلام در نزد فتنه انگیزان بجوی نمی ارزد و عاقبت بدون گناه بگناه عظیم گرفتار شده شصت ساله خدمت پیر غلام بر باد فنا میرود زیرا که شهزاده قطعاً نادان و خود پسند و پیر و سخنگو چینان و دوست فتنه انگیزان ناچار خود را از بدنامی کناره نمودم و در آخر عمر خود را بدنام ابدی و رسوای سمرقندی و قتل حضور بندگان اقدس را افضل و اشرف بجان خود دانسته عازم حضور فیض ظهور شدم و خود را از جرکه نمک حرامان و منافقان خارج کردم هر چند بحضور شاهزاده والا جاه نادان شمرده شدم اما به عقل کوتاه خیر خود را بحضور سرکار اقدس دانسته مشرف گردیدم و چندالی حضور اقدس را به از سلطنت کابل افغانستان قیاس کردم اکنون سرکار اشرف اقدس در باره پیر غلام مختارند

بیت

امروز در قلمرو دل دست دست تست خواهی عمارتش کن و خواهی خراب ساز

خلاصه کلام بند گان اقدس بعد از عرضداشت ایشک آفاقی شیر دل خان دیگر کدورت نکرد زیرا که بند گان سرکار شب و روز از احوالات کابل آگاه بودند و از بی گناهی ایشک آفاقی شیر دل خان مذکور میدانستند و از نصایح مذبور که در باره سردار محمد ابراهیم خان شب و روز مینمودند واقف بودند اما کدورت و خفتن سرکار بمیه افزون و ترقی میکرد و غضب آلود میگشت و فوراً اراده کابل می کردند لکن بزرگان بحضور مانع میشدند و تسلی میدادند و دلیل و برهان می گفتند و از مقدمه های زمان ماضی و کتابهای تواریح سخن می کردند تا اینکه بند گان اقدس را از غیظ و غضب می شانند و اینکه خبر بر باد شدن کابل بحضور اشرف همایون رسید بیکباره غضب بر طبیعت سرکار مستوای شد و آتش غضب شعله زدن گرفت اما از مستان مانع از سفر کردن بود تاچار تحمل می فرمودند خصوص خدمت گاران صاحب تدبیر بمنزل مستوفی عبدالرزاق خان که شخص کهن سال صاحب تجربه بودند و ایشک آفاقی شیر دل خان و جرنیل داؤد شاه خان و دیگر کارکنان حضور حاضر بودند و از صبر و تحمل و شکنجائی شب و روز سخن میکردند و بند گان اقدس را تسلی و خاطر جمعی میدادند و مطمئن خاطر می نمودند و دلیلهای کلی و برهانهای نادلیل می گفتند و خاطر اقدس را تسلی می دادند سرکار متوجه سخن بزرگان در بار میشدند به صلحت دید بزرگان حضور و معتمدان نزدیک و دور عمل میکردند و تحمل می نمودند و انتظار سال و نو ماه حمل می شدند لکن جمیع بزرگان مملکتی و نظامی را بمشورت وزراء بحضور طلب کرده اول بر باد شدن کابل را به چگونگی آن و فتنه انگیزی رابی کم و کاست بمردم اطلاع دادند بعد از آن امر به تهیه و تدارک لشکر و سرشته و انجام سفر نمودند و بزبان گهربار جاری کردند که از زمستان و برف و خنک و باران دو ماه باقی مانده و فرصت دارید در موعده همین دو ماه چقدر شکست و ریخت لشکر و تهیه و تدارک آن باشد از جزوی و کلی بسرعت تمام کوشیده آماده و تیار سازید که بتوکل خداوند روزنوروز عالم افروز سه روز جشن خسروی برپا کرده شهر قندهار را از چراغان و آتش بازی چون کوره آتش ساخته بخرسندی می گذرانیم و خلق قندهار را از تماشای آن مسرور و منور بگردانیم روز چهارم بفضل خداوند بدون چون و چرا از قندهار حرکت فرما شده کوچا کوچ چون سبیل بی گمان بجانب کابل عازم و روانه می شویم و در مقابل دشمن که به فتنه انگیزی غمازان خود را پادشاه قوی همکل ساخته و امروز سلطنت کابل را تصرف کرده و پای تخت را از سر کرده نادان و خودرایی گرفته و تقاره بنام خویش میزند بلکه نمک حرامان حضور سرکار چقدر تسلی میدهد بزدی خواهیم رفت و تقابل خواهیم شد تا خواست خداوند چیزی که باشد بظهور خواهد رسید مصرع :

تایار که را خواهد و میلش بکه باشد

مختصر کلام بعد از فرمان قضا جریان سرکار اشرف و لاتبار و نوازشهای بسیار تمامی افسران کارگزار و سرکردگان نامدار از مملکتی و نظامی با خرسندی بسیار و فرحت و خوشی بی شمار بسرشته لشکر و انجام سفر و اسباب جنگ و جدل از جزوی و کلی متوجه شده شب و روز می کوشیدند و لحظه آرام نبودند تا اینکه در موعده امر و فرمان از جمیع امور

اشکری و خدمات ماموری تعلق خود را انجام دادند بعد از آنکه خدمات ماموری خود فارغ شدند بحضور بندگان اقدس حاضر شده خدمات شایسته خود را عرض داشت نمودند و از حضور فیض ظهور بندگان سرکار والا تبار سرافرازی حاصل کرده موجب تحسین و آفرین شدند بعد درباره دولت خدا داد جمیع افسران و سرکردگان شاه و گدایان دعا و فاتحه نموده فتح و نصرت را درباره سرکار از درگاه خداوند غفار خواسته و درخصوص مقدمه جنگ و جدل و جان فشانی و سرفدا کردن و جان خود را بر کباب پادشاه ظل الله دادن از ضمیر صافی نهاد قسم بزبان جاری کردند جمله را بر ذمه گرفتند و بندگان اقدس از انجام یافتن امور لشکری و افواج ظفر شکوه بکلی جمع گردید بعد از حضور مهر ظهور سه ماهه تنخواه و سه ماهه مقابل تنخواه انعام و یکدست دریشی نظامی که هر ساله دو نوبت مامور دارند امر شد که بزودی بلشکریان داده آماده سفر خیریت اثر باشند که در پانزدهم ماه حمل از قندهار حرکت فرما شده بجانب کابل سفر خواهم کرد لهذا تا زمانی که ماه حمل داخل شد و نوروز عالم افروز ظاهر و جهان را از باد بهاری سرسبز و خرم گردانید و دل های افسرده را از بوی گل و ریاحین خرم و معطر ساخت و باد و روزی گل های شگوفه را شگوفه ریز کرد و دماغها را تر و تازه گردانید سرکار ظل الله و پادشاه رعیت پرور امیر باتدبیر در ابتدای حمل یک هفته جشن خسروی فرودند و در باغ سردار محمد امین خان که گویا نمونه جنت بود و دم از بهشت حور سرشت می زد و آبش از چشمه سلسبیل شمرده میشد جشن مذکور ترتیب یافت و جمیع اسباب عیش و عشرت موجود و مهیا گردید چنانچه صبح و شام از طعام خانه پادشاهی شاه و گدایان و فقراء دو هفته دسترخوان گسترده طعام تناول می کردند و مانع از احدی نبود و از خان احسانش جمله خلق الله مسرور و منور شب را بروز می آوردند و روز را به شب می رسانیدند و بندگان هم ایون بوجود مسعود در تخت دارائی نشسته از افسر و سپاهی و جمیع افواج ظفر شکوه و از خورد و بزرگت بامر شاهنشاهی بحضور اقدس حاضر و داخل مجلس ساز و سرود و نوش و نعمت سرسبز و خرم بدون خوف و رجا داد و خوشدلی دادند و بعیش و عشرت کشیدند تا این که موعده یک هفته با تمام رسید و داد عیش و خرمی داده شد بعد از آن امر سرکار اقدس و فرمان اشرف سرکار ظل الله جاری شد که بطالع مسعود و ساعت نیک از شهر قندهار حرکت کرده در بیرون دروازه کابلی لشکر گاه کرده خیمه و بارگاه و سازه برپا سازند و بجمیع لشکر ظفر اثر اطلاع بدهند که توقف در منزل گاه چند روز است که اضافه از یک هفته نباشد باید و شاید که تدارکات خود را هر یک بزودی انجام دارند و کم و کاستی باقی نماند که روز هشتم روز حرکت است چنانچه حسب الامر جمیع لشکریان بیرون دروازه کابلی خیمه و خرگاه برپا کرده منتظر فرمان بودند تا این که روز حرکت شد هر چند بار گاه و سرا پرده زرنگار متفق بلشکریان بدروازه کابلی برپا شده بود لاکن شهریار کشورستان در باغ سردار محمد امین خان استقامت فرما بودند روز حرکت از باغ سردار محمد امین خان با فزونی و شوکت جمشیدی و صلابت کیکاوسی سوار اسب تازی

نژاد گیلدونر کاب گردیده چون کوه آهن و چون سکندر رومی بادید به بهرامی از درون شهر قندهار گذشته با جمیع مردم شهر از بیرو جوان از سید و عام قاضی و قضات تجار و اهل کسبه و کوچک و بزرگ زن و مرد که میبگذاشتند تواضع و تسکین میگردید دعا و فاتحه میدرفتند تا اینکه وارد بارگاه و سراپرده شدند و بر تخت دانی نشستند و دعا و فاتحه کردند بعد از آن بتوکل خداوند از منزل مذکور حرکت فرما شده در منزل قلعه اعظم فرود آمدند و منزلگاه کردند و سه روز دیگر توقف فرمودند که هرگاه شکست و ریخت باقی باشد سرشته کنند زیرا که قندهار نزد یک است بعد بفضل الهی از منزل مذکور حرکت خواهیم کرد چنانچه بعد از موعده سه روز بیکباره در پای لشکر بجوش آمده بامیر پادشاه قوی شوکت حرکت فرمودند و منزل بمنزل چون خورشید تابان طی مراحل مینمودند تا اینکه روز پنجم وارد کیلات شدند بعد از آن بنا بر آسایش اسب و آدم و استراحت لشکریان پنج روز امر بتوقف فرمودند و استقامت نمودند چون موعده مذکور با تمام رسید فرمان قضا جریان پادشاه رعیت پرور و امیر صاحب تدبیر جاری شد حسب الامر از منزل کیلات حرکت کرده بادر بای لشکر و افواج بی شمار بفضل کردگار و توکل خداوند قهار نصر امان الله و فتح قریب بزبان بیان کرده و توکلت علی الله از ضمیر صافی نهاد بزبان شهر یار جاری فرمود طی مراحل و قطع منازل بسرعت تمام چون ماه چهارتاب و چون خورشید عالم گیر فرموده در منزل مقر نزول اجلال فرمودند و یکشب دیگر به مصلحت دید وزراء و ارکان دولت در منزل مقر استقامت کردند روز دیگر از منزل مقر حرکت نموده روانه دارالسلطنه کابل شدند لکن در طبیعت سر کار ذوی الاقتدار نقصان کلمی پیدا شده بود که همین فکر خطا و نقصانی که دست داده بود باعث خرابی دولت و شکست سلطنت و بر باد پادشاهی شد اعنی مغرور دلاوری و شمشیر و بسیاری لشکر و اعتبار نام و نشان خود بودند و بخاطر نرساندند که خداوند عالم در کلام مجید و فرمان حمید بحیب خود رسول اکرم صلی الله علیه و اله خبر داده است که کم من قسمة قلیلة غلبت قسمة کثیرة باذان الله . اعنی خداوند بزرگ است و میتواند که لشکر قلیل را غالب سازد بلشکر کثیر و پادشاه جلیل الشان را از تخت ممکن به تخت تابوت اندازد و شخص بی نام و نشان را بسلطنت و پادشاهی رسانده مشهور آفاق گرداند چنانچه فرموده استاد است :

بنیاد اندیشه

فروردین ۱۳۹۴

بزور و زرنشاید رد احکام قضا کردن نمی زیید کسی را در قضا چون و چرا کردن بهر حال مختصر بهتر این بود که روزی دیگر از منزل مقر حرکت کرده چون آفتاب جهان تاب بادر بای لشکر بجانب دارالسلطنه کابل بقصد انتقام چون سیل بیگمان روانه شده طی منازل قطع مراحل می نمودند تا اینکه در حدود قره باغ غزنی نزول اجلال فرمودند و خیمه و خراگاه و سراپرده زرنکار بر پا کردند اکنون بندگان سرکار ذوی الاقتدار را بالشکر خوینوار و موج بی مقدار و سپاه بی شمار و افسران جان نثار در حدود قره باغ برقرار با کمال شوکت و وقار و جان فدایی بندگان سرکار بعیش و خرمی بگذرانید تا پنج روزی که تقدیر فرصت داده شب را بروز آرند و روز را شب رسانند

مکن ستیزه که چرخ از ستیز کاری خویش ره ستیزه به بندد ستیزه کاران را
باری مستوفی عبدالرزاق خان و ایشک آقاسی شیردل خان و دیگر بزرگان دربار از اول شب
تا نصف شب بحضور اقدس اشرف عرض داشت نمودند و سخن از صبر و شکیبائی زدند و دفعه دیگر
از عرض داشت های سابقه که بالا ذکر شده تکرار نمودند مفید نافتاده و منظور سرکار اقدس
نشده اقبیت مستوفی مذکور که از امیر کبیر بمیراث مانده بودند بجزئی تمام بلا خوف و
بیم سخن های تلخ و بیان های زشت بحضور سرکار عرض داشت کردند و سه روز مهلت
خواستند که اختیار مقدمه را به من گذارید تا در مقابل تدبیر محمد رفیق خان تدبیری بکار
برده بدون جنگ و جدل شکستی به لشکر کابل اندازیم و باعث خونریزی نشود و خلقی
در مهادن و امان آسوده بماند اما در مقابل عرض داشت مستوفی و بزرگان ناصح قضای
ربانی با آواز بلند این بیست اداء میسکرد:

فر د

هر آنش که دست قضا بر فروخت همه فکرو تدبیر هارا بسوخت
سرکار امیر شیرعلی خان که گرفتار کمند تقدیر بودند و قضای الهی نمی گذاشت و فلک کینه جو بقصد
انقراض کمر بسته بود و طبل کج رفتاری می زد البته که سخن ناصح تاثیر نمی بخشید و ضد
می افتاد و سرکار بخت برگشته بر ضد آن عمل می کرد تا عالمی بر باد میرفت و خلقی
تباه می شد و روزگار آشفته تریازاف تو یا کارمن .

فصل ششم مقدمه شبخ آباد و از سوء تدبیر شکست لشکر سرکار
امیر شیرعلی خان و فتح نمودن سردار عالمقدار سردار عبدالرحمن خان
از تدبیر نیکو و نجات سردار کلان سردار محمدافضل خان از محبوس

بیت

ساقی بیا که یار زرخ پرده بر گرفت کار چراغ خدوتیان باز در گرفت
خلص کلام تا اینکه شب گذشت و صبح صادق دمید و فلک کینه جو بخرابی لشکر طرفین
کمر بر بست و طبل کج رفتاری زد و شمشیر کشین به قتل لشکر جانبین از خلاف بر کشید
و دست قضا آماده قتل عالم شد و از آستین به خون ریزی مردم بر آورد مصدقات این مقال
آن که طلوع آفتاب از لشکر طرفین صدای قتل و قتل و مو منین از میان هوا به آواز
بلند برخاست گوشت و دلشکریان شد زیرا که هر دو لشکر در مقابل هم دیگر فوج فوج
بولک بولک صف صف مکمل و آراسته انتظار فرمان و امید وار جنگ و آماده مرگ
بودند تا اینکه بندگان سرکار شهریار دارا دربان سکندرشان بر فر فریدونی و شوکت
جمشیدی و صلابت بهرامی و حمیت نادری چون آفتاب تابان و چون خورشید درخشان در
بالای تپه بلندی که مشرف به جنگ جای بود ظاهر و نمایان بر کرسی زرنگار نشسته فرمان

جنگ دادند و امر به مقدمه نمودند بهمین منوال لشکر کابل نیز آ ماده جنگ بودند و جنگ در انداختند که ناگاه رعد آسای توپهای آتش فشان زمین رزم را بر لزله آوردند و ازدود تلخ زمین معرکه را فبیره گون ساختند زمانی نگذشته بود که آواز جگر سوز غم اتدوز دیگر بر آمد اعنی تفنگ های از دردها مار تین زلزله در گنبد افلاک انداخت و جگرهای سوخته دلان را بداغ جدائی مجروح کرد و بداغ یتیمی گر فتار ساخت وفلک کچ رفتار را از خود خرسند نمود گویا قیامت صغرا بر پا گشت خصوص از صدای تقاره خانه ها که گوش فلک را کرساخت و با آواز بلند بادلاوران طرفین و جوانان جا نبین کمر بکین بستند و در قتل و قتل خون ریزی تقصیری نکردند و به قتل همدیگر دست از آستین بر آوردند و از جان شیرین دست شستند لاکن لشکر کابل از اطراف سنگر جدا نمی شدند و حمله های مردانه می کردند و درون سنگر میرفتند زیرا که کلیه تدبیر شان همین بود و از حضور افسران صاحب تدبیر چنین امر شده بود اما لشکر سرکار اشرف چون موج خون خواه فوج فوج در میدان رزم به لشکر کابل حمله می آوردند بضرب شمشیر و خنجر جگر شکاف داد مردانگی میدادند و در کشتن و ستن کوتاهی نمی کردند لاکن بعد از گیرودار بسیار توپهای آتش فشان سنگر لشکر فندهار را پس می نمودند و اطراف سنگر را از دشمن دلاور خالی می کردند بار دیگر لشکر نبرد پیشه فندهار حمله بسنگر میبردند و بغیرت می کوشیدند و خود را به سنگر می زدند و بضرب خنجر جگر شکاف جگر دشمن را شکاف می کردند و در مرزی داد مردانگی میدادند لاکن چون عنان اختیار در قبضه اقتدار پرور دگار است سنگر دشمن را تصرف کرده نتوانستند به همین منوال چندین دفعه لشکر دلاور فندهار دست به شمشیر یرش برده درون سنگر حمله می کردند و مدتی داد مردانگی میدادند از کشته پشته ها می ساختند عاقبت شکست یافته بر می گشتند و فتح حاصل نمی شد الاکنون چند افرادی از دفتر شاه نامه به خاطر آمد که سزاوار همین جنگ است .

شعر

چو برزد سراز برج خر جنگ هور جهان شد پراز جنگ و آهننگ و شور
سپاه دو کشور کشیدند صف همه جنگ بر لب آورده کف
بیامد خر امان به فلک سپاه بدر بر نهاد آن خجسته کلاه
چو هر دو سپاه اندر آمد ز جای بنیاد اتوبیگ گشتی که دارد درو دست و پای
سپه شد ز گرد سپه آفتاب زیر کان الماس و یر عقاب
زبس ناله بوق و بانگ سپاه زگر زیلان افند ران رزم گاه
خراب گشت آهن و کوه و سنگر بدر یا نهنگ و بها منون پلنگ
زمین پر ز جوش و هوا پر خر و ش هژ بر زیان را بد رید گوش
همه ربك خون و سر و دست و پای زمین را همی دل بر آمد ز جای
همه بوم و بر زیر نعل اندرون چو کر باس آهار داده بغون
حصاری بدا از پیش فلک سپاه بر آورده از پیل و بر بست راه

ز صند و ق پیلان بیار یسد تیر
 بر فتنه پیلان و نیزه دران
 هم از قلب لشکر سپاهی گران
 بر آمد خر و شیدن دار و گـیر

مختصر کلام سخن بطول انجام یافت لاکن خداوند عالم بحرمت سید کو نین سردار
 محمدر فیق خان را بغضب خود گرفتار سازد و ببلای عظیم واگذارد که تدبیر فتنه انگیزی
 بکار برده و در زمین جنگ و جای ضیق مقدمه برپا کرده که گویا قتل عالم شد و زمین
 نبرد گاه باخون جوانان آمیخته بلکه جویهای خون از بدن دلاوران چون جیحون جاری
 و میدان جنگ مملو از کشته و زخمی که افلاّ راه رفت و آمد باقی نمانده بود خلاصه سخن
 مقدمه بطول انجام یافت و هر لحظه سرکار امیر شیر علیخان که اسمش شیر بود و در شیردلی
 و شجاعت در میدان جنگ شیر را در مقابل خود چون روبه بی دست و پا میدانست از بالای
 کرسی حرکت میکرد و میخواست که با وجود مسعود خود بسنگر کابل حمله و ر شود
 و بزرگان حضور که باطراف سرکار حاضر خدمت بودند و همه جان نثار بند گان
 شهر یاری را باختیار خود نمی گذاشتند و از صبر و شکیبای سخن میزدند تا زمانی که
 نصف النهار شده لاکن همچنان جنگ پیوسته بود که آواز توپ و تفنگ گوش فلک را کر
 ساخت و خنجر تیز و شمشیر خون ریز بدن جوانان و دلاوران را مجروح ساخته در زمین
 نبرد جوی خون جاری میکرد عاقبت بلشکر قندهار سستی پیدا شد و طاقت جنگ باقی
 نماند ازین رهگذر آتش غضب سرکار امیر شیر علیخان شعله زدن گرفت و لرزه در بدن
 از صبر و تحمل از جای برخاستند و کمر بجنگ بستند لاکن افسرانی که در میدان نبرد
 متحیر و پراکنده بهر سو نگران بودند از مشاهده حرکت سرکار غیرت دامنگیرشان گردیده
 لشکر شکست خورده خود را باردیگر بجنگ تحریص و ترغیب نموده بسنل دشمن حمله ور
 شدند و تاجان در تن و رمق در بدن داشتند بهر دی جنگ پیوستند و خود را درون سنگر
 انداختند و درون سنگر را مملو از کشته و زخمی نمودند چنانچه لشکر کابل را مناصفه
 از سنگر بدر کردند و فراری ساختند اما تقدیر الهی را خواهند که بکوشش چاره کنند
 امریست محال و خیالیست باطل و فرموده استاد است :

رباعی

باقضا کار و زار نتوان کرد
 کـله از روزگار نتوان کرد
 کرد دگار هر چه میکند نیکو است بیاد اندیش حکم بر کردگار نتوان کرد
 باری احوال درون سنگر دشمن بلشکر قندهار دستداد که شرح آن سزاور تحریر
 نیست چنانچه مات و مبهوت ماندند نه دست ستیز و نه یاری کشنده و نه یای گریز برای شان
 باقی نماند سرکار ذوی الاقدار از مشاهده این حال از سخنهاى نصیحت آمیز مستوفی بخاطر
 آورده این بیت را بزبان جاری فرمودند .

فر د

هر که در کارها شتاب کند
 خانه عقل خود خراب کند
 و در این خصوص شاعری میگوید .

فرد

چون ناله‌های شتاب‌ناک می‌شنید
 برده می‌بود و بشیما نمی
 مختصر کلام نایب که پراگندگی بسیار روی آورد و شکست فاحش دست‌آورد بندگان سرکار
 امیر شیرعلی خان که پادشاه غیور و شخصی شجاع و مرد میدان دلاوری بودند این چنین
 روز را در آینه خیال ندیده و بخواب و خیال خود شکست را راه نمی‌دادند در اینوقت به چشم
 سر ملاحظه می‌فرمایند گویا مرگ را به زندگي ترجیح داده از کرسی بر خاستند بادل قوی
 و شوکت جمشیدی وصولت بهرامی بر پشت اسب کوه‌پیکر بادرقتار سوار و باد و هزار
 مردان دلاور جنگ دیده میدان کارزار که همه جان فدا و جان نثار که در میدان رزم
 رستم‌دل و سرپیشه روزگار بودند بر کاب سر کار سوار و بجانب سنگر در دشمن جلو ریز
 رفتند و خود را درون سنگر زدند و سر کار افسر بودند مبارک از جمیع سواران
 قدم بیشتر گذاشته باصوات بهرامی جنگ پیوستند و با شمشیر کین حمله ور شدند و قتل و قتل
 بسیاری کردند چنانچه فلک کینه جو با هزار کج رفتاری بدست و بازوی پادشاه دلاور
 تحسین و آفرین گفتند و بسیاری سنگر هارا بزور بازوی بدست آوردند و لشکر
 کابل را از سنگر بر آورده فراری نمودند قلیلی از سنگر ها بدامنه کوه بود باقی ماندند چون
 احوال لشکر کابل دیگر گون شدند بندگان سردار شیردل سردار عبدالرحمن خان که در غربت
 و مردانگی و در شمشیر کین و شجاعت مشهور آفاق شده بودند از یک جانب سردار محمد رفیق خان
 را امر کردند که از سنگر بغل کوه بضرب توپ لشکر قندهار را فرصت ندهد و چنان بزاید که
 از ضرب گلوله توپ آسوده نمانند و از طرف دیگر خود بندگان عالی با هزار سوار و پیاده
 بوجود مبارک بجانب سنگر لشکر خود که تصرف دشمن شده بود حمله ور شدند و بمر دانگی
 داد مردانگی داده خود را بلشکر قندهار زدند و در از نهاد لشکر قندهار بر آوردند و
 بضرب شمشیر و خنجر کین از بدن دلاوران طرفین جوی خون جاری کردند و توپ‌های
 تنین تن گردون وطن چون شیر غرنده عربده گمان آواز میدادند و زمین کار و زار را
 بلرزه در آوردند تا اینکه ضعف قوی از لشکر قندهار پیدا شد مستوفی عبدالرزاق خان و
 بزرگان دیگر که چون پروانه بدور شاه جمع بودند و احوال را دیدگر گون و بخت را
 سرنگون دیدند فوراً سر کار امیر شیرعلی خان را از سنگر بر آورده در تپه مقرری نگاه
 داشتند درین حال که جوش و خروش مقدمه ویرا کنندگی احوال سر کار امیر شیرعلی خان
 می‌باشد چند فردی از افراد استاد بخاطر مجوز کتاب آمد که مطابق بطالع سر کار یرستیزه
 سر کار امیر شیرعلی خان است که باید درین موقع درج شود .

شعر

آه ازین روزگار بر گشته	که ز من لحظه لحظه بر گردد
گر فلک را بکام خود خواهم	او بکام کسی دیگر گردد
ورز جام نشاط باده خورم	باده خوانا به دیگر گردد
ورفتم بر بساط سبزه نهم	بهره در حال نیشتر گردد
لپک با این خوشم که طالع من	نتواند ازین بتر گردد

مختصر کلام سرکار امیر شیرعلی خان هر لحظه و هر ساعت لب میگزیدند و چون شیر غضنفر میگزیدند و چون بر بیان میگز و میشدند و میجو میشدند و از اختیار بیرون حرکت میکردند و طاقت نمی آوردند چنانچه بعد از چند دقیقه بار دیگر بسنگر دشمن حمله کردند و خود را درون سنگر زدند و در کشتن و بستن و قتل و قتل تقصیری نکردند بدرجه رسانیدند و قتل کردند که بازار ملک الموت گرم و ملک الموت بفغان آمدا ما هاتف غیبی ندا در میداد که ای پادشاه ستیزه گروای سرکار شتاب کار

شعر

مکن ستیزه کسه چرخ از ستیزه کاری خویش

رو ستیزه به بند ستیزه کاران را

باری تا اینکه از تدبیرات ازلی باوجود جنگ قوی و تصرف کردن سنگرهای دشمن شکست غیبی بلشکر قندهار افتاد و بدون از اختیار سررا ازیا نشناخته از سنگر فراری شدند و تا همان تیه مقرری رفته توقف کردند و متوجه لشکر خود شدند و ملاحظه فرمودند که قلیلی از لشکر کبابی باقیمانده و مابقی همه بر کاب سرکار جن فدا کردند و خون خود را بحضور بادر خود ریختند و حق ملک خوار گهی بجای آوردند لکن سرکار دلاور ستیزه گر باوجود اینکه شکست و پراگندگی باز هم بلشکر دشمن غضبناک نظر افکند و دشمن را قوی و وجود خود را ذلیل دید طاقت نیاورده بی اختیار بجانب سنگر دشمن روانه شد و این نوبت گویا جنون طبیعت سرکار مستولی شده بود و جمیع اندام شان بلرزه افتاده بدون از چون و چرا و مصلحت دید بزرگان خود را بسنگر دشمن رسانید و لشکر کبابی نیز خود را بسرکار دلاور رسانیده جنگ پیوستند اما همین لشکر قلیلی فدائی چون پروانه بگرد شاه جمع و متوجه سرکار بودند که در بدن مبارک شان نقصانی نرسد که برای خدمتگار و جان فداء آب حیات میباشند و منزله خدمتدار و جان فشانی او شان را می دانند مختصر کلام بعد از داخل شدن سنگر سرکار شتاب کاری هوشانه بلشکر دشمن در افتادند و از کشته پشته ها ساختند که خداوند (ج) بار دیگر مقرر کتاب دعایم کند که سردار محمد رفیق خان را در دین و دنیا به غضب خود گرفتار سازد که در این چند نوبت مقدمه و حمله کردن چقدر خلقی از طرفین مقتول شد و بقتل رسید و تباه گردید هرگاه مقدمه در میدان وسیع می بود این قدر خلقت تباه می شد و نه اینقدر مقدمه طول میکشد هر چند در امور سلطنت خوب تدبیری بود اما در قتل و قتل عالمی غرق شد و برباد فنارت و هزاران طفل بی پدر و هزاران پدر بی سرگردید که خداوند عالم بازخواست همه را از محمد رفیق خان کند بلکه بر خودش نشان بدهد باری از مقدمه سخن را نیم کار رستم دارا بندای غیبی از سنگر بر آوریم بهر حال تخمیناً نیم ساعت دران سنگر جنگ شد لکن لشکر قندهار که قلیلی باقیمانده بود و تاب و طاقت مقدمه هم نبود زیرا که از حرکت مانده بودند از طلوع آفتاب الی دو ساعت از نصف النهار گذشته بود که جنگ میکردند و ندای غیبی نیز به آواز فصیح ندا میداد که ای سرکار دلاور تا چند ستیزه میداری عثمان اختیار در قبضه اقتدار پروردگار است :

برور و زر شاید رد احکام قضا کردن
نمی زبید کسی را در قضا چون و چرا کردن
اکنون ازین دلاوری و مغروری درگذرید :

فرد

بدرد و صاف ترا کار نیست دم در کش
که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است

باری کار جنگ بجانمی رسید و بدر جه کشید که تاب جنگ باقی نماند و طاعت
بمشکر قلیل سرکار بخت برگشته چنان شد که نه پای گریز و نه دست ستیز، مات
و مبهوت ماندند و کلمه احوال شان پراکنده گردید چرا چنین پراکنده نشود سه حمله
مردانه نمودند و بهر حمله تقریباً یکساعت مقدمه کردند چنانچه از دوهزار جان فدا
ششصد نفر باقی ماندند و دیگران جان فدا کردند خصوص سرکار امیر شیرعلی خان که
شیردل و صاحب شمشیر در کم و بیش لشکر باک نداشتند و در میدان رزم خود را چون رستم
میدانستند که از هیبتش زهره شیردلان آب میشد در سنگر دشمن مغرور و بی باک ایستاده
بودند و کسی جرئت نداشت که بالای شیر غیور آمده دستگیر سازند تا اینکه مستوفی
عبدالرزاق خان و اشک آفاسی شیردل خان و بعضی خدمتگاران حضور از جلو سرکار
پر غیظ گرفته از سنگر دشمن بر آوردند و بعرض اقدس رسانیدند که ای پادشاه دلاور وای
سلطان غضنفر فر تاجمند با تقدیر ستیزه میدارید و خود را بد ریای آتش میزنید
سه حمله مردانه کردید و خود را غریق دریای آتش نمودید و دو هزار
سوار جرار خونخوار را بخاک افکندید و بقتل دادید و بازوهای خود را
قطع کردید اکنون قلیلی باقی مانده که آنهم زنده بتر از مرده صبر باید کرد و خود را
اسیر دشمن نباید ساخت پنج نفر خدمتگاری که باقی مانده از حضور مبارک ناامید نسکنید
زیرا که حیات سرکار برای خدمتگاران آب حیات است تن بتقدیر الهی باید داد و امیدوار
فتح و فیروزی از درگاه خداوند باید بود ازین گونه شکست بیادشاهان سلف بسی رویداده
عاقبت بفضل خداوند فتح کرده اند بهتر آنست که دست از جنگ کشیده داریم و خود را
بسرعت قندهار برسانیم و تدارک لشکر گزینی و انجام کار و سرشته لشکر شویم بار دیگر
بامید خداوند بالای دشمن لشکر کشیده عازم گردیم و مردانه جنگ در اندازیم شاید
بفضل خداوند فتح حاصل کنیم در اینوقت خود را از جنگال دشمن کناره سازیم تا خداوند کرده
آسمینی نرسد بعد از آن باقبال پادشاه تردد و کوشش بکار بریم تا انتقام از دشمن بکشیم
زمانه ازین نشیب و فراز بسیار دارد گهی پشت برین و گهی زین به پشت شاعر میگوید :

فرد

مرا بعصر زمانه همین پسند آمد که خوب و بد وزشت در گذراست :
مختصر کیلام بعد از عرضداشت مستوفی مذکور و بزرگان حضور سرکار و آلاتبار را

از جنگ گنجای بدر کرده با هزار غم و اندوه بالای تپه برده لحظه توقف کردند بعد از آن بجانب غزنین راهی شدند اما بدر چه سر کار اقدس غضب ناک بودند که با احدی تکلم نمیکردند و اصلاً شهر یار دل آزار خیال رفتن نداشتند مگر خدمتگاران جان فدا داشتند و با اختیار سر کار نمی گذاشتند تا وقتی که در حدود روضه بکفر سخی بغزنین بود رسیدند ساعتی توقف کردند ملاحظه فرمودند که مستوفی عبدالرزاق خان در رکاب حاضر نیستند تحقیق شد که در باز گشت اسب مستوفی با گدوله نوپ از پای در افتاده و خود دند کور دستگیر دشمن گردیده ازین رهگذر گویا سر کار غم رسیده عمداً افزوده و اشک از گوشه چشم جاری کردند و از باعث سردار محمد افضل خان سرعت خود را در غزنین رسانند و خواهند که سردار کلان را با خود گرفته روانه قندهار شوند . چون نزدیک بدر وازه رسیدند ملاحظه نمودند که در های شهر غزنین بسته و نقاره خانه بنام امیر سردار محمد افضل خان میزنند و سردار مذکور را ارجح بر آورده بر تخت حکمرانی نشانده مردم مبارک می آیند سر کار امیر شیر علی خان از دیدن این واقعه های جانگدازد بدریای حیرت فرو رفته متفکر شدند و این بیت را بزبان مبارک جاری کردند .

فرد

بیک گردش چرخ نیلو فری نه نادر بجا ماند و نه نادری

باری کلبه کدورت سر کار از گرفتاری مستوفی عبدالرزاق خان و قتل ایشک آقاسی امیر جانخان برادر کوچک ایشک آقاسی شبر دل خان که در حمله آخری درون سنگر بقتل رسیده بود باردیگر اشک از دیده های سر کار دل شکسته جاری شد و دانستند که بر گشت دولت و خرابی سلطنت چنین است و نتیجه بخت برگشته گی هر ساعت کدورتی ظاهر میسازد ناچار صبر و شکیبائی ورزیده تن بقضای الهی در دادند و رجوع بخداوند آوردند و از اسب فرود آمده بخاک افتادند و عجز و عاجزی کردند و تضرع نمودند چنانچه ساعتی بخاک افتاده گریه و زاری بدر گاه الهی کردند تا ایشک خدمتگاران جان فدا التماس کرده از خاک بر دا شدند بعد از آن خفیه شخصی را در لشکر گاه سردار صاحب اقبال سردار عبدالرحمن خان فرستادند که از رویداد مستوفی و چگونگی احوال مذکور اطلاع یافته خبر تحقیق برساند هر گاه بقتل رسیده باشد گویا داغ امیر دبیر دوباره تازه شد و سر کار کم اقبال تازه بی بدر گردید و هر گاه از تفضلات الهی در قید حیات باشد و امیر دشمن شده باشد تدبیر نجات باید کرد و از درگاه خداوند امید وار باید بود و هر گاه اسیر دشمن نشده باشد و پنهان گردیده به تردد خلاصی آن باید کوشید زیرا هم چنان که حیات سرکار بشما خدمتگاران حیات می بخشد حیات مستوفی یقین که حیات سرکار است لهذا بعد از فرستادن آدم به جستجوی مستوفی عبدالرزاق خان و سفارشات سرکار در هر خصوص و بهر عنوان باعث نجات مذکور چنانچه بزبان مبارک فرمودند که هر زمانی مستوفی بحضور سرکار برسد البته شخص واسطه از حضور اقدس سزاوار هرگز آنرا ن احسان است زیرا که آوردن مستوفی خدمتی بزرگ است مطابق آن از حضور امید وار

نواز ش باشد . مختصر کلام سرکار دل شکسته شکست یافته از غزنین حرکت کرده کوچا کوچ سرعت تمام وارد کلات شدند سه شب در کلات توقف کرده اند روانه قندهار شدند روز پنجم داخل گردیدند واستقامت نمودند بعد از چند روزی متوجه لشکرگیری و امور سلطنتی شدند زیرا که دشمن در کمین داشتند خصوص قلمه کلات که در بین راه کابل بود فوراً لشکری درخور خدمت کلات سرشته کرده فرستادند که کلات را محافظت دارند و شرط احتیاط که لازمه سپاهی گری است بجای آوردند که مبادا دشمن از کمین برآید و سراسر بجانب قندها را بی شوند بهر حال چون خاطر اقدس اشرف از امور کلات فارغ شدند باوجود پریشانی روزگار و پراگندگی احوال و غم اندوه بسیار متوجه لشکری و لشکرگیری و انجام لشکر جمع آوری و شکست و ریخت سلطنتی شده شب و روز بتدارک سفر دار السلطنه کابل و انتقام از دشمن قوی کشیدن تردد داشتند و یک لحظه برقرار نمودند چنانچه از هرات هم لشکری مکمل اسباب با توپخانه و انجام آن سرعت تمام طلب حضور کردند گویا در مدت پنج ماه لشکری بهم رسانده مکمل و مصلح ساختند و بقصد انتقام کمر بستند و اراده سفر بجانب دشمن کردند :

اکنون سرکار امیر شیرعلیخان را بالشکر مکمل اسباب در قندهار آماده و تیار بگذارید . چند کلمه از حضور سردار عالی مقدار سردار عبدالرحمن خان شنوید :

چون از مرحمت پروردگار و نظر فیض اثر کردگار و خداوند جبار این چنین فتح نمایان که اصلاً به عقل گنجایش نداشت و در نظر بشر قطعاً ناقضانی کرد خداوند عالم بکرم فیض فیاض و الطاف در باره سردار صاحب اقبال عطا گردد بالشکر قبل در منزل شیخ آباد در مقابل دریای لشکر مقابل افتاد و فتح نصیب سردار مذکور شد و بمثل امیر شیرعلیخان پادشاه بزرگ از دست لشکر قبل مذکور شکست یافته فرار داشت او بار گردید بعد ازین فتح بزرگ که بفضل خداوند نصیب روزگار سردار عالی شد بندگان عالی از بن عطای بزرگ پروردگاری بیاك افتاده سجدهات شکر بجای آوردند بعد از آن که دشمن قوی فراری شد یک هفته در منزل شیخ آباد استقامت فرموده شکست و ریخت لشکر طرفین را جمع آوردند و امور چندی را انجام دادند اما خطر مبارکشان از طرف پدر بزرگوارشان سردار کلان جمع بود زیرا که بعد از فتح يك رساله مکمل با سه صد سوار خوانین فوراً بجهت محافظت و خدماتشان در غزنین فرستاده بودند از آن سبب که آسوده بودند متوجه شکست و ریخت و اسباب و انجام لشکریان در در شیخ آباد توقف داشتند مختصر کلام در یک هفته از جمیع امور لشکری و دفن قاتلان و سرشته زخمی ها آسوده شدند چنانچه بجهت زخمی ها خیمه جدا گانه زده جراحان قابل مامور مقرر کردند که معالجه بدارند بعد مقتولین را که بشمار آوردند پنجاه نفر بیشتر در مدت هشت ساعت مقدمه بقتل رسیده و یک هزار و شصت نفر مجروح بقلم در آوردند بهر حال خیمه بارگاه و اثاثه سلطنت که از لشکر قندهار در لشکرگاهشان باقی مانده بود جمع آوری کردند و بتصرف در آوردند و بزرگان دربار امیر شیرعلیخان که دستگیر شده بودند بمثل مستوفی عبدالرزاق خان که بجننگ حضور سرکار امیر شیرعلیخان در میدان بجمله سوم اسبش بضرر کلسو له توپ از پای درآمد و گرفتار شد نامیر ده را

محبوس نظر بند و دیگران را محبوس مطلق فرمودند ناظر حسین علی خان که بادوهر از سوار حرار رة کابل را مسدود نموده بودند چون قصیه بر عکس افتاد همان دو هزار سوار مطیع فرمان خودش نامبرده را محبوس و به خدمت بندگان سردار عالیقدر بردند و بهمین خدمت کردن و دست آویز بردن گویا خود را خدمتگذار نمک حلال بقلم دادند این از جمله صفت های مردم افغانستان است بلکه بهمین کردار خود فن و مباحث می کنند ازین باعث بود که چند سال پی در پی مقدمه شد و عالمی تباه شدند زیرا که نمک حرامی را بخود قیاس نمک حلالی می دادند مگر نمی دانند که نمک سودة الماس است باید و شاید که نمک گیر شده بر باد فنا روند و بهمین منوال مقدمه بیش آید و تباه شوند بلکه بقول راوی که مشهور است می گویند که از شومی شوم می سوزد شهر روم و چنانچه بسیاری مردم بواسطه نمک حرامی اینها بقتل رسیدند و تباه شدند بهر حال سر مطلب با زرگر د یسم بعد کسه بندگان عالی در بین یکپخته از شکست و ریخت لشکر طرفین آسوده خاطر شدند بعد از آن بوجود مسعود خود بندگان عالی باده به شوکت روانه غزنین و بر کاب همایون یک یلتن و یک رساله و شش عراده توپ همراه و بجهت سواری پدر برر گوار خود یک زنجیر قبل مکمل اسباب که حوزه آن از طلا مرتب شده به استقبال شان همراه برده بودند یک شب برای منزل نموده روز دیگر وارد شهر غزنین شدند و به قدمبوسی حضور فیض ظهور پدر مهربان که آرومند بودند مشرف گردیدند و خود را به قدمبوسی انداخته فغان ازدل برداشتند و به گریه و شادی درآمدند و سردار کلان که این چنین روزی را بخواب و خیال نمیکردانیدند از دیدار فرزند دل بند مسرور و منور شده تنگ در بغل گرفتند و اشک شادی از گوشه چشم جاری کردند و بر سر و روی فرزند خود بوسه میزدند و از بغل جدا نمی کردند بعد از آن بخاک افتاده سجدهات شکر بدرگاه ایند متعال ادا می نمودند خصوص از دیدار فرزند که در بساط همین یک فرزند داشتند چنانچه شاعر میفرماید :

شعر

چه خوش باشد که بعد از غم کشیدن اندیشه خدا روزی کنند دیدار دیدن
چه خوش باشد که بعد از انتظاری نالین ۱۳۹۲ با میدی رسد امید واری

مختصر کلام بعد از ملاقات امر کردند که گاو و گوسفند بسیار خیرات فرمودند و مبلغ زیادی چه از حضور بندگان عالی و چه از خدمتگذاران و بزرگان حضور که جان فشان بودند بجهت خیرات بحضور آوردند و همه را بر کسایان و بیخوابان و بیچاره گان دادند و معمور گردانیدند و یکشب در غزنین توقف نموده روز دیگر بدولت و اقبال از غزنین حرکت فرما شده باشان و شوکت و فر فرید ولی سوار قبل کوه پیکر به جانب شیخ آباد که لشکر گاه بود روانه شدند روز دیگر وارد لشکر گاه گردید. اعزه و اشراف بزرگان در بارگاه به استقبال رفته بودند یک یک منظور حضور بندگان سردار کلان شدند

و بنو از شات پدرانہ مسرور نمودند بعد از آن بصف افواج ظفر شکوه رسیده از ابتدا تا آخر صف پیاده ملاقات کرده محبت پدرانہ فرمودند و بامهر و محبت سخن کردند و داخل اردوی دلاور که همه ظفر اثر بودند وارد شدند و بدولت و اقبال به تخت سلطنت نشستند و با امر سردار عالی عبدالرحمن خان یکصدویک توپ شادیاہ زدند روز اول دربار خاص فرمودند روز دوم مردم سیاه از ملکی و نظامی بحضور آمده مبارک بادی کردند و از حضور و آوازش و مہربانی دیدند بہر حال سہ روز در منزل شیخ آباد توقف کردہ بہمین منوال گذارش یافت تا تمام مردم از سیاہ و فقراء از حضور گذشتند و در ضمن آن بعضی شکست و ریخت دیگر کہ باقی مانده بود انجام یافت اکنون از سردار عالی سردار محمد اعظم خان و رویداد آن شنوید زمانیکہ سردار محمد اعظم خان از دار السلطنۃ کابل بجهت لشکر گیری در لرم و زمرت رفته بودند کہ بہ تعجیل لشکری بہم رسانند و بسرعت خود را بالشکر جمع آمدہ در لشکر گاہ سردار عبدالرحمن خان ملحق سازند و بالشکر دشمن در آمیزند و جنگ در اندازند از تقدیرات ازلی در کارہای شان تاخیر افتاد و در مقدمہ و روز جنگ و کیرودار قیامت صغرا رسیدہ نتوانستند بعد از ورود سردار بزرگ از غزنین در شیخ آباد سردار محمد اعظم خان مذکور وارد حضور شدہ بخیمت برادر کلان ملاقات فرمودند و از دیدار ہم دیگر مسرور گردیدند و از شوق بسیار بہ آواز بلند گریہ شادی نمودند و مدتی در آغوش ہم بودند و ہم دیگر را تنگ در بر گرفتند چنانچہ از سوز و گداز گریہ شان بزرگان دربار بگریہ شدند و از زحمت های در بدری و محبوسی بیاد آورده فغانی برداشتند و عاقبت کہ بفضل خداوند بدولت عظمی کہ سلطنت افغانستان باشد رسیدہ ہمہ را بخاطر آورده سجدات شکر بر گاہ خالق بیچون بادا رسانیدند . بعد از آن کہ از دیدار ہم دیگر مسرور گردیدند بتوکل خداوند ارادہ کابل نمودند و از منزل شیخ آباد بدولت و اقبال حرکت فرما شدہ منزل بہ منزل نزول اجلال کہ ہمہ تفضلات الہی بود فرمودہ لاکن با رعیت ہر منزل از سر محبت پدرانہ فقراء نوازی کردہ و دعا و فاتحہ می گرفتند تا بیک منزلی شہر کابل رسیدند خیمہ و بارگاہ باوج ماہ رجا نیدند و آسودہ نشستہ بزرگان کابل از ہر طایفہ یکی دوفقرچہ از علماء و سادات و تجار و از ہر اصناف بدرجہ وارد حضور مہر ظہور شدہ ملاقات نمودند و از حضور و آوازش و مہربانی دیدند و مرخص شدند تا اینکہ شب گذشت و فردا روز شد از طرف شہر کابل اول سیاہ نظام فوج فوج بولک بولک برآمدہ با کمال نظام ہر فوج مکمل با توپخانہ ماموری خود صف کشیدہ ایستادند و جانب دیگر مردم فقراء از شاہ و گدا اصناف اصناف با کمال آداب و ترتیب ایستادند و منتظر ورود پادشاہ اسلام بنامہ بددند تا اینکہ پادشاہ ذوی الاقتدار در بالای حوزہ فیل سوار و بزرگان اقوام و معتبران دربار و افواج رکابی از پیادہ و سوار بہ رکاب شان و تبار بامر فریدونی و ولایت دارانی روانہ شدند تا زمانی کہ بابتدا لشکر نظامی داخل شدہ در اول افواج ایستادند و لشکر ظفر اثر بقاعدہ و قانون نظام ہشت پات سلامی گرفتند و توپ های آتش فشان کہ مامور ہر فوج بودند آتش فشانی کردند چون سلامی آخر شد بعد از ان پادشاہ قوی شوکت از اول فوج الاخبر آن بافسر و سپاہی از در مہر و محبت

احوال یرسی و نوازش فرموده گذشتند تا اینکه نوبت بقراءة رسید ابتداء از علماء و سادات و فاضلی و قضات و تجار و غیر تجار و دیگر اصناف جدا گانه با هر طایفه از طریقۀ بدری نوازش فرموده صحبت های مشفقانه کردند و در مقابل مهر و مرحمت پادشاه فقراء کابل دعا گوئی نمودند و مبارکباد گفتند و خانه دادند و گذشتند تخمیناً از اقواج نظامی تا فقراء سه ساعت نجومی طول کشید تا پادشاه اسلام از سیاه و فقراء فارغ شدند بعد داخل شهر کابل گردیدند همچنان صحبت و گفتار که با مردم سیاه و فقراء در بیرون نموده بودند در شهر نیز با جمع فقراء که در کوچه و بازارها از مرد و زن استفاده منتظر دیدار پادشاه بودند بایک نوازش و مهر بانی فرمودند و محبت پدرا نه کردند و بقرار رفتار امیر کبیر بامر دو عیال و اطفال صحبت نمودند تا وارد بالا حصار شدند با فقرای بالا حصار نیز بهمین طرز رفتار و روش فرمودند بعد بطالع مسعود و اقبال فرخنده در عمارت باغ که پایتخت امیر کبیر بود فرود آمده شکر گذار در گاه الهی شدند و بسم الله الرحمن الرحیم بزبان مبارک جاوی کرده بر تخت سلطنت موروثی بر آمده نشسته و یکصد و یکتوب از بالا حصار بامر بنده گان سردار شادیا نه زدند زمانی نشسته با مردم دمان صحبت کردند بعد از آن بجهت مسافرت و ذل که دوروز مردمان را از سلامی حضور مانع شدند تا قدری آسوده گئی دست دهد روز سوم از حضور فرمان شد بعد از آن مردمان اعزه را شراف دارا السلطنة کابل فوج فوج اصناف اصناف درجه درجه ابتداء از علماء و فضلاء بعد سادات و تجار و اهل کسبه بحضور آمده سلام کردند و تواضع نمودند و تحفه وار مغان های خود را از حضور گذرانند و مبارک گفتند و از جامه خانه احسان بنده گان سرکار بخلعت های فاخره سرفراز شدند و مرخص گردیدند بعد از آن نظامی بقاعده و قانون نظام فوج فوج وارد حضور شده بنوازشات شهر باری سرفرازی حاصل کردند مختصر کلام مدت یک هفته بهمین منوال گذارش یافت چون رفت و آمد مردم تمام شد روز جمعه امر شد که در مسجد جامع جمع شوند چنانچه بعد از نماز جمعه خطیب بالای منبر بر آمده خطبه غرایبی بزبان عربی بشام نامی بندگان سرکار ذوی الاقدار امیر ابن الا میر امیر محمد افضل خان خواندند و سکه دولت خدا داد افغانستان را باسم آن سرور دارا دربان زدند و مبارک باد کردند بعد از آن امر فرمودند که هفت شبانه روز از بیرون و جوان و شاه و گدا و خرد و کلان رجوع بشادی دارند و بازارها را آئینه بندان و شبها تا صبح چراغان کنند و کوچه ها را نیز چراغان و زیفت بدهند و جمیع ساز و سرود و سازنده های که از هر طائفه در کابل جمع بودند حد بعد در کوچه و بازار و افواج تقسیم دارند و شب با آتش بازی تا صبح گذرانند و روزها بیست و عشرت و خورسندی بشب رسانند چنانچه شب ها سردار کلان سردار محمد اعظم خان و سردار عالی سردار عبدالرحمن خان و بعضی بزرگان به تماشا می شهر و بازار و چراغان بیاد و سوار خرامان خرامان سیر کرده می گفتند و بهر کس مهر و محبت و نوازش فرموده خورسندی می نمودند بهمین طریقۀ هفت شبانه روز بیست و خورمی گذرانند مدد عیش دادند لکن بهمین هفت شبانه روز بزرگان ولایت و افسران سیاه از خوان بی گران پادشاه عدالت گسترش و روز طعام تناول

میکردند تا اینکه روز هفتم شد بعد از آن به خلعت های فاخره نظامی و ملکی سرفراز گردیدند و دعا و فاتحه درباره پادشاه اسلام پناه نمودند و مرخص شدند .

باب سوم سلطنت بزرگان و الاتبار امیر محمد افضل خان بدستبازی سردار عبدالرحمن خان مشتمل بر سه فصل در تاریخ سنه یک هزار و دویست و هشتاد و سه هجری تا نهایت سنه یک هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری مدت سلطنت دو سال : اکنون چون نوبت سلطنت افغانستان بنام نامی سرکار و الاتبار رسید و بر تخت عدالت نشست بعد از آن جمعی بزرگان و اکابر حضور را جمع آورده مجلس بزرگی برپا کردند کینکاش فرمودند و مصلحت کردند اول اینکه طریقه سلطنت و حکمرانی بقاعده و قانون که در زمان امیر کبیر جاری بود بهمان منوال با خلق خدایتار باید کرده و ذره تجاوز نباید کرد امروز که بندگان سرکار را خداوند غفار سزاوار تخت کابل داشته سخن سرکار صدق است باید و شاید که بهمان رفتار عمل باید کرد قبل از این هر نوع گذشته باشد خواه ظلم خواه عدل گذشته را گذشته محسوب است شما بزرگان امیر پادشاه را بامردم فقرای خود برسانید و دانسته کنید که تمامی فقراء که فرزندان پادشاه هستند گوشزد شوند اکنون سرشته حضور با اتفاق شما بزرگان و مصلحت دید شما ارکان دولت بسته شود تا هر کس با مور و خدمات خود بدانند سردار محمد اعظم خان که برادر سرکار و الاتبار میباشد بخد مت حضور و صاحب اختیار کیل ممالک مامور است و سردار عبدالرحمن خان صاحب اختیار کیل افواج و منصب سردار سپه سالار سرفراز است بعد از آن هر شخصی را فراخور رتبه و مطابق منزات خواه از اقوام سرکار و خواه بزرگان خواه از هر طایفه که باشند و سزاوار منصب دیدند از حضور سرفراز گرفتار آیند و طلب و تنخواه برای شان مقرر کردند و ما مور خدمات فرمودند اشخاص نظامی در افواج و اشخاص ملکی در ملک از حضور مرخص شدند و بخدمات ماموری خود رفتند چون از این امور فارغ شدند و آسوده خاطر گشتند بعد بدولت و اقبال بر تخت دارالسلطنه شهر کابل برقرار نشستند و چندی بعد از گذشت بسپار داد و عیش و خورمی دادند و به عیش و عشرت گذرانند و لشکریت خداوندی را بربان جاری داشتند لکن از جانب قندهار و حضور سرکار امیر شیر علی خان خوف کلی بخاطر بود یقین داشتند که امروز فردا از قندهار حرکت خواهد کردند چنانچه بومیه اخبار های وحشت انگیز می شنیدند و گناه و بیکاه گوشزد می شدند که امیر شیر علی خان يك لحظه آسوده خاطر نمی باشد و شب و روز متوجه لشکر گیری بوده خیال دارد که از دولت خدا داد انتقام کشند بنا باعث همین تخیال سردار سالار سردار عبدالرحمن خان که سخن قندهار و لشکر گیری امیر شیر علی خان را از حضور سرکار می شنیدند شب و روز به تهیه لشکر داری و لشکر کشی و انجام نظام و امور افواج مظرافرائ بوده لحظه تغافل نمیکردند چنانچه در زمان اندک از جمیع امور را تسفیر و لشکر کشی آسوده شده آماده گمارزار شدند و بحضور بندگان اقداس عرضه داشت کردند لکن سردار سالار اراده آن داشت که زودتر عازم قندهار شوند و دشمن را فترت دست بیستی ندهند لامعطل بامر و فرمان و سرکار و الاتبار بودند اکنون بندگان اشرف

افس را به عیش و عشرت بگذارید و سالار فوج را بسرشته لشکر کشی و انجام لشکر آماده گی سفر آماده نمایند .

(وسه که لقمه از بزرگان در بارشنوید سردار محمد شریف خان و سردار ولی محمد خان برادر سردار فیض محمد خان که حاکم کل ترکستان است و سردار محمد اسماعیل و سردار محمد رفیق و بزرگان دیگر که هر یک خود را خان میدانند که گویا سرکار اقدس را این اشخاص بر تخت کابل نشاند باشند و با وجودی که بحضور سرکار که سزاوار هر گونه عزت هستند و اعتبار کلمی دارند بهرحال سخن مختصر بندگان سرکار که ابتدای سلطنت شان بود و دوست از دشمن کمتر فرق می شد بنابراین در خلا و ملا جوای حرکت شان می بودند و چند شخص صادقی را جهت اخبار مامور فرموده بودند تا اینکه اخبار های متواتر از حضور سردار محمد شریف خان و غیره آوردند مقصد آنکه شبها بغاوت صحبت میدارند و از هر در سخن میرانند و سخن می گویند چنانچه بسیاری اوقات در ضمن صحبت میگویند که پادشاهی را از سرکار امیر شیرعلیخان بایان گرفتیم و سرکار والا را از قید رها کرده به تخت سلطنت کابل مانشاندیم ظاهر است که در شیخ آباد تدبیر کامل مابیان فرایده کرد و سرکار امیر شیرعلی خان را شکست فاحش داد اضافه بر آن چندین خدمتهای بزرگ کردیم که سراسر جان فشانی و سراسر جان بازی بود لکن از حضور اقدس همچنان که امیدوار بودیم بهمان امیدواری نرسیدیم بلکه عزت ما بقیه کمتر شده باری چون این خبرها بسوا سطح شخص صادق بتواتر بحضور سرکار رسید بیشتر امر به تحقیق فرمودند و بهتر و واضح تر شنیدند افضل از اخبار بعضی حرکت های گستاخانه بحضور بندگان اقدس از او شان صادر می شد که کلیه موجب کدورت میگشت و در کینه دیرینه بحضور اقدس اشرف می افزود تا زمانی که اخبار قندهار رسید که سرکار امیر شیرعلیخان لشکر های خود را مکمل اسباب ساخته اراده آمدن بجانب کابل دارد و سردار فتح محمد خان با سه پلتن و یک فوج رساله و شش عراده توپ جلوی ویکهزار سوار مسلکی در منزل مقر مامور فرمودند چنانچه سردار مذکور از قندهار حرکت فرموده کوچه کوچ وارد اولنگ رباط مقر گردیده سنگرزند و اطراف سنگر را چون سد سکندر مستحکم کردند و انتظار ورود سرکار امیر شیرعلیخان می داشتند که از قندهار با افواج مکمل برسند بعد آن بقصد انتقام جانب دشمن رایبی شوند لهذا از شنیدن آن که سراسر واقعه جان فرسا بود سرکار بلند اقبال و سردار محمد اعظم خان و سردار عبد الرحمن خان بغلوت نشسته کنشگاه کردند که دشمن بسرعت عازم کابل است لازم که باید شما بایان افواج ظفر امواج خود را بسرعت آماده کنید و بزودی باید باستقبال دشمن بروید و تقابل شوید و نگذارید که از حدود مقر با ین جانب قدم پیش بگذارد لکن اول باید علاج دشمن خانگی باید کرد سردار محمد شریف خان برادر اصلی امیر شیرعلی خان و محمد رفیق خان خدمتگار قدیمی سرکار امیر مذکور با امیر شیرعلی خان چه کردند که بادولت خدا داد ما و شما کند اکنون سردار محمد شریف خان چندان مطاعی نیست و کارش سهل است و بهر وقت ممکن

گرفتن دارد ابتدا از گزندمار کبچه اعنی سردار محمد رفیق خان باید نجات داد زیرا که هیچوقت این چنین دشمن قوی مغرور دوست دولت خداداد نمیشود سردار عبدالرحمن خان بحضور سرکار اقدس عرضه کرد که فرمان سرکار واجب و اهر سرکار به غلام جان نثار فرس و لازم است اما غلام بهرای سردار محمد رفیق خان عهد نامه کرده ام و قسم بزبان غلام جاری شده ازین رهگذر غلام را اطلاع نداده بمعرفت سردار محمد اعظم خان کاکا علاج باید کرد بعد از آن سردار محمد اعظم خان که صاحب تدبیر و دور اندیش بودند اطراف کار را بعقل کامل ملاحظه فرموده بعد از آن از روی تدبیر سردار محمد اسمعیل خان را بمذکور طلب فرموده اول صحبت های پدرانه و نصیحت های مشفقانه نمودند ثانی بیان فرمودند که امیر شیر علی خان با لشکرهای فراوان عازم این صوب روان و قبل از خود سردار فتح محمد خان را با لشکر بسیار در حدود مقر اولفک رباط موضعی است فرستاده اند که سد لشکر ظفر اثر کردند اکنون لازم افتاده که بلا تحمل و بلا توقف بندگان ما و سردار سالار لشکر بمنزل شما ارجمندان بالشکرهای آماده و تیار باید باستقبال لشکرفندهار برویم و مقابل شویم تا دیده شود که از پرده غیبی چه بظهور میرسد لکن فتنه انگیزی و فتنه جوی و حرکات غمازی سردار محمد رفیق خان ظاهر است و همه ما و شما میدانیم و بعشتم سر ملاحظه میفرمائید که ناچاره اسباب انگیزی سابقه مذکور که عالمی را بر باد داد خصوص در فتنه انگیزی همچنان شخصی است که سرکار امیر شیر علیخان را بقتل برادر که بمنزل سردار محمد امین خان پدر شما و قتل سردار محمد علی خان که در دولت افغانستان مثال نداشت فریب داد تا هر دو بازوی سرکار امیر شیر علیخان قطع شد و دولت امیر شیر علیخان را با وجود نمک خواری گسی بر باد داد و پاسبان نمک عمری را بخاطر ننگد را نیند معلوم است که این چنین دشمن خانگی را اول علاج باید کرد هر چند که خون ریختن آن ناپاک فطره نیست و در مقابل خون دوشخص بزرگ بجوی نمی ارزد اما از وجود شو مشعاله می آرام می شود خصوص افغانستان از همه بیشتر احتیاط آنکه امروز روانه سفر خیریت اثر میباشیم باید و شاید که از گزند مذکور خود را فارغ ساخته روانه شویم .

مختصر کلام تا اینکه مصلحت قرار یافت و سردار محمد اسمعیل خان قتل مذکور را بدمه گرفتند و فرصت جستند روزی نماز پیشین که جمع مجلبان از حضور مرخص شده بمنزل خود رفتند سردار محمد اعظم و سردار محمد اسمعیل خان چنان قراردادند که سردار کلان بحرم سرای خود بروند و سردار محمد اسمعیل خان چند نفر از مردم نظا می که دیو سیرت باشند بگوشت پنهان دارند و شهباز خان را که در آنوقت جلاد باشی بودند در نزد محمد رفیق خان بفرستند و تکلیف آمدن کنند و با تفاق خود شهباز خان گرفته بیاورند بهر حال شهباز خان از روی تدبیر رفته محاصل کرده در منزل محمد رفیق خان رفتند و ورقه سردار کلان را که طلب حضور نوشته بودند بوی دادند و خوانده شد لکن سردار محمد رفیق خان که سرمایه غمازان و فتنه انگیزان بود

فوراً از جبین شهباز خان در یافت و خواست که تدبیری بکنار برد و نجات حاصل کند
اما تقدیر ننگداشت :

فرد

بسو قست نفاذ قضا و قدر همه زیر کمان کورگر دند و کر

فرد

هر آتش که دست قضا بر فروخت همه فیکر و تدبیر ها را بسوخت
باری سردار محمد رفیق خان که راه چاره را مسدود دید و در تدبیر متفکر ماند
ناچار رجوع به شهباز خان کرد و عذر و تضرع نمود و زاری کرد و التماس
با مبلغ افزون پیش گرفت اما ممکن نشد ثنائی باخوف و رجاء با تفاق شهباز خان
روا نه شد ندان اینکه به بالا حصار رسیدند و در سراچه داخل گردیدند و چشم
سردار محمد رفیق خان به سردار محمد اسمعیل خان افتاد و در حضور شان دیوسیر تان را
ملاحظه نمود آنوقت دانست که معامله چیست و برای چه آورده اند ناچار سکوت
ورزید و باحوال پراختلال خود متحیر ماند و با وجود آن رجوع بالتماس نمود و اظهار
فروتنی کرد سردار محمد اسمعیل خان تبسم فرمودند و افراد استاد را بزبان جاری
فرموده بیان کردند :

جامه ات زین خم نمی آید بیرون هر بار سرخ رنگت هادارد جهان مغرور آرایش میاش
باری جلادان بدون تأمل فوراً ریسمان بگردانند انداخته هلاک کردند
واز وجود شو مش دولت افغانستان را آسوده نمودند خلاصه کلام بعد از قتل
سردار محمد رفیق خان احوال سردار محمد شریف خان دیگرگون شد بفکرافت او
و متفکر شد و فکر کرد که بحضور سرکارا میر شیر علیخان اصلاً ممکن رفتن نیست
زیرا بکدام دلیل و بکدام کردار و بکدام رفتار رفته منظور شویم و هرگاه در کابل
مانده استقامت کنیم ظاهر است که شب و روز بغوف میگذرد و بکدام امیدواری
خواهیم گذرانید عاقبت رفتن قندهار را بخود مصمم گردید و خواست که باتفاق
سردار محمد ابراهیم خان و سردار محمد اسمعیل خان خو قهر و افه شوند چنانچه
با سردار محمد اسمعیل خان برادرزاده خود خلوت کرده اظهار مطلب کرد
سردار محمد اسمعیل خان با دلایل های واضح سخنها ی سردار محمد شریف خان
را رد کرده در جواب گفت که امیر محمد افضل خان هرگاه بمشما احسان
نکنند امید است که بدی هم نخواهد کرد زیرا که خدمت کردیم و جان فشانی
نمودیم لاکن رفتاری و گرداری از ما و شما در باره امیر شیر علیخان صادر نشده
که آرزوی خدمت سرکار شان را بکنیم البته ملاحظه باینکه کرد و فکر خود را
بهر جانب دوانید و اطراف کار خود را بعقل دو راندیش نظر افکنده ثنائی
اراده کنید .

بیت

نا فکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار
در همه کار یکه در آئی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست

سر دار محمد شریف خان که خیال رفتن و حرکت کردن بدجلاب سر کار
امیر شیرعلیخان ندید سکوت و رزید .

و دیگر سخن نکرد و در ظاهر سخن مذکور را قبول کرد اما در باطن عزم رفتن را با خود جزم
کرد و خوفیه سردار محمد ابراهیم خان را با خود همراه کرده شب و روز فرصت می جست
تا اینکه فرصت یافته با چند نفر خدمتگذار و سردار محمد ابراهیم خان شب از شهر کابل
برآمده روانه قندهار شدند و سرعت میرانند و منزل میزدند تا خود را در اولنگ رباط
مقر بلشکر سردار فتح محمد خان رسانده با سردار مذکور ملاقات کردند گویا بخیال فاسد
از مرگ جستند و بهر حال امیر صاحب تدبیر امیر محمد افضل خان که یومیه از حرکتات
شان میدانست و اطلاع داشت و اما در شان سردار محمد شریف خان مردی ندید باک
نمی کردند این بود که صبح آنشب که سردار محمد شریف خان فراری شدند سرکار والا اطلاع
یافتند مخصوص که بعضی از خدمتگذاران صبح آنروز بحضور عرض داشت میکردند بندگان سرکار
خنده می نمود و میفرمودند که سرکار اقدس از رفتن شان خبر سند شدم زیرا که امری بود
دشوار هر گاه محبوس میکرد بد نام عالم میشدم و مردم میگفتند که بقصد سرکار
امیر شیرعلیخان برادر او را با خدمتهای بزرگ محبوس کردم ندانم کسی از حقیقت
مذکور اطلاع نداشت که باعث چیست و اگر نه یومیه از حرکتات شان واقف بودم اما
میدانستم که در شان خود مردی ندارد اکنون خوشوقتم که بدون از بدنامی از حضور کناره
شد و باختیار خود رفت سرکار اقدس آسوده گردید لهذا بعد از فراری سردار
محمد شریف خان و قتل محمد رفیق خان خاطر سرکار اقدس والا جمع شده شکر انگیزی
بدر گاه ایند بیچون با دارسانند بعد از آن به تهیه لشکر کشی و انجام سفر رفتن کوشیدند
و بزودی سرشته نمودند و با امیر سرکار والا تبار سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن
خان با نویخانه و لشکرهای خونخوار و افواج بیشمار از یلتن و رساله و خاصه دار که در
قلیل زمان مکمل نموده بودند بامر و فرمان سرکار از دار السلطنه شهر کابل باد بدبه و
وائاته بسیار حرکت کرده و در ده بوری که منزلگاه اول است فرود آمده خیمه و بارگاه
وسرا پرده بر پا کردند و سه روز به سبب بعضی امور لشکری و انجام سفر و شکست و ریخت
افواج توقف نمودند . روز چهارم از حضور بندگان ذوی الاقدار دعا و فاتحه گرفته
از منزل ده بوری حرکت فرما شده بجای این قندهار و تقابل دشمن روانه شدند تا اینکه وارد
فرزین شدند پنجروز دیگر در آنجا بجهت بعضی امور استقامت فرمودند اکنون از
سیاهداری و سپاه نوازی و لشکر کشی در سفر شمه از رفتار و کردار و گفتار سردار والا تبار
سردار عبدالرحمن خان در قید تحریر در آورم زیرا که کمتر لشکر کشی این چنین پیدا
شود بلکه در کتب ماضی به نظر نرسیده گویا پدری است در نوازش فرزند چنانچه از ابتدای
برآمدن سفر تازمان که وایس مراجعت میکنند و بمنزله گاه خود میرسند در جمیع لشکر از شاه
و گداز بزرگ و کوچک افسر و سپاهی هر شخصی را فراخور رتبه و مطابق و منزلت از نقد و جنس
مخارج یومیه از آرد و برنج و گوشت و الی همه میدهند تا اینکه تنباکو و چرس و تریاکی که
بعضی لشکر یا ن گرفتارند و بدون آن زندگی ندارند در صندوق خانه موجود و مهیا دارند

و بعدرفت افسران مقرر یادشاه میدهند تا آسوده خاطر بگذرانند بهمین منوال در باره سپاه نوازش و مهربانی میدارند و خرسندی سپاه را خواهان اضافه بر آن هر نمازیشین یا زیاده نماز عصر با چند نفر خاصان حضور از ارگاد برآمده بجانب لشکر و سپاه پیاده خیرامان خرامان بخیمه گاه او شان رفته محبت برادرانه کرده سوال میکنند که امشب چگونه طبع کردید و کی تناول میکنید بلکه بعضی اوقات از طعامشان خواه خام خواه پخته باشد مهر و محبت خواهش میکنند و همانجا بحضور سیه تناول کرده بخنده میرفتند و به بعضی اعیان می نمودند مقصد که همچنین رفتار با سپاه میکردند و سپاه را بخودرز خرید می نمودند اکنون سر مطلب باز کردیم روز چهارم از غزنین مکمل و مسلح حرکت فرموده روانه شدند هر چند در غزنین پنج روز امر توقف بود چون خبر دشمن بتواند رسید روز چهارم حرکت فرما شدند و توقف را جایز ندانستند بهر حال منزل زده وارد مقرر شدند چون سردار فتح محمد خان در منزل اولنیک رباط لشکر گاه کرده سنگری بودند بنا بر آن به مصلحت دید سردار محمد اعظم خان که صاحب تپه بود و در اندیش بودند بجانب قندهار صلاح ندیدند و فرمودند که هر گاه بجانب قندهار روانه شویم سرکار امیر شیر علی خان از پیش رود و از دنبال سردار فتح محمد خان حمله ور میشوند و لشکر ظفر راثر را با بن میگیرند بهتر است که فردا در مقابل سردار فتح محمد خان رفته لشکر گاه سازیم و جنگ در آنجا زیم تا خداوند چیز یکه خواسته باشد بظهور خواهد رسید و سر نوشت ازلی ظاهر خواهد گردید باری چون شب گذشت و فردا شد از منزل مقرر کوچیده با توکل خداوند در اولنیک رباط مقابل لشکر فتح محمد خان فرود آمدند و خیمه و بار گاه برپا کردند و یکر روز از جانب توقف شد روز دیگر در مقابل همدیگر نیز توقف کردند باری در مقدمه در کی کرم و زرم که جنگ شده بود در قید تحریر در آورده بودم که چندین مقدمه های کوچک را داخل کتاب نکرده در فصل قرار نداده بودم چنانچه مقدمه هذابیز در قید فصل نیامده از جمله جنگ های ضروری محسوب است و دانسته خرد مندان روز کار نمودم که ایراد نگیرند و در باره محرر کتاب بدانگویند و سرزنش ندهند مختصر کلام دوروز در مقابل همدیگر توقف کرده جنگ انداختند روز سوم از دو جانب آواز کوس و کرنا برآمد:

مقدمه اولنیک رباط و شکست لشکر قندهار و فتح کردن افواج کابل چنانچه بعد از آواز کوس و کرنا از دو جانب افواج ظفر شکوه در مقدمه جای صف بسته و صف آرائی کرده انتظار فرمان جنگ بودند تا اینکه از دو طرف حکم جنگ داده شد و جنگ پیوسته و جنگ در انداختند و بضرب توپ و تفنگ زمین معرکه را قیر کون نمودند و زلزله در گنبد دوار افکندند و لاکن لشکر قندهار سنگری بودند و از درون سنگر مقدمه میکردند چنانچه از طلوع آفتاب تا ساعت یازده بجای روز با توپ و تفنگ پیوسته بود و مردانه میکوشیدند و دلاورانه جنگ میکردند و سر موئی در جنگ تقصیر نمیکردند و حمله مردانه می نمودند و در غیرت و مردانگی داد غیرت و مردانگی میدادند اما بطرفین فتح حاصل نشد.

آزبانا حمل ۱۲۳۴

سردار سالار دلاور سردار عبدالرحمن خان که در جنگ چون شیر شریزه بود و در دلاوری چون رستم زال بعد از آن که فتح حاصل نشد تاب و طاقت آن بر جگر آن شهیر زن میدان نبرد باقی نمانده بیاری باری تعالی لشکر ظفر اثر را با لای سنگر حمله و ر ساخت و بوجود مبارك با لشکر خود بسنگر دشمن در آمده مدت یکساعت درون سنگر جنگ مردانه کرد و با تیغ و خنجر حکر شکاف با هم دیگر در افتاد و از کشته پشته ها ساختند تا آنکه بلشکر قندهار تاب و طاقت باقی نماند و از سنگر بر آمده فراری شدند :

قطعه

با فضای ایزدی هیچ اند و هیچ
عافان کردند جمله کور و کر
دام گیرد مرغ پیران را زبون
خلق عا جز چون بود در پیش او

گر شود ذرات عالم بیج بیج
چون قضا بیرون کشد از چرخ سیر
ماهیان افشند از دیار بسوی
این قضا باد است سخت و تند خو

خلص کلام لشکر قندهار چنان براگنده احوال فراری شدند که در سه ساعت آناری از ایشان سوای کشته و زخمی باقی نماند و الفرار گویان بجانب قندهار روانه شدند و لشکر کابل با فتح و فیروزی سنگر هارا تصرف کردند و اردوی سردار فتح محمد خان را به تاراج بردند و بخیمه گاه خود آسوده و برقرار نشستند سه روز دیگر توقف شد تا مقتولان دفن شدند و زخمی هارا به لشکر گاه آورده و بجراحان قابل سیرند تا معالجه بدارند و باقی شکست و ریخت و خیمه و بارگاه سردار فتح محمد خان که برجاه مانده بود به تصرف دولت خدا داد در آوردند و بفتح و فیروزی و بدولت و اقبال از جمیع امورات لشکر فارغ شدند و بدرگاه الهی شکر گذار شده سجده شکر بجا آوردند روز دیگر به توفیق خداوندی بادل قوی و حوصله شکوف و سر داد نسکی تمام و دلاری مالا کلام از منزل مذکور حرکت فرما شده بجانب دشمن مرحله پیمای گردیدند و راه معصده پیش گرفتند یکی دو منزل رفته بودند که خبر ورود سرکار امیر شیرعلیخان گوشزد سردار محمد اعظم خان و سردار سالار شد چنانچه سرکار امیر شیرعلیخان بادر بای لشکر در حدود کلات آمده لشکر گاه ساخته اند و اراده پیش آمدن بخاطر دارند لاکن تلاش سرکار امیر شیرعلیخان اینکه زودتر بلشکر سردار فتح محمد خان ملحق شوند که جنگ انبوه شود هر چه دلم خواست نه آن میشود هر چه خدا خواست همان میشود باری چون سرکار برگشته اقبال در حدود کلات رسیدند و خیمه و بارگاه برپا کردند ساعتی نگذشته بود که شکست سردار فتح محمد خان رسید ازین شکست سرکار اشرف بیکباره دل شکسته شدند و غمگین گردیدند چنانچه طاقت حرکت کردن باقی نماند و در همانجا توقف کردند و آماده جنگ شدند و انتظار ورود لشکر دشمن بودند تا اینکه افواج ظفر امواج کابل چون سیل بی گمان بیک منزل کلات رسیدند روز دیگر از آنجا حرکت فرما شده در مقابل لشکر قندهار فرود آمدند و بارگاه و سراپرده ها برپا کردند و برقرار نشستند .

فصل اول - مقدمه کلمات باسر کبار امیر شیرعلی خان و شکست لشکر قندهار

و تصرف نمودن سردار عبدالرحمن خان قندهار را

اکنون چون شب اول که لشکرهای طرفین مقابل افتاده بودند دست بردی بهمید بگر نکردند و تا مل کردند روز دیگر فلک کج رفتار طبل کج رفتاری را بلند آوازه گردانید و قصد قتل لشکر طرفین کرد چنانچه ازدو جانب افواج خونخوار و لشکر بیشمار کمر بردی و مردانگی بستند و فوج فوج وارد رزم گاه گردیدند و صفها آراسته کردند و انتظار فرمان بودند تا زمانیکه فرمان قتل لشکر طرفین آواز برآمد و توپهای آتش فشان را آتش دادند و زمین معرکه را ازدود تلخ سیاه و تاریک گردانیدند و جهان را فرو گرفت اضافه بر آن تفنگهای مارتین زلزله درگنبد افلاک انداخت و هزاران پسر بی سر شد و بداغ فرزندان کباب گردیدند و پسران بی پدر شده بداغ یتیمی سوختند گو یا فلک کینه جو کینه دیرینه را بنیاد کرد و قصاص ازدود مانها گرفت و خاندانها را بسوخت و زمین معرکه را از خون جوانان لاله گون ساخت و از بدن دلاوران جوی خون جاری کرد و انلیس بلید که سالها بهمین آرزو روز را بشب میرسانید براد خویش واصل شد و از قتل جوانان و کشته شدن دلاوران میباید و در زمین و زمان قتل مسلمین آواز میکرد و از کردار فلک کج رفتار دست میزد و خرسندی مینمود زیرا که بهر طرف سرهای جوانان و دلاوران چون گوی در میدان غلطان میدید تا اینکه نوبت بشمشیر کهن و خنجر جان شکاف رسید و هردو لشکر بهم در افتادند و در قتل و قتال قصیری نکردند و از کشته پشته ها ساختند گو یا ذاتی قاتل همدیگر بودند و قصاص از همدیگر می گرفتند ای کاش که با خنجر کین جنگ پیوسته می بود از یک طرف آواز توپهای جان سوز و از دیگر طرف تفنگهای مارتین که زمین معرکه را سیاه و تاریک گردانیده کلوله ریزی میکرد گو یا از آسمان تگرگ می بارید فیه کوناه بدرجه مقدمه زد و خورد برپا بود که فلک کج رفتار با همه کج رفتاری دل بسوخت و ملک الموت به فرمان آمد و از قتل جوانان داد خواست مختصر کلام مدت شش ساعت در قتل و قتال و کشتن و بستن و فرزندان یتیم شدن و جگر پدران بداغ فرزند کباب شدن گذشت گو یا این چنین مقدمه جان گذار کمتر شنیده و بنظر رسیده باشد زیرا که نفسی آرام نبودند و لحظه بی زد و خورد نگذرا نیدند تا اینکه هاتف غیبی نداء در داد که ای لشکر قندهار وای ستیزه گرافواج بیشمار وای نبرد از میان کار وای شیره مردان نامدار تا کی و تا چند ستیزه میدارید و با تقدیر از درستی ما می برای بید و فلک کج رفتار را به کنبه می آرید .

شعر

جنگ و صلح بی محل ناید بکار جای گل ، گل باش جای خار ، خار

اکنون تن به فضای الهی در دهید و صبر و شکیبائی پیشه کنید و جان باقیمانده را به سلامت برید که فرموده استاد است :

شعر

بافضا کار و زار نتوان کرد کسله از روز کار نتوان کرد
کرد کار هر چه میکند نیکوست حکم بر کرد کار نتوان کرد

خلص تحریر و بیان تقریر آنکه سرکار امیر شیرعلیخان چون لشکر خود را پراکنده داده
 مشاهده کرد از غضب بر آشفته و بدریای حیرت فرو رفت چنانچه بدن مبارکشان بلرزه در آمد
 و متفکر بهر جانب نظر میکرد و راه چاره را مسمود میدید امام بخواست که خود را بدریای
 آتش زند شاید گوی مراد از میدان نبرد تواند برد لاکن خدمتگاران
 صاحب تدبیر که همه جان فشان بحضور بودند و حیات سرکار امیر شیرعلیخان را حیات
 جان و زندگانی خود میدانستند به حرکت کردن جنگ نمیگذاشتند و بصبر و تحمل تسلی
 میدادند و تا آنکه شکست لشکر فندهار نزدیک شد و سرکار امیر شیرعلیخان که بالای
 تپه نشسته ملاحظه میکرد از عقب بسیار طاقت تحمل باقی نماند و آشفته حال چون
 شیرش رزه از جای برجستند و سوار اسب باد رفتار شدند و دست بشمشیر خود را بقلب
 لشکر دشمن زدند و خدمتگاران حاضر و سواران رکابی که چون پروانه بدور آن شهسوار
 جمع بودند همه جان نثار و فدائی بر کاب سرکار بلشکر دشمن حمله ور شدند و جنگ
 درافکندند از گذشته پشته ها ساختند تا زمانیکه بغیرت و مردانگی و باشمشیر کین
 لشکر کابل را پس کردند و در میدان نبرد بر آوردند و فراری نمودند چنانچه از حدود لشکر گاه
 دور ساختند گویا ارلشکر کابل اعتباری باقی نماند و شکست فاحش خوردند تا آنکه
 فک آج رفتار باوجود کینه خواهی و کج رفتاری ازین دست و بازو و از این غیرت
 و مردانگی و ازین تهور و شجاعت و دلآوری در باره سرکار امیر شیرعلیخان انگشت حیرت
 بدندان نمیکشید و هزاران احسن و آفرین میلغت لاکن تقدیر در ضد آن سخن نمیکرد
 بهر حال تخمیناً یکساعت کامل همچنین باشمشیر بران قتل و قتل نمودند گویا سرکار
 امیر شیرعلی خان یک شیرش رزه بودند که بهر جانب حمله میکردند خلق را بظاک هلاک
 می افکندند و خدمتگاران نیز پروانه وار بدر آن سرکار جمع و حمله مردانه بدشمن
 بیگانه بحضور سرور فرزانه میکردند تا وقتیکه اطراف سرکار امیر شیرعلیخان از خدمتگاران
 جان نثار خالی شد و همه چون بنات النعش بمیدان جنگ کشته و زخمی افتادند و قلبی از بزرگان
 حضور و اندکی از سوار رکابی باقی ماندند بشد کان سرکار از ملاحظه این احوال متفکر
 و پراکنده شده و غریق دریای حیرت گشت و در مابین جنگ جای بحال تباه متحیرانه بهر جانب
 نگران بودند خدمتگاران حضور که قلبی باقی مانده بودند و پروانه وار گرد شمع دایره
 کرده بودند چون احوال را دیگرگون و بخت بد سرکار را سرگون دیدند عرض داشت کردند
 که جانهای ما خدمتگاران طفیل سرکار است ^{تاسیس ۱۳۴۲} خواه دیگروقت چنانچه دیگر
 خدمتگاران که جان خود را فدا کردند و بر کاب سرکار جان بازی کردند نا جان دادند اما
 حیات سرکار آب حیاتی است برای خدمتگاران امیدواریم که دیگر تردید نکنید و خود را
 زودتر از مابین دشمن بدر کنید زیرا که دست ستیزه کوتاه و دشمن قوی گریبان گیر و فرصت
 اندک مبادا که قضیه برعکس افتد آن زمان مرگ برای ما خدمتگاران بهتر است از
 حیاتی که بحضور شما نباشد سرکار دل شکسته از غضب که در آن وقت بخاطر داشت و از خود
 بیخود بود اصلاً بسخن خدمتگاران ملتفت نشده قصد حمله داشت پنج نفر خدمتگزار سرکار
 اشرف را با اختیار خود مانده از جنگ جای بر آوردند و بجانب فندهار با هزاران

غم‌واندوه روانه شدند و بندگان افسر را از چنگ دشمن رها کردند لاکن دردلاوری سرکار
امیر شیرعلیخان آفرین باید گفت و در مردانگی شان تحسین ناکرد زیرا حمله هائیکه
سرکار باغیت باوجود شریف بلشکر کابل کرد بغیر از مادر که در کتاب جهان کشائی
نادری خوانده بودم بدیگر پادشاه کوشد نشده یقین است که بحمله سرکار هرگاه لشکر
ترك و تاجیک میبود و بمثل افراسیاب ترك افسر میداشت طاقت کرده نمیتوانست اما هزار تحسین
و هزار آفرین بمردی و مردانگی و دلاوری و رشادت و شجاعت بندگان عالی سالار لشکر
سردار عبدالرحمن خان باغیرت چنانچه شاعر فرموده .

شعر

از مرگ میندیش و عمر رزق مغور کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد
لاکن باوجود فرد استاد جان برای آدمی بسی شیرین است و از جان گذشتن بسی دشوار
چنانچه مجر کتابش مقدمه رانیده ام و به نفس مقدمه حاضر بودم مختصر کلام مطلب از دست
نرود سه خصلت به فضل خداوند بسردار سالار میسر بود که سبب آن نام نیکو دریافت اول
داد پرور دیگر دوم دعای پدر سوم بفضل خداوند شجاعت ذاتی خصات چهارم شخص
لشکر کشی که خرسندی لشکر را قوت تدبیر میداشت و تدبیر بزرگ بود چنانچه در مقابل
حمله سرکار امیر شیرعلیخان طاقت کرده هر حمله سرکار جگر سوخته بغضب می آورد ،
سردار عالی دست شمشیر حمله و رمی و بمش و بمردی جواب میداد و همچنان دشمن قوی را
از خود دور میکرد اضافه بر آن از غیرت و مردانگی لشکر شکست خورده را دوباره به چنگ
آورده مقدمه میکرد و دشمن را عقب می نشاند تا خاتمه دشمن را ذلیل ساخت و فراری کرد
باری چون لشکر قندهار شکست خورده فراری شدند و لشکر کابل به فتح و فیروزی
ظفر یافتند بعد از آن لشکر گاه لشکر قندهار را بتاراج بردند و جیب و دامن را از نقد و جنس
پر ساخته و بخیمه گاه خود آرام نشستند و بسرشته زخمی و مقتولان در مقدمه جای توقف کردند
تا مقتولان را دفن کنند و زخمی هارا بهراخان قابل سیر دادند تا معالجه نمایند و دیگر
شکست و ریخت لشکر طرفین را جمع آوری بدارند اکنون لشکر کابل را بفتح و فیروزی
در حدود کلات مقدمه جای بگزایند .

چند کلمه از سرکار امیر شیر علی خان شنوید

که شکست فاحش یافته جانب قندهار روانه شدند با هزاران غم‌واندوه طی مرا حل و قطع منازل
می نمودند اما سرکار امیر شیرعلیخان بدرجه غضبناک بودند و چین در جبین انداخته و فشار
می کردند که با احدی طاقت سخن کردن نبود و بندگان سرکار هم با احدی تکلم نمیکردند
کلمه نمیکشید سرکار از باعث پنج نفر خدمت گاران حضور بود که همه جانهای خود را فدای
رکاب سرکار نموده بحضور بادر جان دادند زیرا که عمری بخدمت سرکار در کمال
نمک حلالی و راستی خدمت کرده گویا برادر بلکه بازو شمرده میشدند که دورت سرکار
ازین سبب بود و اگر نه بر باد شدن تخت و دوله ترا ذره بخاطر فیض مظاهر نیاورده بآک
نداشتند و در خصوص خرابی سلطنت از درگاه خداوند امیدوار بودند و بارها بزرگان جاری
میکردند که تا جان در تن و رmq در بدن دارند دست از مقدمه برنمیدارند و جنگ و جدل

میگم یا خداوند فتح حاصل میکند و باز بسططت میرسم و با جان را بسراینکار می بازم و بخداوند میسپارم. مختصر کلام حق بجانب امیر شیرعلیخان دل شکسته بود که با یزد از داغ خدمتگاران خفه میشد زیرا که هر یک از آنها رفیق و همدم و مونس سرکار بودند باری بعد از فرار شدن منزل بمنزل نزول اجلال میفرمودند تا اینکه در منزل خیل آخند رسیدند سرکار والا چنانچه که خفه بودند همچنان از طول سفر و تردد جنگ زده شده بودند که طاقت حرکت باقی نمانده بود از اسب کوه پیکر فرود آمده ساعتی متفکر بگوشه درختی استراحت فرمودند و خواستند که قدری راحت کنند و از رنج راه بر آسایند سردار محمد شریف خان که از مقدمه اولنگک رباط با اتفاق سردار فتح محمد خان باردوی سرکار امیر شیرعلیخان آمده حضور داشتند لاکن بندگان سرکار تا همان روز با سردار محمد شریف خان ملاقات نکرده تکلم نفرموده بودند و اصلاً بحضور نخواستند کمالاتانی می نمودید سر دار مذکور که سرکار والا را دلگیر و پشیمان دیدند محبت برادریشان طاقت نیاورده بحضور آمدند و سلام کردند و لحظه تحمل نمودند در ثانی عرض داشت کردند که خدا نواز خدا نخواست که زمانی خطر عاطر بندگان افس کدورت و زرد در فندهار از دولت خدا داد سرکار دوازده لک روپیه بخته کابلی موجود دارم فدای قدم مبارک باشد بر سیدن فندهار بحضور انور آورده تسلیم کارگز ار میدارم تا فوراً باردیگر آماده کار و زار شده انجام لشکر درست گردد و دوباره بقصد انتقام از دشمن بروی حرکت فرمایند لاکن خداوند غباری از باعث امور دنبوی بخاطر عاطر نرساند لهذا چون عرض داشت سردار محمد شریف خان تمام شد و سرکار افس شنیدند از غضب استراحت را بر حمت مبدل کردند از جای جستمند و نشستند زیرا که سرکار اشراف پادشاه غور شجاعت پیشه بودند طاقت این چنین سخنهارا نمی آوردند بقهر و غضب فرمودند که شاید بخاطر شمار سیده باشد که از رهگذر دولت و بر باد شدن سلطنت خاطر اشرف بندگان افس دلگیر است و یا بندگان سرکار کم دولت شده باشد غلط فکری کردید و بیکاره فکر نمودید از قتل خدمتگاران خود که همه بمنزله برادر و بازوی سرکار بودند خفه میباشم که هر یک از آنها جان فدا بودند و بحضور سرکار جان نثار کردند و عمری بحضور سرکار گذرانده و بخدمت گزاری و راستی صرف عمر خود کرده بودند و سر مونی در صداقت شان خلل نپذیرفته بود و یککاش بمنزل شما برادر دشمن هزار کشته میشدید و یک از آنها تلف نمی شدند شما اسم برادری دارید و خود را برادر مینامید لاکن برادر بی شایسته است که دوبازوی مراقطه کردید دولت سرکار را بر باد دادید و بدشمن سرکار پیوند دادید تا زمانیکه حاصل خود را ندیدید ناچار بحضور سرکار آمدید هنوز هم زبان گویا و چشم بینا دارید چرا شرم نمیدارید و خجالت نمیکشید که بحضور آمده سخن میکنید و اظهار فروتنی میدارید حال هم اقبال شما بلندید کرد که با ارجمندی سردار فتح محمد خان ملاقات کردید و ارجمندی را واسطه بخود گردانیدید و الا قسم بذات خداوند است که هر گاه بدیگر واسطه می آمدید بمجرد یکچه چغم سرکار می افتاد و شما را میدید بغیر از قتل دیگر چیزی از حضور نمی دیدید باری بعد از فرمان سرکار که بغیض با سر دار محمد شریف خان خطاب کرد ثانی صفدر علیخان که

خزانه دار بود بحضور طلب کرده امر کردند که سناج جواهر را حاضر کنید و فتنه سناج بحضور آورده شد و خالی کردند گویا زمین خیل آخذ را جلوه گرو سبز و منور ساخته تخمیناً یک سیر وزن جواهرات میشد و هر دانه آن مثلاً خراج مملکت بشمار می آمد و محسوب میشدند بعد از آن بامر سرکار برداشتند ثانی سرکار دل آزرده از بغل مبارک خود خریطه چرمی بر آوردند و بر زمین ریختند زمین را گویا شعله در سا ختند چنانچه جواهرات سناج در مقابل یک دانه این قرینی و قیمتی نداشت و از قیمت یکدانه آن صرافان بزرگ عاقل و قاصر بودند خلاصه کلام چون دانه هارا از حضور برداشتند بعد از آن سرکار امیر شیر علیخان از روی غضب سردار محمد شریف خان را بد گفتند و نفرین کردند و سرزنش دادند و بار دیگر قسم یاد کردند که هر وقت سردار محمد شریف خان بحضور می آمد می خواهم که خون بر او و فرزند خود را از وی بستانم اضافه بر این بادی دولت و خرابی سلطنت و در بدری سرکار و شکست بی دربی حمله را از غمازی و فتنه انگیزی مذکور میدانم زیرا که جمیع این همه خون ریزی و شکست و قتل عالم از فتنه انگیزی سردار محمد شریف خان است اکنون سخن بموقع اتفاق افتاد چنانچه قبل ازین در مقدمه شیخ آباد شمه تحریر نموده بودم درین وقت نیز قدری از رویداد آن قلمی دارم تا سخاوت جبلی و لک بخشی بند گان سرکار ظواهر و هویدا و روشن گردد باری شب شیخ آباد که صبح آن مقدمه بریاشد سرکار والا تبار یکدانه زمردی داشت که بقدر تخم مرغ در نزد خزانه دار حسین علیخان بود همان شب بحضور طلب کرد خزانه دار بحضور آورد تسلیم کرد و رفت و یقین کرد خزانه دار که بند گان سرکار در نزد خود نگاه می دارد این بود که زمرد در بغل متکا ماند و سرکار والا تبار فراموش کرده صبح آن مقدمه شد و سرکار شکست افتاد و زمرد در زمین شیخ آباد فراموش شده ماند درین فرصت که جواهرات منظور شد بعد از آن بند گان سرکار زمرد را از صفدر علیخان برادر ناظر حسین علیخان که حضور داشت طلب کرد زیرا که خزینه دار در مقدمه شیخ آباد مجبوس شده بود صفدر علیخان عرض داشت کرد که فدایت گردم زمرد تسلیم خود سرکار سات در شب شیخ آباد خزینه دار بحضور آورده سپرده است سرکار اقدس فرمودند که راست عرض کردید لاکن بعد از ملاحظه واپس بخزینه دار سپرده شد چنانچه حال بحضور سرکار واپس دادن زمرد روشن است مختصر کلام زمرد مابین خزینه دار و سرکار مفقود شد اما عقیده سرکار در تسلیم کردن زمرد بخزینه دار کامل بود و یقین سرکار لا کلام حاصل که زمرد نزد خزینه دار میباشد و هر دو برادر باتفاق پنهان نموده اند لاکن از سخاوت جبلی که در ذات سرکار وصفات دائمی که در سرشت بند گان اقدس بود دیگر به زبان مبارک جاری نفرمودند و اظهار نکردند مگر گاهی بخاطر اقدس میرسید و بدلی میگذاشتند که حسین علیخان خزانه دار قدیمی خدمتکار و نمک حلال و جان فشان چرازمرد را پنهان کرده باشد و یاس خدمت های خود را که عمری نموده بود بجا نیاورد البته صاحب دولت شدن آنها فخر حضور سرکار است لاکن نه باین طریق

فرد

کسانی که بدر ا پشندیده اند ندانم ز نیکی چه بد دیده اند

بهر حال اما بندگان اشرف یاس خدمت های او شان را به خاطر داشته در ظاهر لب نمی کشادند با وجودیکه فتنه انگیزان دایم غمازی می کردند و سخن چینی می نمودند و می خواستند که خدمت گارا بحضور بادار نمک حرام قرار بدهند و بادار را از خدمت گار آزاده خاطر سازند اما بندگان اشرف تبسم فرموده و می خندیدند و مانع می شدند و سرزنش میکردند و بعد از این مرحمت می نمودند که خدمت گار را لازم نیست که شکایت خدمت گار دیگر را بحضور بادار بدارند اضافه بر آن با صفة رعلی خان خزینة دار که برادر ناظر حسین علیخان بودند شب و روز محبت می کردند و از سابق بیشتر نوازش می فرمودند و تسلی میدادند که دولت سرکار تپا شد و کور و رها دولت بر باد رفت در ضمن این قدر دولت عظیم هر گاه يك دانه زمرد بر باد شد چه ضرر دارد سلامتی سربند گان اقدس شما از زمانیکه خورد سال بودید تا حال خدمت کردید و جان فشانی نمودید خاتمه برادر شما حسین علی خان بدست دشمن افتاد امیدزند گانی ندارد یکدانه زمرد که عبارت از مبلغی باشد چه لازم که باعث آن خفه شوید دیگر حرف زمرد بخاطر نگذرانید زیرا که به خاطر بند گان سرکار نمی رسد لهذا با وجودیکه سرکار تسلی دادند و غلام نوازی کردند اما صفة رعلی خان شب و روز به خجالت می گذراند و دایم به خداوند التجا می کرد و از درگاه الهی سخن زمرد را آشکار می خواست زیرا که در وجود پاک و نمک حلال و خدمت گار صادق بودند تا اینکه خداوند عالم صبر شان را سرور کرد و زمرد از زمین شیخ آباد برآمد و بمعرفت يك نفر دهقان صاحب زمین بواسطه حاکم غزنین بحضور سرکار اشرف رسید و خزانة دار که صفة رعلی خان و ناظر حسین علی خان باشند از عیب پاک شدند و از خجالت برآمدند و در نمک حلالی و وراستی و صداقت شان افزوده شد انشا الله و تعالی بقیه دارد باقی مانده حکایت زمرد را در موقع یافتن و بحضور سرکار رسیدن تحریر میدارم اکنون سر مطلب باز گردیم و از اصل مدعا سخن سازیم چون سرکار امیر شیرعلی خان از گفتگوی جوان هرات و سرزنش سردار محمد شریف خان فارغ شدند ساعتی راحت نمودند و آسوده شدند بعد از آن به ارادة خداوندی از خیل آخند سوار اسب بادرقتار شده به جانب قندهار و همیار گردیدند تا اینکه روز سوم با وجود شکست و پراگندگی بسیار بادل قوی و حوصله شکر و غیرت و مردانگی وارد شهر قندهار شده بدولت و اقبال داخل ارگک بالا حصار شده بر تخت اخدمشاهی نشستند و بدرگاه خداوند شکر گذار شدند بعد از آن مردم قندهار خیل خیل طایفه به طایفه اصناف اصناف اعز و اشراف خورد و بزرگ بحضور آمده سلام می کردند و از حضور نوازش و مهربانی دیده و محبت بدرا نه و تسلی جدا گانه میدادند و مرخص میشدند چند روزی بهین منوال گزارش یافت و از دلگی سفر هم برآمدند و آسوده شده خاطر جمع حاصل کردند بعد پنج نفر بزرگان حضور و ارکان دولت را به حضور طلب کرده مصلحت نمودند که دشمن قوی نزدیک و گلوگیر و عنقریب میرسد امروز برای سرکار از انجام لشکر گیری و لشکر کشی چیزی باقی نمانده هر گاه بخواهیم که لشکری بسازیم و توپ و توپخانه را سرشته کنیم و شکست و ریخت لشکر را انجام بدهیم کجا فرصت باقی است افلاشما مهلت می خواهد که تا اندک

لشکری انجام داده سرشته و آماده کنیم پس بهتر است که از قندهار بگذریم و بجانب فراه و هرات روانه شویم الحمد لله والمنة هجوم لشکر در هرات آماده و تیار داریم بعد از آنکه وارد شدیم بخاطر جمع و آسودگی تدارک لشکر و سرشته لشکر کشی کنیم زیرا که ملک خود سر کار و دست دشمن کوتاه است بعد از انجام امبدوارم که بالای دشمن حرکت کنیم و تقابل ورزیم تا خداوند چیز یکه خواسته باشد بظهور برساند لاکن بند گمان سر کار تاجان در تن دارم و رmq در بدن دارم ترك این کار نخواهم کرد و دشمن را آسوده نخواهم گذاشت اكنون درین خصوص شمایان که فرزند و بازوی سر کار و شریك اقدس می باشید چه رای میزنید و چه مصلحت میدهد بحضور عرضداشت کنیم بعد از فرمان سر کار از کان دولت و بزرگان حضور به اتفاق متفق الکلمه بعرض اقدس رسانیدند که فرمان فرمان سر کار و امر امر اقدس است و ازین بهتر مصلحت نیست و سراسر صواب است و بغیر از این دیگر علاج نیست و بهتر از این به تصور نمی آید که غلامان عرضداشت بداریم مختصر کلام بعد از بیان خدمت گاران اراده سفر خیریت اثر به جانب هرات نمودند لکن در جمیع این رویداد و مجلس های کنشکاش سردار محمد شریف خان داخل نبودند بلکه بند گمان سر کار از حضور مانع فرموده بودند بهر حال سخن مختصر تا اینکه سر کار شیردل و شجاع در بین سه روز تهیه و تدارک نموده چیز یکه لازمه حضور داشت از جزئی و کلی انجام کرده و سرشته نمودند بعد از قندهار و اگدار شده به توکل کردگار بادل فوی و غیرت و دلاوری بجانب گرشک و فراه مراجعت کردند منزل و مراحل طی کرده داخل گرشک و بعد از روزی چند در فراه رسیدند استقامت فرمودند و باندک روز سرشته گرشک و فراه خود را آسوده ساخته بجانب هرات رهسپار شدند تا اینکه مع الخیر و العافیه وارد هرات گردیده بر تخت دار السلطنه هرات برقرار نشستند و تن به رضای خداوند دادند سردار محمد یعقوب خان که حاکم هرات بودند و فراه مرز خان سیاه سالار که مامور خدمت هرات بودند که به خدمت بند گمان اقدس بسته شب و روز بخدمت گذاری و جان فشانی خدمت می کردند و بامر سر کار و الاتبار به تهیه و تدارک لشکر گیری شدند اضافه بر آن لشکر جدید هم از هر طایفه می گرفتند و داخل لشکر کهنه می میکردند و در گرفتن لشکر و انجام سفر و تهیه و تدارک مقدمه بادشمن خود تلاش بسیار داشتند چنانچه شب و روز آرام و قرارند اشتند اكنون سر کار امیر شیر علی خان رادر هرات بر تخت سلطنت آسوده و متوجه لشکر گیری بگذازد تا سردارستان شان رسیدند چند کلمه از رویداد لشکر کابل و گذارشات قندهار شنوید .

ابتدا از سردار محمد شریف خان تحریر کرده سر سخن باز کردیم شاعر فرموده :

تو چاهی کنده نمی دراصل که خلق را در اندازی

نمی ترسی ازان روزی که خود را در میان بینی

مصدقات این مقال حکایت سردار محمد شریف خان که از فتنه انگیزی هند اور
عالمی خراب شد و سلطنت بزرگی بر باد رفت چنانچه قبل ازین به چند درجه در قید نجریر
در آمده داخل کتاب گردید اکنون فرستی که سردار محمد رفیق خان مقتول شد سردار
محمد شریف خان مابین خوف و رجاء در ماند تا به اتفاق سردار محمد ابراهیم خان در لشکر
سردار فتح محمد خان رفت و بعد از شکست سردار فتح محمد خان بلشکر امیر شیرعلی خان رسید
از آن سبب که بحضور سرکار شرمند و خجل بود و عزت در حضور اقدس ندید بلکه از حضور
مانع شد ثانی بخود ملاحظه کرد که اصلاً سرکار امیر شیرعلی خان التفاتی نکرده و منظور
نظر نداشت بلکه دشمن پنداشت، لاچار بر کاب امیر شیرعلی خان بجانب هرات نرفته
در قندهار توقف کرد و عریضه عنبر آمیز از باعث گناه خود و روی در رفتن امیر شیرعلی خان را
از قندهار در عریضه درج کرده و به حضور سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان
فرستاد و خود مذکور در قندهار توقف داشت، سردار محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان
سالار لشکر که بعد از فتح در حدود کلات توقف داشتند و سرشته شکست و ریخت لشکر را
انجام می دادند تا اینکه از جمیع کرات لشکر ظفر اثر و لشکر شکست خورده قندهار
آسوده شدند بعد به توکل خداوند بجانب قندهار روانه گردیدند یک منزل حرکت فرموده
بودند که عریضه سردار محمد شریف خان رسید و از نظر گذارش یافت بعد از آن بدولت
و اقبال منزل به منزل حرکت فرما شده و اردشهر قندهار شدند و به تخت دارائی و سلطنت قندهار
بر نشستند اما بخاطر داشتند و بخاطر می گذرانند که در قندهار سر رشته و سامان لشکری خود را
فوری نموده بعد از نوروز عالم افروز بجانب هرات سفر کنند شاید که به فضل خداوند یکباره سلطنت
افغانسان را تصرف دارند چنانچه شب و روز فکر بندگان سردار سالار همین بود و متوجه لشکر
انجام اسامه دولت خدا داد بودند سعی و کوشش می نمودند و تلاش بسیار می کردند
اما شاعری گوید:

چو رفته به تقدیر دیگر کون نشود
یک ذره از آنچه هست افزون نشود
هان تا جگر خویش ز غم خون نکند
کز خوردن غم بجز جگر خون نشود

اکنون سردار کلان سردار محمد اعظم خان و سردار سالار لشکر سردار
عبدالرحمن خان را در قندهار بسر رشته لشکرگیری و تدارک سفر خیریت اثر بجانب هرات
بیگنارید تا چندی بر تخت احمدشاهی برقرار نشسته متوجه امور لشکری باشند و دادعیش
و عشرت بدهند، چند کلمه سخن از واقعات و گذارشات دار السلطنه کابل و از غداری زمانه
غدار و کج رفتاری فلک کچ رفتار شنوید: زیرا فلک کینه جو همیشه در خطه پاک افغانستان
طبل کج رفتاری بصدا درآورده چندین هزار دلاوران نبرد پیشه و شجاعان شیر پیشه را بخاک
و خون آغشته نموده و هزاران ماه رو یان دلیذر و مهوشان عنبربوی بی نظیر را اثر پنجه
خانمانسوز گردانیده و لباس ماتم و قرین غم به ماتم نشانده و هزاران کودک بل هزار شیرخواره را
در گهواره بداغ یتیمی سوخته و لباس بی پدری برای شان دوخته و بقات شان پوشانیده

و هزاران پدر مهربان را که سال های دراز فرزند را بخون جگر پرورده کرده عاقبت به آتش فراق سوخته و داغ بدل گذاشته چنانچه بسال های دراز فراموش نشود هنوز کینه فلك کینه جواز خطه خاك افغانستان تمام نشده و دوباره طبل کج رفتاری می نوازند و کمر انتقام بکین خون جوانان بر بسته می دارد و طبل کج رفتاری را بلند آوازه می گردانند و می خواهد که باز سلسله های قدیم را بر باد دهد و چندین دودمان هارا دود از نهاد بر آورد و اسیر ینجه بلا سازد ای دل از کج رفتاری فلك بی بنیاد ندانم که خطه ياك افغانستان با فلك بهانه جو چه ستم رسانیده که این قدر انتقام می کشد و هنوز به آرزوی خود نمی رسد و به مراد خویش واصل نمی شود و بجانب قتل دامن به کمر برزده و از هر گوشه و کنار غوغا می اندازد و فغان بر می خیزاند و غلغله می کنند و فی مابین افغانستان مقدمه برپا می کنند و جنگ پیوست می سازد و چنانچه درین باب شاعر می گوید :

اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب
و گر عتاب کنم با فلك چه سود عتاب
چنانچه خیمه نیلو فری مرا بشکست
شکسته بادش میخ و کسته باد طناب

و شاعر دیگر فرموده :

شرح این هجران و این سو ز جگر
ایمن ز مان بگذارد تا وقت دگر

اکنون مصدقات این مقال و بیان این شورش و غوغا در خطه افغانستان آنکه قبل ازین چقدر از قتل و قتال تحریر شده بود و حال نیز قلم دوزبان رجوع به تحریر شورش نبود و از شورش تحریر می سازد بلکه تاختم کتاب قلم سخن از شورش بغاظر دارد و بیان از شورش خواهد بود چنانچه سابق براین از عهدنامه سردار فیض محمد خان و سردار عالی سردار عبدالرحمن خان در فید قلم در آورده بودم که بشرايط سلطنت افغانستان بتعرف درآمد حکومت ترکستان با اختیار سردار فیض محمد خان باشد و سردار فیض محمد خان بقرار سابقه امر و نهی خود را بحضور سرکار ارسال و مرسوم بدارد و در این وقت که به فضل خداوند پایتخت کابل به نصرف امیر محمد افض خان درآمد و پادشاه افغانستان شد و کار کینان هر ولایت را لازم به فرمان برداری کنند و تابع امر و نهی ظاهری پادشاه باشند و فرمان پادشاه را جایز شمرند و بقرار قاعده و قانون مالیات بدهند و دایم رویداد ولایت را بحضور پادشاه بفرستند و تجاوز ندارند لکن سردار فیض محمد خان با وجود عهد نامه ازین رفتار بری بوده خود را صاحب سریر ترکستان می دانست و پادشاه افغانستان را منظور نمی کرد چنانچه هر سال تا رقی که گویا مأمور بود به حضور نمی فرستاد هر گاه از حضور پادشاه فرمان می شد و جزئی خدمتی می فرمودند تأخیر می کرد و به عمل نمی آورد بلکه گاه گاه بر ملا و خفا در خلوت و مجالس اظهار می داشت که از طفیل دولت و غیرت و تردد من که کمر سردار عبدالرحمن خان را بستم افغانستان بتصرف سرکار امیر محمد افضل خان

در آمد و پادشاه شدند و از حبس رها گردیدند و بارها به تکرار همین فقره را بی بان جاری می کرد و منت می گذاشت و به کردار خود فخر می نمود و مباحثات می کرد و بابک از شهرت نمی کرد از آن گذشته سردار ولی محمد خان برادر بزرگ سردار فیض محمد خان که در کابل بحضور بندگان سرکار باقر ب و منزلت بسیار بود این هم بر رفتار برادر دیده رفتار می کرد و در خلا و ملاء سخن های کم و زیاد که سرا سر باعث روز گشتگی برای شان بود اظهار می کرد و می گفت و بابک نداشت باز جود یکه یو مبه اخبار مذکور به حضور بندگان اقدس می رسید و سرکار اشرف بخاطر نگر گرفته در صبر و تحمل می افزودند تا اینکه بی باکی و سخن کردن سردار محمد ولی خان گوشزد سخن چنان و فتنه انگیزان گردید و یومیه بحضور سرکار والا تبار رفته عرض داشت می کرد و نهد و خاطر خطیر سرکار اقدس را متوحش می نمودند اضافه بر آن اخبار کدورت آمیز مکرر از ترکستان می رسید و در کدورت سردار فیض محمد خان می افزود تا روزی اتفاق افتاد و یک خط به مهر سردار ولی محمد خان از بین راه ترکستان بدست آمد و منظور حضور بندگان اشرف شد و از نظر گذارش یافت و سخن های خوف و رجاء و بیان های ترس و بیم در خط مذکور درج بود که از حضور سرکار برای برادر خود سردار فیض محمد خان نوشته بود و از حضور اقدس برادر خود را نا امید گردانیده خوف زیادی نشان داده بود و گویا سرکار والا عنقریب ترکستان را باید از سردار فیض محمد خان بگیرد بلکه سر دار مذکور را از حکومت ترکستان عزل کرده هر گاه ممکن شود و علاج پسندید محبوس کابل سازد بلکه در کاغذ ارسالی خود تقریر نموده بود که متوجه احوال خود شده به لشکر حضور خود پرداخت دارد تا در وقت کار برانگنده و پریشان نشوید و در نزر دشمن قوی ضعیف نگردد و لذا چون بندگان اقدس از خط فتنه انگیز سردار ولی محمد خان سراسر اطلاع یافت غضب بر طبیعت اقدس اشرف استیلا یافت و طاقت تحمل باقی نماند سردار ولی محمد خان را بحضور طلب کرده فرصتی که جمیع بزرگان دربار در مجلس حضور داشتند خط مذکور را نشان دادند و امر فرمودند که جواب خط خود را به حضور مجلس به سرکار اقدس بگوئید و فقر جاتی که شکایت کرد بد یک خطا هر گنید تا بزرگان حضور در حق و باطل آن سخن بر راستی گفتند و از حق نگذرند و ملاحظه حضور را نکنند و آن چیزی که حق باشد بگویند و بیان بر این می دارند . باری سردار ولی محمد خان که خطا کار و گناه کار بود و تجریر خط مذکور سراسر برخلاف حق و جمنه فتنه انگیزی بود و جوابی نداشت سکوت ورزید و سر بر زیر افکند .

استاد می گوید :

« چرا کاری کنند عاقل که باز آرد پشیمانی »

و دیگری می فرماید :

سخن سنجیده گوی نادوست را دشمن نگر دانی

بسه حرف بی تأمل آشنا بیگانه می گردد

تا نسکنی جای قدم استوار پای مننه در طلب هیچکس

باهمه کاری که در آتی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست

مختصر کلام بالا جواب شدن وسکوت ورزیدن و سر بزیر افکندن بعد ازان بندگان اقدس از بزرگان حضور سوال کردند که سزاوار شخص مکار و فتنه انگیز و کذاب چیست ؟؟ خصوص شخصی که بزرگ و پادشاه زاده باشد و از بزرگی و نام و نشان خود خجالت نکشد و دولتی را به غمازی خراب کند و بر باد بدهد و عالمی را تباه گرداند شما که حضور دارید از روی حق و راستی بدون کذب درباره او چه حکم می کنید و سزاوار چه نامی می بینید جمله به اتفاق عرض داشت کردند که این چنین شخص بنده ناشکر است و از درگاه خداوند غافل افتاده است . سزاوار این کس غل و زنجیر است تا عبرت دیگران شود بعد بندگان اشرف از روی غضب سردار ولی محمد خان را محبوس فرمودند و از فتنه انگیزی مذکور فارغ شدند بعد ازان سرکار والا تبار از روی فکر و تدبیر دانستند که معامله ترکستان و کابل بر هم خورد و دو ستی بدشمنی مبدل گردد و ورشنگه که پیوند شده بود از کردار بد سردار ولی محمد خان بگسلید و خرابی دست داد . حال باید که بندگان سرکار علاج کار را پیش گیرد و تدارک این واقعه را سر رشته بدارد زیرا که از محبوس شدن سردار ولی محمد خان البته سردار فیض محمد خان یورش سر داده و رجوع بخرابی می کنند . بهتر آنست که زودتر لشکری بفرستیم و سرحدات را محکم بداریم چنانچه شش هزار لشکر مکمل الاسباب از سوار و پیاده باهشت عراده توپ به سر کردگی سردار محمد سرور خان و جرنیل شیخ میر خان و دیگر افسران جنگ دید بجانب ترکستان فرستادند و امر کردند که تا سرحدات خود رفته استقامت کنید و سرحدات خود را به خوبی باخبری و به هوشباری شب و روز نگهداری کنید و یومیه اخبارات ترکستان را دانسته شوید و بسی کم و کاست بحضور بندگان اقدس عریضه بدارید لهذا بعد از فرمان پادشاه رعیت پرور سردار محمد سرور خان حسب الامر سرکار باافواج خونخواه و لشکر بی شمار از دارالسلطنه کابل حرکت فرما شد منزل و مراحل طی فرموده بلا توقف در حدود آب کلید رسیده خیمه و بارگاه و سرا پرده برپا کردند بعد ازان متوجه ترکستان و سرحدات آن و حضور سردار فیض محمد خان شدند چنانچه قبل آذمان هشیار و کاردان به جهة رویداد ترکستان فرستاده بودند . درین وقت که وارد آب کلید شدند خبر داران مامور خبر آوردند که سردار فیض محمد خان قبل ازین به چند روز لشکر جای خود را در حدود آب کلید فرستاده آماده و تیار می باشند و سه منزل از حدود ترکستان پیشتر تجاوز کرده در سرحدات کابل که داخل به جمع و خرج ترکستان نداشت وارد شده منزل کرده اند مختصر کلام لشکر کابل و لشکر ترکستان در مقابل هم دیگر افتادند و شب ها هر دو جانب گرمه بر آورده متوجه لشکرگاه خود بودند تا دشمن گزندگی نرساند و دستبرد نکند چنانچه يك هفته به همین منوال گذارش یافت لاکن سردار امیر محمد افضل خان مکرر به جهة سردار محمد سرور خان فرمان می فرستاد و از جنگ منع می کرد و می نوشت که خود داری کنید و رجوع به جنگ

ندارید تا وقتی که دشمن شمارا لاچار سازد و عرصه را بر شما تنگ گرداند بعد ازان اختیار جنگ با شماست به هر حال یو میه متوجه لشکر طر فین بودند و خود داری می کردند لاکن لشکر ترکستان یو میه مایل به جنگ بودند و لشکر آرائی کرده رجوع به مقدمه می نمودند لشکر کابل خصوص جرنیل شیخ میرخان که جنگ دیده و جنگ آزموده بودند در صبر و تحمل می افزودند و تدبیر می کردند و می خواستند که دشمن را به تدبیر زبون سازند و به لشکر دشمن گلوگیر شکست اندازند اما لشکر ترکستان فرصت نمی داد و هر روزه اطراف لشکر کابل را چپاول می زد تا اینکه يك هفته در مقابل همدیگر گذارش یافت و لشکر کابل به تنگ آمده و رجوع به مقدمه کردند .

فصل دوم مقدمه آب کلید که ما بین را .

کابل و ترکستان است و شکست لشکر کابل

و فتح لشکر ترکستان

لپذا بعد ازان که لشکر طرفین آماده کارزار شدند مقدمه را با خود مصمم گردانیدند و کمر به مردانگی بستند و به میدان جنگ رفته صفوف راست کردند و انتظار فرمان بودند تا اینکه از هر دو جانب صدای ترم و کرنا برآمد و فلک کینه خواه و فتنه انگیز را روزی خوشی دست داد و به خورسندی تمام آواز داد فد قتل مسلمین این بود که صدای رعد آسای برق نمای توپ های آتش فشان زلزله در کنید دوار انداخت و تفنگ های مارتین خانما نسوز زمین معرکه را به جنبش افکند چنانچه زمین معرکه و نبرد گاه ازدود توپ و تفنگ چون شب ظلمانی سیاه و تاریک گردیده بود که دوست از دشمن شناخته نمی شد با وجود آن زمین جنگ جاو میدان رزم گاه از خون بدن دلاوران چون جوی چه هر جانب روان و سرهای جوانان از ضرب دست یلان با ضرب شمشیر بران چون گوی در میدان به هر طرف روان می بود و از خون جوانان و بدن دلاوران جمع جنگ جاه با خاک آغشته و یکسان شده بود مدعا آنکه لشکر طرفین و افواج جانبین داد مردانگی دادند و در غربت و مردانگی کمی و کوتاهی نکردند و در قتل و قتل بسیار سمری تقصیر نه نمودند و از گشته پشته ها ساختند و میدان جنگ را مملو از گشته و زخمی نمودند و هزاران پد را بی فرزند و فرزندان را بی پدر کرده بداغ یتیمی سوختند و چندین عیال و اطفال را در چرخه یتیمان و بی گسان ماندند و هنوز دست از قتل باز نمی دارند تا فرصتی که طرفین از قوت دست و پا زو افتادند و در میدان جنگ متفکر به حال خود در ماندند . نه دست ستیز و نه پای گریز لاکن تقدیر ربانی را کوشش سود نبخشد و تردد بسیار فایده ندارد چنانچه استاد می فرماید :

باقضا کارزار نتوان کرد
کله از روزگار نتوان کرد
کردگار هر چه می کند نمکوست
حکم بر کردگار نتوان کرد

خلاصه سخن از طلوع آفتاب الی نصف النهار جنگ پیوسته بود و در زد و خورد کمی و کوتاهی نکردند و به مردی که شنبه و به مردی که شنبه دادند و دانگی جوشیدند و دادمر دانگی دادند تا زمانی که یک باره شکست فاحش به لشکر کابل افتاد و روی از معرکه گردانیدند و فراری شدند و راه کابل پیش گرفتند و همچنان شکست فاحش خوردند که سر از پای نمی شناختند مشاعر می گوید :

جامه ات زین خم نمی آید برون هر بار سرخ

و رنگ هادار دهارو جعفر آسایش مباحش

اکنون مجرر کتاب لاچار است که دیده و شنیده را باید و شاید داخل کتاب کند نیک را نیک و بد را بدی رسد حال لازم افتاد فقره که شنیده دارم تحریر نمایم هر چند از شخص کامل نشنیده ام اما به صدق اقرب است مختصر مدعا اینکه سر دار محمد رفیق خان در کابل مقتول شد و سر دار محمد شریف خان بجانب قندهار فراری گردید جر نیل شیخ میرخان مابین خوف و رجاء شب را بروز می آورد خصوص در وقتیکه سر دار کابل سر دار محمد اعظم خان و سردار کابل سردار عبدالرحمن خان بالشکرهای فراوان بجانب قندهار روان شدند و جر نیل شیخ میرخان را سر کرده لشکر نمودند و در کابل ماندند غیبی خوف بالای مذکور غالب شد و قصد کرد که از کابل فرار شود اما نشد و مصالحت ندید لاچار در کابل به حضور سرکار اشرف خود داری کرده متوجه احوال و اختلال خود می بود اتفاقاً اسبابی پیش آمد که گویا باعث نجات جر نیل مذکور شد. اینکه با سردار محمد سرور خان مأمور سفر ترکستان شد و در آب کلبه منزل کرد و همینکه خیمه و بارگاه برپا شد و لشکر بانیجا شدند از همان فرصت جر نیل شیخ میرخان به لشکر ترکستان را بطه کرد و خود را به قسم و عهد نامه پیوند داد و خرابی لشکر کابل را به ذمه گرفت این بود که در یک هفته چند نوبت لشکر ترکستان حمله کردند و جر نیل مذکور لشکر کابل را مانع شدند که تقابل ورزند زیرا که مقصدی از خود داشتند و از حضور سردار محمد سرور خان به تدبیر رد می کردند تا اینکه کار لشکر کابل پراکنده شد و غیرت دامنگیر گشت بعد از آن به جنگ افتادند و داد مردها نگی دادند چنانچه لشکر ترکستان را عقب نشانند و با وجود این قدر مردها نگی و جنگ آزمائی یک باره شکست خوردند و پراکنده شدند بعد از شکست تا می لشکر کابل متحیر و متفکر به احوال و اختلال خود ندانسته یکی از دیگری سوال می کردند که این چگونه شکست بود که به لشکر ما لشکریان دست داد اکنون ظاهر شد که این تفرقه افتادن و بعد از فتح نمایان شکست فاحش خوردن نتیجه نمک حرامی جر نیل شیخ میرخان است که به تدبیر برای لشکر کابل خرابی پیش آمد قصه کوتاه این بود که لشکر کابل فراری شدند و از معرکه روی بر تافتند و منهدم گردیدند سردار عالی محمد سرور خان که در میدان جنگ چون شیر بیان استاده بودند و ترغیب جنگ می کردند چون کار لشکر خود را دگرگون دیدند با قلیل خدمتکار

دست از جنگ کشیده با هزار غم و اندوه به جانب کابل فراری شدند بعد از آن لشکر
 ترکستان که ظاهر و هویدا عقب رفته بودند و نا دانسته فتح برای شان گویا از غیب حاصل
 شد ناصر الامن عندالله از عالم غیب تأیید ایزدی مددگار گشت بافتح و فیروزی جیب و
 دامان را از تاراج لشکر گاه کابل پر ساخته به خیمه و بارگاه خود رفتند و به فرار
 نشستند و به عیش و عشرت کوشیدند بعد متوجه قتل گاه شدند و مقتولین لشکر طرفین را دفن
 کردند و زخم مجروح هارا به جراحان قابل و دانشمندی سپردند تا معالجه بدارند در باب شیخ میر
 خان جرنیل که باعث شکست لشکر کابل شده بود درین وقت در گوشه نشسته تماشای هردو لشکر را
 می کرد متوجه فرار شدن بندگان سردار محمد سرور خان بود که زودتر بر طرف شوند
 تا نمک حرامی مذکور بهتر به لشکر ترکستان ظاهر گردد بدین حال بعد از فتح و فیروزی که وارد
 لشکر گاه خود شدند بعد از آن به امر سر کرده لشکر ترکستان جرنیل شیخ میر خان که
 باعث شکست لشکر کابل شده بود نامبرده را به عزت تمام از جنگ جا گرفته داخل لشکر
 گاه خود کردند و خیمه و سراپرده برای جرنیل مذکور برپا نمودند و شب و روز در عزت
 مذکور می افزودند بعد از آن رویداد جنگ و شکست لشکر کابل و تد بیرات جرنیل
 شیخ میر خان در ذلیل شدن افواج کابل و فتح لشکر ترکستان را با خدما تیکه از اسران
 ترکستانی به ظهور رسیده بود بحضور سردار فیض محمد خان عربصه فرستادند بعد از چندی
 خلعت های نظامی به جهت افسران لشکر با افزونی تنخواه و نوازشات بسیار فرستادند و در
 فرمان جمیع افسران را با منصب افزون امیدوار نمودند و فرمان دیگر اسمی جرنیل شیخ
 میر خان که سراسر نوازشات و مهربانی بود با خلعت جرنیلی و یک قبضه شمشیر جوهر نشان
 و یک راس اسب کوه پیکر تازی نژاد با زین و پیراق طلا فرستاده با موجب تحسین و آفرین
 طلب حضور فرمودند چنانچه جرنیل مذکور را با اعزاز و اکرام تمام خیمه و بارگاه
 و خدمت گاران رساله و یلتن جانب تخت پیل بحضور سردار فیض محمد خان فرستادند و لشکر
 آب کلید در حدود آب کلید آماده و تیار و نگهبانی سرحدات خود را می کردند و
 امیدوار آمدن لشکر کابل بودند اکنون لشکر ترکستان را به عیش و عشرت بگذاشتند
 و چند کلمه از دار السلطنه شهر کابل و حضور سرکار امیر محمد افضل خان شنوید
 لهذا چون سردار محمد سرور خان از آب کلید شکست یافته با لشکر پراکنده وارد
 دار السلطنه شهر کابل شدند سرکار امیر محمد افضل خان از مشاهده این احوال متفکر
 و متحیر شده غریق دریای حیرت گشته یک خیال را بهر طرف جولان داده بعد از فکر
 و اندیشه بی شمار و تأمل بسیار راجع به طلب سردار محمد اعظم خان و سردار سالار لشکر
 سردار عبدالرحمن خان شدند چنانچه به این عنوان فرمان فرستادند .

(سو اد فرمان بندگان سرکار)

ارجمندا سر دار محمد سرور خان از تقدیرات ازلی از مقدمه آب کلید شکست یافته
وارد کابل شدند نامبرده را بخد مت شام فرستادم در قندهار حاکم بگذارید و امر و نهی قندهار
را بوی تسلیم کنید و بقدر کفاف که لازم میدانید لشکر بگذارید و بزودی سرشته قندهار را
بسته کرده خود شما بآن بلانجمل عازم کابل شوید و در آمدن خود تاخیر نکنید و بسرعت عازم
حضور فیض ظهور شوید که در تاخیر آفتهاست طالب را زبان دارد. لهند چون فرمان سرکار
والا تبار در قندهار بحضور سردار کلان و سردار سالار رسید و از شکست لشکر خود شتیدند
متحیر و پریشان شدند بعد از آن بصلاح و صواب دید سردار کلان در بین بکفخته خود را از سرشته
قندهار فارغ ساخته و خود را بالشکر کافی آماده سفر دار السلطنه نمودند بعد از آن سردار
محمد سرور خان را حاکم بالاستقلال با فوج نظامی و ملکی فرموده و سردار محمد عزیز خان
را که برادر سردار محمد سرور خان بودند سپاه سالار لشکر قندهار ساخته با خلعت های فاخره
سرافراز فرمودند و سردار محمد شریف خان که در قندهار معطل شده بودند نامبرده را دلا ساء
کرده بهمراه کابی خود عازم کابل شدند و دو منزل را یکی کرده بسرعت تمام خود را بالشکریان
وارد کابل نموده بحضور سرکار والا تبار رسیدند و چون قطره بدریا پیوستند سرکار
ذوی الاقدار از دیدار سر دار کلان و فرزند دل بند سرورگر دیده بملاقات سر دار
محمد شریف خان خرسند شدند و در باره سردار مذکور محبت و نوازش فرموده مسند نشین
بارگاه و پهلونشین اقدس والا نمودند خلاصه کلام مدت قلمینی از آمدن سردار کلان و سردار
عبدالرحمن خان در کابل گذشته بود که خیر و حشت انگیز و اخبار سراسر ستیز از ترکستان
رسید مضمون اخبار آنکه بعد از مقدمه آب کلید سردار فیض محمد خان بسی متفکر شده از حضور
سرکار بخوف کلی شب را برون می آورد عاقبت سرکار امیر شیرعلیخان عربی فرستاده و خواهش
کرد که بندگان سرکار عازم ترکستان شوند که غلام بچان بدل بخد مت حضورشان جان فدا کنم
این بود که محمد علم خان پیشخدمت از هرات بامر سرکار عازم ترکستان شد و سر دار
فیض محمد خان عهدنامه گرفت و بافر آن مهر کرده و عریضه اخلاص مندی واپس روانه هرات
گردید احتمال دارد که بندگان امیر شیرعلیخان عنقریب عازم ترکستان شوند چنانچه مردم
ترکستان کما حقه میدانند و در تمامی ترکستان شهرت یافته و بزبان مردم جاری است باری سرکار
امیر محمد افضل خان که این اخبار را ملاحظه کرد و از نظر گذر انید دانست که سردار
فیض محمد خان از فتنه انگیزی دست برنمی دارد بعد از آن امر به تهیه لشکر کردند و لشکر
دار السلطنه کابل را منظم فرمودند و رفتن ترکستان را بخود مصمم نمودند لاکن سردار سالار
عبدالرحمن خان مایل بر رفتن ترکستان نبودند و از طریق صلح و صلاح سخن میکردند و در تاخیر
می افزودند زیرا که با سردار فیض محمد خان عهدنامه کرده بودند و بخاطر داشتند که عهد
شکنی نشود اما بندگان سرکار مقدمه آب کلید را بیان میکردند و میفرمودند که عهد شکنی

از سردار فیض محمد خان بظهور بیوست اکنون زودتر عازم ترستان شوید و دشمن را فرصت ندهید که قوی میشود لہذا ہمین گفتگو شب را برومی آوردند کہ خبر ورود امیر شیر علیخان بترستان رسید و اخبار رسیدن شان در کابل بحضور سرکار والاخبار اخبار شد بعد ازان بندگان اقدس در غضب گردیده فوراً سردار ولی محمد خان را محبوس وار بجانب قندهار فرستادند و سردار عبدالرحمن خان را امر رفتن ترستان کردند اکنون سردار عبدالرحمن خان را بہ تہیہ و تسارک لشکر کشی وعزم رفتن ترستان بگذا رید چند کلمہ سخن از رویداد ترستان و ورود سرکار امیر شیر علیخان بترستان شنویدہ چون قبل ازین از ورود امیر شیر علیخان اہرات بترستان بخواہش سردار فیض محمد خان تحریر نمودہ بودم کہ سردار فیض محمد خان با عہدنامہ و قرآن مہر کردہ سرکار امیر شیر علیخان را بترستان طلب کردہ بودند حال از رویداد ترستان و گزارشہای فی مابین امیر شیر علیخان و سردار فیض محمد خان تحریر میدارم بعد از آنکہ سرکار امیر شیر علیخان بعد و قسم از ہرات وارد ترستان شدند و سردار فیض محمد خان بحضور سرکار شب و روز بخدمت گرفتار و کمربان فشانی بستہ لحظہ تغافل نمی ورزید چنانچہ در زمان اندک سرشتہ لشکرہای ترستان را نمودہ بحضور بندگان اقدس خدمت خود را منظور کردند بعد ازان سرکار والا از تختہ پل حرکت فرما شدہ بالشکر کشی سردار فیض محمد خان بادرہای لشکر کہ از مورومار بیشتر بود وارد منزل گورمار شدند و خیمہ و بارگاہ باوج ماہ رسانیدند و یکہفتہ باعث بعضی امور لشکری و بجهت برخی انجام سفرد منزل مذکور توقف کردہ تا باقیماندہ شکست و ریخت لشکری باقی نہاد و مکمل شود زیرا کہ طول سفردشمن قوی بیش رومیباشد اکنون قلم دوز بان رجوع بشکایت دارد و میخواست کہ شمشہ از افغانستان و زمانہ بدرفتار و نفاق مردم افغانستان ارشاد و گدا و خورد و بزرگے شکایت کردہ ثانی از مطلب سخن راند چنانچہ دو برادر در خطہ افغانستان باید نفاق اندیش باشند ہر گاہ نفاق را از دست بدهند گویا در عظمت و شوکت شان قصائی پیدا آید و مردی و مردانگی شان خلل کلی پیدا کند و این تقریری کہ محرر کتاب تحریر میدارم در جمیع مردم ولایت ظاہر است مصدقات ابن مقال رویداد سردار فیض محمد خان و امیر شیر علیخان است بہزار عہد و قسم امیر شیر علیخان را از ہرات بالتماس خواہش کردند و سرکار امیر شیر علیخان را پادشاہ و خود را فرمان بردار قسم خوردند در اینوقت کہ پنج روزی از ورود سرکار در ترستان گزارش یافت همان عہد و قسم باقی نہاد و خیال سردار فیض محمد خان فاسد گشت و جمیع امور ملکی و نظامی را باختیار خود انجام میداد و سرکار والا رپوت نمی کردند و بزرگی سرکار را اصلاً منظور نمی نمودند و برعکس قسم عمل می کردند زیرا کہ در عہد امہ داخل کردہ بودند کہ هیچ امری را بدون فرمان سرکار نکنم خواہ جزوی باشد خواہ کلی اما حال از ہمہ گذشتہ خود را سریر آرای ملک و ولایت دانستند و سرکار اقدس را بجوی بستند نکردند بلکہ در حکم نظر بند محسوب نمودند لاکن بندگان امیر شیر علیخان کہ پادشاہ زرگے و صاحب تدبیر و سیماہ پیشہ بودند نشیب و فراز دنیا را بسی دیدہ و بیمودہ بودند اصلاً بخاطر او نمی گذرانند و در تحمل می افزودند و صبر و شکیبائی می کردند چنانچہ استاد

میفرماید مصرع: « مرغ ریرک چون بدام افتد تحمل نایدش » خلاص کلام از رفتار و کردار سردار فیض محمد خان عبال مذکور شنیده و یک بیک اطلاع یافت سردار فیض محمد خان شوهر خود را بجرم سرای طلب کرده سرزنش کرده و فرمود که این چه رفتار است و آن چه کردار است که باسر کارامیر شیرعلی بن پیشه کرده اید و هم چنین پادشاه بزرگ را از هرات بقسم آورده امروز بخیال نمی گیرید گویا نظر بند کرده و منظور نمی دارید و خود را بدام عالم مسازید فردا بدنامی را چه نواز خود دفع میکنید ازین خیال باطل در گذر بدوزودتر معالجه کنید و بحضور پادشاه قوی شوکت رفته عنذر کنید و بندگان سرکار را از خود خرسند بگردانید خصوص که این چنین مقدمه بزرگ پیش رو دارید و گدو گیر است باری :

شهر

بر سیاه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ
 بهر حال سردار لشکر برادر عبدالرحمن خان که جمیع ترکستان را بوی تفویض کرده و خطه ترکستان را گویا بوی بخشید تا فب سردار مذکور چه وفا کرده که باسر کارامیر شیرعلی خان که مهمان است وفا کند باری آن قدر که عیال سردار فیض محمد خان نصیحت کرد و سرزنش نمود و دلیل گفت سودمند نشده تاثیر نه بخشید لاکن شاعر میگوید :

فرد

دهقان سال خورده چه خوش گفت بایسر کی نور چشم من بجز از کشته ندروی
 اکنون چون سخن از سردار فیض محمد خان در میان آمد محرر کتاب از همان زمان حکایتی دارم که مناسب همین موقع است که باید تذکر دارم کتاب هذا بیادگار بماند تقاره شاه نام تقریری بود قوی هیکل سبط بازو پیرو مرشد سردار فیض محمد خان بود و سردار مذکور چنان مرید با اخلاص بود که سخن او را وحی آسمانی درباره خود میدانست روزی پیر از عالم کرامات سردار فیض محمد خان را پادشاه ساخت و افغانستان را تا دروازه صندل بوی عطا فرمود و سردار مذکور چنان فرحت و خرسندی از کرامات پیر حاصل کرد که بکصد و بکتوب شادیا نه امر فرمود و چنان عقیده کرده که دیگر جای چون و چرا باقی نماند و بصدق دل قبول کرد و خود را پادشاه قوی شوکت قیاس کرده و تا دروازه صندل خود را فرمان فرماید این بود که بخیال فاسد بعد از ورود سرکارامیر شیرعلی خان را نظر بند گویا گرفتار میکرد و بحاطر داشت که سلطنت افغانستان را بدون چون و چرا تصرف میدارم و خود را از افغانستان فارغ ساخته بعد از آن بجانب هندوستان قدم رنجه کرده تا دروازه صندل رفته بهر شهر و دیار حاکم می گذارم و واپس در کابل آمده استقامت میفرمایم و سکه و خطبه بشام نامی خود میزنم از قضای الهی سردار مذکور در کابل را ندیده در قلعه الاداد خان پنج شیر بضر بگلوله توپ از پای در آمد و برادر خویش واصل نشد و بپیر بیچاره کذاب برآمد باری از کردار و گفتار و رفتار خود پیر سخن را نام و سرمطلب باز گردم در زمان حکومت نایب محمد علم خان که محرر کتاب در ترکستان بود پیر سردار فیض محمد خان تقاره شاه مذکور با غچه گل کاری آبشار خوبی داشت که مشهور تکیه خانه می نامیدند و از گنهای رنگارنگ

وسبزه زارهای دل‌پذیر و آبشارهای بی‌نظیر که دم‌از‌فردوس برین‌میزد مملو و تماشا جای خوبی بود چنانچه درشهر و دیار ازین‌گونه باغچه‌ها موجود است و هرروزه خیل‌خیل مردم بتماشای سبزه و ریاحین و ساز و سرود رفته ساعتی توقف میدارند و دماغ‌ها را معطر کرده برمی‌گردند خصوص چرسی و بشنگی و کوکبازی که گویا منزل‌شان در آنجاست لاکن خود تقاره‌شاه که پیردیراست در گوشهٔ بجهت‌خود سکوی مناسب ساخته دارد که از چرسی و بشنگ و قمبره در حضورش موجود است هر کس خواه چرسی و خواه بشنگی و غیره چیزی که خواهش کند وجه گرفته میدهد مقصد که گزارشهای‌شان از بنقرار است و خود تقاره‌شاه قاعده داشت که يك يك تقاره گلی بزرگی داشت که روزبازار تقاره را بدست گرفته در بازار دوکان بدوکان گدائی میکرد و مردمان از روی اخلاصی که باوی داشتند در تقاره مذکور نقد و جنس میبنداختند چنانچه تقاره مذکور از وجه گدائی چه از نقد و چه از جنس برمی‌شد تا اینکه مرگ دامنگیر شد و تقاره شاه فوت کرد نایب محمد علم خان که سریر آرای ترکستان بود محرر کتاب را بحضور خود طلب کرد امر کرد که مردمان دربارهٔ تقاره شاه سخن میکنند که صاحب دولت است و دولت مذکور در ته‌زمین دفن است باید در منزل مذکور بروید و تمامی خانه‌ودر و دیوار خانه مذکور را کماکانه زیر و زبر کنید و گوشت از منزل مذکور باقی‌نماند تا اینکه سقف‌خانه مذکور خالی از چیزی نباشد زیرا که این سخن از زبان مردمان دانا شنیده میشود و دلیل واضح هم دارد که این شخص پیر مرشد سردار فیض محمد خان بوده است. بهر حال محرر کتاب در منزل تقاره شاه رفتیم و حسب الامر زمین خانه را ابتدا کافتم از طلاء و رویه قران و تنگه بخارائی بکوزه‌ها یافتم و در يك کوزه یاموی خطائی چندان دیدم افضل از نقد کوزه‌های روغن زرد و روغن دنبه و خم‌های برنج و ماش و فروت و غیر و ذالک مملو دیدم که تمامی کرم زده و خراب گستر شده بمردم نشان داده بخاک زمین یکسان کردم چنانچه مردم به حضور داشتند و چشم‌سردیدند بحیرت افتادند بلکه ملامتی تقاره‌شاه بدیگر فقیرهای که اسم و رسم داشتند و بعضی مردمان که اخلاص کیش بودند نقصان کلی کرد و بدنام زمانه و رسوای از خود و بگناه شدند. مختصر کلام سخن بدراز کشید.



کجا بودم اکنون فدام کجا
عنان سخن شد ز چنگم رها
بچنگ آرم بار دیگر چه حوت
بفرمان حی‌الذی لا یموت

لهندا سردار فیض محمد خان که بامریاد انجام بگیر شده بود بدون از فرمان سرکار امیر شیرعلیخان از گورمار حرکت فرما شدند روز دوم در قصبهٔ تاشقرغان رسید سه‌روز دیگر توقف کردند و استقامت نمودند که هرگاه بعضی امور ضروری باشد انجام داده عازم سفر کردند چنانچه بعد سرشته نمودن بعضی انجام‌سفری از تاشقرغان مراجعت کرده بادبد به واحتشام از راه غوری عازم دارالسلطنه کابل شدند امار قنار و کردار سردار فیض محمد خان بومیه از حد اعتدال تجاوز می‌نمود. باوجودیکه پادشاه زاده بود لاکن باینقدر سلطنت بزرگ نرسیده بودند بیکباره از جادهٔ خود تجاوز کرده مغرور حرف تقاره‌شاه و مغرور

دولت و شوکت و لشکر بی شمار خود شده یکروز باعث حرکت کردن از حضور سرکار
امیر شیرعلیخان نمی گذشتند و اطلاع نمی دادند بلکه بمعرفت دیگری ریوت نمی کردند
منزل بمنزل باختیار خود منزل میزدند اما سرکار ذوی الاقدار از کمال بزرگی و شوکت اصلا
بخطا نمی گرفتند و بقرار سابق بخوشدلی و محبت می گذرانند و باسم امیری قناعت کرده
شیرا بروزی آوردند و منزل و مراحل طی فرموده با سردار فیض محمدخان از در مهر و محبت
سخن می کردند تا اینکه وارد غوری شدند و چند روزی در غوری استقامت کردند تا اسب و آدم
قدری آسوده شده آسایش یابند چون چند یومی گزارش یافت و از جمیع کارهای دولتی
و لشکری فارغ شدند بعد از آن مکمل و مسلح باشوکت جمشیدی و دبدبه دارائی و صولت
کی خسروی و حشمت سکندری از غوری بجانب دارالسلطنه کابل حرکت فرما شدند اکنون
سردار فیض محمد خان را با لشکر ترکستان و سرکار دل شکسته اقدس والا
امیر شیرعلیخان روانه بجانب کابل در رفتن بگذارید چند کلمه از رویداد
دارالسلطنه کابل و حضور سرکار امیر محمد افضل خان شنوید :

لذا یومیه اخبارات متواتر که همه صحت داشت از ترکستان بحضور سرکار والایاتبار در کابل
میرسید و بنده گان اقدس سردار سالار لشکر سردار والا عبدالرحمن خان را بر رفتن ترغیب
میکرد و تا کید می فرمود لاکن سردار عبدالرحمن خان در صبر و تحمل می افزود و باعث
قسم می خواست که عهد شکنی از طرف سردار فیض محمد خان بظهور پیوندد و تا زمانی که
از کوتل هندو کش نگذرد از کابل حرکت نمود ، چنانچه در این باب سرکار اشرف
از فرزند خود سردار عبدالرحمن خان آزرده خاطر بودند تا اینکه واضح سردار
عبدالرحمن خان را بحضور طلب کرده امر فرمودند که ای فرزند مدعی یا دریای لشکر نزدیک
شد کملو گیر کشت سبب تاخیر چیست و مقصد از تحمل کدام هر گاه دشمن قوی داخل
کوهستان شد گویا کابل از دست رفت زیرا که سرکار امیر شیرعلیخان با لشکر است
و در کابل اعتبار کلی دارد بعد از آن عرصه تنگ می شود و راه چاره مسدود می گردد
خوب میدانید که مردم افغانستان نفاق اندیش است و نفاق را دوست میدارند و شب و روز
بی نفاق هستند خصوص می خواهند که در هر سال و ماه یک پادشاه جدید بدست آید و بچنگ
آرند تا موجب طوفی شان گردد و از پادشاه نوحیب و دامان را پیر سازند چون بندگان
سرکار اینقدر تکلم فرمودند و در باب رفتن تکرار نمودند بعد از آن سردار عبدالرحمن خان
در مقابل فرمان های سرکار دلیلهای قاطع و برهانهای ساطع در خصوص عهد و پیمان و قسم
عرضه داشت نموده خود را از گناه به حضور سرکار پیری ساخت و بندگان اقدس را از بیانهائی
موافق و سخنهائی لایق خورسند گردانیدند و از حضور فیض ظهور اجازة لشکر کشی
گرفت لهذا چون لشکرها را دارالسلطنه قبل از آن مکمل و مصلح و آماده تیار بود فوراً
حرکت فرمودند در خصوص لشکر داری و لشکر کشی و غم خواری لشکر و متوجه بودن
در جزوی و کلی شان بندگان سردار عبدالرحمن خان ثانی نداشت و شاهزاده هائی افغانستان
بجز از سردار محمدعلی خان مرحومی کسی با او همسری نمیتوانست کرد چنانچه قبل ازین تحریر
نموده بودم که بالشکر یان گویا برادر بود و رفتار پدری میکرد علی الخصوص در قانون

جنگ و نظام داری در خطه افغانستان طاق بود بهر حال چون خاطر عالی متعالی اعنی سردار سالار دلاور و از مکمل شدن و امورات لشکری از جزوی و کلمی جمع شدند و لشکرها را در بیرون شهر حرکت دادند بعد از آن بحضور پادشاه قوی شوکت رسیده عرضه داشت کردند و فرمان رفتن خواستند بندگان اقدس که قبل ازین از زبان فرزندان خود حرف عهد نامه شنیده بودند امر کردند که هرگاه چنین باشد چند روزی تحمل کنند تا سردار فیض محمد خان از کوتل هندو کش بانجانب حرکت کنند و عهد و قسمی که شما با خداوند بسته داشتید بجا آورده شود بعد از آن اردرگاه خداوند امیدوارم که به همین نسبت فتح کامل حاصل کنید خلص کلام هنوز سردار عبدالرحمن خان از کابل از حضور سرکار حرکت نکرده بودند که از قضای الهی بندگان اقدس ناخوش و بستی شدند و مرض دامنگیر او شد ساعت بساعت مرض قوی گشت حکمای حاذق و طبیبان صادق که همه در علم طب و حکمت حکیمی افلاطون عصر و زمان خود بودند شب و روز معالجه می کردند و بحضور حاضر بودند و زمان به زمان متوجه و لحظه به لحظه پرداخت در مرض می کشیدند و لاجرم کتاره نمی شدند اما فائده حاصل نمیکردند زیرا که حکم مطلق پرور دگوار روح بود و قدرت کامله خداوندی دخلی بمعالجه بنده بی اختیار ندارد.

(رباعی)

چون حاصل عمر فریبی و دمبست روداد مکن گرت بهر دم ستمی است
مقرر و مشو بخود که اصل من و تو گری و شراری و نسیمی و دمبست

بهر حال مقصد دگوار است این بود که حاکم نشین های کوهستان از حدود پنج شیر و نجر و غیره که پیوسته بسرخد ترکستان بودند متواتر عریضه میفرستادند و ریوت یوم بهرام میکردند که سرکار امیر شیر علیخان و سردار فیض محمد خان با دریای لشکر از جانب خوست و اندر آب عازم کوهستان است و بدو سه یوم نزدیک پنج شیر و نجر و میشوند اطلاع عریضه نمودیم اضافه بر آن مردم فقرا چه نحو در مقابل لشکر نظامی استقامت خواهد کرد و چگونه تقابل ورزید و یا چه منوال گوشه و کنار لشکر دشمن را دست برد خواهد زد هرگاه سردار سالار لشکر غلام نوازی کرده قبل از ورود سالار فوج نظامی از سوار و پیاده بسرعت مرحمت فرماشوند عجب نیست و ممکن است که بعد از آن شب و روز از هر جانب که توانیم دست بردی بداریم و شب خون بزنیم و هرگاه علاج یزد و زود خوردی دم بکنیم تا چند روزی که بندگان سردار بالشکر های خونخوار برسند و لشکر ترکستان را سرزنش بدهند لهذا چون عریضه حاکم پنج شیر و غیره رسید و از نظر گزارش یافت فوراً سردار عالی مقدار بحضور بندگان اشرف رفته رخصت حاصل کردند و دعا و فاتحه گرفته با دریائی لشکر و افواج بیحد و مر از شهر کابل حرکت فرما شدند و بسرعت کوچا کوچ خود را در منزل چهار یکار رسانیده خیمه و بارگاه و سوار و دره زرنگار برپا کردند و سه روز در منزل مذکور توقف فرمودند این بود که عریضه دیگر از حاکم پنج شیر رسید که لشکر ترکستان در نزدیک پنج شیر رسیدند و غلام خود را باندبیر از دست برد دشمن نگاه داری کرده انتظار ورود قوم فیض از قوم بندگان عالی میباشم، لهذا

سردار دلاور، سردار عبدا لر حمن خان که عربضه ثاني را ملا حظله فرمودند تاب و طاقت بر جگر شهزاده غضنفر باقی نمانده بسرعت حرکت فرمودند و خود را با افواج خونخوار در لب دریای چهار یککار رسانیده فرود آمدند فردای آن از دریا گذشته بجانب دشمن مرحله پیمای شدند تا اینکه در لب دریای کوهستان رسیده بارگاه باوج ماه رسانیدند و بادل قوی وحشت و جاه بر تخت سلطنت نشستند از آنجانب لشکر ترکستان از حد و پنجشیر حرکت کرده چون موج دریا نزدیک قلعه الله داد لشکرگاه ساختند و بارگاه باوج ثریا برپا کردند و انتظار لشکر دشمن می کشیدند چنانچه سردار شیرشکار دشمن افکن سردار عبدالرحمن خان از ورود لشکر ترکستان نشنیده بسرعت تمام چون شیر غضنفر نزدیک قلعه الله داد خان رسیده سد راه دشمن شدند گویا لشکر طرفین انتظار مقدمه بودند.

فصل سوم

مقدمه لشکر کابل بالشکر ترکستان در حد و قلعه الله داد خان و شکست لشکر ترکستان بر کاب سرکار امیر شیرعلی خان و فتح کردن لشکر کابل
(بر کاب سردار عبدالرحمن خان)

مختصر کلام چون هردو لشکر

مختصر کلام چرن هردو لشکر در مقابل همدیگر افتاده شب را بخواب زد بگه بروز آردند اما بندگان سردار عبدالرحمن خان بزبان حال این مقال را بیان می فرمود.

یا کار بکام دل میجروح شود یا مرغ دلم بر فلک روح شود
امید من آنست بدرگاه خدا کابواب سعادت همه مفتوح شود
لاکن هاتف غیبی درباره لشکر ترکستان و فخر کردن سردار فیض محمد خان این بیت را ادا می کرد.



زان باده دیرینه دهقان پرورد درده که بساط عمر طی خواهم کرد
مستم کن بیخبر ز احوال جهان تا سر جهان گویمت ای سره مرد
خلاصه مدعا اینکه بندگان سردار عبدالرحمن خان را مقصد این بود که عهد شکنی از حضور بندگان مانع نشود و دست برد اول از طرف سردار فیض محمد خان بظهور رسید چنانچه در جمیع افسران نظامی دید که خبر داده بودند که پیش دستی نکنند و بدشمن وا گذارند که ابتداء از دشمن حرکت بیجا صادر شود بعد از آن از درگاه خداوند امیدوارم که فتح و ظفر هم عتاق لشکر ظفر اثر باشد باری سخن بطول نکشد که دو جانب لشکرها انتظار جنگ میباشند و کمر به جنگ بسته اند.
تا بار کرا خواهد و میلش یکه باشد

اما سردار فیض محمد خان که خود را بامر تقاره شاه فقیر پادشاه با استقلال و بخیال خود صاحب سریر دولت افغانستان تا در واژه صندل افضل از ان لشکر بی شمار در مدنظر موجود داشت از جاده خود تجاوز کرده و مغرور شد بخاطر می گذراند که اول دشمن فعلی را از پیش برداشته و ذلیل میکنم و فرار دشت ادبار می سازم بعد از آن سر کار امیر شیرعلی خان را که نظر بند با حضورم است مجبوس مطلق می دارم امید است که بهمین تند بیر سلطنت افغانستان بدون مزخمل بدست آید و دشمن باقی نمانده و خطبه بنام نامی خود خوانده سکه باسم سامی خود زنم و ملک موروثی که از پدر باقی مانده کما کانه تصرف دارم لا کن استاد می گوید :

« این خیال است و محال است و جنون »

و درین خیال باطل حکیم دیگر می فرماید :

فرد

جامه ات زین خم نمی آید برون هر بار سرخ

رنک ها دارد جهان مغرور آ را بش مباح

و شاعر دیگری می نویسد :

فرد

ترسم نروی بکعبه ای اعرا بی کین ره که تو میروی بتر کستان است
بهر حال سردار فیض محمد خان همین مقصد خود را بخند مت کاران معتبر و معتمدان دربار دانسته کرده امید وار به چنین روزی بودند لا کن از تقدیر از لی واقف نبوده مغرور جان خود و گرفتار کبر و تکبر و منی بوده به غفلت می گذراند فرد استاد است :

فرد

تکبر عزا زیل را خوار کرد بزندان لعنت گرفتار کرد
اکنون مقدمه در مابین در لشکر مانده و سخن متفرق افتاد فاما مجرر کتاب لاچار است که اول از هر گوشه و کنار که نتیجه می دهد داخل کند ثانی از مقدمه سخن راند حالا لازم افتاد که شمه از رویداد سردار عبدالرحمن خان و لشکر بان سردار مذکور تحریر گردد روزیکه لشکر کابل بر کاب سالار خود از دریای کوهستان گذشته در حدود قلعه الله داد خان لشکرگاه فرمودند مردم کوتاه اندیش کوهستان که مدام شورانگیز بودند و اینچنین روزها را از خداوند می خواستند خصوص که اخبار ناخوش سرکار اقدس را در کابل شنیدند اضافه بر آن متواتر فرمان های امیر شیرعلی خان برای شان میرسید و مردم کوتاه اندیش فتنه جوی فوراً از دولت کابل روگردان می شدند چنانچه تمام مردم کوهستان سر بشویش برداشتنند و ار هر جانب دست تعدی دراز کرده لبد دریای کوهستان و پنج شیر را حصار کردند و راه رفت و آمد را مسدود نمودند و ارسال و مرسل کابل بسته شد ازین رهگذر بندگان عالی برانگشته و بریشان روزگار گردیدند زیرا که ناخوشی سرکار و بی فرمانی مردم کوهستان و ارسال و مرسل راه کابل بکلی مسدود و دشمن قوی در مقابل بن بودن خیلی

بریشانی بزرگ است لکن سردار دلاور با وجود اینکه کدورت و بریشانی تکیه بر ضای الهی نموده بادل قوی چون سدر سکند پابرجا و چون کوه البرز در حین خور سندی کشاده پیشانی باشجاعت بسیار با دوست و دشمن سخن می کردند و اصلا در ظاهر کدورت با خود نمی گرفتند و خود را بمر دانگی و دلاوری نگاهداشته باراده خداوند کریم شکرگذار بودند و خود را بالشکر ظفر اثر بخداوند سپرده مردانه وار در مقابل دشمن ایستاده بودند تا اینکه پنجروزی ازین گذارش یافت اما سردار فیض محمد خان بهمان خیال فاسد که دامن گیر شده بود سر کار امیر شیرعلی خان را در لشکر گاه معطل کرده خود را پیش جنگ ساخته بالشکر مور و مار اعازم جنگ شدند و از بالای کوه بچه بادریای لشکر رجوع به جنگ کردند و لشکر خود را فوج بولک بولک صف بسته بقاعده و قانون نظام داری در کوه بچه ایستاده کردند و بلشکر دشمن نشان دادند و منتظر جنگ بودند لکن چون لشکر تر کستان صف هاراست کردند از پنجانب سردار دلاور با غیرت تمام بعد از صف آرای لشکر دشمن لشکرهای خود را بمیدان رزم در مقابل لشکر مدعی فوج فوج مکمل و مسلح آوردند و صف آرای کردند در همان حین سردار فیض محمد خان که از بالای تپه نظر بجمعه و بارگاه و صف آرای لشکر کابل افکندند و ملاحظه کردند خندیدند و بر بان جاری کردند که این لشکر و خیمه ها از مردم قوا لان است بالشکر گاه سردار عبدالرحمن خان است ظاهر شد که این تکبری بود که در اول مقدمه از سردار فیض محمد خان بظهور پیوست و غضب الهی گرفتار گردید مختصر کلام تا اینکه آواز رعد آسای توپ های آتش فشان از جانب لشکر تر کستان زلزله در گنبد دوار انداخت تخمیناً پنج دقیقه بامر سردار دلاور عهد الرحمن خان لشکر کابل توقف کردند و اجازه جنگ ندادند تا این که از ضرب توپ های لشکر تر کستان زمین معر که قیر گون گردید و سیاه و تاریک شد باری چون عهد شکنی از جانب لشکر تر کستان بظهور پیوست بعد از آن سردار با وفا چون عهد و پیمان خود را بوا انجام دادند و توپ های زلزله آسارا حکم بزدن کردند و تفنگهای خون فشان را بخون فشان اجازه دادند با وجودیکه لشکر کابل در میدان وسیع و لشکر تر کستان در بالای تپه و بلندای بودند و از طرفین میزدند و آواز توپ و تفنگ بالا بود چنانچه دو ساعت بضر توپ و تفنگ جنگ پیوسته بود و زمین معر که را بلرزه در آورده بودند و از دود توپ و تفنگ هوا سیاه و تاریک گردید و زمین رزم گاه ظاهر نمی شد و یکی بدیگری نمیدیدند مختصر کلام سه ساعت بهمین منوال مقدمه برپا بود و در زدن و کشتن لشکر طرفین کمی و کوتاهی نکردند چنانچه رزمگاه و زمین معر که که از کشته و زخمی مملو شده بود با وجود آن تو بت جنگ با شمشیر تیز و خنجر جگر شکاف رسید و با هم در افتادند و از کشته پشته ها ساختند و هزاران پیر و برنا بخاک و خون یکسان و سرهای جوانان و دلاوران چون گوی در میدان بهر طرف غلطان و خون مبارزان و مردان چون جوی آبروان گردید لکن لشکر کابل بجانب تپه بیش قدمی کرده بودند بقدرت کاه خداوندی که چون و چرا را در آن مدخل نیست بیکباره از دو جانب شکست بلشکر کابل افتاد یکی پنج فوجی که بطرف تپه بمقدمه دشمن رفته بودند چنان گرفتار

لشکر دشمن شدند و گرداگردشان را لشکر ترکستان گرفت که اصلاً بخود ندانستند سلام کردند و به امر سردار فیض محمد خان از طریق سه راهی بگری بگوشه نشستند و بحال پراختلال خود ندانستند و از جانب دیگر از دره سمنج چهار هزار سوار از بکیه از کوتل فرود آمده بغیال آنکه پشت لشکر کابل را بگیرند ازینطرف بشدگان سردار عبد الرحمن خان بسر کردگی سردار محمد یوسف خان لشکری باتویخانه قاطری فرستاده بودند که سدره لشکر ترکستان شده بلکه فرار داشت ادبار ندارند از قضای الهی لشکر ترکستان غایب آمده لشکر کابل را شکست فاحش دادند چنانچه شکستی قریب بار دو رسیدند و قلیلی لشکر که عبارت از شش عراده توپ و سه پلتن و سه رجمنت رساله بحضور سردار عالی مقدار سالار لشکر کابل باقی مانده بود اضافه بران از دنیال مردم کوهستان که در جاده نمک حرامی قدم زده بودند لب دریای کوهستان را چنان سد بسته بودند که گویا بلکه مرغ بالدار پرنزند اما سردار سالار با غیرت که تکیه بر صواب الهی کرده بود با وجود این همه شکست و خرابی که بحضور ملاحظه می فرمود باک نمیداشت و چون کوه با برجا بود و مردانه در میدان رزم قدم استوار داشت و خود را بخداوند سپرده بودند بهرحال یکساعت بهمین پریشانی گذشت و سردار فیض محمد خان که در بنل کوه بچه بالای سنگک بلندی نشسته دور بین بست تماشا می کرد و لشکر خود را ترغیب بجهنگ می نمود ذوقی که در لاین خواجه می فرماید .

شعر

نه هر که چهره برافروخت دابری داند نه هر که آئینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و نتند نشست کلاه داری و آیین سروی داند
خلاصه کلام از تقدیرات ازلی توپ چی حضور سردار عبد الرحمن خان سردار فیض محمد خان را
بتوپ نشانه کرده آتش داد گلوله توپ بسنگ بزرگی خورد که سه قدم از سردار
فیض محمد خان فاصله بود. توبه بزرگی از سنگ بضر کدوله توپ جدا شده دران سردار
تکر خورد که از بالای سنگ بزرگ افتاد و فوراً جان بجهان آفرین سپرد و حق بجای خود قرار
گرفت و عهدی که با کلام الله شریف بسته بود مطابق آن نتیجه دریافت و بجای اعمال خود رسید
هر آنکه زاد بناچار بایدهش نو شید ز جام دهر می کن و من علیها فان
در این باب شاعر می فرماید :

فرد

نیکو منلی است آنکه هر کس دید کرد بنیاد اندیش
بنیاد گری نکرد هم با خود کرد

رباعی

غره چه شوی به مسکن و کاشانه بر عمر که هست حاشیش افسانه
در خانه صرصری چه افروزی جمع در رهگذر سبیل چه سازی خانه

فرد

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد گفت برهیز کن از صحبت پیمان شکنان
بهر حال سخن بطول انجامید و مطلب باز ماند سرسخن باز گردیم و رویداد مقدمه را

انجام دهیم لهذا چون سردار فیض محمد خان بقتل رسید به یک باره بزرگان حضورش بدورش جمع آمدند و خلق زیادی از لشکر یان گرداگردش گرفتند ازین طرف سردار عالی و سالار صاحب غیرت که در صف لشکر قلیل خود مردانه ایستاده بودند با وجود بکه دور بین بدست بهر جانب نظر می افکندند و ملاحظه می فرمودند از گرد شدن لشکر ترکستان بدور سردار فیض محمد خان متحیر و متفکر مانده فکر می زدند و بزرگان حضور هر کس سخنی عرضه داشت می کردند که ناگاه غوغا بلند شد و افواج کابل که پنج فوج از ناچاری و گرفتاری قبل از دو ساعت گویا از دولت خداداد روگردان شده سلام کرده بودند و به گوشه نشسته انتظار امر سردار فیض محمد خان می بردند چون قضیه بر عکس افتاد فوراً از جای برخاسته چپاول زدند و دست اندازی کردند و بحضور سردار تاج بخش عوض گناه از لاچاری خود آدم فرستادند و از قتل سردار فیض محمد خان عرضه داشت نمودند و از فتح مبارک باد گفتند لهذا قتل سردار فیض محمد خان بهر دولشکر ظاهر شد و لشکر ترکستان که سراسر فتح نموده بودند شکست غیبی خوردند و دل شکسته شدند و دست از جنگ باز داشته فراری شدند لشکر کابل که شکست فاحش یافته بودند حال چون شیر غران و ببر بیان به لشکر ترکستان افتاده قتل بسیار نمودند و بعد از آن دست به تاراج ماندند و بجانب لشکر گاه ترکستان که تخمیناً از یکفرسخ از جنگ گاه دوری داشت روانه شدند و فوج فوج بتلاش تمام خود را رساندند و از نقد و جنس و اسب و اشتر و خزانه و غیره اشیای فراوان از خیمه گاه لشکر ترکستان به یغما بردند اکنون از چهار هزار سوار از بکیه و جانب سنجین که در دشت لشکر کابل را شکست فاحش داده نزدیک لشکر گاه کابل گرو دار داشتند در اینوقت از دست لشکر کابل کوه شکار شده تمامی شان به چنگ افتادند و دستگیر شدند خلاصه کلام پنج ساعت مقدمه طول کشید و از کشته و زخمی یک هزار و هفتصد نفر بقلم آمد بسیاری آن از لشکر کابل بودند که در دشت ایستاده جنگ می کردند و از ضرب توپ و تفنگ لشکر دشمن بقتل رسیدند و لشکر ترکستان در کوه بچه و تپه بلندی بودند کمتر کشته و زخمی شدند بهر حال هرگاه از اسیران لشکر ترکستان تحریر کنیم از شمار بیرون و از حد افزون است لاکن سردار خداجوی از کمال بزرگی و صاف دلی و اعتقاد تمام جمع اسیران را باز داد و عمل را آزاد فرمودند که بجانب اوطان خود بروند و قاتلان (مقتول را در مدت پنج روز کفن کرده با خاک سپردند و زخمی ها و مجروح ها را بجراحان فرمودند که بخوبی و درستی معالجه بدارند و اشخاصیکه در هم چنین موقع باریک که سراسر خطر بود نمک حرامی نموده بودند و سزاوار قتل داشتند زیرا که کمر بغرابی دولت خداداد بسته بودند همه را بخشیدند و از گناه بزرگشان گذشتند و عفو فرمودند و مرحمت بزرگانه درباره شان بدارسایند اضافه بران مهربانی کردند و مرحمت نمودند خلاصه کلام که بندگان سردار باو قار از طریق بزرگی احدی را سرزنش نفرمودند و تعذیب نکردند و همه را از حضور عفو ساختند و بکمال شجاعت اضافه بران باهریک نوازش و مهربانی فرمودند بعد از امورات متفرقه و آزادی گناه گار و عفو نمودن خلق الله بقرار قوه بشری سجدهات شکر بجای آوردند و بدر گاه ایند متعال زاری و تضرع و فروتنی کردند زیرا که

این چنین حادثه جان فرسا و شکست طرفین و خرابی مردم کوهستانی از دنبال جانب کابل گاهی اتفاق افتاده بود و بندگان عالی ندیده بودند لکن شاعر فرموده .

فرد

آفرین خدای باد بریدری
که از و ماند این چنین پسری
بلی ظاهر است که هرگاه سردار دلاور در میدان رزم غیرت و شجاعت نمی کردند
و مردانگی قدم استوار داشته نمی ایستادند و خود را ازم توپ و تفنگ دشمن کنار
می کردند البته دوات قوی شوکت از دست رفته و پای تخت کابل بر باد می شد بعد از آن آثاری
باقی نمی ماند زیرا که مردم افغانستان بعد از سفر هرات قاعده بدست گرفته اند و هر سال
دو پادشاه می خواهند تاجیب و دامان شان از زروزیور یرشود

اکنون از مطلب سخن را نیم مقصد ازین فتح غیبی بود که خداوند عالم عطا کرده
و بندگان عالی سردار عبدالرحمن خان را نیکنام گردانید لکن سردار با غیرت را سه چیز
اتفاق افتاد و بفضل خداوند فتح حاصل شد اول تقدیر ازل دویم فروتنی بندگان عالی
بدرگاه ایزدی سوم قدم استوار داشتن در میدان کار و زار و مردانگی یا بر جای ایستادن
در رزم گناه ازین سبب خداوند این چنین فتح نمایان عطا کرد و دشمن قوی را سرنگون
ساخت بهر حال فروتنی و عجز و عاجزی خوب دولتی است بنده را در حضور پروردگار عالم
خوب می سازد ، و پروردگار دوست می دارد بنده خود را فروتنی کند و عزیز و گرامی می سازد
چنانچه شاعر می گوید .

فرد

در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیاه سفید است

خلاصه سخن چون سردار سالار لشکر ظفر اثر با فتح و فیروزی آسوده خاطر شدند و از شکست
و ریخت لشکر طرفین فارغ گشتند و جمیع مال و اموال و ائانه و بارگاه و سراپرده هائی که از لشکر
دشمن باقی مانده بوده همه به تصرف دولت خدا داد در آمد و دیگر اموری باقی نماند بعد از آن
سردار عالی مقدار اراده کابل نمودند زیرا که سرکار امیر محمد افضل خان پدرشان در بستر مرض
و ناخوشی افتاده بودند و بندگان عالی خاطرشان از آن سبب پریشان بود بنابراین بتلاش تمام خود را
از جمیع امورات لشکری فارغ ساخته بعد از یک هفته از قلعه الله داد خان حرکت فرما شده
باشوکت جمشیدی و دنباله دارائی عازم دارالسلطنه شهر کابل شدند و سرعت منزل میزدند
و دو منزل را یکی می نمودند و کوشش داشتند که زود تر بحضور پادشاه قوی شوکت
اعنی قبله گاه معظم خود برسند که مبادا مرگ دامن گیر شود و دیدار بقیامت بماند
تا اینکه بفتح و فیروزی داخل دارالسلطنه کابل شده بقدمبوسی حضور پادشاه رعیت پرور
مشرف شدند و قدم مبارک پدر بزرگوار را بردیده نهادند و بفرحت و خورسندی از حضور
سرکار مرخص شده بمنزل خود رفتند و جای بجای گردیدند لکن امید صحت مندی از
حضور سرکار نداشتند زیرا که یومبه مرض اقدس اشرف ترقی داشت و حکم عصر و زمانه
که حضور داشتند از معالجه باز مانده بودند و انتظار ورود بندگان سردار عالی مقدار را
داشته شب را بروز می آوردند چنانچه شعر گفته است :

مصرع

چون فضا آید طیب ابله شود

قصه کوتاه بعد از ملاقات سردار سالار حضور سرکار والا تبار یومیه مرض اقدس ترقی می کرد گویا بندگان اشرف امیدوار دیدار فرزند خود بودند چنانچه حکمهای حاذق دست از معالجه کشیده بحضور سردار عالی سالار لشکر آمده عرضه داشت کردند و جواب دادند اکنون معالجه نباید کرد و مرگ بدر آمده دق الباب میکنند مختصر کلام سردار کلان سردار محمد اعظم خان و سردار سالار لشکر سردار عبدالرحمن خان از حیات سرکار مایوس گردیده امید خود را از زندگانی سرکار قطع کردند و خود بندگان سرکار شخص کهن سال و تجربه آموز بودند از مرض خود مرگ را دریافته و از زندگی خود نا امید شدند بعد از آن سردار عبدالرحمن خان را بغلوت طلب کرده فرمودند که ای فرزند وای نور دیده مرض سرکار اقدس دیگر کون است و مرگ در رسیده سردار محمد اعظم خان برادر سرکار است و باشما بجای پدر است امروز سرکار اقدس خواهش دارد که سردار محمد اعظم خان را بجای خود جانشین قرار بدهد و امیر افغانستان خوانده شود شما که صاحب اختیار پدر میباشید چه مصلحت می دانید رضامندی دارید یا خیر لازم که از ضمیر صافی نهاد با اعتقاد کامل سخن کنید و بعقیده صافی جواب بدهید و اظهار خلاف بحضور پدر نکنید و بحق بیان دارید که امروز سرکار اشرف حیات است و دانسته شود و از مسا نقرار بعمل آورد سردار والا کهر سردار عبدالرحمن خان از جای برخاسته دست با ادب عرضه نمود که غلام خود را فرزند نمی دانم و توقع فرزندی ندارم خدمتگار و فرمان برادرم امر سرکار و فرمان فرمان سرکار است آن چیزی که بخاطر سرکار اقدس خطوط کرده باشد و دتر بعمل آورند و در حیات خود بحضور فیض ظهور تمام فرمایند و خاطر حق بین را بکلی جمع دارند که خورسندی غلام در آن است سرکار والا از عرضه داشت فرزند خورسند شده دست بدعا برداشت و درباره فرزند عزیز خود دعا کرد و در بغل گرفته از سروروی فرزند بوسه زد بعد بهمان خلوت که در حضور احدی نبود سردار محمد اعظم خان را طلب کرده بحضور سردار عبدالرحمن خان فرمود که ای برادر عمر آخر شده و مرگ دامن گیر گشته زمانی که سرکار والا جهان فانی را بدست آورد کرد و بخاک سپرد بد و باز کشید این تخت و تاج اراک شمس و فرزند من سردار عبدالرحمن خان باشما خدمتگار و فرمان بردار است لاکن درباره فرزند پدری کنید و فرزندم شمارا بجای پدر قبول دارد اما وصیتی باشما می دارم هم چنین که سرکار والا تبار شمارا بجای خود امیر افغانستان برقرار فرمود بعد از شما هرگاه فرزندم در قید حیات باشد بجای شما پادشاه شود و رجوع بفزندانش خود نکنید و دست دیگر از حضور امر است که دامن اتفاق را از دست ندهید و بیامون نفاق نگرید زیرا که زمانه غدار و سخن چین فتنه انگیز بسیار لازم آنکه مردمان شریر و فتنه انگیز را بحضور خود راه ندهید و حرف شان را منظور نکنید بلکه از حضور برانید و سرزنش بدهید تا عبرت دیگران شود و در حضور شما بیان غمازی نکنند باقی شمارا بخداوند سپردم درباره سرکار دعا کنید که

خداوند عالم از گناه بنده گناهکار در گاه الله بگذرد و مغفرت نماید اکنون از حضور سرکار
مرخص رفته امورات سلطنت خود را انجام بدهید و متوجه سلطنت و پادشاهی خود شوید خلاصه
کلام بعد از وصیت سرکار روز پنجم مرض بندگان اقدس ترقی کرده و قریب الموت شد چنانچه
همان یوم جهان فانی را بدرود کرده بعالم بقاشافت و بکشاده پیمانی بجهان جاودانی رخت برپست
وداغ حسرت و اندوه بردل باز ماندگان و دوستان باقی گذاشت لهذا بعد از وفات سرکار مردم
کابل از شاه و گدا و قاضی و علماء و تجار و اهل کسبه و افسران سپاه و بزرگان لشکر بحضور
بندگان سر دار کلان و سر دار سالار جمع آمدند و جمیع افواج را
بر آوردند این بود که غوغا بلند شد و جنازه پادشاه را با هزاران شور و
فغان از حرم بر آوردند و با صد گونه نوحه و فغان روانه شدند تمامی مردم اشک از چشم
جاری داشتند سپاه فقرا و شاه و گدا خورد و بزرگ در جلو حاضر بودند تا اینکه حسب الامر
خود سرکار اقدس در قلعه حشمت خان دفن کردند و در بالای قبر خیمه زدند و چهل
شبانه روز قاری قرآن مقرر فرمودند دعا و فاتحه نمودند و بدولت و اقبال برگشته با جمیع مردم
داخل دیوان شدند و سه روز فاتحه گرفته فوج فوج بولک بولک از سپاه و رعیت
و بزرگ و کوچک وارد حضور شده فاتحه می کردند روز سوم ختم قرآن کرده جمیع
سپاه و فقراء و شه و گدا طعام خوردند لاکن شرنار سالار افواج بعد تناول طعام و فاتحه
مردم را از رفتن مانع شدند و امر توقف کردند چون مردم معطل شدند سردار سالار
کلاه و شمشیر و کمر بند و دستار سرکار مرحومی را بحضور شاه و گدا که جمیع شان
حاضر بودند طلب کرده بدست مبارک کلاه پادشاهی را بر تارک سردار محمد اعظم خان
گذاشته کمر بند و شمشیر را بکمر شان بسته بجای پدر خود امیر محمد افضل خان بر تخت
سلطنت افغانستان نشاندند و مبارکباد دادند و مبارکباد گفتند و کمر بخت شان بستند
و ایستادند بعد از آن جمیع مردم از شاه و گدا و سپاه و فقراء و اعزه و اشراف بقاعده
قانون فوج فوج بولک بولک بهمان مجلس بحضور آمده مبارکباد می کردند از حضور
مرخص می شدند الحمد لله و المنة شکر گزارم مر خداوندی را که صحت جسمانی، تندرستی
تن و توفیق تحریر نمودن و نوشتن عطا کرد تا اینکه جلد اول کتاب تواریخ پادشاهان
متاخرین افغانستان انجام یافت و ختم شد اکنون التماس از کرم خردمندان و دشوار
بستندان آنکه هر گاه سهو و خطائی که لازمه طبع انسان خصوص متخیل این نادانست ملاحظه
فرمایند در اصلاح من کوشند زیرا که در ایام کهن سالی و جلای وطن و دست تهنی در قید
تحریر در آوردم و انجام پذیرفت و الدعای

هر که خواند دعا طمعه دارم ز آنکه من بنده گنه کارم



عمرت در از باد برین ختم شد سخن بیرون نمی نهم زده اختصای



مجله آریانا و مجله افغانستان

اینجین تاریخ دو نشریه بوقوت دارد که بنام مجله آریانا و مجله افغانستان به اوقات معین نشر میشود. کتاب که به تاریخ افغانستان علاقه دارند و میخوانند تقبعات نویسندهگان افغانی را تعقیب کنند و اشتراک و خواندن مجله های مذکور را اگر زیر هستند.

مجله آریانا ۱۳ سال است که تا سیم شده و مرتب در اول هر ماه شمسی در ۶۰ صفحه نشر میشود. اشتراک سالانه آن در کابل (۲۴) افغانی در ولایات افغانستان (۲۸) افغانی و برای خارج (۲) دلار میباشد.

مجله افغانستان وارد دهمین سال نشراتی خود شده و هر ساله یک مرتبه به زبان های خارجی فرانسه و انگلیسی در (۶۲) صفحه نشر میشود. این مجله در خارج معاملات شهرت بین المللی پیدا کرده قیمت اشتراک سالانه آن در کابل (۴۰) افغانی در ولایات (۵۰) افغانی و در خارج (۴) دلار است.

به مجله های آریانا و افغانستان مشترک شوید کولیکسیون هر کدام از مجله های مذکور به حیث بهترین کتاب و بهترین هدیه سالیان دراز در کتابخانه شخصی شما باقی خواهد ماند و هر چه وقت ازان بگذرد قیمت آن بیشتر خواهد شد.

مطبعه مردمی کابل





بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲